

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



ج

کتابخانہ

مرکز تحقیقات کامپیوٹری علوم اسلامی

۴۴۳۶۴

شمارہ ثبت:

تاریخ ثبت:

علامہ شیخ عبدالحسین امینی

الفکر

جلد دہم

ترجمہ

جلال الدین فارسی

ویرایش جدید

زیر نظر

دکتر علی رضا میرزا محمد

جمعہ داری اموال

مرکز تحقیقات کامپیوٹری علوم اسلامی

۵۵۸۷۷

ش-اموال:

انتشارات بنیاد بعثت

سرشناسه: امینی، عبدالحسین، ۱۲۸۱، ۱۳۴۹
عنوان قراردادی: {الغدیر کتاب و السنه والادب. فارسی}
عنوان و پدیدآور: الغدیر / عبدالحسین امینی؛ ترجمه جلال الدین فارسی زیر نظر علیرضا میرزامحمد.
وضعیت ویراست: {ویراست ۲}
مشخصات نشر: تهران، بنیادبعثت، مرکز چاپ و نشر ۱۳۸۶
مشخصات ظاهری: ۱۱ ج
شابک: (دوره): 964-309-366-2 "ج. ۱۰": 964-309-720-X
یادداشت: هر جلد مترجم جلد خود را دارد که مترجم جلد دهم، جلال الدین فارسی می باشد.
عنوان روی جلد: ترجمه الغدیر.
موضوع: علی بن ابی طالب (ع) امام اول، ۲۳ قبل از هجرت -- ۴۰ ق -- اثبات خلافت
موضوع: غدیر خم
شناسه افزوده: فارسی، جلال الدین، مترجم
شناسه افزوده: میرزا محمد، علیرضا، ۱۳۲۵ - ویراستار
شناسه افزوده: بنیادبعثت، مرکز چاپ و نشر
رده بندی کنگره: ۴۰۴۱ غ ۸ الف / ۲۲۳ / ۵۴ BP
رده بندی دیویی: ۲۹۷ / ۴۵۲
شماره کتابخانه ملی: ۱۹۶۷۲ - ۸۴ م



مرکز چاپ و نشر بنیادبعثت

نام کتاب: الغدیر جلد دهم

مؤلف: علامه فقید آیت الله شیخ عبدالحسین امینی

مترجم: جلال الدین فارسی

ویرایش جدید: دکتر علیرضا میرزامحمد

چاپ اول ۱۳۸۶، چاپ دوم: ۱۳۸۷

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

چاپ: مرکز چاپ و انتشارات دانشگاه علامه طباطبایی

مرکز پخش: تهران، خیابان سمیه، پلاک ۱۰۹ بنیادبعثت

تلفن ۸۸۸۲۲۳۷۴ ص. پ ۱۳۶۱ - ۱۵۸۱۵

www.bonyadbesat.ir

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

شابک جلد دهم X - ۷۲۰ - ۳۰۹ - ۹۶۴ ISBN:964-309-720-X

شابک دوره یازده جلدی ۲-۳۶۶-۳۰۹-۹۶۴ ISBN:964-309-366-2(11 vol.set)

فهرست مطالب

۱	دنبالهٔ مبالغه در فضایل خلفای سه گانه: ابوبکر، عمر، عثمان
۲۷	بیعت کردن پسر عمر و خودداری اش از آن
۴۳	اجماع و اتفاق عمومی بر بیعت با یزید
۵۱	اخبار و کارهای عجیب پسر عمر
۶۵	عقیدهٔ پسر عمر دربارهٔ جنگ داخلی و نماز
۷۲	نماز پسر عمر
۸۰	بهاذهٔ دیگر پسر عمر
۹۱	پسر عمر احیاگر بدعت‌های پدر
۹۶	دستهٔ دوم روایات پسر عمر
۱۷۴	بررسی متن روایت
۱۹۵	فضیلت تراشی برای معاویه پسر ابوسفیان
۲۰۰	بررسی سند روایت
۲۰۲	بررسی رجال سند روایت
۲۰۳	نظری به رجال سند
۲۰۴	سندی دیگر

- ۲۰۴ بررسی رجال آن
- ۲۵۵ محاکمه معاویه و صدور رأی در حق او
- ۲۵۷ ۱- شرابخواری معاویه
- ۲۶۵ ۲- رباخواری معاویه
- ۲۷۴ ۳- معاویه نماز را در سفر تمام می خواند
- ۲۷۵ ۴- بدعت اذان گفتن برای نماز عید
- ۲۸۰ ۵- معاویه نماز جمعه را چهارشنبه می خواند
- ۲۸۵ ۶- بدعت دو خواهر را همزمان به همسری داشتن
- ۲۸۶ ۷- بدعت معاویه در مورد دیات
- ۲۸۸ ۸- ترک تکبیر نماز
- ۹- معاویه از سردشمنی با علی علیه السلام از گفتن لیک اللهم لیک
- ۲۹۴ خودداری می کند
- ۲۹۹ واقعیت قابل ملاحظه
- ۳۰۲ ۱۰- بدعت خطبه را پیش از نماز عیدین خواندن
- ۳۰۵ ۱۱- معاویه یکی از قوانین کیفری اسلام را اجرا نمی کند
- ۳۰۷ ۱۲- معاویه لباس هایی می پوشد که جایز نیست
- ۳۰۹ ۱۳- معاویه، زیاد را به خویش منسوب می سازد
- ۳۲۵ ۱۴- بیعت گرفتن برای یزید
- ۳۲۷ شکل دیگری از این ماجرا
- ۳۳۰ ۱- ۱۴- بیعت گرفتن برای یزید در شام و کشتن امام مجتبی علیه السلام
- ۳۳۴ ۲- ۱۴- عبدالرحمن بن خالد و بیعت ولایتعهدی یزید
- ۳۳۵ ۳- ۱۴- سعید بن عثمان
- ۳۳۷ ۴- ۱۴- نامه های معاویه در مورد بیعت ولایتعهدی یزید
- ۳۴۰ بیان دیگری از همین ماجرا

۳۴۲ نامه معاویه به سعید بن عاص
۳۴۴ نامه معاویه به حسین بن علی <small>علیه السلام</small>
۳۴۴ نامه معاویه به عبدالله بن جعفر
۳۴۵ نامه معاویه به عبدالله بن زبیر
۳۴۶ بیعت ولایتعهدی یزید در مدینه
۳۴۶ سفر اول
۳۵۰ بیان دیگری از گفتگوهای سفر اول
۳۵۵ نطق امام حسین <small>علیه السلام</small>
۳۶۰ دومین سفر معاویه برای بیعت‌گیری
۳۶۸ ۱۵ - جنایت‌های معاویه
۳۸۸ ۱۶ - نبرد پسر هند جگرخوار با امام علی <small>علیه السلام</small>
۴۱۱ ۱۷ - بخشی از تبهکاری‌های پسر هند جگرخوار
۴۱۴ ۱۸ - تهمت‌های ناروا در کارنامه پسر هند جگرخوار
۴۱۹ بررسی بهانه‌های معاویه برای جنگ با علی <small>علیه السلام</small>
۴۳۳ ۱۹ - دفاعیه ابن حجر از معاویه
۴۳۹ هیأت‌های اعزامی امیرالمؤمنین علی <small>علیه السلام</small>
۴۳۹ نخستین هیأت
۴۴۰ دومین هیأت
۴۴۷ هیأت اعزامی معاویه به خدمت امیرالمؤمنین
۴۴۹ نامه‌ها پرده از منظور معاویه برمی دارند
۴۶۱ حرف صریح معاویه منظورش را برملا می‌سازد
۴۶۷ تصمیم معاویه مزمن بوده است
۴۷۳ گفتگو و سخنی چند
۴۸۱ حکمیت، به چه منظور؟

۴۸۶ استدلال‌های سست و مردود
۴۹۳ اجتهاد چیست؟
۴۹۹ نگاهی به اجتهاد معاویه
۵۰۱ سنت‌دانی معاویه
۵۰۳ نگاهی به حدیث‌هایی که معاویه نقل کرده است
۵۱۲ توجهی دیگر
۵۱۹ اجماع
۵۲۰ قیاس
۵۲۶ این مجتهد کیست؟
۵۳۵ روایت اول
۵۳۹ روایت دوم
۵۴۳ روایت سوم

۴- در صحیح بخاری، بخش مناقب، فصل فضایل و برتری ابوبکر پس از پیامبر، روایتی ثبت شده است از طریق عبدالله بن عمر که گفت: ما در زمان پیامبر ﷺ افراد مردم را به لحاظ خوبی و برتری متمایز می‌ساختیم، ابتدا ابوبکر را خوب‌ترین فرد شمردیم و سپس عمر بن خطاب را و پس از آن دو عثمان بن عفان، رضی الله عنهم، را تعیین کردیم.^۱

بخاری در فصل مناقب عثمان، سخن عبدالله بن عمر را بدین عبارت ثبت کرده است: در زمان پیامبر هیچ کس را همتای ابوبکر نمی‌شمردیم، و سپس همتای عمر و آنگاه عثمان، و چون از این سه می‌گذشتیم، دیگر اصحاب پیامبر ﷺ را رها کرده میانشان امتیازی قائل نمی‌شدیم.^۲

بخاری در تاریخ خود، آن روایت را به این شکل نوشته است: در زمان پیامبر و پس از وی می‌گفتیم: بهترین اصحاب پیامبر ابوبکر است، بعد عمر و سپس عثمان.^۳
احمد حنبل از زبان عبدالله بن عمر چنین ثبت کرده است: ما وقتی پیامبر خدا زنده بود و اصحابش بسیار بودند، چنین برمی‌شمردیم: ابوبکر، عمر، عثمان، و آنگاه دم فرومی‌بستیم.^۴

ابوداود و طبرانی از ابن عمر چنین روایت کرده‌اند: ما وقتی پیامبر خدا زنده بود، اینطور می‌گفتیم: برترین فرد امت پیامبر پس از وی ابوبکر است و بعد عمر و سپس عثمان. پیامبر خدا این سخن را می‌شنید و تکذیبش نمی‌کرد.^۵

ابن سلیمان در فضایل اصحاب روایتی دارد از طریق سهیل بن ابی صالح، از پدرش، از عبدالله بن عمر که ما می‌گفتیم: هرگاه ابوبکر و عمر و عثمان بروند، مردم برابر و همسان می‌شوند. پیامبر این را می‌شنید و تکذیب نمی‌کرد.^۶

۱. صحیح البخاری: ۲۴۳/۵.

۲. همان: ۲۶۲/۵؛ طرح التشریب، حافظ عراقی: ۸۲/۱- به نقل از صحیح مسلم و صحیح البخاری.

۳. تاریخ البخاری: ۱/۱ قسم ۱۴/۱.

۴. مستند احمد: ۱۴/۲.

۵. فتح الباری: ۱۳/۷؛ طرح التشریب: ۸۲/۱ که افزوده طبرانی را ذکر کرده است.

۶. فتح الباری: ۱۳/۷.

بِزَّازِ نُوشْتَه: ما در زمان پیامبر می‌گفتیم: ابوبکر و عمر و عثمان به خلافت می‌نشینند^۱، یا به عبارت ترمذی: ما وقتی پیامبر خدا زنده بود، چنین می‌گفتیم^۲ و یا چنانکه بخاری در تاریخ خود نوشته: ما در زمان پیامبر می‌پرسیدیم: چه کسی پس از پیامبر عهده دار کار حکومت خواهد شد؟ می‌گفتند: ابوبکر، بعد عمر، سپس عثمان، آنگاه سکوت می‌کردیم.^۳

این روایت را آن جماعت پایه‌ای ساخته‌اند برای به کرسی نشاندن آنچه انتخابات می‌نامند و حاکمیت ابوبکر و عمر و عثمان را از طریقش انجام یافته می‌دانند. متکلمان آن جماعت، در بحث امامت بهمین روایت استناد و استدلال می‌کنند، و به دنبال ایشان علمای حدیث به آن اهتمامی عجیب می‌نمایند و در ثبت آن، دم از تصویب و صحت و اهمیت می‌زنند و بس می‌بالند و شادی می‌نمایند، و خیلی از آنها چون بدین روایت رسیده‌اند، در شرحش پرگفته و در مجالش تاخته‌اند. آنچه را خلافت راشد می‌نامند، بر شالوده همین روایت نهاده شده است، و در صحت و مشروعیت بیعت سقیفه - که تاریخ اسلام را به نکبتش آلوده و مسلمانان را پراکنده و روابط دینی‌شان را گسسته و مصیبت‌ها بر سرشان تا به امروز درآورده است - به همین اشاره می‌نمایند. به همین سبب، با توفیق الهی، سخن را در این خصوص بسط می‌دهیم تا حق مطلب ادا گردد و ماهیت این روایت بروشنی آشکار شود. آنگاه هر که به گمراهی می‌رود، دانسته و پس از اتمام حجت رفته باشد و هر که صراط مستقیم حقیقت را می‌جوید، در پرتو مشعل فروزان آن راه پوید.

عبدالله بن عمر، در دوره پیامبر ﷺ - آن زمان که ادعا می‌کند افراد مردم را به لحاظ خوبی و برتری متمایز می‌ساخته و تعیین مقام می‌کرده است - در عنفوان جوانی بوده، حتی در سال‌هایی از آن دوره، به حد بلوغ نمی‌رسیده است و به همین جهت پیامبر گرامی به او اجازه شرکت در جنگ بدر و احد را نداد و تنها در جنگ خندق - که بنا بر

۲. صحیح ترمذی: ۱۳/۱۶۱.

۱. تاریخ ابن کثیر: ۷/۲۰۵.

۳. تاریخ البخاری: ۱/قسم ۴۹/۱.

نوشته صحیح^۱ پانزده سال بیش نداشته - او را اجازه جنگ داد. بنابر همه اقوالی که در تاریخ ولادت و هجرت و وفات پیامبر ﷺ هست، عبدالله بن عمر به هنگام وفات پیامبر ﷺ بیش از بیست سال نداشته است. طبعاً چنین کسی را با این سن و سال عهده‌دار تعیین خوبی و برتری اصحاب کهنسال و برجسته‌ترین چهره‌های امت اسلام نمی‌کنند و از او در این باره نظر نمی‌خواهند و وی را داور نمی‌سازند، زیرا داوری در این زمینه، و تشخیص و تعیین مایه برتری آنان، مستلزم ممارستی طولانی و معاشرتی مستمر و تجربه‌ای فراوان و رأیی صائب و بینشی ژرف و دقت نظری شایسته است و پختگی عقلی می‌خواهد که خود مقرون با درایت و تجارب حیاتی است.

چنین کار از کسی ساخته است که علاوه بر همه اینها، مقتضیات فضیلت و مایه برتری را تشخیص بدهد و به درستی بشناسد و روحیه اشخاص را کاویده و به درون ضمیرشان در آمده، و ضمناً قدرتی نفسانی داشته باشد که دستخوش تمایلات هواخواهانه نگردد، و عبدالله بن عمر، چون در آن زمان خردسان بوده، از این جمله خصال بهره نداشته است، و همین روایتش، خود بزرگترین گواه است بر فقدان آن ملکات فاضله. ابوغسان دوری می‌گوید: نزد علی بن جعد بودم. این روایت عبدالله بن عمر را در حضورش خواندند که می‌گوید: در زمان پیامبر خدا ما برتری افراد را بر یکدیگر تعیین می‌کردیم و می‌گفتیم: بهترین فرد این امت پس از پیامبر ابوبکر است و عمر و عثمان، آنگاه این گفته به اطلاع پیامبر می‌رسید و آن را تکذیب نمی‌نمود. علی بن جعد گفت: این پسرک را نگاه کنید که بلد نبود زنش را طلاق بدهد، می‌گوید: ما برتری افراد را بر یکدیگر تعیین می‌کردیم.^۲

کسی که عبدالله بن عمر را شناخته و تاریخ سیاه زندگی اش را خوانده باشد، می‌داند که نه تنها در عنفوان جوانی، بلکه در سالخوردگی نیز سست رأی و خام و نابخرد و هواپرست بوده و از آن خصال که گفتیم لازمه تشخیص و تمیز شخصیت‌های امت است،

۱. صحیح البخاری: ۷۴/۶؛ تاریخ طبری: ۲۹۶/۲؛ عیون الاثر: ۶/۲، ۷؛ فتح الباری: ۷/۲۳۲.

۲. تاریخ بغداد: ۱۱/۳۶۳.

بهره نداشته است. بزودی پاره‌ای از آراء و نظریات سخیف و نادرستش را به نظر تان خواهیم رساند.

بگذار عبدالله بن عمر و امثالش به خیال خود برای اصحاب و مولای متقیان تعیین مقام و مرتبه نمایند و تنی چند را برگزیده بر دیگران ترجیح و مزیت دهند، لکن پروردگارت هر چه بخواهد، می‌آفریند و برمی‌گزیند و برگزیدن و ترجیح دادن حق آنان نیست^۱ و هیچ مرد و زن مؤمن هنگامی که خدا و پیامبرش فرمانی صادر کردند، حق برگزیدن و ترجیح دادن و اختیار کار خویش ندارند.^۲

بگذار بخاری و پیروانش روایت باطل و بی‌اساس را صحیح به شمار آورند. به یاوه‌هاشان گوش کن و از گستاخی‌شان در یاوه‌گویی و نشر باطل مه‌راس. هرگاه قانون حاکم بر طبیعت و جامعه از هوای دل و دلخواهشان پیروی می‌کرد، آسمان‌ها و زمین و هر که در آن است، تباہ می‌گشت. ما برای آیتی از جانب پروردگارت آوردیم، و درود و ایمنی کسی راست که مایه‌ هدایت را پیروی نماید.

ابو عمر در کتاب استیعاب در شرح حال علی می‌نویسد: حدیث ابن عمر را که می‌گوید: ما در زمان پیامبر خدا ﷺ می‌گفتیم: ابوبکر، بعد عمر، بعد عثمان، آنگاه سکوت می‌کردیم، ابن معین نادرست و زشت خوانده و درباره‌اش سخنی تند و خشن گفته است، زیرا کسی که چنین بگوید و عقیده داشته باشد، بر خلاف اجماعی سخن گفته و عقیده بسته که علمای حدیث و فقهای سلف و خلف اهل سنت داشته‌اند و اعتقاد بر این که علی پس از عثمان، رضی الله عنه، از همه مردم برتر است، چیزی است که هیچ کس درباره‌اش اختلاف ندارد، بلکه اختلاف در برتری علی و عثمان بر یکدیگر است و نیز پیشینیان در برتری علی و ابوبکر بر یکدیگر اختلاف پیدا کرده‌اند. بنابراین، همین اجماعی که صورت گرفته، دلیل بر این است که حدیث ابن عمر توهم و غلط است و اگر سندش صحیح هم باشد، باز معنایش نادرست است.^۳

ابن حجر پس از نوشتن خلاصه سخن ابو عمر می نویسد: درباره روایت عبدالله بن عمر چنین نیز گفته شده که لازمه این که در آن هنگام (یعنی زمان پیامبر) علی را از دیگران برتر نمی دانسته اند، آن نیست که هیچگاه و بعداً برتر ندانسته باشند، و آن اجماع پس از زمانی که ابن عمر معین می کند، صورت گرفته است. بنابراین، حدیث عبدالله بن عمر از نادرستی بیرون می آید.

ابن حجر و کسی که بر سخن ابو عمر حاشیه زده، ندانسته اند اجماعی که از آن یاد می کنند، بر اساس و به استناد خصال و کردار و سابقه ای صورت گرفته که امیرالمؤمنین علی علیه السلام در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله - همان زمان که عبدالله بن عمر از اعلام برتری اش بر دیگران خودداری کرده و سکوت نموده - داشته است، نه به اعتبار فضایل یا کرداری که بعدها کسب کرده و بروز داده باشد، به استناد و بر مبنای همان فضایل و خصال که قرآن و سنت از آن تمجید کرده اند. بنابراین، اگر از اعلام برتری وی پس از ابوبکر و عمر و عثمان بر دیگران خودداری و سکوت نموده باشند، به معنی این است که او را همواره و بعدها نیز چنین شمرده اند. در اجماعی که صورت گرفته، هرگاه او را به خاطر فضایل و خصال و روحیه و تفوق اخلاقی اش که در قرآن و سنت به شرح آمده، بر دیگران برتر دانسته اند، چون آن فضایل و خصال را در تمام ادوار حیاتش خواه در دوره پیامبر صلی الله علیه و آله و خواه روز وفاتش یا پس از آن داشته، برتری اش بر همگنان، همیشگی است و اختصاص به زمان معینی ندارد، وگرنه، در صورتی که او را در اجماعی که کرده اند، به خاطر سالخوردگی و امثال آن برتر دانسته و ترجیح داده اند، این ملاکها و موازین چیزی نیست که در تشخیص و تعیین مرتبه اشخاص معتبر باشد. ما نه اینها را به رسمیت می شناسیم و نه او را با این موازین تباه و سخیف بر دیگران برتری می دهیم؛ اینها همان ملاکها و موازین تقلبی و پوچی است که آن جماعت در سقیفه و روز بیعت ابوبکر، به وسیله اش مردم ساده دل را به دام انداختند و تا امروز چون قیدی بر پای خرد ساده لوحان می بندند.

کاش کسی که بر ایراد ابو عمر بر حدیث عبدالله بن عمر حاشیه زده و توجیهی برای تصحیح حرف عبدالله بن عمر ساخته، اگر نمی خواست به همه آنچه در قرآن درباره

مولای متقیان آمده و احادیث صحیح و ثابتی که درباره وی هست، باور داشته باشد، حداقل آنچه را علمای حدیث جماعت خودش از قول انس آورده‌اند، تصدیق می‌کرد و بر اساس آن، درباره حدیث عبدالله بن عمر سخن می‌گفت. انس می‌گوید: رسول خدا فرمود: خدا دوست داشتن ابوبکر و عمر و عثمان و علی را همانگونه برایتان واجب شمرده که نماز و زکات و روزه و حج را واجب شمرده است. بنابراین، هر کس برتری آنان را انکار نماید، نماز و زکات و روزه و حجش درست و پذیرفته نخواهد بود.^۱

چه فرق فاحشی است میان نظر عبدالله بن عمر با عقیده و گفته پدرش عمر درباره علی بن ابی طالب که این مولای من و مولای هر مؤمنی است و هر که او مولایش نیست، مؤمن نیست.^۲

آن جماعت شاید برای پوشاندن رسوایی حرف عبدالله بن عمر، و به منظور رهایی از نقد گزنده ابوبکر مؤلف استیعاب، روایتی از طریق جعدیه^۳ بن یحیی از علاء بن بشیر عبشمی، از ابن ابی اویس، از مالک، از نافع، از عبدالله بن عمر جعل کرده‌اند که می‌گویند: در دوره رسول خدا میان افراد برتری نهاده می‌گفتیم: ابوبکر و عمر و عثمان و علی. همچنین از طریق محمد ابوبلاط^۴ از زهد بن ابی عتاب، از عبدالله بن عمر این روایت را جعل کرده‌اند که ما در زمان پیامبر می‌گفتیم: پس از وی ابوبکر عهده‌دار حکومت خواهد شد و بعد عمر و سپس عثمان و بعد علی، آنگاه سکوت می‌کردیم.

شاید کسانی که دوره الغدير مخصوصاً جلد ششم به بعد را مطالعه کرده‌اند، بدانند و اذعان داشته باشند که نظر عبدالله بن عمر و هم مسلکانش در ترجیح و تقدم ابوبکر بر همه اصحاب و مردم یا ترجیح و تقدم عمر و عثمان پس از وی بر دیگران تا چه اندازه

۱. الرياض النضرة: ۲۹/۱. ما در جای خود ثابت کردیم که این تمجید جز در مورد علی عليه السلام صحت و مصداق ندارد و گفتنش در مورد دیگران بر خلاف قرآن و سنت و عقل و منطق بوده و با سیره و تاریخ زندگی آنها سازگار نیست.

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۳۸۲/۱.

۳. جعدیه مطرود و متروک است و از زبان علاء روایات نادرست نقل می‌کند، و علاء سست روایت است و حدیثش نادرست. رک: لسان المیزان: ۱۰۵/۲ و ۱۸۳/۴.

۴. او را علمای رجال و حدیث شناسان نمی‌شناسند. رک: لسان المیزان: ۹۶/۵.

سخیف و نابخردانه است. هرگاه اکثریت اصحاب در زمان پیامبر هیچ کس را همتای ابوبکر نمی دانستند، چه شد که در سقیفه تغییر عقیده دادند و آن اختلاف سهمگین که آنجا پدیدار گشت، چه بود و از کجا بوجود آمد؟ اختلافی که مصیبت‌ها بر سر امت آورد که تاکنون گرفتار آنند و پیش از این آن را بیان کردیم.^۱ برجسته‌ترین اصحاب از مهاجران و انصار برای ابوبکر - آن روز که خلعت خلافت بر تن کرد - هیچ فضیلتی که به او شایستگی تصدی بدهد، قائل نبودند و چون چنین فضیلتی به هیچ وجه در وی سراغ نداشتند که بتوانند دلیل بیعت خویش زند و مردم را قانع گردانند، از بیعت با او خودداری ورزیدند و دست باز کشیدند و هیچ اقدامی ننمودند، و چنانکه تاریخ حکایت می‌کند، روز اول جز دو یا چهار و یا پنج نفر با او بیعت نکردند، و بعداً بر اثر دعوتی که آمیخته به ارباب و تهدید و اعمال زور و خشونت بود، مردم ناگزیر از بیعت شدند. آنان که مردم را به بیعت با ابوبکر می خواندند، حرفی جز تهدید به قتل و زدن و سوزاندن نداشتند و تنها استدلال و بهانه‌شان این بود که ابوبکر پیش کسوت و سالخورده است و در غار یار پیامبر خدا بوده است. این نهایت تلاشی بود که در پرداختن و ساختن فضیلت برای او نمودند. ابن حجر می‌نویسد: یار غار پیامبر بودن ابوبکر، بزرگ‌ترین فضیلتی بود که به او شایستگی و حق خلافت پیامبر را بخشید، و به همین سبب عمر بن خطاب می‌گفت: ابوبکر یار و مصاحب پیامبر خدا و یکی از دو تنی است که در غار بودند. بنابراین، او از همه مسلمانان برای تصدی امورتان شایسته‌تر است.^۲

کسی نیست از ابن حجر پرسد که مصاحبت دو روزه ابوبکر در غار با پیامبر که به صور گوناگون ممکن است مورد نظر قرار گیرد و در آن خیلی حرف هست، مصاحبتی است که به او هیچ دانایی و درایت و اطلاعی نداده، حتی این قدر که بتواند یار و مصاحب خویش، یعنی پیامبر را وصف نماید، چنانکه وقتی تندی چند یهودی پیش او آمده گفتند: دوست و مصاحبت را برای ما وصف کن، گفت: ای جماعت یهود! من در

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۱): ۷/۷۵-۸۲، ۹۳، ۱۴۱.

۲. فتح الباری: ۱۳/۱۷۸.

غار همراهش بودم چون این دو انگشتم، و دوشادوشش از کوهسار حرا بالا رفتم، لکن سخن گفتن درباره حضرتش سخت است، علی بن ابی طالب اینجاست. پس به خدمت علی رفته گفتند: ای ابوالحسن! پسر عمویت را برای ما وصف کن، و او به وصف حضرتش پرداخت.^۱

چطور ابوبکر به استناد چنین مصاحبتی شایسته جانشینی پیامبر گشت و سزاوارترین فرد به تصدی امور مسلمانان؟ آن وقت علی بن ابی طالب با مصاحبتی مدید که از کودکی تا آخرین لحظه حیات پیامبر ﷺ ادامه داشت و مثل سایه به دنبالش بود و پیروش، و در قرآن نفس آن حضرت شمرده شد و ولایتش با ولایت خدا و ولایت پیامبرش مقرون گشت و دوستی اش مزد رسالت شناخته شد؛ آری، چنین مصاحبتی شکوهمند، مایه استحقاق خلافت نگشت و صاحبش اولویت تصدی امور مسلمانان را نیافت، با این که خود پیامبر ﷺ فرمود: هر که من مولای اویم، علی مولای او خواهد بود. این براستی چیز شگفت‌انگیز و حیرت‌آوری است!

نمی‌دانم اتفاقی را که در زمان پیامبر اکرم در ترجیح و تفوق ابوبکر و سپس عمر و عثمان بر دیگران بوده، چطور اصحاب عادل و راست کردار به محض وفات حضرتش از یاد برده‌اند و چرا بر این ترجیح و تفوق که پیامبر اکرم می‌شنیده و تکذیب نمی‌نموده، همداستان نگشته‌اند؟ و بر سر این که چه کسی برتری داشته و سزاوار تصدی خلافت می‌باشد، اختلاف پیش آمده و کشمکش زد و خورد و بد و بیراه‌گویی در گرفته و چیزی نمانده بود که در کشاکش آن اختلاف و نزاع، برادر پیامبر ﷺ به کشتن رود و دیدیم که جگر گوشه‌اش فاطمه زهرا مصیبت‌ها کشید و جرایمی صورت گرفت که روزگار هرگز فراموش نخواهد کرد، و دفن پیامبر ﷺ نیز سه روز به تأخیر افتاد و اصحاب چندان سرگرم و گرفتار گشتند که جنازه‌اش را از یاد بردند و ابوبکر و عمر در دفنش شرکت نکردند^۲ چنانکه نووی در شرح صحیح مسلم^۳ می‌گوید: عذر ابوبکر و عمر و سایر

۱. الرياض النضرة: ۲/ ۱۹۵. ۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۱): ۷۵/۷.

۳. کتاب جهاد، فصل فرمایش پیامبر ﷺ: میراث نمی‌گذاریم و هر چه بر جا نهیم صدقه است، آن هنگام

اصحاب (در عدم شرکت در دفن پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) واضح بوده است، زیرا دیدند که اقدام به بیعت از بزرگ‌ترین مصالح مسلمانان است و ترسیدند که اگر بیعت‌گیری را به تأخیر بیندازند، اختلاف و نزاع و کشمکشی رخ بدهد و مفاسد سهمگینی به بار آید. به همین جهت، دفن پیامبر را به تأخیر انداختند و پیمان بیعت را که مهم‌ترین کار بوده به انجام رساندند تا کشمکشی در مورد کفن و دفن پیامبر یا غسل و نمازش و یا دیگر کارها به وجود نیاید.

وانگهی اگر حقیقت چنان است که عبدالله بن عمر ادعا می‌کند و می‌پندارد، پس چرا ابوبکر در سقیفه آن دو نفر، یعنی عمر و ابو عبیده را بر خود مقدم می‌داشت و ترجیح می‌نهاد و می‌گفت: با یکی از این دو تا بیعت کنید. یا می‌گفت: من حاضرم با یکی از این دو تا بیعت کنید؛ بنابراین، با هر یک از آن دو که می‌خواهید بیعت کنید. چرا چنین می‌گفت؟ چرا ابوبکر به ابو عبیده جراح گورکن می‌گفت: بیا تا با تو بیعت کنم که رسول خدا می‌گفت: تو امین این امتی!^۱

پس چرا ابوبکر در نطقی می‌گفت: به خدا قسم من بهترین فرد شما نیستم، و به تصدی این مقام مایل نبودم؟ یا می‌گفت: هان! من انسانی بیش نیستم و از هیچ کدامتان بهتر نیستم. بنابراین، مرا مواظبت نمایید. یا می‌گفت: من که بهترین فرد شما نیستم، به زمامداری‌تان گماشته شدم. یا می‌گفت: مرا برکنار کنید! مرا برکنار کنید! من بهترین فرد شما نیستم.^۲

چرا وقتی ابوبکر برای جانشینی خویش عمر بن خطاب را انتخاب کرد و بر دیگران ترجیح داد، همه اصحاب به خشم آمدند و هر یک از آنان می‌خواست در عوض عمر خودش خلیفه باشد؟^۳

→ که علی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ به ابوبکر فرمود: لکن تو به زیان ما خودسرانه به حکومت دست انداختی، در حالی که ما خود را به خاطر خویشاوندی‌مان با رسول خدا محق می‌دانستیم.

۱. تاریخ ابن عساکر: ۷ / ۱۶۰. ۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۱): ۷ / ۱۱۸.

۳. همان: ۳۵۸ / ۵ و ۱۶۸ / ۷.

چرا طلحة بن عبیدالله - یکی از ده نفری که می‌گویند مژده بهشت یافته‌اند - روزی که ابوبکر، عمر را به جانشینی برگزید، به او پرخاش کرد و گفت: جواب پروردگارت را چه خواهی داد که مرد خشن و سنگدلی را به حکومت بر امت گماشته‌ای؟

چرا ابوبکر روزهای آخر خلافتش پشیمان گشته، می‌گفت: کاش روز سقیفه بنی ساعده مسئولیت حکومت را به گردن یکی از آن دو نفر، یعنی عمر و ابو عبیده انداخته بودم و یکی از آنها امیر و حاکم می‌بود و من معاون و مشاورش!^۱

چرا روز وفات پیامبر ﷺ عمر پیش ابو عبیده جراح آمد و گفت: دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم، چون به گفته رسول خدا تو امین این امتی.^۲

چه باعث شد که عمر بن خطاب به ابن عباس بگوید: به خدا قسم ای خاندان بنی عبدالمطلب! از میان شما علی برای تصدی امر خلافت شایسته‌تر از من و ابوبکر بود.^۳ و چرا وقتی مجروح گشت، گفت: آن مرد، یعنی علی بن ابی طالب رضی الله عنه اگر عهده‌دار خلافت شود، مردم را به راه روشن خواهد برد. عبدالله بن عمر از او پرسید: پس به چه سبب علی را مقدم نمی‌داری؟ گفت: مایل نیستم چه در زندگی و چه پس از مرگ او را به خلافت بگمارم.^۴

چرا به اعضای شورای شش نفره گفت: به خدا اگر آن مرد، یعنی علی بن ابی طالب رضی الله عنه را به حکومت بگمارند، خلق را بر طریق حق و قانون اسلام خواهد برد. پرسیدند: این را در حقش می‌دانی و باز او را به جانشینی اختیار نمی‌نمایی؟ گفت: اگر جانشین تعیین نمایم، کسی که بهتر از من است، یعنی ابوبکر تعیین جانشین کرده است، و در صورتی که بی جانشین بگذارم، کسی که بهتر از من است، یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله جامعه را

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۱): ۱۷۰/۷.

۲. احمد حنبل و ابن سعد و ابن جریر و ابن اثیر و ابن جوزی و ابن حجر و حلبی ثبتش کرده‌اند. رک:

کنز العمال: ۱۴۰/۳؛ تاریخ الخلفاء، سیوطی: ۴۸؛ الغدير (متن عربی / ج ۲): ۳۶۹/۵.

۳. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۳۸۹/۱.

۴. انساب الاشراف، بلاذری: ۱۶/۵؛ الاستیعاب، شرح حال عمر: ۴۱۹/۶؛ فتح الباری: ۵۵/۷؛ شرح

ابن ابی الحدید: ۱۷۰/۳.

بی‌جان‌ترین گذاشته است.^۱

چرا عمر روزی که زخم برداشت، آرزو می‌کرد سالم‌بن معقل یکی از آزادشدگان زنده می‌بود، و می‌گفت: اگر سالم زنده می‌بود، تعیین خلیفه را به شورا و نمی‌گذاشتم^۲، یا به عبارت طبری، او را به خلافت می‌گماشتم و یا به صورتی که باقلانی نوشته، در تعیین خلیفه به نظری صائب می‌رسیدم و درباره‌اش هیچگونه شک و تردیدی برایم نمی‌بود.

چرا می‌گفت: اگر یکی از آن دو نفر، یعنی سالم آزاد شده ابو حذیفه و ابو عبیده جراح، می‌بودند و امر خلافت را به عهده یکی از ایشان می‌گذاشتم، اطمینان خاطر داشتم؟^۳ چرا در جواب کسانی که به او گفتند: برای چه ولیعهد تعیین نمی‌کنی، می‌گفت: اگر ابو عبیده جراح می‌بود، او را به حکومت می‌گماشتم و چون به درگاه پروردگار بازخواست می‌شدم که چرا او را به جانشینی خویش بر امت محمد گماشته‌ام، می‌گفتم: از بنده و دوستت شنیدم که می‌گفت: هر امتی امینی دارد و امین این امت ابو عبیده جراح است، و اگر خالد بن ولید زنده می‌بود، او را به خلافت می‌گماشتم و چون به درگاه پروردگار بازخواست می‌شدم که چرا چنین کسی را بر امت محمد خلیفه ساخته‌ای؟ می‌گفتم: از بنده و دوستت شنیدم که درباره خالد می‌گفت: یکی از شمشیرهای خداست که بر سر مشرکان آخته است.^۴

چرا می‌گفت: اگر ابو عبیده جراح می‌بود، مشورت نمی‌کردم و او را به جانشینی برمی‌گزیدم، و در صورتی که در این باره بازخواست می‌شدم، جواب می‌دادم: کسی را که امین خدا و امین پیامبر اوست، به خلافت برداشته‌ام.^۵

در همین کتاب^۶ ملاحظه کردید که عایشه به عبدالله بن عمر می‌گوید: فرزندم! به عمر

۱. الرياض النضرة: ۲/ ۲۴۱.

۲. التمهید، باقلانی ۲۰۴؛ طرح التشریب: ۱/ ۴۹؛ تاریخ طبری: ۳۴/ ۵.

۳. طبقات ابن سعد (چاپ لیدن): ۳/ ۲۴۸. ۴. تاریخ ابن عساکر: ۲/ ۱۰۵.

۵. همان: ۷/ ۱۶۰. ۶. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۲): ۵/ ۳۶۲.

سلام برسان و بگو: امت محمد را بی سرپرست مگذار و جانشینی برایشان بگمار و آنان را پس از خویش وامگذار، زیرا من از خطر فتنه برایشان بیمناکم. عبدالله بن عمر نزد پدر آمده پیغام عایشه را می‌رساند. عمر می‌گوید: چه کسی را می‌گویی به جانشینی برگزینم؟ اگر ابو عبیده جراح می‌بود، او را جانشین خویش ساخته، عهده‌دار حکومت می‌کردم و چون به درگاه پروردگارم وارد گشته، بازخواست می‌شدم که چه کسی را بر امت محمد گماشتی؟ می‌گفتم: پروردگارا از بنده و پیامبرت شنیدم که هر امتی امینی دارد و امین این امت ابو عبیده بن جراح است. همچنین در صورتی که معاذ بن جبل زنده می‌بود، او را به جانشینی برمی‌گزیدم و چون به درگاه پروردگارم درمی‌آمدم و از من می‌پرسید: چه کسی را بر امت محمد گماشتی؟ جواب می‌دادم: پروردگارا از بنده و پیامبرت شنیدم که معاذ بن جبل در رستخیز پیشاپیش علما می‌آید. در صورتی هم که دستم به خالد بن ولید می‌رسید، او را عهده‌دار حکومت می‌کردم و چون به درگاه پروردگارم درآمده، بازخواست می‌شدم که چه کسی را بر امت محمد گماشتی؟ جواب می‌دادم: پروردگارا از بنده و پیامبرت شنیدم که خالد بن ولید یکی از شمشیرهای خداست که بر سر مشرکان آخته است.

چرا عمر اعضای شورای شش نفره را همسان دانست و آنها را برابر نهاد، و وقتی به او گفتند: جانشینی تعیین کن، گفت: کسی را نمی‌شناسم که برای تصدی امر حکومت شایسته‌تر از این چند نفر یا گروهی باشد که رسول خدا به هنگام درگذشت، از آنها خشنود بود، آنگاه علی را نام برد و عثمان را و زبیر و طلحه و سعد و عبدالرحمن را.^۱

حرف عبدالله بن عمر کجا و سخن عبدالرحمن بن عوف به علی و عثمان کجا که گفت: من درباره شما دو نفر از مردم پرسیدم و دیدم هیچ کس نیست که کسی را همتای شما بدانند، یا اینکه گفت: ای مردم! من در پنهان و آشکار از شما پرسیدم و دیدم هیچ کس را همتای یکی از این دو تن نمی‌دانید و جز به علی یا عثمان راضی نیستید.^۲

۲. تاریخ طبری: ۴۰/۵.

۱. صحیح بخاری: ۲۶۷/۵.

پس چرا عبدالرحمن بن عوف در شورای شش نفره برای بیعت خلافت، نخست دست به طرف علی علیه السلام دراز کرد و او را بر عثمان مقدم داشت، و فقط به خاطر این که شرط ادامه رویه ابوبکر و عمر را نپذیرفت و عثمان پذیرفت، با عثمان بیعت کرد؟^۱ درباره این شرط در همین کتاب نیز سخن گفتیم.^۲

چرا ابوائل به عبدالرحمن بن عوف اعتراض داشت که چطور علی را رها کرده با عثمان بیعت کردید؟^۳

چرا معاویه می گفت: امر حکومت متعلق به بنی عبد مناف بود که خاندان پیامبر خدایند، اما چون پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درگذشت، مردم ابوبکر و عمر را - بدون اینکه منشأ خانوادگی سلطنتی یا خلافتی داشته باشند - به حکومت گماشتند؟^۴

چرا روز وفات پیامبر، عباس عمویس به علی علیه السلام می گفت: دستت را پیش آور تا با تو بیعت کنیم؟^۵

چرا عباس عموی پیامبر به ابوبکر می گفت: اگر خلافت را به استناد رسول خدا مطالبه کرده ای، حق ما را گرفته ای و در صورتی که به اتکای مؤمنان مطالبه کرده ای، ما از مؤمنانیم و پیش کسوت آنان و هرگاه بگویی تصدی این حکومت به وسیله مؤمنان برایت واجب گشته، واجب نگشته است، چون ما موافق نیستیم.^۶

چرا عمار یاسر از بیعت با عثمان خودداری کرد و وقتی ابوسرح به عبدالرحمن بن عوف گفت: اگر می خواهی قریش اختلاف پیدا نکنند، با عثمان بیعت کن، به او پرخاش کرد؟ چرا مقداد و جمعی از معاریف اصحاب از بیعت با عثمان خودداری ورزیدند و حکومتش با ارباب و تهدید برقرار گشت؟ آنگاه عمار یاسر به عبدالرحمن گفت: اگر می خواهی مسلمانان اختلاف پیدا نکنند با علی علیه السلام بیعت کن و مقداد سخنش را تأیید

۱. مسند احمد حنبل: ۱/ ۷۵؛ تمهید باقلانی ۲۰۹؛ تاریخ طبری: ۴۰/ ۵؛ تاریخ الخلفاء، سیوطی ۱۰۴؛

الصواعق المحرقة ۶۳؛ فتح الباری: ۱۳/ ۱۶۸.

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۸۸/ ۹، ۹۰.

۳. بحث کامل آن در همین جلد خواهد آمد.

۴. مسند احمد حنبل: ۱/ ۷۵.

۵. رک: الغدير (متن عربی / ج ۱): ۵/ ۳۲۰.

۶. تاریخ ابن عساکر: ۷/ ۲۴۵.

کرده گفت: عمار درست می‌گوید، اگر با علی بیعت کنی، همگی اطاعت خواهیم کرد.^۱ علی هم به عبدالرحمن گفت: این اولین روزی نیست که علیه ما همدست و همداستان می‌شوید. بنابراین، با بد نیک شکیبایی ورزید و از خدا علیه اظهاراتتان مدد جست. به خدا، فقط به این منظور عثمان را به حکومت گماشتی که آن را به تو بازگرداند، و خدا هر روز تقدیری دارد و حالی نو پدید می‌آورد.^۲

چرا سعد بن ابی وقاص به عبدالرحمن بن عوف گفت: اگر حکومت برای تو می‌بود و عثمان از بیعت با تو سر باز زده بود و مرا می‌خواندی، با تو همراهی و موافقت می‌نمودم، ولی اگر حکومت را برای عثمان می‌خواهی، باید بدانی که علی برای حکومت شایسته‌تر است و برای من خوشایندتر از عثمان؛ برای خودت بیعت بگیر و ما را راحت کن و سر بلند گردان.^۳

چرا زبیر می‌گفت: اگر عمر بمیرد، با طلحه بیعت خواهم کرد. به خدا، بیعت ابوبکر یک پیشامد ناگهانی و بی‌اندیشه بیش نبود که به انجام رسید.^۴

چرا زبیر در جواب عمر که آیا همه‌تان طمع به جانشینی من بسته‌اید؟ معترضانه گفت: چه مانعی دارد و چه چیز ما را از تصدی آن باز می‌دارد؟ تو عهده‌دار حکومت شدی و به انجامش پرداختی، در حالی که ما در قریش کمتر و پایین‌تر از تو نیستیم، نه به لحاظ سابقهٔ مسلمانی و نه از لحاظ خویشاوندی با پیامبر.^۵

چگونه با نطق معروف شقشقیهٔ علی عليه السلام سازگاری می‌نماید که هان! به خدا قسم، ابوبکر پسر ابوقحافه در حالی که جامهٔ خلافت بر تن پوشید که بخوبی می‌دانست مقام و منزلت من نسبت به خلافت به سان مقام و نقشی است که محور آسیا نسبت به آن دارد،

۱. تاریخ طبری: ۳۷/۵؛ الکامل، ابن‌اثیر: ۲۸/۳.

۲. تاریخ طبری: ۳۷/۵.

۳. انساب الاشراف: ۲۰/۵؛ تاریخ طبری: ۳۶/۵؛ تاریخ الکامل، ابن‌اثیر: ۲۹/۳؛ فتح الباری: ۱۶۸/۱۳.

۴. اصل روایت در صحیح بخاری است. رک: شرح بهجة المحافل: ۵۸/۱.

۵. شرح ابن‌ابی‌الحدید: ۶۲/۱.

و نیز با دیگر سخنانش که با تفصیل و تعیین مقام ادعایی عبدالله بن عمر متضاد است. آخر چگونه ممکن است ابو عبیده جراح به موجب حدیثی که ابن ماجه و ترمذی صحیح شمرده‌اند، پس از ابوبکر و عمر دوست داشتنی‌ترین فرد برای رسول خدا باشد؟ ابن ماجه و ترمذی از ابن شقیق روایت کرده‌اند که از عایشه، رضی الله عنها، پرسیدم: کدامیک از اصحاب پیامبر خدا برای او دوست داشتنی‌تر بودند؟ گفت: ابوبکر. پرسیدم: بعد از او که؟ گفت: عمر. پرسیدم: بعد از او؟ گفت: ابو عبیده بن جراح. پرسیدم: بعد که؟ سکوت کرد.^۱ این را احمد حنبل و ابن عساکر نیز ثبت کرده است.^۲

چقدر فرق و اختلاف است بین حرف عبدالله بن عمر با آنچه از زبان ابن ابی ملیکه روایت کرده‌اند: از عایشه پرسیدند: اگر رسول خدا ﷺ جانشین می‌خواست تعیین کند، چه کسی را تعیین کرده بود؟ گفت: ابوبکر را. پرسیدند: بعد که را؟ گفت: عمر را. پرسیدند: بعد که؟ گفت: ابو عبیده را. و به همین جا حرفش ختم کرد.^۳

عبدالله بن عمر مگر آن مردمی را از یاد برده است که بلال حبشی را بر ابوبکر ترجیح می‌دادند و برتر می‌دانستند، تا جایی که خود بلال به آنان گفت: چگونه مرا از او برتر می‌شمارید، در حالی که من یکی از کارهای نیک او^۴ هستم.^۵ حرف بیهوده پسر عمر کجا و سروده کعب بن زهیر کجا:

— داماد پیامبر و بهترین و سرآمد همه مردمان کسی است که هیچ کس را یارای افتخار در برابر افتخاراتش نیست.

— پیش از همه همراه پیامبر امی نماز خواند، پیش از همگان و همه پرستندگان و آنکه که پروردگار ناشناخته و بی‌پرستش بود.^۶

۱. سنن ابن ماجه: ۱/ ۵۱؛ صحیح ترمذی: ۱۳/ ۱۲۶.

۲. رک: مسند احمد: ۶/ ۲۱۸؛ تاریخ ابن عساکر: ۷/ ۱۶۱.

۳. صحیح مسلم: ۷/ ۱۱۰؛ تاریخ ابن عساکر: ۷/ ۱۶۱.

۴. اشاره است به آزادی‌اش از بردگی. ۵. تاریخ ابن عساکر: ۳/ ۳۱۴.

۶. عبدالله بن عمر چطور ادعا می‌کند که اصحاب و مردم در زمان پیامبر اکرم ابوبکر و عمر و عثمان را بر

ربيعه بن حارث بن عبدالمطلب نیز می‌گوید:

– تصورش را نمی‌کردم که حکومت از خاندان بنی‌هاشم به دیگری منتقل شود و بالاتر از آن از ابوالحسن!
 – مگر او نخستین کسی نیست که رو به قبله مسلمانان نماز گزارد و داناترین فرد خلق به آیات قرآن و سنت و قانون بود؟
 – کسی که بیش از همه و تا واپسین دم با پیامبر بود و در غسل و کفن کردن پیامبر جبرئیل به او مدد می‌کرد.
 – کسی که فضیلت‌های ادعایی دیگران در او جمع است و دیگران هیچیک از خوبی‌ها و فضایلش را ندارند؟
 – چه باعث شد که روی از او برتایید؟ بگوئید تا بدانیم! بیعتتان سرآغاز فتنه‌ها و از دین برگشتگی است!

فضل بن ابی‌لهب چنین می‌سراید:

– هان! علی بهترین شخص در میان مردم پس از محمد است، همان که در اتصاف به فضایل و پرهیز چون اوست.
 – و برگزیده‌اش در جنگ خیبر و فرستاده‌اش برای دریدن پیمان مشرکان به جای ابوبکر است.
 – و اولین کسی است که نماز گزارد و یار و برادر پیامبر بود و در بدر، سرکشان را به خاک در غلتاند.
 – آری، او علی آن نیکوترین است، و که برتر از اوست؟ ابوالحسن که هم قوم پیامبر است و هم داماد او.

عبدالله بن ابی سفیان بن حارث چنین می‌سراید:

→ همه مسلمانان ترجیح داده و برتر می‌دانستند، در حالی که می‌بینیم کعب بن زهیر که خود از اصحاب است، چنین می‌سراید و علی عليه السلام را از همه برتر می‌شمارد و از پیامبر صلى الله عليه وآله گذشته، هیچ کس را همتا و همپایه‌اش نمی‌داند. (م)

— پس از محمد، زمامدار علی است، کسی که همه جا یار و همراهش بوده است.
 — وصی راستین رسول خدا و هم عهد وی است و نخستین کسی است که نماز گزارد و تن به آیین سپرد.

نجاشی از قبیلۀ بنی حرب بن کعب چنین می‌سراید:

— علی و پیروانش را همسان و در ردیف پسر هند قرار داده‌اید، خجالت نمی‌کشید؟
 — آن که پس از پیامبر از همه مردم برتر است و در میان جهانیان یگانه یار و برادر پیامبر است.

— او داماد رسول خداست، و چنین کسی همانند اوست در آن روز که موی سر از غم و وحشت بسپید گردد، یعنی روز قیامت؟

جریر بن عبدالله بجلی چنین می‌سراید:

— دورد خدا بر احمد، آن فرستاده پادشاه دارای نعمت.
 — و پس از وی، بر آن مرد پاک درود که خلیفه پایدار و استوار ماست.
 — بر علی، یعنی وصی پیامبر که از پیامبر در برابر سرکشان همه اقوام دفاع می‌کرد.
 — و برتری و پیشاهنگی و افتخارات او راست و می‌دانیم که حق خاندان پیامبر پایمال نکردنی است.

زجر بن قیس در سروده‌ای به دایی‌اش جریر چنین می‌گوید:

— ای جریر بن عبدالله! رو از هدایت مگردان و با علی بیعت کن که من خیرخواه توام.
 — زیرا علی جز احمد، بهترین کسی است که پا به گیتی نهاد، هشدار که مرگ در کمین آدمی است!

و بر زبان اشعث بن قیس کنندی چنین رفته است:

— سفیر آمد، سفیر و وصی پیامبر، علی آن هاشمی مهذب و پیراسته.
 — فرستاده وصی پیامبر و بهترین فرد عالم وجود.
 — وزیر پیامبر و دامادش و بهترین موجود جهان آفرینش.
 — برتری و پیشاهنگی در کارهای نیک از آن اوست و پیروی پیامبر نیز در پیروی از اوست.

می‌دانید در نتیجهٔ آنگونه پندارها که عبدالله بن عمر داشته و نشر داشته و بر اثر ترجیح دادن آن سه نفر بر علی علیه السلام و اصحاب درس رای و راست رو، وضع سیاسی جامعهٔ اسلامی دستخوش تحولات انحطاطی شده است و نظام حکومت و شیوهٔ تصدی زمامدار از حالت اسلامی به دورگشته، انتخاب تنی چند جای نص و تعیین الهی را گرفته و دموکراسی قلابی رفته رفته به دیکتاتوری محض انجامیده است و حاکم، چه مردم راضی بوده‌اند و چه ناراضی، بر ایشان گماشته می‌شده، تا آنکه حکومت به شورای کوچک و محدودی واگذار گشته و چه شورایی! شمشیر عبدالرحمن بن عوف که در آن هنگام یکه تاز میدان بوده است، بر سر اعضای شورا و مخالفان آخته و مسلط گشته است، و بالاخره کار به برقراری سلطنت خشونت بار و استبدادی کشیده است و به حاکمیت آزادشدگان و اسیران فتح مکه و پسرانشان انجامیده و به هرزه‌ها و بلهوسان و شهوت پرستان و میگساران، و معاویه میگسار رباخوار توانسته پسر تبهکار و شهوترانش یزید را ولیعهد سازد و برگردن مسلمانان بنشانند و گستاخانه بگویند: چه کسی با ملاحظهٔ فضل و عقل و وضعیت خانوادگی اش شایسته‌تر از یزید است؟ گروهی هستند که فکر نمی‌کنم تا بلاهایی بر سرشان در نیارودم که ریشه‌شان را برکنند، دست از مخالفت و کارشکنی بردارند. من تهدید و اخطارم را کردم، اگر تهدید اثر و فایده‌ای داشته باشد.^۱ دوره‌ای پیش آمد که شخصیت‌های برجستهٔ امت و مشاهیر اصحاب و مردان صالح و خیرخواه و دیندار را در امور حکومت کوچک‌ترین اختیار حق تصرفی نبود و نه تنها اجازهٔ دخالت در ادارهٔ کشور و سرنوشت مسلمانان را نداشتند، بلکه توسط قدرت حاکمه سرکوب می‌شدند و تحت فشار اقتصادی و سیاسی بودند و به چشم خویش می‌دیدند که قانون الهی از میدان حکومت و اداره رخت بریسته، قرآن پشت سر انداخته شده، عبادات از صورت اصلی خویش بگشته و سنن پیامبر صلی الله علیه و آله متروک مانده است و جرأت اعتراض و امکان تعرض در خود نمی‌یافتند!

پناه بر خدا! چگونه به خود جرأت می‌دهند که بر خلاف ندای قرآن کریم در مورد

مراتب و منزلت اصحاب سخن بگویند و حرمت پیامبر ﷺ را نگاه ندارند؟ با چه جرأتی برخلاف فرمایش خدا و پیامبرش، مقام علی علیه السلام را پایین تر از ابوبکر و عمر و عثمان می‌شمارند و عظمتش را در ردیف عامه مردم می‌پندارند! چطور ندای قرآن کریم را که کتابی است با آیات روشن و به زبان عربی روان برای قومی که بدانند^۱، نشنیده و نادیده می‌گیرند و آنهمه حدیث را که حاکی از برتری علی علیه السلام است، دروغ می‌انگارند و خدا و پیامبرش را تکذیب می‌نمایند؟!

آن سخنان پیامبر ﷺ را که می‌فرماید: خدا علی را برگزیده و برتری داده و او یکی از دو مایه خیرست و او پس از وی بهترین انسان است و دوست داشتنی‌ترین فرد برای خدا و وی؛ و نسبت به وی همان منزلت را دارد که وی با خدا، و نسبت به وی حکم سر را با تن دارد، با وی همان منزلت را که هارون با موسی جز این که بعد از وی پیامبری نخواهد بود، و گوشت و خونش با وی یکی است، و حق با اوست، و فرمانبرداری‌اش فرمانبرداری اوست، و سرکشی در برابرش سرکشی در برابر او، و وی با هر که با او در صلح و آشتی باشد، در صلح و آشتی است و با هر که با او در جنگ، در ستیز^۲، و او شیفته و دل‌باخته ذات الهی است^۳، و بسیاری احادیث نبوی دیگر که با پندار پسر عمر منافات داشته، در تضاد است.

این احادیث و صدها نظیرش، تکذیب و انکاری است که توسط پیامبر اکرم در مورد آن حرف پندارگونه صورت گرفته است که هرگاه ابوبکر و عمر و عثمان بروند، مردم همسان و برابر خواهند بود.

آیا آیات مباحله و تطهیر و ولایت و نظایرش که در حق علی بن ابی طالب علیه السلام نازل گشته و به سیصد آیه می‌رسد^۴، با آن حرف یاوه که پسر عمر زده، متضاد و ناسازگار نیست؟

۱. فصلت ۴۱/۳. ۲. همه این احادیث در جلد‌های پیشین گذشت.

۳. حلیة الاولیاء، حافظ ابونعیم اصفهانی: ۱/ ۲۳۰.

۴. تاریخ بغداد: ۶/ ۲۲۱؛ السیرة الحلیبة: ۲/ ۲۳۰.

آیا کور و بینا برابرند، یا تاریکی و روشنایی یکسانند؟^۱
 آیا کسانی که می‌دانند با کسانی که نمی‌دانند برابرند؟^۲
 آیا کسی که مؤمن است با کسی که زشتکار است، برابر است؟ نه، برابر نیستند.^۳
 مَثَلِ این دو جماعت مَثَلِ کور و کر و بینا و شنواست آیا آن دو مشابه و یکسانند؟^۴
 آیا کسی که دلیلی روشن از پروردگارش دارد، با کسی که کار زشتش برایش جلوه
 نموده، همسان است؟^۵

آیا کسی که به روی درافتاده راه می‌پیماید هدایت یافته‌تر است یا کسی که ایستاده بر
 راه راست می‌رود؟^۶

بگو: پلید و پاک برابر نیستند، هر چند کثرت پلیدان ترا به شگفتی اندازد.^۷
 مردان مؤمن پا به دامن کشیده‌ای که آسیب دیدنی‌اند با مجاهدان راه خدا برابر
 نیستند.^۸

دوزخیان با بهشتیان همسان نیستند.^۹
 کور با بینا و کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند با زشتکاران برابر
 نیستند.^{۱۰}

آیا در قرآن اندیشه نمی‌کنند یا بر دل‌هایشان قفل‌هاست؟^{۱۱}
 می‌دانید چه باعث شده که پسر عمر چنین حرف نابخردانه‌ای بزند و نسبت ناروایی
 به اصحاب پیامبر ﷺ بدهد و به آنان بهتان ببندد که آن سه نفر را برمی‌گزیده و بر دیگران
 مزیت می‌نهادند و از آن که می‌گذشته، هیچ کس را بر دیگری برتری نمی‌داده و
 می‌گفته‌اند: دیگر اصحاب پیامبر ﷺ را رها کرده میانشان امتیازی قائل نمی‌شویم، و

- | | |
|----------------|----------------|
| ۱. رعد ۱۳/۱۶ | ۲. زمر ۳۹/۹ |
| ۳. سجده ۳۲/۱۸ | ۴. هود ۱۱/۲۴ |
| ۵. محمد ۴۷/۱۴ | ۶. ملک ۶۷/۲۲ |
| ۷. مائده ۵/۱۰۰ | ۸. نساء ۴/۹۵ |
| ۹. حشر ۵۹/۲۰ | ۱۰. مؤمن ۴۰/۵۸ |
| ۱۱. محمد ۴۷/۲۴ | |

می گفته‌اند: چون ابوبکر و عمر و عثمان بروند، مردم برابر خواهند بود و پیامبر سخانشان را می شنیده و تکذیب نمی کرده است.

می دانید پس از آنهمه حدیث که در برتری علی علیه السلام در صحاح و مسندها از قول پیامبر صلی الله علیه و آله هست، چطور دیگران را بر او برتری می نهاده و برمی گزیده‌اند؟ و با چه ملاک و ضابطه‌ای و با کدام میزان؟ و مگر چنین چیزی شدنی و درست است؟ پس از آنهمه حدیث که از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده و در برابر ماست و می گوید: علی علیه السلام از همه بردبارتر است و خوش اخلاق‌تر، و داناتر، و قرآن و سنت شناس‌تر، و پیشگام‌تر در ایمان به اسلام، و نخستین کسی است که با پیامبر صلی الله علیه و آله نماز گزارده، و به پیمان خدا وفادارتر است، و به کار خدا ایستاده‌تر، و در راه و به خاطرش سختگیرتر، و در تقسیم و توزیع تساوی خواه‌تر، و در میان خلق دادگرت‌تر، و در دادگستری ماهرتر و بیناتر، و به درگاه ایزد بلند پایه‌تر، و در قضاوت سرآمدتر، و نیز نخستین کسی است که در آستان پیامبر صلی الله علیه و آله به کوثر درآمد، و به راه دین از همه کوشاتر و رنجبرتر است، و خدا و پیامبرش را از همه دوست داشتنی‌تر، و به نزدشان گرامی‌تر، و به پیامبر صلی الله علیه و آله در خویشی نزدیک‌تر، و مؤمنان را صاحب اختیارتر از خودشان همانگونه که پیامبر صلی الله علیه و آله هست، و با پیامبر صلی الله علیه و آله هم عهدتر.^۱ همو که فرشته وحی بانگ برمی دارد که دلیری رزم آور جز علی نیست و شمشیری جز ذوالفقار.^۲

پس از این جمله، مگر موضوعی و موردی برای تعیین مقام و منزلت علی علیه السلام یا تعیین مراتب اصحاب می ماند که پس‌رکی مثل عبدالله بن عمر، یا دیگری بدان پردازد و تنی چند را بر حضرتش مقدم دارد و رجحان نهد؟ پناه بر خدا! و توبه به درگاهش!

جاحظ می گوید: در گیتی کسی نیست که چون سخن از پیشاهنگی اسلام و پیشروی در مراتب اسلامی به میان آید و از مددکاری و پاسداری اسلام و از دین شناسی، و پارسایی و زهد اقتصادی و پاکدامنی در ثروت که مردم بر سرش کشمش می نمایند، و از

۱. همه این احادیث با مأخذ و مصادرش در مجلدات پیشین آمد.

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲) / ۲: ۵۹ - ۶۱.

بخشندگی و صدقه، در جمله این صفات نامدار باشد و نامش فرا یاد آید جز علی، رضی الله عنه.^۱

چطور شد آنها که پسر عمر به نامشان داستان می‌کند، پس از ذکر سه نفر، دیگر اصحاب پیامبر ﷺ را رها نموده میانشان فرق و امتیازی قائل نمی‌شدند، در حالی که در میانشان ده نفری وجود داشته که آن جماعت می‌گویند مژده بهشت یافته‌اند؟

اگر به راستی آن ده نفر مژده بهشت یافته و عشره مبشره باشند، چطور میان آن ده نفر با دیگر اصحاب و مردم امتیازی قائل نمی‌شده‌اند و آنان را با دیگران همسان و برابر می‌شمردند؟ چگونه از آن سه نفر گذشته، همه مسلمانان را برابر می‌پنداشته‌اند، در حالی که در میان ایشان ابوذر وجود داشته است که رسول خدا ﷺ او را از دیده هدایت و نیکوکاری و پرستش و زهد و راستی و کوشایی و اخلاق و هیأت و اندام شبیه‌ترین فرد امتش به عیسی دانسته است؟

و در میانشان عمار یاسر وجود داشته که پیامبر ﷺ او را پوست میان دو دیده و بینی خویش می‌دانسته و پاکیزه‌ای پاکیزه‌گرا که سراپا ایمان است و به گرد حق می‌گردد هر جا که بگردد.^۲

و عبدالله بن مسعود که پیامبر ﷺ در میزان الهی، سنجش شخصیت و کردار گرانبارتر از کوه احد او را می‌دیده است و بزرگان اصحابش او را به لحاظ هدایت و رفتار و حرکات، شبیه‌ترین فرد به محمد ﷺ می‌دانسته‌اند.^۳

و حذیفه یمانی که او را به خویش نزدیک و مقرب ساخته و علم گذشته و آینده را به وی آموخته است.^۴

و سلمان فارسی که درباره‌اش می‌فرماید: هر که می‌خواهد به کسی بنگرد که دلش تابناک گردد، به سلمان بنگرد و خدای عزوجل از یارانم چهار تن را دوست می‌دارد و به من اطلاع داده که دوستشان می‌دارد و دستور داده دوستشان بدارم که عبارتند از علی،

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۲۴/۹ - ۲۸.

۴. همان: ۶۰/۵.

۱. ثمارالقلوب، ثعالبی ۶۷.

۳. همان: ۱۱ - ۷/۹.

ابوذر، سلمان، و مقداد، و این حدیثش به صحت پیوسته است که سلمان از خاندان ماست و امیرالمؤمنین علی فرمود که سلمان مردی از ما خاندان پیامبر ﷺ است، دانش پیشینیان و معاصران را آموخته و دریافته است و لقمان حکیم را چه خواهید که سلمان دریایی پایان‌ناپذیر است.^۱

و عباس عموی پیامبر ﷺ که حضرتش وی را چنان گرامی و بزرگ می‌داشته که پسر پدر را، و این ویژگی را خدا از میان خلق به وی اختصاص داده است و پیامبر ﷺ به او فرموده: ای ابوالفضل! ترا خدا آن قدر ارزانی می‌دارد تا خشنود گردی. همو در نطقی از مردم پرسید: چه کسی در پیشگاه خدا از همه مردم گرامی‌تر است؟ گفتند: تو ای رسول خدا! فرمود: عباس از من است و من از اویم.^۲

آورده‌اند که عمر در خشکسالی عام الرماده^۳ با توسل به عباس از خدا باران خواست. او برای مردم نطق کرده، گفت: ای مردم! رسول خدا برای عباس مقامی قائل بود که پسر برای پدرش می‌بیند، او را بزرگ می‌داشت و شکوهمند می‌انگاشت و بدو نیکی می‌نمود. بنابراین، ای مردم! در مورد عمویش عباس از او پیروی کنید و او را در مصیبتی که بر سرتان آمده به درگاه خدای عزوجل وسیله و واسطه گردانید.^۴

و معاذبن جبل که آن جماعت این حدیث پیامبر ﷺ را درباره‌اش صحیح شمرده‌اند که فرمود: او پس از انبیا و پیامبران از همه پیشینیان و متأخران داناترست، و خدا در برابر فرشتگان به وجود وی مباحث می‌نماید.^۵

و ابی‌بن کعب که حاکم نیشابوری روایت ابومسهر درباره‌ او را صحیح شمرده است که می‌گوید: رسول خدا ﷺ او را سرور انصار نامید، و هنوز درنگذشته بود که او را سرور مسلمانان خواندند.^۶

۱. تاریخ ابن عساکر: ۱۹۸/۶ - ۲۰۳. ۲. المستدرک، حاکم: ۳/۳۲۵.

۳. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۲): ۷/۳۰۰، ۳۰۱.

۴. المستدرک، حاکم: ۳/۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۹، ۳۳۴.

۵. همان: ۳/۲۷۱. ۶. همان: ۳/۳۰۲.

و اسامة بن زيد دوست رسول خدا که در دو صحیح بخاری و مسلم هست که خود عبدالله بن عمر می‌گوید: چون بعضی انتصاب وی را به فرماندهی سپاه مورد انتقاد قرار دادند، سپاهی که ابوبکر و عمر در آن بودند، پیامبر ﷺ در رد انتقادش فرمود: قبلاً هم شما انتصاب پدرش را به فرماندهی سپاه مورد انتقاد قرار دادید، در حالی که به خدا درخور فرماندهی بود و برایم از دوست داشتنی‌ترین افراد، و این پس از پدرش برایم از دوست داشتنی‌ترین افراد است.^۱ و همچنین فرموده است: اسامه بن استثنای فاطمه و نه دیگری از دوست داشتنی‌ترین افراد برای من است.^۲

و جمعی دیگر از رجال صاحب فضیلت و مقام که در نسل اول امت محمد ﷺ وجود داشتند.

آیا پسر عمر این مردان بزرگ را می‌شناخته و به منزلت و مقدار عظمتشان پی برده بود و می‌دانسته که پیامبر گرامی ﷺ چه تمجیدها از آنان کرده است، و با علم به این، ایشان را با دیگران و مثلاً با پسران هند جگرخوار و نابغه و زرقاء همطراز و برابر و بی تفاوت و غیر ممتاز انگاشته است؟

— اگر نمی‌دانسته یک بدبختی بوده است و اگر می‌دانسته بدبختی ای سهمگین‌تر!

چگونه چنین حرفی زده، در حالی که آن جماعت این سخن را به پیامبر اکرم ﷺ نسبت داده‌اند که فرمود: به هر پیامبری هفت رفیق و معاون ارزانی شده است و به من چهارده تن؛ هفت تن از قریش که عبارتند از: علی، حسن، حسین، حمزه، جعفر، ابوبکر و عمر، و هفت تن از مهاجران که عبارتند از: عبدالله بن مسعود، سلمان، ابوذر، حذیفه، عمار، مقداد، و بلال.^۳

آری، پسر عمر راضی نمی‌شود که امیرالمومنین علی رضی الله عنه حتی پس از عثمان، این زاده خانواده اموی و کسی که به واسطه اصحاب عادل و درستکار بی دفاع مانده و کشته شده

۱. صحیح بخاری: ۲۷۹/۵؛ صحیح مسلم: ۱۳۱/۷؛ صحیح ترمذی: ۲۱۸/۱۳؛ مسند احمد: ۲/۲۰.

۲. مسند احمد حنبلی: ۹۶/۲، ۱۰۶، ۱۱۰.

۳. تاریخ ابن عساکر: ۲۱/۵؛ کنز العمال - به نقل از احمد حنبلی و ابن عساکر، از طریق علی رضی الله عنه.

است، از دیگر اصحاب برتر باشد و از این هم که او را بر معاویه پسر هند جگرخوار سرکش و اسرافکار و دیکتاتور ترجیح دهد و برتر بداند، خوشش نمی‌آید و حاضر به این تفضیل نمی‌شود. آیات خدا را که در تمجید و تکریم علی بن ابی طالب علیه السلام به گوشش می‌خورد، نشنیده گرفته بر خودخواهی و حق ناپذیری اصرار می‌ورزد و به هیچ وجه رضایت نمی‌دهد که مولای متقیان را حداقل از پسر نابغه بی تبار بی تبار زاده برتر بداند، یا از مغیره بن شعبه، زناکارترین فرد ثقیف، یا از امویان که زاده شجره‌ای هستند که در قرآن لعنت شده و پیامبر راستگو آنها را قورباغه خوانده و طرد و لعنتشان کرده است، همان بدکاران هرزه و هوسبازان تبهکار، یا از یک مشت اوباشی که در دوره جاهلیت یا اسلام به گناهکاری و شرابخواری و پستی و پلیدی آلوده بوده‌اند، امثال:

ابوبکر بن شغوب^۱، ابوظلحه زید بن سهل انصاری^۲، ابو عبیده بن جراح^۳، ابو محجن ثقفی^۴، ابی بن کعب^۵، انس بن مالک^۶، حسان بن ثابت^۷، خالد بن عجیر^۸، سعد بن ابی وقاص^۹، سلیمان بن نعمان^{۱۰}، سهیل بن بیضاء^{۱۱}، ضرار بن ازور^{۱۲}، ضرار بن خطاب^{۱۳}، عبدالرحمن بن عمر^{۱۴}، عبدالرحمن بن عوف^{۱۵}، عبدالله بن ابی سرح (برادر شیری

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۹۹/۷.

۲. مسند احمد حنبل: ۱۸۱/۳، ۲۲۷؛ سنن بیهقی: ۲۸۶/۸؛ الغدير (متن عربی / ج ۵): ۹۹/۷.

۳. مسند احمد حنبل: ۱۸۱/۳؛ سنن بیهقی: ۲۸۶/۸؛ شرح صحیح مسلم نووی: ۲۳/۸ در حاشیه ارشاد

الساری؛ مجمع الزوائد: ۵۲/۵. ۴. تفسیر قرطبی: ۵۷/۳؛ الاصابه: ۱۷۵/۴.

۵. مسند احمد: ۱۸۱/۳؛ سنن بیهقی: ۲۸۶/۸.

۶. چندین صحیح و مسند. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۹۷/۷، ۱۰۰.

۷. تفسیر قرطبی: ۵۶/۳. ۸. الاصابه: ۴۵۹/۱.

۹. سنن بیهقی: ۲۸۵/۸؛ تفسیر ابن کثیر: ۹۵/۲؛ تفسیر ابو حیان: ۱۲/۴؛ ارشاد الساری: ۱۰۴/۷؛ تفسیر

خازن: ۲۵۲/۱؛ تفسیر آلوسی: ۱۱/۲؛ تفسیر شوکانی: ۷۱/۲.

۱۰. الامتاع، مقریزی ۱۱۲.

۱۱. مسند احمد: ۲۲۷/۳؛ سنن بیهقی: ۲۹۰/۸؛ الغدير (متن عربی / ج ۵): ۹۹/۷.

۱۲. تاریخ ابن عساکر: ۳۱/۷، ۱۳۳. ۱۳. همان: ۷/۱۳۳.

۱۴. المعارف، ابن قتیبه ۸۰؛ الغدير (متن عربی / ج ۱): ۲۹۶/۶ - ۳۰۰.

۱۵. احکام القرآن، جصاص: ۲۴۵/۲؛ مستدرک حاکم: ۱۴۲/۴؛ بسیاری از کتب تفسیر. در روایت

عثمان^۱، عتبان بن مالک^۲، عمرو بن عاص^۳، قیس بن عاصم منقری^۴، کنانه بن ابی حقیق^۵، معاذ بن جبل^۶، نعیم بن مسعود اشجعی^۷، نعیمان بن عمرو بن رفاعة انصاری^۸، ولید بن عقبه (برادر عثمان از طرف مادر)^۹.

-
- تحریفی صورت گرفته که حاکم نیشابوری در مستدرک: ۳۰۷/۲ به آن اشاره نموده است. رک: الغدير
۱. کتاب صفین ۱۸۰. (متن عربی / ج ۲): ۲۵۲/۶.
۲. تفسیر خازن: ۱۵۲/۱. ۳. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۱۳۶/۲.
۴. تفسیر قرطبی: ۵۶/۳. ۵. الامتاع، مقریزی ۱۱۲.
۶. شرح صحیح مسلم، نووی: ۲۳۲/۸ در حاشیة ارشاد الساری. نیز رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۰۰/۷.
۷. الامتاع، مقریزی ۱۱۲.
۸. الاستیعاب: ۳۰۸/۱؛ اسد الغابة: ۳۶/۵؛ تاریخ ابن کثیر: ۷۰/۸.
۹. الغدير (متن عربی / ج ۱): ۱۲۳/۸ - ۱۲۸.

بیعت کردن پسر عمر و خودداری اش از آن

این، مقدار فهم پسر عمر است و میزان درکش از حقایق امور. همین نابخردی بود که او را از بیعت کردن با مولای متقیان امیرالمؤمنین علی علیه السلام بازداشت و به بیعت با عثمان کشانید و نه تنها با عثمان بیعت کرد، بلکه تا روز کشته شدنش و آنگاه که همه خلق و اصحاب - به استثنای عده انگشت شماری - بر او شوریدند و خواستار برکناریش بودند، به بیعت خویش با او وفادار ماند. بدتر از این، عثمان را فریفت و به اشتباه و خیانت کشانید تا او را به کشتن داد.

بلاذری از قول نافع - آزاد شده عمر - می نویسد: عبدالله بن عمر به من گفت: عثمان وقتی در محاصره بود، از من پرسید: نظرت درباره پیشنهاد و توصیه مغیره بن احنس چیست؟ گفتم: چه پیشنهادی برایت کرده است؟ گفت: می گوید که این جماعت خواستار خلع تو هستند و اگر کناره گیری نکنی، ترا می کشند؛ بنابراین، حکومتشان را به خودشان واگذار. از عثمان پرسیدم: فکر می کنی اگر کناره گیری نکنی، بالاتر از کشتن کاری با تو خواهند کرد؟ گفت: نه. گفتم: مصلحت نمی بینم که چنین رویه ای را باب کنی تا هرگاه مردمی از زمامدار و فرماندهان ناراضی گشتند، او را خلع و برکنار سازند. خلعتی را که خدا بر تو پوشانده از تن بدر نکن.^۱

۱. انساب الاشراف: ۵ / ۷۶.

به دنبال آن روایت، این روایت تاریخی آمده است که عثمان چون از فراز خانه‌اش رو به مردم گردانید، شنید که یکی از محاصره‌کنندگان می‌گوید: او را نکشیم، بلکه برکنار سازیم. گفت: برکناری‌ام امکان ندارد، اما کشتنم ممکن است.

نظری که پسر عمر به عثمان داده از نظریات نابخردانه و سست و تباه اوست، زیرا نفهمیده که چنانچه عثمان کناره‌گیری نکند، کشته خواهد شد، و اگر عثمان از ترس باب شدن خلع زمامدار از کناره‌گیری خودداری نماید و کار به کشتنش بیانجامد، چیزی بدتر از خلع زمامدار باب خواهد شد و آن کشتن زمامدار است و کشتن بدتر از خلع است. حال اگر مسئله عبارت باشد از پرهیز از آنچه مایه کسر اعتبار و شوکت قدرت حاکمه است، در هر دو صورت، یعنی خلع و قتل این کسر شوکت وجود دارد و در دومی بیشتر و شدیدتر. هرگاه عثمان کناره‌گیری کرده، زنده می‌ماند، بسیاری از اختلافات و آشوب‌ها و فتنه‌انگیزی‌ها که به نوبه خود علت کسر شوکت قدرت حاکمه گشت، رخ نمی‌داد و به مصلحت نزدیک‌تر بود، و دیگر این صحنه‌ها توسط قاتلان و تحریک‌کنندگان و کسانی که او را بی‌دفاع گذاشتند، به وجود نمی‌آمد. این صحنه که کسی که تا دیروز داد می‌زد: نعثل را بکشید، خدا نعثل را بکشد! به خونخواهی همان نعثل برخیزد، و آن دو تحریک‌کننده‌ای که هر کس را می‌یافتند، علیه او می‌شوراندند، دو طرف کجاوه را گرفته، شعار انتقام خون عثمان را برآوردند و با دروغ و نیرنگ، و با ترتیب دادن شهادت مزورانه، حقیقت پارس کردن سگ‌های «حوأب» را از آن بانوی کجاوه سوار جنگاور بیوشانند، و آن دیگری که در شام نشسته و پا از دفاع عثمان به دامن پیچیده بود، به محض کشته شدنش سپاهها تدارک و تجهیز نماید و به صفین بتازد، و آن که چون خبر محاصره عثمان را دریافت، می‌گفت: مرا عمروعاص می‌گویند، هنوز کاری نشده از میدان به در رفته است! و چون خبر کشته شدنش را دریافت، گفت: مرا عمروعاص می‌گویند، من در وادی السباع بودم و او را کشتم.^۱ این را گفت و خود را شتابان به معاویه رساند و در خونخواهی عثمان همصدا و همداستان شد، و بر اثر جنگ صفین حوادث ناگوار دیگر به وقوع

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۳۹/۲ و ۱۳۷/۹ - ۱۴۰.

پیوست و خوارج در نهران کشته شدند و در اثنای آن نبردها و کشمکش‌های داخلی توده بی‌شماری از اصحاب پیامبر ﷺ و تابعان و شخصیت‌های بزرگ بلاد و رؤسای قبایل و مردان صالح امت به قتل رسیدند. مگر این مفاسد و مصایب ثمره اظهار نظر نابخردانه‌ای نبود که پسر عمر کرد و به خیال خام خویش خلیفه را راهنمایی و ارشاد کرد و برایش مصلحت اندیشی نمود؟ اگر عثمان توصیه خیرخواهانه مغیره بن احنس را پذیرفته و با انقلابیون از در مسالمت و آشتی در آمده و کناره‌گیری کرده بود، در خانه خویش بسر می‌برد و هیچ آشوبگر و فتنه‌انگیزی جرأت خرابکاری و یارای فتنه نمی‌یافت و خانواده‌های اسلامی داغدار نمی‌گشت و کشور آباد می‌ماند و آشوب و زدو خورد در شهرستان‌ها به وقوع نمی‌پیوست.

ابن حجر می‌نویسد: آشوب در شهرستان پراکند و گسترده. جنگ‌های جمل و صفین به علت قتل عثمان به وجود آمد و جنگ نهران نتیجه حکمیت مربوط به صفین بود. هر جنگی که در آن دوره به وقوع پیوست، یا زاینده قتل عثمان بود یا زاینده یکی از نتایج آن.^۱ همو می‌نویسد: مقصود پیامبر ﷺ از این که درباره عثمان می‌فرماید: بلایی به او می‌رسد، حادثه قتل اوست که کشمکش‌هایی که در جمل و سپس در صفین و بعد از آن میان اصحاب در گرفت، ناشی از آن بود.^۲

ما هیچگونه دلیلی برای بیعت کردن پسر عمر با عثمان و خودداری کردنش از بیعت با علی علیه السلام نمی‌بینیم، و دلیلی هم وجود ندارد. تنها بهانه‌ای را که برایش متصور بوده ابن حجر ساخته و پرداخته است، آنجا که می‌گوید: پسر عمر از خلافت علی یاد نمی‌کرد، زیرا با او بیعت نکرده بود، چون همانطور که از روایات صحیح برمی‌آید، بر سر بیعت با علی و خلافتش اختلاف پدید آمد و پسر عمر عقیده داشت که نباید با کسی که مردم متفقاً باوی موافق نیستند بیعت کرد، و به همین دلیل با ابن‌زبیر و عبدالملک - به هنگامی که با یکدیگر اختلاف و کشمکش داشتند - بیعت نکرد و با یزید بن معاویه بیعت کرد و بعد

۲. همان: ۴۲/۱۳.

۱. فتح الباری: ۱۳/۱۰.

با عبدالملک بن مروان پس از کشته شدن ابن‌زبیر بیعت کرد.^۱ ابن حجر می‌گوید: عبدالله بن عمر در آن مدت از بیعت با ابن‌زبیر یا عبدالملک خودداری ورزید، چنانکه قبلاً از بیعت با علی یا معاویه خودداری ورزیده بود و سپس با معاویه در آن وقت که حسن بن علی صلح کرد و مردم متفقاً با او موافق گشتند، بیعت نمود و پس از مرگ معاویه با یزید، چون مردم متفقاً با او موافق بودند، بیعت کرد و بعداً از بیعت کردن با یکی از طرفینی که در حال اختلاف و کشمکش بودند، خودداری نمود تا آنگاه که ابن‌زبیر به قتل رسید و کشور سراسر زیر فرمان عبدالملک درآمد و در این هنگام با عبدالملک بیعت کرد.^۲

این استدلالی سست و بی‌بنیاد است و بهانه تراشی‌ای احمقانه و دامی که ابن حجر ساخته تا قومی نادان و بی‌خبر را بفریبد و به مذهب خویش پای‌بند گرداند. شاید این را از آن روایت تاریخی گرفته و ساخته باشد که می‌گوید: چون عبدالله بن عمر از بیعت کردن با علی امتناع نمود، حضرتش دستور احضارش را صادر فرمود و او را بیاوردند و فرمود: بیعت کن. گفت: تا همه مردم بیعت ننمایند، بیعت نمی‌کنم. فرمود: ضامنی بده که از شهر بیرون نروی. گفت: ضامن هم نمی‌دهم. مالک اشتر به امیرالمؤمنین گفت: این از تازیانه و شمشیرت آسوده خاطر است، بگذار گردنش را بزخم. فرمود: نمی‌خواهم با زور و عدم رغبت از او بیعت بستانم، رهایش کنید. وقتی برفت، امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: در کودکی بد اخلاق بود و در بزرگی بد اخلاق‌تر شده است.

آورده‌اند که دیگر روز به خدمت علی علیه السلام آمده، گفت: من خیرخواه توام. با بیعت تو همه مردم موافق نیستند، اگر پاس دینت را بداری و کار تعیین حکومت را به شورای مسلمانان واگذاری بهتر است. علی علیه السلام فرمود: وای بر تو! مگر آنچه صورت گرفته، به تقاضای من بوده است؟ مگر اطلاع پیدا نکرده‌ای که با من چه کردند؟ برخیز و برو ای احمق، ترا چه به این سخنان! او بیرون رفت و دیگر روز کسی برای علی علیه السلام خبر آورد که پسر عمر به مکه رفته، مردم را علیه تو می‌شوراند. حضرتش دستور داد گروهی به تعقیب او بروند. دخترش ام کلثوم به خدمتش آمد و درباره پسر عمر التماس کرد و گفت:

۱. فتح الباری: ۱۹/۵.

۲. همان: ۱۳/۱۶۵.

ای امیرالمؤمنین! او به مکه رفته فقط به این خاطر که در آنجا اقامت کند، او نه در پی قدرت حاکمیت است و نه مرد این کار، و بنا کرد به شفاعت در کار پسر عمر، زیرا پسر همسرش بود. امیرالمؤمنین علیه السلام تقاضای دخترش ام کلثوم را پذیرفت و از تعقیب پسر عمر دست برداشت و دستور داد که او را به حال خود واگذارند.^۱

بیاید ای مسلمانان از پسر عمر پرسیم: مگر تو با ابوبکر به هنگامی که مردم متفقاً با او موافقت نموده بودند، بیعت نکردی و در حالی که بیعت ابوبکر چنانکه آوردیم^۲ با دو نفر یا چهار نفر یا پنج نفر بیشتر صورت نگرفته بود و اختلاف به شدت برقرار بود و بیعت همان چند نفر با ابوبکر بود که صفوف امت را پراکنده و تا به امروز در پراکندگی و تشتت نگهداشته است و خودت از نزدیک شاهد آن اختلاف و نتایج شومش بودی و می دیدی که موافقت بعدی دسته‌های مردم در بعضی موارد با تهدید صورت گرفت و در برخی با تطمیع، و توطئه‌ای بود که تنی چند جاه طلب شبانه ترتیب دادند و با عملیات رسوا و نکبت باری عملی شد که در جلد هفتم به آن اشاره رفت^۳ و در حالی صورت گرفت که دل جمعی از مردان پاکدامن و دیندار از آن حاکم و حکومت ملامال از نفرت بود و خود حاکم می دانست استحقاق علی و نقشش در خلافت بسان نقشی است که محور آسیا در آن دارد و منزلتش چندان والاست که الهام خیرآمیز اداره و حکومت از بلند شخصیتش در می رسد و هیچ کس را یارای وصول به او جش نیست.

با پدرش عمر بن خطاب هم در حالی بیعت کرد که ابوبکر او را به حکومت تعیین نموده بود و اثری از اجماع امت یا اتفاق مسلمانان در آن نبود. تعیینی شگفت! هنوز زنده است که با بستن پیمان حکومت برای دیگری پس از وفاتش از آن کناره می جوید و حکومت را به چنگالی خشن می سپارد و به کسی که سخن بتندی می گوید و نا راهوار است و در کار حکومت بسیار می لغزد و پیاپی عذر می خواهد و از اشتباهاتش پوزش می طلبد^۴، در حالی که مردم از انتصاب وی به حکومت سخت ناراضی اند و معترض و

۱. جواهر الاخبار سعدی که در حاشیه کتاب بحر الزخار: ۷۱ / ۵ چاپ شده است.

۲. رک: القدير (متن عربی / ج ۱): ۱۴۱ / ۷. ۳. همان: ۷۴ / ۷ - ۸۷.

۴. اقتباسی است از سخنان مولای متقیان در نطق شقیقه. رک: القدير (متن عربی / ج ۲): ۸۱ / ۷.

ناراحت، و به ابوبکر پرخاش می نمایند که جواب پروردگارت را چه خواهی داد که خشن سنگدلی را به حکومت بر ما گماشته‌ای؟ سپس همان عواملی که مردم را قبلاً به اظهار موافقت با حکومت ابوبکر واداشت، به ابزار بیعت با عمر وامی دارد.

اما شورای شش نفره و تعیین عثمان که معلوم نیست حکومتش چگونه با اتفاق و اجماع مردم برقرار گشت؟ راجع به آن اتفاق و اجماع و موافقت همگانی از شمشیر عبدالرحمن بن عوف باید پرسید که در آن روز و در جلسه شورا جز آن شمشیری یافت نمی شد، و حرفی را که به علی رضی الله عنه زد باید به یاد آورد که بیعت کن وگرنه گردنت را می زنم، یا حرف دیگری را که بنا به نوشته بخاری و طبرانی و دیگر مورخان و حدیث نویسان^۱ به او گفت: کاری نکن که کشتنت را ایجاب کند، یا بنا به نوشته ابن قتیبه: کاری نکن که کشتنت را ایجاب کند، اینجا شمشیر است و بس، یا حرف اعضای شورا به علی را هنگامی که خشمناک از جلسه بیرون رفت، و دنبالش کردند که بیعت کن وگرنه علیه تو جهاد خواهیم کرد^۲، و یا فرمایش امیرالمؤمنین علی را که کی درباره من با اولی آنها، یعنی ابوبکر شک و ابهامی رخ داده تا حالا مرا همدیفاً امثال اینها سازند، لکن من با اعضای شورای شش نفره هماهنگی نمودم. یکی از آنها گوش تصمیم به کینه اش سپرد. به خاطر این که خویشان کافرش را سابقاً کشته بودم، و دیگری به دامادش گرایید و دیگر خطاها.^۳

اما پسر عمر - طبق پندار ابن حجر - اینها همه را دلیل و نشانه وجود اختلاف در مورد حکومت ابوبکر و عمر و عثمان نمی داند، و بالاتر از این، می پندارد حکومت معاویه پس از شهادت امیرالمؤمنین علی که با سرنیزه و تطمیع و رشوه و معاملات سیاسی برقرار گشته و توده های مردم و رجال پاکدامن و دیندار کینه اش را تا آخرین لحظه زندگی در دل می پروریده اند، مورد اتفاق عمومی و موافقت اجماعی قرار داشته است. او اعتنایی به

۱. صحیح بخاری: ۱۰/۲۰۸؛ تاریخ طبری: ۵/۳۷، ۴۰؛ الامامة و السياسة: ۱/۲۵؛ الكامل، ابن اثیر:

۳/۳۰؛ الصواعق المحرقة ۳۶؛ فتح الباری: ۱۳/۱۶۸؛ تاریخ الخلفاء، سیوطی ۱۲۰.

۳. رک: الغدير (متن عربی) / ج ۵: ۸۱/۷.

۲. انساب الاشراف: ۵/۲۲.

واقعیات ندارد و نمی‌بیند که مثلاً سعد بن ابن وقاص - از ده نفری که ادعا می‌شود مؤذنه بهشت یافته‌اند و از اعضای شورای شش نفره - از بیعت با معاویه خودداری ورزیده و مخالف حکومتش بوده است. روزی که نزد معاویه رفته به او می‌گوید: سلام بر تو ای شاه! می‌پرسد: غیر از این نمی‌شد بگویی؟ شما مؤمنان هستید و من امیرتان، سعد بن ابی وقاص می‌گوید: آری، در صورتی که ما ترا امیر و زمامدار خویش ساخته بودیم. یا به روایتی دیگر: ما مؤمنان هستیم، اما ترا به امیری و زمامداری نگماشته‌ایم. معاویه می‌گوید: مبادا کسی بگوید سعد از قبیله قریش نیست که اگر بگوید، او را چنین و چنان خواهم کرد، چون سعد از شاخه میانه قریش است و ثابت النسب.^۱

نمی‌بیند ابن عباس مخالف حکومت معاویه بوده و به او پرخاش نموده و مشروعیت حکومتش را نفی کرده است.

عبداللہ بن عبداللہ مدینی می‌گوید: معاویه به حج رفته از مدینه عبور کرد. جلسه‌ای ترتیب داد که سعد بن ابی وقاص و عبداللہ بن عمر و عبداللہ بن عباس در آن شرکت داشتند. رو به عبداللہ بن عباس گردانید که تو حق ما را از باطل دیگران باز نمی‌شناسی و به همین سبب علیه ما بوده و با ما نبوده‌ای، در حالی که من پسر عموی عثمانم که به ناحق کشته شد و از دیگران به تصدی حکومت ذی حق ترم. ابن عباس در جوابش گفت: خدایا اگر چنین چیزی می‌بود، عبداللہ بن عمر ذی حق تر از تو به تصدی حکومت بود، چون پدرش پیش از پسر عمویت کشته شده است. معاویه گفت: این دو مثل هم نیستند، زیرا پدر این را مشرکان کشتند و پسر عموی مرا مسلمانان. ابن عباس گفت: به خدا قسم این که مسلمانان او را کشته‌اند، ترا از حق تصدی بیشتر دور می‌سازد و استدلال را قاطع تر می‌کوبد و رد می‌نماید. در نتیجه آن سخن، معاویه دست از او برداشت.^۲

یا توجه ندارد که عایشه ادعای خلیفه بودن معاویه را رد کرده است، و چون خبر به او می‌رسد، می‌گوید: تعجب می‌کنم از عایشه که می‌پندارد من مقامی را احراز کرده‌ام که شایستگی و صلاحیتش را ندرام و آنچه را به دست آورده‌ام، حق من نیست. او را چه به

این کار، خدا از سر تقصیرش بگذرد! بر سر این حکومت، پدر این که اینجا نشسته با من کشمکش داشت و خدا آن را از او بازداشته، به من داد. حسن به علی به او گفت: مگر آن تعجب دارد ای معاویه! گفت: آری به خدا. فرمود: چیری را برایت یاد آور شوم که عجیب تر از آن است، پرسید: چیست؟ فرمود: این که تو در صدر مجلس نشسته‌ای و من پایین توام.^۱

بدینسان ملاحظه می‌شود اصحاب بزرگی که نام بردیم، در مدینه با او مخالفت داشتند و به او اعتراض و پرخاش می‌نمودند و از او حرف‌های زننده شنیدند و اهانت و سختی دیدند و شاهد بدعت‌هایش بودند و خلافکاری‌ها و جنایاتی که تا روزگاران، ننگش بر او خواهد بود و می‌دیدند که چه ستم‌ها بر امت اسلام و بر رجال پاکدامن و عالیقدر روا می‌دارد، از اهانت و کتک و دشنام گرفته تا حبس و شکنجه و قتل، ستم‌هایی که هرگز بخشوده نخواهد گشت و منزه است خدا از این که جنایات معاویه را در حق امت اسلام و خدمتگزارانش ببخشد. حال بگذار عمر بن عبدالعزیز در خواب ببیند که گناهان معاویه بخشیده شده است.^۲ اصحاب صالح پیامبر ﷺ به سبب بدعت‌ها و جنایات معاویه و نیز به خاطر راهنمایی‌های حکیمانۀ پیامبر ﷺ با او مخالفت و مبارزه داشتند، چه می‌دانستند که حضرتش او را لعنت فرستاده و محکوم گردانیده است و به اصحابش دستور داده که بر علیه او بجنگند و دار و دسته‌اش را بیدادگر و تجاوزکار خوانده، فرمود: هرگاه معاویه را بر سر منبرم دیدید او را بکشید.^۳

معلوم نیست پسر عمر دربارهٔ این احادیث چه می‌گفته و چه نظری داشته است و دربارهٔ این حدیث قاطع که می‌فرماید: در آینده خلفایی خواهند بود و زیاد می‌شوند، می‌پرسند: چه دستور می‌دهی؟ می‌فرماید: به بیعت با اولین آنها وفا کنید به ترتیب

۱. شرح ابن ابی الحدید: ۵/۴.

۲. در جلد نهم به شرح آمد و شاید دوباره بیاید.

۳. کنوزالدقائق، مناوی ۱۰. این روایت را ابن عدی از ابوسعید، و عقیلی از طریق حسن، و سفیان بن محمد از طریق جابر و دیگران نقل کرده‌اند و به خواست خدا دربارهٔ سند آن حق سخن را ادا خواهیم کرد.

تقدم.^۱

و درباره فرموده پیامبر ﷺ که هرگاه برای دو خلیفه بیعت گرفته شد، نفر دومی را

بکشید.^۲

درباره این فرمایشش که در آینده خطاها رخ خواهد داد. بنابراین، اگر کسی در حالی که امت متحد و یکپارچه است، خواست حکومت را متلاشی و تجزیه کند، هر که می خواهد باشد، او را با شمشیر بزنید، یا به عبارتی دیگر او را بکشید.^۳

یا این فرمایش او که اگر کسی در حالی که همه متحداً با یک تن موافقید و زیر فرمان او هستید، آمده خواست قدرتتان را تجزیه کند یا اتحادتان را بر هم بزند، او را بکشید.^۴

و این فرمایش که از طریق عبدالله پسر عمرو عاص روایت شده است: هر که با امامی بیعت کرد و دست خویش و ثمره دل خویش را به او عطا کرد، بایستی تا حد امکان به وی پردازد و هرگاه دیگری آمده با آن امام به کشمکش بر سر حکومت برخاست، باید گردنش را بزنید.

عبدالرحمن بن عبدرب می گوید: چون این حدیث را از زبان عبدالله بن عمرو عاص بشنیدم، نزدیک او رفته، گفتم: ترا به خدا، خودت این را از پیامبر خدا ﷺ شنیدی؟ دست به دو گوشش برد و آنها را برگردانید و گفت: به دو گوشم شنیدم و با دلم دریافتم. به او گفتم: این پسر عمویت، معاویه به ما حکم می کند اموالمان را بین خودمان به ناحق بخوریم و مصرف کنیم و خودمان را بکشیم، در حالی که خدای عزوجل حکم می کند: ای کسانی که ایمان آوریده اید! اموالتان را بین خودتان به ناحق نخورید و مصرف نکنید مگر به صورت تجارتی که با رضایت طرفتن شما باشد و خودتان را نکشید، زیرا خدا

۱. صحیح مسلم: ۱۷/۶؛ سنن ابن ماجه: ۲/۲۰۴؛ سنن بیهقی: ۸/۱۴۴، از قول ابوبکر و عمر؛ تیسیر الوصول: ۲/۳۵، از قول ابوبکر و عمر؛ مسند احمد: ۲/۲۹۷؛ المحلی: ۹/۳۶۰.

۲. صحیح مسلم: ۶/۲۳؛ المستدرک، حاکم: ۲/۱۵۶؛ سنن بیهقی: ۸/۱۴۴؛ الفصل، ابن حزم: ۴/۸۸؛ المحلی: ۹/۳۶۰؛ تیسیر الوصول: ۲/۳۵.

۳. صحیح مسلم: ۶/۲۲؛ المستدرک، حاکم: ۲/۱۵۶؛ سنن بیهقی: ۸/۱۶۸، ۱۶۹.

۴. صحیح مسلم: ۶/۲۳؛ سنن بیهقی: ۸/۱۶۹؛ تیسیر الوصول: ۲/۳۵؛ المحلی: ۹/۳۶۰.

نسبت به شما مهربان است. عبدالله بن عمرو عاص ساعتی خاموش ماند، آنگاه گفت: از او در مواردی که مطیع خداست اطاعت کن و در مواردی که از حکم خدا سرپیچی می‌نماید، سرپیچی کن.^۱

نووی می‌نویسد: معنی فرمایش پیامبر ﷺ که هرگاه دیگری آمده با آن امام به کشمکش برخاست، باید گردنش را بزنید این است که نفر دوم را طرد کنید، زیرا علیه امام قیام کرده است، و اگر طردش جز با جنگ و زد و خورد مسلحانه امکان نیافت، با او بجنگید، و هرگاه کار جنگ به کشتن او انجامید، کشتنش رواست و تعهد و مسئولیتی در این مورد نخواهد بود، زیرا در جنگی که انجام می‌دهد، ستمکار و متجاوز است.

این که می‌گوید: به او گفتم: این پسر عمویت، معاویه به ما حکم می‌کند...، از آن جهت است که گوینده این سخن وقتی سخن عبدالله بن عمرو عاص را می‌شنود و حدیثی را که در حرمت کشمکش با خلیفه مقدم و اول است و دومی را باید کشت، فکر می‌کند این وصف یعنی وصف شخص دومی که با خلیفه مقدم به کشمکش برخیزد، منطبق بر معاویه است، چون معاویه به کشمکش با علی، رضی الله عنه، که پیشتر از او بیعت گرفته و به خلافت برقرار گشته، برخاسته است. بنابراین، ملاحظه می‌کنید مخارجی که معاویه برای سربازان و پیروانش در جنگ علیه علی و کشمکش با وی می‌کند، از مصادیق به ناحق خوردن و مصرف کردن اموال است و از موارد آدمکشی که در آیه شریفه آمده است، زیرا جنگ معاویه به ناحق است و هر که در آن جنگ شرکت می‌کند، حق دریافت پول ندارد.^۲

نووی همچنین در شرح حدیث پیامبر ﷺ که در آینده خلفایی خواهند بود و زیاد می‌شوند...، می‌نویسد: معنی حدیث این است که هرگاه پس از بیعت با خلیفه‌ای برای خلیفه دیگری بیعت گرفته شد، بیعت اولی صحیح بوده و باید به آن وفا شود و بیعتی که برای دومی گرفته شده، باطل و نادرست بوده و وفای به آن حرام است و مطالبه ایفای به

۱. صحیح مسلم: ۱۸/۶؛ سنن بیهقی: ۱۶۹/۸؛ سنن ابن ماجه: ۴۶۷/۲؛ المحلی: ۳۶۰/۹.

۲. شرح صحیح مسلم، در حاشیه ارشاد الساری: ۴۳/۸.

بیعت از طرف آن شخص نیز حرام است. فرقی نمی‌کند که بیعت کنندگان با شخص دوم با اطلاع از عقد بیعت برای اولی به بیعت اقدام نموده باشند، یا ندانسته و بدون علم به آن؛ و خواه این دو بیعت در یک منطقه صورت گرفته باشد و خواه در دو منطقه و استان؛ همچنین اگر یکی از دو بیعت در منطقه و قلمرو امامی که در گذشته یا برکنار گشته، صورت گرفته باشد و دومی در دیگری. این عقیده درست است که علمای ما و توده علمای برآند، لکن بعضی گفته‌اند: خلافت با کسی خواهد بود که بیعتش در منطقه‌ای صورت گرفته باشد که مقرر امام و خلیفه سابق بوده است، و نیز گفته‌اند: بین آنها قرعه‌کشی می‌شود و این هر دو نظر باطل و تباه است.^۱

علمای متفقند بر این که در یک زمان بیعت گرفتن برای خلافت دو نفر جایز نیست، خواه قلمرو اسلام پهناور باشد و خواه نه، و امام الحرمین می‌گوید: علمای ما معتقدند که عقد بیعت برای دو نفر جایز نمی‌باشد و به عقیده من عقد بیعت برای دو نفر در یک منطقه جایز نیست و این نظریه‌ای است مورد اجماع و اتفاق، لکن اگر بین دو امام فاصله بسیار و منطقه‌ای وسیع بود، مجال احتمال جواز هست و البته قطعی نیست.^۲ مازری همین عقیده را به بعضی علمای اصول متأخر نسبت داده و مقصودش امام الحرمین است. این نظریه‌ای که امام الحرمین اظهار داشته، عقیده‌ای تباه است و مخالف عقیده اجماعی علمای سلف و خلف، و بر خلاف مفهوم و حکم مطلق که در احادیث پیامبر ﷺ ظهور دارد، و خدا داناتر است.

با توجه به این احادیث و فتاوا، تکلیف شرعی پسر عمر وقتی دید مهاجران و انصار و مجاهدان بدر و اصحاب شرکت کننده در بیعت شجره یا بیعت رضوان همگی با علی بیعت کردند، این بوده که با حضرتش به خلافت بیعت کند، نه این که از بیعتش خودداری نماید و با عامه اصحاب مخالفت ورزد.

ابن حجر می‌گوید: بیعت خلافت با علی پس از کشته شدن عثمان و در اوایل ذیحجه سال ۳۵ هـ صورت گرفت و مهاجران و انصار و همه کسانی که در شهر بودند، با او بیعت

کردند و به وسیله نامه از اهالی استان‌ها بیعت خواسته شد و همه‌شان پذیرفته، بیعت کردند جز معاویه در میان اهالی شام در نتیجه، میان آنها آن حوادث رخ داد.^۱

وظیفه شرعی پسر عمر این بود که با معاویه که بر علیه امام پاک و خلیفه حقیقی قیام کرده بود، بجنگد. آری، پسر عمر اگر پای بند تکالیف شرعی بود و پیرو سنن روشن اسلامی و مؤمن به وحی آسمانی و تعالیم پیامبر اکرم ﷺ، بایستی با امیرالمؤمنین علی بیعت می‌کرد و علیه معاویه می‌جنگید. حتی اگر نه دیندار و مؤمن، بلکه انسان و معتقد به ارزش‌های عادی و مشهود انسانی می‌بود، باید چنین می‌کرد، چنانکه عبدالله بن هاشم مرقال، در نطقی گفته است: هرگاه ثواب و عقابی وجود نمی‌داشت و دوزخ و بهشتی نمی‌بود، باز جنگیدن دوشادوش علی برتر از جنگیدن زیر فرمان معاویه پسر هند جگرخوار بود.^۲

در بیعت با امیرالمؤمنین علی کجا دو نفر از مردان صالح امت اختلاف پیدا کردند یا با وی مخالفت نمودند، و مگر از آن وقت که شیوه انتخاب توأم با بیعت متداول گشت، تا بیعت علی چنین همداستانی و اتفاقی در بیعت و موافقت دیده شده بود؟! از بیعت کردن با حضرتش فقط مشتی از هواخواهان عثمان خودداری نمودند که هفت تا بیش نبودند و هشتمی‌شان پسر عمر بود^۳ چطور بیعت کردن تنی چند - که به ده نفر نمی‌رسیدند - با ابوبکر، اجماع و اتفاق عمومی به حساب آمد و برای پسر عمر تکلیف شرعی درست کرده که با ابوبکر بیعت کند و تردیدی به خود راه ندهد و تأخیری ننماید، آن وقت اجماع و اتفاق توده عظیمی از مهاجران و انصار و شخصیت‌های برجسته کشور و نمایندگان توده‌های استان‌ها به بهانه تخلف عده انگشت شماری اختلاف و تشمت به شمار رفت و برای پسر عمر واجب ساخت که از بیعت خودداری نماید و ناظر صحنه و برکنار و بلاتکلیف بماند؟

کاش پسر عمر اگر نمی‌خواست در مورد خلافت تن به حکم قرآن و سنت بدهد،

۲. کتاب صفین، عبدالله بن مزاحم ۴۰۵.

۱. فتح الباری: ۷ / ۵۸۶.

۳. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۴۲ / ۷.

تسلیم نظر و عقیده پدرش می‌شد. از پدرش شنیده بود که این حکومت تا یک تن از مجاهدان بدر زنده باشد، متعلق به ایشان است و بعد متعلق به مجاهدان احد، سپس متعلق به فلان و فلان، و هیچ اسیر آزاد شده‌ای یا پسرش و یا کسانی که در فتح مکه مسلمان شده‌اند، به هیچ وجه حقی در تصدی آن ندارند^۱، و نیز شنیده بود که می‌گوید: با هم اختلاف پیدا نکنید، و چون اگر اختلاف پیدا کنید، معاویه از شام و عبدالله بن ابی‌ربیع از یمن بر سر شما می‌تازند، آن وقع هیچ امتیاز و فضیلتی برای پیشاهنگی شما در اسلام قائل نمی‌شوند، و مسلم است که تصدی حکومت برای آزادشدگان فتح مکه یا پسرانشان روا و به مصلحت نیست.^۲

به نظر می‌رسد این عقیده مورد اتفاق پیشینیان و نسل اول امت اسلام بوده است، و مولا امیرالمؤمنین علی در نامه‌ای به معاویه به همین اصل مسلم و عقیده اجماعی استناد فرمود است: توجه داشته باش که تو از آزادشدگان فتح مکه‌ای، همان‌ها که تصدی خلافت را روا نیستند و پیمان امامت با آنها بسته نمی‌شود و به عضویت شورا در نمی‌آیند^۳، و ابن عباس نیز همان را در نامه به معاویه متذکر می‌شود: ترا چه به آوردن اسم خلافت! تو آزاد شده‌ای پسر آزاد شده‌ی فتح مکه‌ای و خلافت حق مهاجران نخستین و پیشاهنگ است و آزادشدگان فتح مکه به هیچ وجه در آن حق ندارند^۴ و به او می‌گوید: خلافت فقط در صلاحیت کسانی است که عضو شورا بوده‌اند، ترا چه به خلافت! تو از اسیران آزاد شده‌ی دولت اسلامی و پسر فرمانده قبایل مشرک مهاجم و پسر زنی هستی که جگر شهیدان بدر را خورده است. همو به ابوموسی اشعری می‌گوید: معاویه هیچ خصلتی که او را شایسته تصدی خلافت سازد، ندارد. توجه داشته باش ای ابوموسی که معاویه آزاد شده‌ی دولت اسلام است و پدرش فرمانده قبایل مشرک مهاجم، و او

۱. طبقات ابن سعد (چاپ لیدن): ۲۴۸/۳؛ فتح الباری: ۱۳/۱۷۶؛ اسد الغابة: ۴/۳۸۷.

۲. الاصابه: ۲/۳۰۵.

۳. الامامة والسياسة: ۸۱؛ العقد الفرید: ۲۸۴/۲؛ نهج البلاغة: ۵/۲؛ شرح ابن ابی‌الحدید: ۱/۲۴۸ و ۳/۳۰۰.

۴. الامامة والسياسة: ۹۷/۱؛ شرح ابن ابی‌الحدید: ۲/۲۸۹.

می خواهد بدون موافقت شورا و گرفتن بیعت به خلافت دست یابد.^۱
 در نامه ای هم که مسورین مخرمه^۲ به معاویه نوشته، به همین اصل استناد گشته
 است: تو سخت در خطایی و در این که چه کسانی ممکن است از تو پشتیبانی کنند اشتباه
 کرده و عوضی گرفته ای و دست به سوی چیزی که از تو بسیار به دور است برآورده ای.
 ترا چه به خلافت ای معاویه! تو آزاد شده فتح مکه ای و پدرت از قبایل مشرک مهاجم.
 دست از ما بدار، زیرا در میان ما هیچ طرفدار و پشتیبانی نداری.^۳
 سعنة بن عریض صحابی در مناظره ای که با معاویه داشته، به او می گوید: فرزند پیامبر
 خدا را از خلافت باز داشتی. ترا که آزاد شده پسر آزاد شده فتح مکه ای چه به
 خلافت!^۴

عبدالرحمن بن غنم اشعری صحابی^۵ ابوهریره و ابودردا را در حمص پس از آن که به
 عنوان سفرای معاویه از حضور علی، رضی الله عنه، باز گشته بودند، مورد نکوهش و
 عتاب قرار داده به آنها متذکر شد که از شما تعجب می کنم چگونه به خود اجازه دادید و
 روا شمردید که چنین اظهاراتی بنمایید و از علی بخواهید خلافت را به شورا واگذار؟
 در حالی که بخوبی می دانید با او مهاجران و انصار و مردم حجاز و عراق بیعت کرده اند و
 موافقانش بهتر و برتر از مخالفانش هستند و هر که با او بیعت کرده بهتر از آن که با وی
 بیعت ننموده، و شورا جای معاویه نیست، معاویه ای که از آزادشدگان فتح مکه و
 همانهاست که تصدی خلافت بر ایشان روا نیست، و او و پدرش از سران قبایل مشرک
 مهاجم بودند. بر اثر تذکر وی، آنها از این که به نمایندگی معاویه به خدمت علی عليه السلام رفته

۱. شرح ابن ابی الحدید: ۱/ ۱۹۵.

۲. در کتاب صفین ۷۰ این نامه به عبدالله بن عمر نسبت داده شده که اشتباه است و ایاتی که یکی از انصار
 همراه نامه نوشته، دلیل بر این است که از عبدالله بن عمر نیست.

۳. الامامة والسياسة: ۱/ ۸۵.

۴. متن کامل این مناظره به خواست خدا به تمامی خواهد آمد.

۵. ابو عمر در الاستيعاب درباره اش می گوید: از دین شناس ترین افراد شام بود و عموم تابعان شام را وی
 فقه و دین آموخته و مقام و شکوهی تمام داشته است.

و چنان پیشنهادی کرده بودند، پشیمان گشته در حضورش توبه نمودند.^۱
 صعصعة بن صوحان بن معاویه می گوید: تو آزاد شده پسر آزاد شده فتح مکه بیش
 نیستی که پیامبر ﷺ شما را آزاد ساخت. بنابراین، چگونه تصدی خلافت برای اسیر آزاد
 شده فتح مکه رواست؟^۲

بنابراین، چگونه رواست که معاویه، این آزاد شده پسر آزاد شده فتح مکه، به خلافت
 بنشیند؟ و عقیده و نظر و کار پسر عمر که با چنین موجودی به خلافت بیعت نموده، چه
 ارزش و اعتباری دارد؟ به چه مجوزی با او بیعت کرده است؟ آیا دلیلی جز دشمنی با
 سرور خاندان پیامبر اکرم ﷺ، مولای متقیان و امیر مؤمنان علی عليه السلام داشته است؟

۱. الاستیعاب، شرح حال عبدالرحمن بن غنم اشعری: ۴۰۲/۲؛ اسد الغابة: ۳۱۸/۳.

۲. مروج الذهب: ۷۸/۱. سخنش به تمامی در همین جلد خواهد آمد.

اجماع و اتفاق عمومی بر بیعت با یزید

وانگهی اگر پسر عمر به بهانه اجماع و اتفاق عمومی بر بیعت با یزید، با این موجود پلید به خلافت بیعت کرده، این اجماع و اتفاق عمومی کجا صورت گرفته است؟ کجا همه صلحای امت و رجال دین با یزیدی بیعت کرده‌اند که اصحاب و تابعان محکومش ساخته‌اند و به شهوترانی و هوسبازی و میگساری و کجروی معروف است، چنانکه شاعر معاصر استاد بولس سلامه در چکامه غدیر می‌سراید:

— ای مؤذن! ای آن که بانگ برداشته و به رستگاری می‌خوانی، در اذان صبح صدایت را کم کن و آهسته باش.

— و توجه کن که پادشاه غافل از خدا سرگرم کنیزکان ماهروی نمکین است.

— و هزار الله اکبر در کف میزان یزید — آن تخت نشین — جرعه شرابی نیارزد.

— که در خمره سربسته‌ای می‌جوشد که هیچ لبی به آن نرسیده و هیچ آبی بدان نیامیخته است.^۱

از طرفی امت بر این که در تصدی امامت و زمامداری، عادل بودن شرط است، اجماع دارد و همداستان است. قرطبی در تفسیرش می‌نویسد: یازدهمین شرط امامت و زمامداری، عادل و راست کردار بودن است، زیرا در میان امت اختلافی در این نیست که

۱. ملحة الغدير ۲۱۷.

پیمان بیعت امامت برای آدم زشتکار فاسق منعقد نمی‌گردد، و بایستی امام و زمامدار از لحاظ علمی بر همگان برتری داشته باشد، به موجب فرمایش پیامبر ﷺ که ائمه و زمامداران شیعیان هستند، بنابراین، توجه داشته باشید چه کسی را شفیع خویش می‌گردانید. و نیز به موجب آیه‌ای که در وصف طالوت هست: خدا او را برای زمامداریتان برگزید و بر وسعت علم و اندامش بیفزود. می‌بینم ابتدا علم را می‌آورد و سپس آنچه را نشانه‌توانایی می‌باشد ذکر می‌کند.^۱ همو می‌نویسد: امام یا زمامدار اگر منصوب شد و پس از تحقق بیعت و انتصابش کار زشتی مرتکب گشت، عامه مسلمانان [اهل سنت] می‌گویند بنیان امامتش گسیخته شده و به علت کار زشت آشکارش برکنار می‌گردد، زیرا مسلم است که امام یا زمامدار اساساً به این منظور تعیین می‌شود که قانون جزای اسلامی را اجرا کند و حقوق مردم را برای آنان بستاند و اموال یتیمان و دیوانگان را نگهداری و از خودشان سرپرستی نماید و امثال این وظایف که به شرح آمد. وقتی فاسق و زشتکار بود، فسق و زشتکاری‌اش مانع او از انجام این تکالیف می‌گردد. حال اگر فرض کنیم امام و زمامدار حق و امکان داشته باشد که فاسق باشد، تمام وظایفی را که زمامدار اساساً برای انجامش تعیین و منصوب می‌شود، هیچ شمرده‌ایم. ملاحظه نمی‌کنید که ابتدا و هنگام تعیین زمامدار می‌گوییم باید حتماً فاسق نباشد، چون تعیین فاسق به زمامداری، معنایش هیچ شمردن وظایفی است که به منظور انجامش زمامدار تعیین می‌کنیم. همین طور هرگاه زمامدار بعداً فاسق شود و آشکارا به کار زشت دست زند.^۲

آری، صد هزاری که از معاویه در ازای آن بیعت خائنه گرفته بود^۳، از اختلاف برای پسر عمر اجماع و اتفاق عمومی ساخت، چنانکه اینگونه پول‌ها و رشوه‌ها، در دیگران همین گونه اثر گذاشت و کاری کرد که این فرصت طلبان پول‌پرست و پیشاپیش آنها پسر عمر دویدند برای بیعت با یزید. بدینسان، پس از بیعت با معاویه، با پسرش یزید هم

۲. همان: ۱/۲۳۲.

۱. تفسیر قرطبی: ۱/۲۳۱.

۳. رک: انساب الاشراف، بلاذری: ۵/۳۱.

بیعت کرد و بیعت کتبی خود را به شام نزد او فرستاد، در حالی که اما بر حق و سرور آزادگان و پیشوای مقدس دینداران، فرزند پیامبر ﷺ حسین بن علی علیه السلام در کنارش و در برابر چشمش بود، آن پاره‌ای از پیکر رسالت، آن مایه افتخار امامت، آن مظهر شریعت و دین شناس برین و هم سیرت پیامبران، سرور جوانان بهشتی که دلها شیفته زمامداری او بود و در اشتیاق حکومتش می‌تپید.

اما این آدم به تمام واقعیات و آنچه در اطرافش می‌گذشت، وقعی ننهاده و در مورد حکومت یزید اثری از اختلاف ندید و تضاد سهمگین و خونینی را که میان حسین بن علی علیه السلام و یارانش از یکسو، و یزید و امویان تبهکار و هم مسلکانشان از دیگر سو جامعه را به لرزه درآورده بود، هیچ انگاشت و به فرمایش پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله اعتنایی ننمود که گفت: فرزندم حسین در سرزمین که کربلا خوانده می‌شود، کشته خواهد شد. هر کدام از شما که شاهد آن بودید، باید او را یاری کنید.^۱

آری، پسر عمر آن امام ستم‌دیده و مظلوم و آن نور دیده پیامبر صلی الله علیه و آله را با تقریر بیعت یزید و پشتیبانی از حکومتش، یاری کرد! با یزید بیعت کرد و پنداشت بیعتی بر حق و درست کرده است و چندان بر پیمان بیعتش وفادار ماند و اصرار ورزید که حتی وقتی هیأت نمایندگی مردم مدینه از شام برگشت و زشتکاری و خیانت و فساد و بی‌دینی یزید را به خلق اعلام نمود، سر از اطاعتش نیچید و وفادار ماند.

آری، حتی هنگامی که اعلام داشتند: ما از نزد کسی می‌آییم که دین ندارد، شراب می‌خورد، ساز می‌زند، در حضورش کنیزان می‌نوازند، سگبازی می‌کند و با او باش همنشینی می‌نماید و ما شما را شاهد می‌گیریم که او را از حکومت خلع و برکنار کرده‌ایم. در نتیجه، مردم از ایشان پیروی و یزید را خلع کردند.^۲ ابن‌فلیح می‌گوید: ابوعمرو بن حفص به نمایندگی مردم مدینه نزد یزید رفت. یزید او را گرامی داشت و هدایای نیکو به

۱. الاصابه: ۲/ ۶۸.

۲. تاریخ طبری: ۴/ ۷؛ انساب الاشراف: ۵/ ۳۱؛ فتح الباری: ۱۳/ ۵۹. در این باره به طور کامل بحث خواهد شد.

او داد. چون به مدینه بازگشت، به کنار منبر ایستاد و از آنجا که مردی پاکدامن و صالح و مورد اعتماد مردم بود، چنین نطق کرد: آیا مورد محبت قرار نگرفته‌ام؟ آیا مرا گرامی نداشت؟ به خدا قسم، دیدم یزید بن معاویه از سر مستی نماز را ترک می‌کند. در نتیجه، مردم در مدینه متفقاً برکناری یزید را از حکومت اعلام نمودند.^۱

مسوربن مخرمه صحابی عضو هیأت نمایندگی ای بود که مردم مدینه نزد یزید فرستاده بودند. چون به مدینه برگشت، اعلام کرد و شهادت داد که یزید فاسق و شرابخوار است. به یزید گزارش دادند و او هم به استاندارش دستور داد که مسوربن مخرمه را حد بزند. ابوحرّه در این باره چنین سرود:

– شراب صبحی مشکین بو را ابو خالد [یزید] می‌نوشد و حد را به مسور می‌زنند!^۲
 پسر عمر برای مقابله با اصحاب و مردم مدینه که یزید را متفقاً خلع کردند، ادعا کرد حدیثی از پیامبر خدا ﷺ شنیده که چون خانواده و اطرافیان و آزاد شدگانش را جمع کرد، به آنها گفت: مبادا یکی از شما یزید را خلع کند یا در کار خلع و مخالفتش شرکت نماید که با او قطع علاقه خواهم کرد. یا چنانکه بخاری نوشته، گفت: هر کدام از شما که اطلاع پیدا کنم یزید را خلع کرده و برای خلع و سقوطش بیعت نموده است، حتماً با او قطع علاقه خواهم کرد. او وفاداری خویش را به پیمان بیعت با یزید مستند کرد به حدیثی که به ادعای خودش از پیامبر ﷺ شنیده که برای پیمان شکن در روز قیامت پرچمی می‌افرازند و می‌گویند این پیمان شکنی فلانی است! و ندانسته یا خود را به نفهمی زده که اولاً بیعت با یزید پیمان صحیح و شرعی نیست و اطلاق لفظ بیعت و پیمان بر آن درست نمی‌باشد، چون بنا به اتفاق امت، پیمان بیعت با فاسق بسته نمی‌شود، ثانیاً با ظهور فسق و بی‌دینی از یزید – به فرض که بیعتش صحیح باشد که نیست – پیمان بیعتش گسسته و خلعتش واجب خواهد بود، نه اینکه خلع کننده‌اش بیعت شکن و پیمان شکن نامیده شود.^۳

۱. تاریخ ابن عساکر: ۷/ ۲۸۰. ۲. انساب الاشراف، بلاذری: ۵/ ۳۱.

۳. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۴۶/۷.

اساساً با یزید خدانشناس که احکام خدا را زیر پا می‌گذارد، نمی‌توان پیمان بیعت بست، همان طور که با خدا و پیامبر ﷺ پیمان بسته می‌شود! وانگهی بیعت، پیمانی اختیاری و آزادانه است، نه عقدی تحمیلی و اجباری، در حالی که آنچه بیعت یزید خوانده‌اند، اقراری است که به زور شمشیر و با تطمیع و تهدید گرفته شده و آنانکه یزید را می‌شناختند، از بیعتش خودداری ورزیدند، و تنها نفع طلبان و شهوت پرستان یا کسانی که قبلاً او را درست نمی‌شناختند، اظهار بیعت نمودند، و همین که پی به ماهیتش بردند، برای نجات دین و ایمان خویش خلعتش را اعلام کردند. خود پسر عمر از کسانی بود که ابتدا حاضر به بیعت با یزید نشد^۱، اما وقتی یکصد هزار رشوه یزید زیر دندانش مزه کرد، اصول و واقعیات را ندیده گرفت و دگرگونه جلوه داد. ابتدا در مخالفت با بیعت یزید به عنوان ولیعهد معاویه به اصول اعتقادی و سیاسی اسلام تکیه می‌کرد و می‌گفت: این خلافت (یعنی خلافت اسلامی) مثل نظام هراکلیوسی (امپراطوری رم شرقی)، یا نظام قیصری (امپراطوری رم غربی) و یا نظام شاهنشاهی ایران نیست که حکومت را پسر از پدر به ارث ببرد.^۲ بعد از گرفتن آن رشوه کلان میان دو کار دشوار گرفتار شد، یکی این که عقیده سابق خویش را درباره یزید تغییر داده و رسوایی این تغییر عقیده را بپذیرد و دیگری مخالفت با یزید و قبول عواقب آن مخصوصاً پس از دریافت رشوه! به همین جهت تا مدتی با یزید مدارا نمود و بالاخره همان طور که با پدرش معاویه بیعت کرده بود، با آن موجود هرزه و پلید بیعت کرد و گفت: اگر خوب بود، مایه رضایت خواهد بود و اگر مایه گرفتاری و ناراحتی بود، شکیبایی و مدارا خواهیم کرد.^۳ آنگاه برای رفع رسوایی تغییر عقیده‌اش این بهانه را تراشید که تا به حال به خاطر وجود پدرش معاویه، از بیعتش امتناع می‌کردم و حالا چون آن مانع برطرف گشت، اقدام به بیعت کردم! یزید می‌توانست بهانه او را برای تأخیر بیعت این طور رد و تخطئه نماید که پدرم بیعت را در عرض بیعتش نمی‌خواست تا بگویی دو بیعت برای دو حاکم در آن واحد درست نیست،

۱. الامامة والسياسة: ۱/۱۴۳؛ تاریخ طبری: ۶/۱۷۰؛ تاریخ ابن کثیر: ۸/۷۹؛ لسان المیزان: ۶/۲۹۳.

۳. لسان المیزان: ۶/۲۹۴.

۲. الامامة والسياسة: ۱/۱۴۳.

بلکه بیعت ولایتعهدی مرا در طول بیعت خویش برای پس از خود می خواست. البته، چون مقصود را حاصل می دید، دیگر به استدلال و بحث با وی نپرداخت.

چنین بود ماهیت بیعت یزید و چگونگی انجامش در زمان معاویه، اما وقتی معاویه مرد، جاه طلبان و دنیا پرستانی مثل پسر عمر دورش را گرفته با تهدید و تطمیع از این و آن برایش بیعت گرفتند، و با تقریر بیعت آن تبهکار بی شرم و همکاری در راه گناه و تجاوز و انحراف - در حالی که خدا می فرماید: در راه نیکی و پرهیزکاری همکاری کنید نه بر سر گناهکاری و تجاوز - و فراهم ساختن اختلاف و تجزیه امت و مخالفت با اصحاب صالح و تابعان نیکو سیرت، سبب گشتند که تخت سلطنت یزید استوار گردد و به انجام نقشه های شیطانی و جنایاتش قادر آید و بتواند سپاه مسلم بن عقبه را مجهز و اعزام دارد و خون و مال ساکنان مدینه و حرم پیامبر خدا ﷺ را برای آنها حلال سازد و اجازه دهد به مدت سه روز هر که را خواستند، بکشند و هر چه را خواستند، بدزدند و برابند که در جریان آن هفتصد تن از پیروان و حاملان قرآن به قتل رسیدند.

بلاذری می نویسد: در جنگ حرّه از شخصیت های قریش هفتصد و اندی به قتل رسیدند و این غیر از انصاری است که کشته شدند و در میانشان جمعی از اصحاب پیامبر ﷺ بودند. اصحابی که تحت شکنجه کشته شدند، عبارتند از: عبدالله بن حنظله، ملقب به غسیل الملائکه که به همراه او هشت فرزندش نیز کشته شدند، معقل بن سنان اشجعی، عبدالله بن زید، فضل بن عباس بن ربیع، اسماعیل بن خالد، یحیی بن نافع، عبدالله بن عتبه، مغیره بن عبدالله، عیاض بن حمیر، محمد بن عمرو بن حزم، عبدالله بن ابی عمرو، و عبیدالله و سلیمان دو پسر عاصم. از آن مهلکه، ابوسعید خدری و جابر بن عبدالله انصاری و سهل بن سعد را خدا نجات داد^۱ و پیامبر گرامی درباره شهیدان واقعه حرّه می فرماید: آنان پس از اصحابم بهترین افراد امت من هستند.^۲ پس از این قتل عام، تنی چند که جان به در برده بودند، مجبور شدند به این مضمون بیعت کنند که برده

۱. انساب الاشراف: ۵/ ۴۲؛ الاستیعاب: ۱/ ۲۵۸؛ تاریخ ابن کثیر: ۸/ ۲۲۱؛ الاصابه: ۳/ ۴۷۳؛ وفاء

۲. روض الانف: ۵/ ۱۸۵.

الوفاء: ۱/ ۹۳.

یزیدند، و هر که از بیعت به این مضمون خودداری می نمود، کشته می شد.^۱ در آن ماجرا، جنایات و فجایع و جرایم و وحشتناکی رخ داد که روی تاریخ را سیاه کرده است. گفته اند: در آن چند روزه در حدود هزار نفر غیر از زن و بچه کشته شدند و پرده عصمت هزار دوشیزه دریده شد و هزار زن بدون شوهر آبدستن گشتند.^۲ چون خبر آن تبهکاری ننگین به یزید می رسد، شروع به خواندن این بیت می کند:

— کاش اجدادم که در بدر کشته شدند، می دیدند افراد قبیله خزرج (یکی از دو قبیله انصار) چگونه از ضربه شمشیر به خود می پیچند.^۳

بدینسان پسر عمر در بیعت خود با یزید متکی به اجماع چنین اوباش و اراذل بود و به همداستانی تبهکارانی که باقیمانده قبایل مشرک و مهاجم بودند، استناد و استدلال می نمود و در همان حال، به اتفاق و همداستانی رجال صاحب نظر و اهل حل و عقد که فرزند مهاجران و انصار بودند و مردان پاکدامن و دیندار در میانشان بسیار بود، اعتنایی نمی کرد. با یزید بیعت کرد و با او در کشتن فرزند پیامبر ﷺ و سرور جوانان بهشتی، حسین بن علی علیه السلام و در قتل عام اصحاب و تابعان و مردم مدینه و هتک نوامیس خانواده هاشان همدست گشت و شرکت جست. خدا به حساب هر دوشان خواهد رسید.

همین پسر عمر، کسی است که یزید کافر و ملحد و پدر ستمکار و تجاوزگرش، معاویه و زشتکارانی از قماش آنها را مردان صالح بی نظیری می خواند که همانند ندارند. ابن عساکر از چندین طریق روایتی را از قول پسر عمر ثبت کرده است که ذهبی و سیوطی^۴ نیز نقل کرده اند. پسر عمر می گوید: ابوبکر را به درستی صدیق خوانده اید، عمر را به درستی فاروق نامیده اید که چون سخت آهن است، پسر عفان ذوالنورین به ناحق و مظلومانه کشته شده و دو بار رحمت به او ارزانی خواهد شد، معاویه و پسرش دو

۱. لسان المیزان: ۶/ ۲۹۴.

۲. تاریخ ابن کثیر: ۸/ ۲۲۱؛ الاتحاف: ۲۲؛ وفاء الوفاء: ۱/ ۸۸.

۳. انساب الاشراف، بلاذری: ۵/ ۴۲. ۴. تاریخ الخلفاء، سیوطی: ۱۴۰.

پادشاه سرزمین مقدسند، و سفاح و سلام و منصور و جابر و مهدی و امین و امیر العصب همگی از قبیله کعب بن لوی هستند و همگی صالح و بی نظیرند!

به این عبارت نیز آمده است: دوازده خلیفه بر این امت فرمانروایی خواهند داشت: ابوبکر صدیق که خوب اسمی برایش گذاشته‌اید، عمر فاروق که چون سخت آهن است و او را درست نامیده‌اند، عثمان بن عفان ذوالنورین که به ناحق و مظلومانه کشته شده و دو بار رحمت به او ارزانی خواهد شد، معاویه و پسرش دو پادشاه سرزمین مقدس هستند، سپس سفاح خواهد بود و منصور و جابر و ایمن و سلام^۱ و امیر العصب که نظیرشان دیده نشده و کسی نشناخته است و همگی از قبیله کعب بن لوی هستند و در میانشان مردی از قحطان است. از جمله آنان یکی حکومتش دو روز بیشتر دوام نمی‌یابد و دیگری کسی است که به او می‌گویند: با ما بیعت کن، وگرنه ترا خواهیم کشت و اگر با ایشان بیعت نکند او را می‌کشند.^۲

پسر عمر با نشر چنین عقایدی و عمل به آنها وسیله جنایات سهمگینی را فراهم آورد، از جمله سبب کشته شدن صحابی صحابی زاده، محمد بن ابی جهم گشت که چون بر شرابخواری یزید شهادت داد، به قتل رسید.^۳

۱. کلمه مهدی که دوازدهمین خلیفه است، از این عبارت افتاده است، درحالی‌که در دیگر روایات وجود دارد.

۲. کنز العمال: ۶/۶۷.

۳. رک: الاصابه: ۳/۴۷۳.

اخبار و کارهای عجیب پسر عمر

این طرز تفکر پسر عمر در موضوع خلافت و بیعت است. حال، نظر و گفته و انتخاب و ارزشیابی اش در مورد خلافت و در سایر موضوعات چه ارزش و اعتباری می تواند داشته باشد؟ اخبار تاریخی ای که از وی در دست می باشد، بعضی بر نابخردی و بدفکری و سست رأیی اش دلالت می نماید، و برخی نشان می دهد که با امیرالمؤمنین علی علیه السلام بد بوده و از وی نفرت داشته و جانب دار و دسته تجاوز کار اموی را می گرفته است. بنابراین، نظرش درباره هیچیک از طرفین - خواه علی علیه السلام و یارانش و خواه دار و دسته امویان - حجت و صائب نیست.

نمونه ای از اخبار نوع اول، خبری است حاکی از این سخنش که از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله

گذشته، هیچ کس به اندازه من به نعمت همبستری دست نیافته است.^۱

از حرفش چنین برمی آید که مردی شهوانی بوده و سروکاری و اشتغال و تمایلی جز به شهوت نداشته است. و از سست رأیی و نابخردی اش این که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را مثل خود پنداشته حتی شهوانی تر از خویش، و ندانسته که ملکات رسول خدا و نیروهای آن رسالت آور، در تعادل و موازنه بوده و هر یک از قوایش در نهایت اعتدال بر میزانی ثابت، و مرکز دایره را می مانسته است که همه خطوط نیروهایش برابری و در یکجا متمرکز. به

۱. نوادر الاصول، حکیم ترمذی ۲۱۲.

همین لحاظ، هرگاه حضرتش می‌خواست افتخار جوید، به همه ملکاتش مباحات می‌ورزیده، نه به یک یا چند و یا چون پسر عمر به قوه شهوتش. آن که فقط به قوه شهوتش افتخار می‌نماید و دیگر ملکات را ندیده یا نبوده می‌انگارد، از سست رأیی و ضعف عقل خویش پرده برمی‌گیرد. پدرش عمر بن خطاب، با التفات به همین شهوت‌گرایی بود که چون اجازه شرکت در جهاد خارجی خواست، نپذیرفت و گفت: پسر! من از این نگرانم که مرتکب زنا شوی!^۱ پسر عمر که از ترس لغزیدنش به پرتگاه زنا و شهوترانی او را از افتخار شرکت در جهاد خارجی باز دارند، چه ارزش و اعتبار دینی می‌تواند داشته باشد؟

پسر عمر بسیار جسارت ورزیده که خود را شبیه پیامبر گرامی و عظیم‌الشان انگاشته است. آری، حق داشت خود را به پدرش تشبیه نماید و هر که به پدر تشابه جوید، ستم نکرده باشد، چون حرف پر ارزشی راجع به ازدواج زده که نشانه شهوت‌گرایی و قوت شهوانی اوست. محمد بن سیرین می‌گوید: عمر بن خطاب گفت: از کارهای جاهلیت هیچ چیز در من نمانده جز این که هیچ نمی‌اندیشم با که ازدواج می‌کنم و که به ازدواجم درمی‌آید!^۲ به علت همین شهوت‌گرایی بود که عمر به منجلاب گناहانی در غلتید که در تاریخ ثبت است. مثلاً این که برای همبستری نزد کنیزش می‌رود. کنیز می‌گوید که در عادت زنانه است. عمر بی‌توجه به تذکر کنیز با او در می‌آویزد و متوجه می‌شود که در عادت زنانه است. به خدمت پیامبر ﷺ می‌رود و ماجرا را بیان می‌کند. پیامبر می‌فرماید: ای ابو حفص! خدا از گناهت در گذرد، نیم دینار صدقه بده.^۳

شب رمضان و پیش از روا شدن همبستری در آن، عنان به خواهش تن سپرد و با همسرش همبستری کرد. فردا به حضور پیامبر ﷺ رسیده، گفت: از خدا و از تو پوزش می‌طلبم، چون هوای نفسم مرا بفریفت تا با همسر همبستری کردم، آیا راه خلاصی

۱. سیره عمر بن الخطاب، ابوجوزی ۱۳۸.

۲. الطبقات الكبرى، ابن سعد: ۳/۲۰۸؛ کنز العمال: ۸/۲۹۷.

۳. المحلی، ابن حزم: ۲/۱۸۸؛ سنن بیهقی: ۱/۳۱۶؛ کنز العمال: ۸/۳۰۵. به نقل از ابن ماجه.

هست؟ فرمود: ای عمر! سزوار نبود که چنان کاری بکنی! و این آیه^۱ فرود آمد که خدا می‌دانست که شما به خودتان خیانت می‌کنید، پس توبه‌تان را پذیرفت و از شما درگذشت. اکنون با زنانان همبستر شوید.^۲

ابن سعد در طبقات الکبری از قول علی بن زید روایت راثبت کرده است: عاتکه دختر زید، همسر عبدالله بن ابی بکر بود. عبدالله پیش از همسرش درگذشت و قبلاً با همسرش شرط کرده بود که پس از مرگش به همسری دیگری درنیاید. عاتکه بنا به شرطی که با همسر مرحومش کرده بود، از ازدواج با دیگری امتناع می‌ورزید و مردانی خواستگارش شدند و نپذیرفت. عمر به ولی آن زن گفت: از او برایم خواستگاری کن. زن حاضر به همسری عمر هم نشد. عمر گفت: او را برای من عقد کن. او را برایش عقد کرد و عمر به خانه عاتکه رفت. عاتکه امتناع کرد و با عمر گلاویز شد. عمر به زور با او همبستر شد و وقتی برخاست، از آن زن اظهار انزجار کرد و از خانه‌اش بیرون رفت و دیگر باز نیامد. عاتکه خدمتکارش را نزد او فرستاد که بیا خود را برای همبستری تو آماده خواهم ساخت.^۳

از مردی با این وضع و خصوصیت آیا آن سخن که زمخشری به وی نسبت داده، راست می‌نماید؟ این سخن که من به امید این که خدا موجودی متولد سازد که او را حمد و ثنا گوید، خودم را به زور به همبستری وامی‌دارم.^۴

دیگر از آنگونه اخبار تاریخی این است که از هیشم از قول پسر عمر آمده که مردی نزد من آمد و گفت: نذر کرده‌ام روزی تا به شام برهنه به کوه حرا بایستم. گفتم: به نذرت وفا کن. آنگاه نزد ابن عباس رفته همان مسئله را مطرح ساخت. وی پرسید: مگر نماز نمی‌خوانی؟ گفت: آری. گفت: پس می‌خواهی برهنه نماز بخوانی؟ گفت: نه ابن عباس گفت: مگر چنین عهدی نکرده‌ای؟ شیطان خواسته ترا به مسخره بگیرد و خود و

۱. بقرة ۲/ ۱۸۷.

۲. تفسیر طبری: ۲/ ۹۶؛ تفسیر ابن کثیر: ۱/ ۲۲۰؛ تفسیر قرطبی: ۲/ ۲۹۴؛ و دیگر تفسیرها.

۳. کنز العمال: ۷/ ۱۰۰؛ منتخب کنز العمال در حاشیه مسند احمد حنبل: ۵/ ۲۷۹.

۴. ربیع الابرار ۶۸.

سربازانش به ریشت بخندند. برو یک روز معتکف شو و کفاره عهده را که بسته ای بده. آن مرد نزد من برگشته نظر و سخن ابن عباس را نقل کرد، گفتم: چه کسی از ما می تواند استنباطات فقهی ابن عباس را داشته باشد؟^۱

شرح حال این مرد ما را از مقدار علم و اطلاعاتش از احکام و فقه با خبر می سازد. این چه فقیهی است که حکم نذر را نمی داند و اطلاع ندارد که در نذر رجحان آنچه نذر می شود، شرط است و نذر کردن کارهای بیهوده و آنچه عقلاً ناپسند می باشد، باطل است و چنین نذری منعقد نمی شود و متحقق نمی گردد. وانگهی مگر این مطلب ساده از معضلات و مطالب مهم فقه است که هیچ کس غیر از ابن عباس قادر به استنباط آن نباشد؟

در جهل و بی اطلاعی وی از دین و فقه همین بس که بلد نبود زنش را طلاق بدهد، و چنانکه مسلم گفته، ناتوانی و نادانی می نمود^۲ و نمی دانست طلاق در هنگامی صورت می گیرد که زن از عادت ماهانه پاک گشته و همبستری هم نکرده باشد.^۳ مسلم می نویسد: او زنش را در حالی که در عادت ماهانه بود، سه طلاقه کرد.^۴

به همین لحاظ، پدرش او را حتی وقتی بزرگ شده و به سالخوردگی رسیده بود، شایسته و لایق خلافت نمی دید، و وقتی کسی گفتش عبدالله بن عمر را جانشین خود ساز، گفت: خدا ترا بکشد! به خدا در این پیشنهاد خدا را در نظر نداشتی. کسی را خلیفه گردانم که بلد نیست زنش را طلاق بدهد؟^۵

ظاهراً عمر پسرش را به هنگام وفات خویش در همان بی اطلاعی و جهالتی می دانسته که در جوانی و در دوره پیامبر ﷺ و به هنگام طلاق همسرش بوده است، وگرنه همه کسانی که به وسیله انتخاب به خلافت رسیده اند، اگر نگوییم به هنگام تصدی

۱. کتاب الآثار ۱۶۸. ۲. صحیح مسلم: ۱۸۱/۴.

۳. صحیح بخاری: ۷۶/۸؛ صحیح مسلم: ۱۷۹/۴ - ۱۸۳؛ مسند احمد: ۵۱/۲، ۶۱، ۶۴، ۷۴، ۸۰.

۴. صحیح مسلم: ۱۸۱/۴. ۵. ۱۴۵، ۱۲۸.

۵. تاریخ طبری: ۳۴/۵؛ الکامل، ابن اثیر: ۲۷/۳؛ الصواعق المحرقة ۶۲؛ فتح الباری: ۵۴/۷، که مؤلفش آن را صحیح شمرده است.

خلافت یا تا آخرین روز حیات، حداقل از اول عمر فقیه و عالم به قوانین اسلامی نبوده‌اند. خود عمر در همین مسئله وضعی ششیه پسرش داشت و حکم طلاق را نمی‌دانست تا از پیامبر ﷺ پرسید، و آن حضرت فرمود: به او بگو به زنش رجوع کند، آنگاه بگذارد زنش پاک شود و دوباره به حالت عادت زنانه درآید و سپس پاک شود، آن هنگام اگر خواست به همسری نگاهش دارد و اگر خواست طلاقش دهد.^۱

پس، این که عمر پسرش را به هنگام پیری در جهالت جوانی اش می‌داند، نشان می‌دهد که جهل پیوسته ملازم پسر عمر بوده و با آن جهل همیشگی در سراسر عمر از دیگران متمایز گشته است! نمی‌دانم این چه جهل عمیق و ریشه‌دار و ثابتی بوده و چه مرتبه‌ای از آن که پدرش - کسی که در افکار عمومی و تاریخ اسلام با اخبار عجیبش^۲ شهرت یافت است - او را جاهل و بی‌اطلاع خوانده است! کسی که عمر او را جاهل و نادان بخواند نادانی اش را حد و اندازه‌ای نیست.

از اخباری که میزان دین‌شناسی او را به دست می‌دهد یا می‌نماید که تا چه حد پیرو هوا و هوس بوده و در پی احیای بدعت و ترک تشریح الهی و سنت پیامبر ﷺ برآمده، این است که نماز جماعت را در سفر تمام و چهار رکعتی و در اقامتگاهش به صورت قصر خوانده است^۳ تا بدعتی را تثبیت و تأیید نماید که عثمان در آیین محمد به وجود آورده و دنیا پرستان و طرفداران مسلک و گرایش امویان از قبیل پسر عمر پیروی کرده‌اند.^۴ این را مالک در موطأ ثبت کرده، و احمد حنبل در مسند این را از قول خود او نقل کرده که گفت: با پیامبر در منی نماز را دو رکعتی خواندم و نیز با ابوبکر و عمر، و با عثمان در ابتدای حکومتش؛ آنگاه تمام خواندم.^۵

از کارهای فقهی عجیبش آن است که ابوداود در سنن از قول سالم ثبت کرده که

۱. صحیح مسلم: ۱۷۹/۴.

۲. پاره‌ای از آن را در همین کتاب نقل کردیم. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۲): ۸۳/۶ - ۳۲۵.

۳. الموطأ، مالک: ۱/۱۲۶. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۵): ۸/۱۱۶.

۵. مسند احمد: ۱۶/۲.

می‌گوید: عبدالله بن عمر پاپوش زنان احرام پوش را می‌برید. بعد که صفیه دختر ابو عبید سخن پیامبر ﷺ را از قول عایشه برایش نقل کرد که پوشیدن پاپوش را برای زنان اجازه داده است، از آن کار دست برداشت.^۱ پیشوای شافعیان در کتاب الأم می‌نویسد: پسر عمر برای زنان فتوا می‌داد که چون احرام بپوشند، پاپوش خویش برکنند، تا آنکه صفیه به او خبر داد که عایشه به زنان اجازه می‌دهد پاپوش خویش بر نکنند، پس دست از آن کار برداشت. این را بیهقی در سنن با دو عبارت ثبت کرده است^۲ و احمد حنبل در مسند خود به عبارت ابوداود^۳.

در هر حال، امت اسلام، چنانکه زرکشی نوشته، اتفاق و اجماع دارند بر این که مراد در خطابی که دربارهٔ جامهٔ احرام پوشیدگان هست، مردانند نه زنان، و برای زنان رواست که لباس دوخته بر تن کنند و پاپوش.^۴

دیگر روایتی است که مسلم و بخاری ثبت کرده‌اند حاکی از این که پسر عمر در دورهٔ پیامبر و در حکومت ابوبکر و عمر و عثمان و بخشی از خلافت معاویه، دهقانی را که با وی پیمان مزارعه بسته بود، به اجارهٔ دیگری می‌داد و در اواخر دورهٔ خلافت معاویه اطلاع پیدا کرد که رافع بن خدیج حدیثی از پیامبر دائر بر نهی از چنین کاری نقل می‌کند. پس نزد او رفته، در این باره پرسید. او گفت: رسول خدا از اجاره دادن کسی که پیمان مزارعه با وی بسته شده، نهی کرده است. در نتیجه، پسر عمر آن کار را ترک کرد و هرگاه در آن باره از وی پرسیده می‌شد، می‌گفت: رافع بن خدیج ادعا می‌کند که رسول خدا از آن نهی کرده است.^۵

در حاشیه‌ای بر صحیح مسلم^۶ در مورد این روایت چنین نوشته شده است: از این که پسر عمر می‌گوید: و بخشی از خلافت معاویه، در شگفتم که چگونه دربارهٔ معاویه

۱. سنن ابی داود: ۲۸۹/۱.

۲. سنن بیهقی: ۵۲/۵.

۳. مسند احمد: ۲۹/۲.

۴. الاجابة، زرکشی ۱۱۸.

۵. صحیح بخاری: ۴۷/۴؛ صحیح مسلم: ۲۱/۵؛ سنن نسائی: ۴۶/۷، ۴۷؛ مسند احمد: ۶/۲؛ سنن ابن ماجه: ۸۷/۲؛ سنن ابی داود: ۹۱/۲؛ سنن بیهقی: ۱۳۰/۶، و عبارت از آن مسلم است.

۶. رک: صحیح مسلم (چاپ مصر): ۲۲/۵.

وصف خلیفه می آورد، در حالی که از خلفای سه گانه با لفظ حکومت یاد می کند و خلیفه چهارم را از قلم می اندازد، هر چند که خلافت کامل خاص این چهار تن است. بخاری روایت را با چنین عبارتی آورده است: پسر عمر، رضی الله عنه، در دوره پیامبر و ابوبکر و عمر و عثمان و بخش اول حکومت معاویه، دهقانی را که با وی پیمان مزارعه بسته بود، به اجاره دیگری می داد. معاویه، چنانکه قسطلانی در فصل روزه عاشورا نوشته، می گفت: من سر سلسله پادشاهانم. مناوی در شرح حدیث نبوی «خلافت در مدینه است و پادشاهی در شام»، می نویسد: این از معجزات آن حضرت است که پیش بینی اش به تحقق پیوسته، و در شرح حدیث «خلافت پس از من در میان امتم سی سال خواهد بود»، می نویسد: گفته اند در آن سی ساله جز خلفای چهارگانه و حسن بن علی نبوده اند و سپس سلطنت بوده است، زیرا کلمه خلافت فقط بر کسی اطلاق می شود که با عمل طبق سنت پیامبر خود را درخور آن ساخته باشد و حکامی که در کار خویش از سنت تخلف نمایند، پادشاهند، گرچه نام خلیفه بر خود نهند.

ابن حجر نیز درباره این روایت، سخنی گفته که در همین کتاب^۱ آوردیم. شگفت آور است که پسر خلیفه ای در پایتخت کشور اسلامی و مرکز دینی آن، و در محیط وحی و شهر نبوت و رسالت از کودکی تا جوانی و پیری به سر برد و رشد و نمو کند و در میان صحابیان پیر جوان نشست و برخاست داشته باشد و در میان جماعتی از دانشمندان که جهانی از سرچشمه دانایی و تعالیشان سیراب گشته و خلقی از نور هدایتشان راه یافته است به زندگی ادامه دهد و با این حال، همچنان در ظلمت جهل و بی اطلاعی بماند تا آخر دوره سلطنت معاویه، و پنجاه سال از راه نامشروع اجاره حرام ارتزاق کند و گوشت و پوستش از پول حرام پرورده و بالیده شود تا آنکه رافع بن خدیج به دادش رسیده، او را از گمراهی و حرام خواری برهاند، رافع بن خدیجی که از مشایخ اصحاب هم نبوده و پیامبر اکرم در جنگ بدر به خاطر کم سن و سالی اش او را اجازه شرکت نداده است.

همچنین می‌دانیم سنت و رویه و گفتار پیامبر ﷺ در خصوص کار حرامی که پسر عمر می‌کرده، مشهور و زبانزد خاص و عام بوده است و در بعضی از احادیث شدت و تهدید به کار رفته است، مانند حدیث جابر بن عبدالله انصاری به روایت از پیامبر که فرمود: هر که مخابره را ترک ننماید، باید آماده جنگ با خدا و پیامبرش باشد^۱. البته، این سنت نبوی در صحاح و مسندها آمده به سندهایی که به جابر بن عبدالله ختم می‌شود و به سعد بن ابی وقاص و ابوهریره و ابوسعید خدری و زید بن ثابت^۲.

پسر عمر که یک عمر شکمش را با حرام خواری سیر کرد و طبعاً این عمل ناپسند را به دیگران می‌آموخت و از این طریق، مردم را به گمراهی و هلاکت می‌کشاند و آنان هم به خیال این که پسر خلیفه و پسر فقیه و دین شناس اصحاب است - همان دین شناسی که به پاره‌ای از استنباطات فقهی و دانش دینی اش در جلد ششم اشاره کردیم - از او پیروی می‌کردند و به این کار حرام می‌آلودند. آری، پسر عمر کاش پس از یک عمر حرام خواری و حرام آموزی و گمراهی، وقتی از رافع بن خدیج شنید که پیامبر اکرم از آن نهی فرموده، می‌رفت و از فقها و دین شناسان یا از خلیفه اش معاویه درباره این کار و درباره حکم مالی که از عقد باطل به دست آمده و مصرف شده است، می‌پرسید؛ نه این که با نهایت جسارت بگوید: رافع بن خدیج ادعا می‌کند که پیامبر اکرم از آن نهی کرده است!

آیا این که چنین کسی را از مراجع امت و فقیهان و بزرگان و سرچشمه‌های فیاض علوم دینی و کسانی که گفتار و کردارشان حجت است، بشمارند، زیاده روی در تمجید و گمراه کردن خلق و خیانت و جنایت در حق مسلمانان نیست؟ آیا او بهره‌ای از فقه و دین شناسی داشته است و حتی توانسته راه زندگی خویش را در پرتو دین بیابد؟

دیگر، روایتی است که دارقطنی در سنن خویش ثبت کرده است از طریق عروه از عایشه که چون شنید پسر عمر درباره بوسیدن و اثرش در بطلان وضو چه گفته، اظهار

۱. سنن بیهقی: ۱۲۸/۶.

۲. رک: سنن نسائی: ۵۲/۳؛ سنن بیهقی: ۱۲۸/۶ - ۱۳۳.

داشت: رسول خدا در حالی که روزه داشت، می‌بوسید و وضو هم نمی‌گرفت.^۱ دیگر، روایاتی حاکی از گفته‌اش دربارهٔ متعه، و گریستن بر مرده، و طواف وداع برای زنی که در حال عادت باشد، و عطر زدن به هنگام احرام که بعدها به طور مشروح خواهد آمد.

گفتهٔ ابن حجر نیز بر مقدار بهرهٔ این شخص از دین‌شناسی دلالت دارد، آنجا که می‌گوید: مسلم شده که مروان بن حکم چون از پی خلافت برخاست، به او تذکر دادند که پسر عمر وجود دارد، گفت: پسر عمر از من دین شناس‌تر نیست، بلکه سالخورده‌تر است و با پیامبر مصاحبت داشته است.^۲

آخر کسی که مروان بن حکم جرأت کرده خود را از وی دین شناس‌تر بدانند، چه اعتباری دارد؟

شاید با توجه به اینگونه اظهارات و عملیات فقهی عجیب بوده که ابراهیم نخعی وقتی برایش اسم پسر عمر را برده و عطر زدنش را به گناه احرام متذکر شده‌اند، گفته است: به حرف او چکار داری؟^۳

و شاید به همین سبب شعبی گفته است: پسر عمر در علم حدیث دستی دارد و در فقه نه.^۴

این نظری است که شعبی دربارهٔ پسر عمر دارد، اما نظر ما این است که فرقی میان فقه پسر عمر با حدیثش نبوده و هر دو نامرغوبند، حتی حدیثش بدتر از فقه اوست، و بدی فقهش از بدی حدیث اوست. گویی شعبی به نمونه‌هایی از سوء حفظ وی در حدیث یا تحریفاتش برنخورده است. اینک چند نمونه از آن:

۱ - طبرانی از طریق موسی بن طلحه این روایت را ثبت کرده است: به عایشه خبر رسید که پسر عمر می‌گوید: مرگ ناگهانی خشمی است که گریبانگر مؤمنان می‌شود.

۲. فتح الباری: ۲۰۹/۸.

۱. الاجابة، زرکشی ۱۱۸.

۳. صحیح بخاری: ۵۸/۳؛ تیسیر الوصول: ۲۶۷/۱.

۴. الطبقات الکبری، ابن سعد ۸۹۱.

گفت: خدا از سر تقصیر پسر عمر در گذرد، حقیقت این است که رسول خدا فرمود: مرگ ناگهانی تخفیفی است برای مؤمنان و خشمی که گریبانگیر کافران می شود.^۱

۲- بخاری این سخن را از پسر عمر نقل کرده که گفت: پیامبر در برابر کشتگان بدر ایستاده، فرمود: آیا دیدید وعده‌ای را که پروردگارتان به شما داد، راست در آمد؟ و افزود: اینها اکنون آنچه را می گویم، می شنوند. این را برای عایشه گفتند، گفت: پیامبر خدا فرمود: اینها اکنون می دانند که آنچه برایشان می گویم، راست است.

احمد حنبل به این عبارت آورده است: پیامبر خدا در برابر کشتگان جنگ بدر ایستاد و فرمود: ای فلان! ای بهمان! آیا دیدید وعده‌ای را که پروردگارتان به شما داده، راست در آمد؟ به خدا اینها اکنون سخنم را می شنوند. یحیی می گوید: عایشه گفت: خدا از سر تقصیر پسر عمر در گذرد، زیرا او اشتباه فهمیده است. در حقیقت پیامبر خدا فرمود: به خدا اینها اکنون می دانند که آنچه را برایشان می گفتم، راست در آمده است، و می دانیم که خدای متعال می فرماید: تو نمی توانی مردگان را شنوا سازی^۲، و سخن خود را به کسانی که در گورند، بشنوانی^۳.

۳- حکیم ترمذی در نوادرالاصول این روایت را از پسر عمر ثبت کرده که رسول خدا فرمود: عرش از مرگ سعدبن معاذ به لرزه در آمد. ابو عبدالله می گوید: عده‌ای این حدیث را تأویل کرده و گفته‌اند: عرش تختی است که او را به رویش حمل کرده‌اند، و به حدیثی استناد نموده‌اند که پسر عمر به نقل و تأویل آن پرداخته است. جارود نیز همین گونه برای ما روایت کرده، می گوید: جریر از عطاءبن سائب، از مجاهد، از قول پسر عمر چنین می گوید: روزی حدیث سعد را که عرش از عشقی که خدا به دیدار سعد دارد، به لرزه در می آید، برای او خواندند، پسر عمر گفت: عرش به خاطر مرگ هیچ کس به لرزه در نمی آید، بلکه تختی است که او را به رویش حمل کرده‌اند. می گوید: این است مقدار دانش پسر عمر، خدا بیامرز، درباره آنچه دریافته و شنیده است، و برتر از هر دانشمندی

۲. نمل ۲۷ / ۸۰.

۱. الا جابة، زرکشی ۱۱۹.

۴. مسند، احمد حنبل: ۳۱ / ۲.

۳. فاطر ۳۵ / ۲۲.

دانایی هست.

این را حاکم نیشابوری به این عبارت ثبت کرده است: پسر عمر گفت: به خاطر عشقی که به دیدار خدا دارد، عرش لرزیده است، یعنی تخته تابوتش.^۱ با ملاحظه روایاتی که بخاری و حاکم از طریق جابر بن عبدالله انصاری ثبت کرده‌اند، خواهید دانست که تأویل و توجیه پسر عمر در آن باره تا چه اندازه سخیف و نامربوط است. جابر بن عبدالله، رضی الله عنهما، می‌گوید: شنیدم که پیامبر خدا می‌فرمود: عرش خدای رحمان^۲ از مرگ سعد بن معاذ به لرزه در آمد. یکی به جابر گفت: براه می‌گوید: تخت لرزیده است. گفت: از آن جهت است که میان دو قبیله اوس و خزرج کینه‌هایی هست. من از پیامبر خدا شنیدم که فرمود: عرش خدای رحمان از مرگ سعد بن معاذ بن لرزه در آمد.^۳ مسلم آن را به عبارت: عرش خدای رحمان به لرزه در آمد، آورده است.^۴

ابن حجر می‌نویسد: حدیث لرزیدن عرش به خاطر سعد بن معاذ از طریق ده تن از اصحاب یا بیشتر آمده و در صحیح مسلم و بخاری ثبت گشته است و انکار آن بی‌معنی است.^۵

۴- شاه صاحب در کتاب انصاف می‌نویسد: پسر عمر از پیامبر روایت کرده که مرده از گریستن خویشانش بر وی معذب می‌شود. عایشه روایتش را رد کرده و گفته که او حدیث را درست نفهمیده است. در حقیقت، پیامبر خدا از کنار نعش زنی یهودی گذشت که خویشانش بر او می‌گریستند، فرمود: اینها بر او می‌گریند و او در گورش معذب می‌باشد. آن وقت پسر عمر پنداشته که معذب بودن او معلول گریستن است و این حکم، کلی و شامل همه مردگان است.

۱. المستدرک، حاکم: ۶۰۶/۳.

۲. ابن حجر در فتح الباری: ۹۷/۷، ۹۸ سخن قطعی را درباره معنی این حدیث گفته است.

۳. صحیح بخاری: ۳/۶؛ المستدرک، حاکم: ۲۰۷/۳.

۴. صحیح مسلم: ۱۵۰/۷. ۵. فتح الباری: ۹۸/۷.

احمد حنبل روایتی از عایشه ثبت کرده است که چون شنید پسر عمر از قول پدرش روایت می‌کند که پیامبر خدا فرمود: مرده از گریستن خویشانش بر وی معذب می‌شود، گفت: خدا عمر و پسرش را بیامرزد. به خدا آنها نه دروغگویند و نه دروغساز و نه چیزی از خود افزوده‌اند؛ در حقیقت، پیامبر خدا این سخن را در مورد مردی یهودی فرمود که از کنار خویشانش می‌گذشت و دید بر او می‌گریند، فرمود: اینها بر او می‌گریند و خدای عزوجل او را در گورش عذاب می‌کند.^۱

احمد حنبل در مسند همین مطلب را به عبارت دیگری نیز روایت کرده است که در چند صفحه بعد خواهد آمد. مانیز دربارهٔ این روایت که از چندین صحیح و مسند نقل نمودیم، بحث کرده و حقیقت را به طور قطعی روشن ساخته‌ایم.^۲

۵- بخاری در فصل اذان از صحیح^۳ خویش روایتی از قول پسر عمر ثبت کرده است به این مضمون: رسول خدا فرمود: بلال در شب اذان می‌گوید: پس بخورید و بیاشامید تا آنگاه که ابن‌ام مکتوم ندا در دهد. این از احادیثی است که در موردش عایشه بر پسر عمر ایراد گرفته و گفته است: پسر عمر اشتباه کرده و صحیح این است: ابن‌ام مکتوم در شب ندا در می‌دهد پس بخورید و بیاشامید تا آنگاه که بلال اذان بگوید. ولید این طور یقین دارد و ابن‌خزیمه و ابن‌منذر و ابن‌حبان از چندین طریق از شعبه به همین صورت روایت و ثبت کرده‌اند. طحاوی و طبرانی هم از طریق منصور بن زاذان از خیب بن عبدالرحمن به همین صورت ثبت کرده‌اند.

بیهقی در سنن مطلب را چنین نوشته است: عایشه گفت: رسول خدا فرمود: ابن‌مکتوم مرد نابینایی است، هرگاه اذان گفت، شما بخورید و بیاشامید تا آنگاه که بلال اذان بگوید. عایشه می‌افزاید که بلال طلوع فجر را می‌دید. وی نیز می‌گفت: پسر عمر اشتباه کرده است.^۴

ابن حجر می‌نویسد: ابن‌عبدالبر و عده‌ای از علمای حدیث اظهار داشته‌اند که آن

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۱) : ۱۵۱/۶.

۴. سنن بیهقی: ۱/۳۸۲.

۱. مسند احمد: ۶/۲۸۱.

۳. صحیح بخاری: ۶/۲.

روایت به هم ریخته است و درست آنگونه است که بخاری نوشته. من متمایل به همین عقیده بودم تا آنکه این حدیث را در صحیح ابن خزیمه از دو طریق دیگر از قول عایشه دیدم، و بعضی از صورتهای لفظی آن طوری است که بعید می نماید اشتباه شده باشد، این صورت که می گوید: هرگاه عمرو که نابیناست، اذان گفت، فریب نخورید و هرگاه بلال اذان گفت، هیچ کس نباید احتمال خلاف بدهد. این را احمد ثبت کرده است.^۱ و نیز از عایشه نقل شده که وی حدیث پسر عمر را رد می کرد و می گفت: او اشتباه کرده است. این را بیهقی از طریق درآوردی، از هشام، از پدرش، از عایشه ثبت کرده و افزوده است: که عایشه گفت: بلال طلوع فجر را می دید. وی نیز گفته است که عایشه گفت: پسر عمر اشتباه کرده است.^۲

۶- احمد حنبل روایتی از طریق یحیی بن عبدالرحمن بن حاطب ثبت کرده است که پسر عمر گفت: رسول خدا فرمود: ماه بیست و نه روز است و دستهایش را دوبار به هم زد و بار سوم یک انگشتش را خماند. عایشه گفت: خدا از سر تقصیر پسر عمر درگذرد، چون او اشتباه کرده است. در حقیقت، رسول خدا یک ماه از همسرانش دوری جست و بعد از بیست و نه روز باز آمد. عرض کردند: ای رسول خدا! پس از بیست و نه روز آمدی، فرمود: ماه بیست و نه روز می شود.^۳ احمد حنبل در جای دیگر می نویسد: پیامبر در پاسخ فرمود: ماه گاهی بیست و نه روز می شود.^۴ این را ابومنصور بغدادی روایت کرده به این عبارت: به عایشه، رضی الله عنها، اطلاع دادند که پسر عمر، رضی الله عنه، می گوید: ماه بیست و نه روز است. عایشه آن را رد کرد و گفت: خدا از پسر عمر درگذرد، رسول خدا چنین نگفت، بلکه فرمود: ماه گاهی بیست و نه روز می شود.^۵

پسر عمر به این تصور خطای خویش عمل می کرد و ماه را بیست و نه روز می دانست و می گفت: پیامبر خدا فرموده: ماه بیست و نه روز است، و چون شب بیست و نهم بود و

۱. مسند احمد حنبل: ۱۸۶/۶.

۲. فتح الباری: ۸۱/۲.

۳. مسند احمد: ۲۱/۲.

۴. همان: ۵۶/۲.

۵. الاجابة، زرکشی ۱۲۰.

در آسمان ابری یا مهی، به اعتبار اول رمضان روزه می‌گرفت.^۱

۷- بخاری و مسلم از قول نافع این روایت را ثبت کرده‌اند که به پسر عمر گفتند: ابوهریره می‌گوید: از پیامبر خدا شنیدم که هر کس از پی جنازه‌ای برود، یک قیراط پاداش خواهد داشت. پسر عمر می‌گوید: ابوهریره بسیار گفته است، و کسی را نزد عایشه می‌فرستد و درباره آن می‌پرسد. عایشه روایت ابوهریره را تصدیق می‌نماید. پسر عمر می‌گوید: پس بسیار پاداش‌ها از دست داده‌ایم.

مسلم از قول عامر بن سعد بن ابی وقاص روایتی ثبت کرده که نزد پسر عمر نشستند بودم که خواب در رسید و به عبدالله بن عمر گفت: نمی‌شنوی ابوهریره چه می‌گوید؟ او از پیامبر خدا شنیده که هر کس جنازه‌ای را از خانه تشییع نماید و بر آن نماز بگزارد و سپس تشییع نماید تا به خاک سپرده شود، دو قیراط پاداش خواهد برد - هر قیراطش چون کوه احد، و هر کس بر جنازه‌ای نماز بگزارد و برگردد، پاداشی چون کوه احد خواهد داشت. پسر عمر، خواب را نزد عایشه فرستاد تا درباره روایت ابوهریره بپرسد و برگردد و به او اطلاع دهد، و خود چنگی از ریگ‌های مسجد برگرفته، در دست می‌گرداند تا خواب برگشت و خبر آورد که عایشه می‌گوید: ابوهریره راست می‌گوید. در این هنگام پسر عمر مشت ریگی را که در دست داشت، بر زمین افکند و به حسرت گفت: قیراط‌های فراوان از دست داده‌ایم.^۲

شاید خواننده محقق پس از اطلاع از اینگونه روایات، پی برده باشد که روایت پسر عمر در بدی دست کمی از فقه و دین‌شناسی او نداشته است، و کسی که در فقه و حدیث چنین باشد، قابل اعتبار و اعتنا نیست نه خودش و نه نظریه‌اش، و نه به حدیثش می‌توان اعتماد کرد.

۱. مسند احمد: ۱۳/۲.

۲. صحیح بخاری: ۲/۲۳۹؛ صحیح مسلم: ۳/۵۲، ۵۳.

عقیده پسر عمر درباره جنگ داخلی و نماز

ابن سعد روایتی از پسر عمر ثبت کرده است که می‌گوید: من در هنگام آشوب داخلی به جنگ نمی‌پردازم و پشت سر هر کس که غلبه نماید، نماز می‌خوانم.^۱

ابن حجر می‌نویسد: پسر عمر عقیده داشت که در هنگام آشوب داخلی باید از جنگ پرهیز کرد، گرچه معلوم باشد که کدامیک از دو طرف جنگ داخلی بر حق است و کدام بر باطل.^۲ ابن‌کثیر می‌نویسد: در مدت آشوب داخلی هر حاکم و فرماندهی که می‌آمد، پسر عمر پشت سرش نماز می‌خواند و زکات مالش را به او می‌پرداخت.^۳

در اینجا ملاحظه می‌شود که پسر عمر چگونه با این حرف‌های غلط، می‌کوشیده موقعیت ناروا و ننگین خویش را در قبال جریانات داخلی جامعه اسلامی توجیه نماید و فرار خویش را از شرکت در جهاد مقدس و جنگ زیر پرچم امیرالمؤمنین علی در جمل و صفین به بهانه اینکه آنها آشوب داخلی و فتنه بوده است، ببوشاند و خود را تبرئه نماید، غافل از اینکه با این توجیهاات باطل و گمراه کننده، جنایت دیگری مرتکب می‌شود که جنایت و گناه سهمگین اولی را هم نمی‌شود. آن نبردها و جنگ‌ها کجا فتنه و آشوب داخلی بوده که پسر عمر برای فریفتن افراد ساده لوح و عامی در برابرش اظهار تقدس نموده و دامن خویش را از آن پاک و برکنار ساخته است؟ واقعیت چنان بوده است که حدیقه یمانی، آن صحابی بزرگوار گفته است: فتنه و آشوب داخلی در صورتی که دینت را شناخته باشی، به تو زیانی نمی‌رساند، فتنه و آشوب داخلی گمراه کننده در صورتی است که حق و باطل بر تو مشتبه گردد.^۴

پسر عمر مگر دینش را شناخته و از دین‌شناسی به دور بوده است؟ یا مصداق فرمایش الهی بود که نعمت خدا را می‌شناسد و بعد منکرش می‌شوند؟ آیا پسر عمر از قرآن این آیه را نشنیده و نفهمیده بود که هرگاه دو دسته از مؤمنان به جنگ پرداختند، میانشان را به صلح آرید؛ بعد اگر یکی از آنها به دیگری تجاوز کرد، با آن تجاوز کرده

۱. الطبقات الكبرى (چاپ لیدن): ۱۱۰/۴.

۲. فتح الباری: ۳۹/۱۳.

۳. فتح الباری: ۴۰/۱۳.

۴. تاریخ ابن‌کثیر: ۵/۹.

بجنگید تا به حکم خدا باز آید. هرگاه باز آمد، میانشان را با عدالت به صلح آرید و دادگری کنید، زیرا خدا دادگران را دوست می‌دارد.^۱ این آیه را یک مرد عراقی به او فهماند و او را بیچاره و بی‌جواب ساخت تا برای نجات از منطق نیرومندش پرخاش نمود که ترا چه به این آیه، بروگمشو!

پسر عمر آیا هدایت را از ضلالت تمیز نمی‌داد، و برایش حق از باطل مشخص نگشته بود؟

آیا تشخیص نمی‌داد کدامیک از آن دو جماعت متخاصم، تجاوز کار و ستمگر است؟! می‌پنداشت پیامبر گرامی به مسلمانان اطلاع داده و پیش‌گویی فرموده بود که پس از وی فتنه‌ها و آشوب داخلی رخ می‌دهد و امتش را مثل پاره‌های ابر سیاه می‌پوشاند و فرامی‌گیرد^۲ و با وجود این، امتش را در کشاکش آن بی‌راهنما و بی‌دستور رها کرده است تا به گمراهی و هلاکت در آیند، و راه نجاتشان را ننموده و آنچه به راه حق می‌بردشان، روشن نساخته و کلمه‌ای در این خصوص و درباره‌ی این مسئله خطیر و حیاتی به زبان نیاورده است؟

پیامبر رحمت آور، راهنمون برتر از این است و منزله از چنین پندارهای نابخردانه‌ای که در سر پسر عمر می‌گذرد. حضرتش هیچ بهانه‌ای برای بهانه جویان نگذاشت و راه هر عذر و گریز از وظیفه را به روی افراد بسته و به همه امکان داده بود تا در کشاکش جنگ‌هایی که پس از وی در می‌گیرد، دار و دسته تجاوزگر مسلح داخلی را بشناسد و از همین روی، هر انسان دیندار، دار و دسته تجاوزکار را از مجاهدان داخلی نیک باز می‌شناخت.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌فرماید: این کار، یعنی جریانات داخلی جامعه اسلامی مرا سخت به خود مشغول و اهتمام را جلب کرده و مرا به تفکر مداوم و بی‌خوابی واداشته بود و هر کار کردم تا آن را از ذهنم به درکنم، نشد و دیدم راهی جز این در برابرم نیست

۱. حجرات ۴۹/۹.

۲. صحیح ترمذی: ۴۹/۹؛ المستدرک، حاکم: ۴۳۸/۴، ۴۴۰؛ کنز العمال: ۳۷۰۳۱/۶.

که بجنگم یابه آنچه خدا بر محمد ﷺ نازل گردانیده، کافر شوم، زیرا خدای بزرگ و بلند مرتبه راضی نمی شود که بندگان او در روی زمین از او امرش سرپیچی می شود، ساکت باشند و گردن نهند و تصدیق نمایند و امر به معروف و نهی از منکر نکنند. بنابراین، دیدم جنگیدن برایم آسان تر و تحمل پذیرتر از این است که در دوزخ زنجیرهای گران را بر تن هموار سازم.^۱

آیا پسر عمر در گوشش پنبه نهاده بود تا آن ندای قدسی پر طنین توفان آسا را نشنود؟ بانگ رسایی را که خطاب به عایشه می گفت: پنداری همین الآن است که سگان حوآب به طرفت پارس می کنند، در حالی که تو ظالمانه علیه علی می جنگی.

و به همسرانش می فرمود: پنداری همین الآن است که سگان حوآب به طرف یکی از شما پارس می کنند. مبادا تو آن باشی ای دخترک سرخ گونه، ای عایشه! و نیز به عایشه می فرمود: مواظب باش تو آن نباشی!

و به زبیر می فرمود: تو با علی می جنگی، در حالی که به او ستم روا می داری. و پیش بینی فرمود که بعد از من جماعتی علیه علی می جنگند که خدا عهده دار جهاد بر علیه آنهاست. بنابراین، هر کس نتوانست با دست علیه آنها جهاد کند و شمشیر به رویشان کشد، باید با زبان علیه آنها جهاد نماید، و هر کس با زبان نتوانست، با دل و عواطفش و پائین تر از این دیگر چیزی نیست. آری، پسر عمر واقعاً با تمام قدرت و امکانش تا توانست با زبان و دل و عواطفش جهاد کرد، منتها برخلاف این فرمایش پیامبر خدا، علیه علی ﷺ و به نفع بدخواهان و دشمنان حضرتش!

آن حضرت به علی ﷺ فرمود: ای علی! تو با دار و دسته تجاوز کار داخلی خواهی جنگید، در حالی که تو بر حق هستی؛ بنابراین، کسی که ترا در آن هنگام یاری نماید، از امت من نیست.

و نیز فرمود: پس از من با پیمان شکنان و بیدادگران و از دین به در شدگان خواهی جنگید و تو قهرمان دلاور عربی که پیمان شکنان و از دین به در شدگان و بیدادگران را از

دم تیغ خواهی گذراند.

چون چشمش به علی علیه السلام افتاد، به ام سلمه فرمود: این به خدا پس از من با بیدادگران و پیمان شکنان و از دین به درشدگان خواهد جنگید. همو به علی علیه السلام وصیت کرد که پس از وی با بیدادگران و پیمان شکنان و از دین به درشدگان بجنگد.^۱

به یارانش فرمود: در میان شما کسی هست که همان گونه که من بر سر نزول قرآن جنگیدم، بر سر تأویل و تفسیرش خواهد جنگید. ابوبکر پرسید: او منم ای رسول خدا؟ فرمود: نه. عمر پرسید: او منم ای رسول خدا؟ فرمود: نه، بلکه آن کفشدوز است، و در آن حال کفشش را داده بود علی بدوزد.^۲

به عمار یاسر فرمود: ترا دار و دسته تجاوز کار داخلی خواهند کشت و سرانجام، دار و دسته معاویه او را کشتند.

ابوایوب انصاری و ابوسعید خدری و عمار یاسر گفته اند: رسول خدا صلی الله علیه و آله به ما دستور داد با پیمان شکنان و بیدادگران و از دین به در شدگان بجنگیم. پرسیدیم: ای پیامبر خدا! دستور می دهی همراه چه کسی با آنها بجنگیم؟ فرمود: همراه علی بن ابی طالب.

گرفتم پسر عمر، هیچ یک از این همه حدیث مسلم و ثابتی که از پیامبر اکرم رسیده، نشنیده باشد، آیا این را هم نشنیده و ندیده و باور نکرده بود که توده عظیمی از مجاهدان بدر و اصحاب عالی قدر و پیشاهنگ، علیه پیمان شکنان و بیدادگران می جنگیدند و سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله را در وجوب شرکت در جهاد و جنگ علیه آنها بر زبان داشتند و به بانگ بلند نشر می نمودند و می گفتند: آنان را به جنگ علیه این دار و دسته های گردنکش دعوت و تحریض کرده است، بر ضد آنها که علیه امام پاک و بر حق قیام کرده اند.

کدام جنایت و گناه بالاتر از این هست که پسر عمر مرتکب گشته با نوشتن این مطلب

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۹۲/۳ - ۱۹۵.

۲. همان: ۱۳۲/۷.

در نامه‌ای به معاویه که علی کاری پیش آورده که درباره‌اش پیامبر خدا ﷺ به ما وصیت و سفارشی ننموده است و به همین جهت، من متوسل به عدم حرکت گشتم و اندیشیدم که اگر این هدایت و بر طریق دین بود، فضیلتی را ترک کرده‌ام و هرگاه ضلالت و از طریق دین به در بود، از شری نجات یافته‌ام.^۱

مگر بانگ رسای پیامبر گرامی به گوش پسر عمر نخورده بود که فرمود:

۱- علی با حق است و حق با علی، و هرگز از هم جدا نخواهند گشت تا در قیامت کنار حوض کوثر با من ملاقات نمایند.

۲- علی با حق است و حق با او و بر زبانش، و حق آنجا می‌گردد که علی بگردد.

۳- خطاب به علی: حق با تست و حق بر زیانت روان و در دلت جایگزین و بر چهره‌ات نمودار است، و ایمان چنان با گوشت و خونت آمیخته است که با گوشت و خونم آمیخته.

۴- اشاره به علی: حق با اوست، حق با اوست، به هر سو که او بگردد، حق می‌گردد.

۵- علی با قرآن است و قرآن با وی، از هم جدا نمی‌شوند تا کنار حوض کوثر با من ملاقات نمایند.

۶- خطاب به علی: گوشتت گوشت من است و خونت خون من، و حق همواره با تست.

۷- پس از من فتنه‌ای به وقوع خواهد پیوست، چون به وقوع پیوست، دور علی بن ابی طالب را بگیرد، زیرا او اولین کسی خواهد بود که در قیامت با من دیدار خواهد کرد و او صدیق اکبر است و فاروق این امت که حق را از باطل تمیز می‌دهد و جدا می‌سازد، و او رهبر محبوب مؤمنان است و ثروت رهبر دلخواه منافقان.^۲

۸- خطاب به علی علیه السلام و همسر و دو فرزند گرامی اش: من با هر که بجنگید، در جنگم و با هر که در آشتی باشید، در آشتی‌ام.

۱. الامامة والسياسة: ۱/ ۷۶؛ شرح ابن ابی الحدید: ۱/ ۲۶۰.

۲. الاستيعاب: ۲/ ۶۵۷؛ الاصابة: ۴/ ۱۷۱.

۹ - نیز خطاب بدیشان: من با هر که با شما بجنگد، در جنگم و با هر که با شما در آشتی باشد، در آشتی ام.

۱۰ - همو در حالی که آنان در چادری گرد هم بودند، خطاب به مسلمانان فرمود: ای توده مسلمانان! من با هر کس که با اهل آن چادر در آشتی باشد، آشتی ام و با هر کس که با ایشان در جنگ باشد، در جنگم. من دوستدار آنم که دوستشان بدارد. جز نیکبخت پاکزاد دوستشان نمی دارد و جز بدبخت بد نژاد با آنان دشمنی نمی ورزد.

۱۱ - در حالی که بازوی علی را گرفته بود، فرمود: این فرمانده نیکان است و در ستیز با زشتکاران بیدادگر؛ هر که یاری اش کند، پیروز است و هر که دست از او کشد، خوار ماند.^۱

۱۲ - در حجة الوداع در حضور یکصد هزار نفر یا بیشتر فرمود: هر که من مولای اویم، این علی مولای اوست. خدایا هر که او را دوست می دارد، دوستش بدار، و هر که او را دشمن می دارد، دشمنش بدار؛ یارش را یاری کن، و بد خواهش را خوار و بی دفاع گذار؛ دوستش را دوست بدار، و بر دشمنش خشم گیر، و حق را با او بگردان و به هر سو که بگردد.^۲ از اینگونه احادیث که فراوان است و زیانزد خاص و عام، به همین مقدار بسنده می کنیم.

آیا پسر عمر، از همه احادیث و سخنهای راهنمون به دور بود که پنداشت شرکت در آن مجاهدات، دخالت در جنگی دنیوی یا فتنه و آشوب داخلی است که حق از باطل و راه درست از ناصواب آشکار و متمایز نیست و جنگی است بر سر سلطنت و حکومت؟^۳ یا آن سخنهای گهر بار را شنیده بود و با علم به آن در سکوت و بی طرفی و بی مبالاتی خویش لجاجت می نمود و آن احادیث را نشنیده می گرفت و گوش هوشش را به کری می زد؟ در هر دو صورت، در برابر نص و دستور صریح به اجتهاد و اتخاذ رأی

۱. احکام القرآن، جصاص: ۱ / ۵۶۰.

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱ / ۱۴۵، ۱۸۰، ۱۸۳، ۳۱۰.

۳. رک: مسند احمد حنبل: ۲ / ۷۰، ۹۴؛ سنن بیهقی: ۱۹۲ / ۸.

پرداخته است، کاری که هیچ دیندار پای بندی نمی‌پسندد.

این شخص با کمال تأسف، سرانجام از کرده‌اش پشیمان گشته به گاهی که پشیمانی سودی ندهد، و دریغ خورده که چرا در جنگ‌های داخلی جانب امیرالمؤمنین علی را نگرفته و به یاری‌اش برنخاسته و بی‌طرفی و بلا تکلیفی نموده است، چنانکه پیوسته می‌گفت: از هیچ کاری در زندگی دنیا افسوس نمی‌خورم، جز این که با دار و دسته تجاوز کار داخلی نجنگیدم، و به دیگر سخن: بر هیچ کاری افسوس نمی‌خورم، جز بر این که همراه علی با دار و دسته تجاوز کار داخلی نجنگیدم، و به تعبیر دیگر: بر از دست رفتن هیچ فرصت دنیوی افسوس نمی‌خورم، جز این که همراه علی با دار و دسته تجاوز کار داخلی نجنگیدم، و سرانجام، به هنگام مرگش گفت: در دل خویش از هیچ یک از کارهای دنیوی دریغ و حسرتی نمی‌بینم جز این که همراه علی بن ابی طالب، رضی الله عنه، با دار و دسته تجاوز کار داخلی نجنگیدم و همچنین ابن ابی جهم روایت کرده که گفت: بر هیچ چیز دریغ نمی‌خورم، جز بر این که در جنگیدن با دار و دسته تجاوز کار داخلی علی، رضی الله عنه، را یاری نکردم.^۱

بیهقی از طریق حمزه پسر عبدالله بن عمر روایت کرده است که گفت: با عبدالله بن عمر نشستیم بودیم. مردی عراقی پیش او آمده، گفت: من به خدا خیلی مایل بودم که رویه و کردار ترا پیش گیرم و در کار کناره گرفتن از مردم، از تو پیروی نمایم و از شر و آشوب تا می‌توانم بپرهیزم، لکن آیه محکم و صریحی از کتاب خدا خواندم که در دلم اثر کرد و نشست، می‌خواهم درباره این آیه برایم توضیح دهی. آیا این فرمایش خدای تعالی را دیده‌ای که هرگاه دو دسته از مؤمنان به جنگ پرداختند، میانشان را به صلح آرید، بعد اگر یکی از آنها به دیگر تجاوز کرد با آن که تجاوز کرده بجنگید تا به حکم خدا باز آید. هرگاه باز آمد، میانشان را با عدالت به صلح آرید و دادگری کنید، زیرا خدا دادگران را دوست می‌دارد.^۲ راجع به این آیه آنچه می‌دانی برایم بگو.

۱. طبقات ابن سعد (چاپ لیدن): ۱۳۶/۴، ۱۷۳، الاستیعاب: ۱/۳۶۹، ۳۷۰؛ اسد الغابة: ۳/۲۲۹،

۲. حجات ۲۹/۹.

الریاض النضرة: ۲/۲۴۲.

عبدالله بن عمر گفت: ترا چه با این حرف‌ها، بروگم شو! آن مرد برخاسته، برفت تا از دیده‌ ما پنهان گشت، آن وقت عبدالله بن عمر رو به ما کرد و گفت: در دل خویش از هیچ یک از کارهای مربوط به این امت احساس ناراحتی ندارم، جز اینکه آنطور که خدای عزوجل به من دستور داده با این دار و دسته تجاوز کار داخلی نچنگیدم.^۱

این دلیل و حجتی است که بر زبان پسر عمر جاری گشته و پشیمانی و ناراحتی وجدانش را موجب شده است، آیا این حجت و حقیقت قاطع و روشن در دلش هم اثر کرده و او را به تغییر رویه وا داشته است یا نه؟ نمی دانم.

نماز پسر عمر

اما نماز خواندش پشت سر هر کسی که با قدرت سلاح بر خلق چیره گشته و بر مسند حکومت تکیه زده، از نشانه‌های جهل اوست و دلیل بر این که درباره عبادات کم اطلاع بوده و به احکام دین ناپای بند، و شعایر اسلامی را به بازیچه گرفته و دستخوش و سوسه و تحریکات شیطان گشته و دل و دین بر آن باخته است! با این کار ننگین و خلاف شرع، درصدد بر آمده تا نماز نخواندن خود را پشت سر امیرالمؤمنین علی علیه السلام برترین انسان پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و یکی از دو مایه خیر است، توجیه نماید. این کارش را که پشت سر امیرالمؤمنین علی - کسی که دوست داشتنی‌ترین فرد نزد خدا و پیامبر بوده و خدا او را معصوم و منزّه خوانده است - نماز نخوانده و در عوض، در نماز به حجاج - آن دژخیم پلیدو خدانشناس - اقتدا کرده است، خواسته با این فتوای مسخره و ننگین خویش توجیه کند که نماز خواندن پشت سر هر حاکم چیره و مسلطی رواست و نماز خواندن ضرورت ندارد که پشت سر امام بر حق و امیرالمؤمنین و پیشوای عادل صورت گیرد.

سفیان ثوری از زبان سلمه بن کهیل نقل می‌کند که من و ذرم‌رهبی^۲ درباره حجاج اختلاف پیدا کردیم. او می‌گفت: مؤمن است، و من می‌گفتم: کافر است. حاکم نیشابوری

۱. سنن بیهقی: ۸/ ۱۷۲.

۲. از عابدان مشهور کوفه، و یکی از رجال صحاح ششگانه اهل سنت بوده است.

درباره این روایت تاریخی می‌گوید: روایتی صحیح است به دلیل این که مجاهد بن جبر، رضی الله عنه، به موجب روایتی که از طریق ابوسهل احمد قطان، از اعمش در دست می‌باشد، می‌گوید: به خدا من شنیدم که حجاج بن یوسف می‌گفت: از عبد هذیل، یعنی عبدالله بن مسعود در شگفتم که ادعا می‌کند قرآنی را که از جانب خداست، می‌خواند. به خدا آن فقط یکی از سرودهای رزمی و ساخته‌های ادبی اعراب است. به خدا اگر دستم به عبد هذیل می‌رسید، گردنش را می‌زدم.^۱ البته، در روایت ابن عساکر این جمله افزوده شده است: گردنش را می‌زدم و با دنده خوک هم که شده، آن را از حلقش بیرون می‌کشیدم.

ابن عساکر می‌نویسد: حجاج در نطقی چنین گفت: از خدا تا می‌توانید پرهیزید، زیرا در آن اجری نیست، و فرمان امیرالمؤمنین عبدالملک را به گوش گیرید و اطاعت کنید، زیرا در آن اجر و پاداش هست. به خدا اگر به مردم دستور بدهم که از در معینی از درهای مسجد بیرون روند، اما از در دیگر بیرون روند، خون و مالشان برایم هدر خواهد بود.^۲ خود پسر عمر حدیث پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را درباره ثقفی ای دروغساز و تبهکار نقل و روایت کرده است، یا این حدیث را که در قبیلۀ ثقیف (قبیلۀ حجاج بن یوسف) دروغساز تبهکار هست^۳، و متقدمان و متأخران همداستانند بر این که تبهکار مورد اشاره همان حجاج بن یوسف ثقفی است.

جاحظ می‌نویسد: حجاج در کوفه نطق کرد و از کسانی یاد نمود که به مدینه به زیارت مزار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می‌روند، آنگاه گفت: مرگ بر اینها که به گرد پاره‌های چوب و استخوان پوسیده طواف می‌کنند! چرا نمی‌روند به گرد کاخ امیرالمؤمنین عبدالملک طواف کنند؟ مگر نمی‌دانند خلیفۀ خدا بهتر و برتر از پیامبر اوست؟^۴

۱. المستدرک، حاکم: ۵۵۶/۳؛ تاریخ ابن عساکر: ۶۹/۴.

۲. تاریخ ابن عساکر: ۶۹/۴.

۳. صحیح ترمذی: ۶۴/۹ و ۶۴/۱۳؛ مسند احمد: ۹۱/۲، ۹۲؛ تاریخ ابن عساکر: ۵۰/۴.

۴. النصاب، ابن عقیل: ۸۱.

حافظ ابن عساکر می نویسد: دو نفر با هم اختلاف پیدا کردند، یکی می گفت: حجاج کافر است، و دیگری می گفت: مؤمنی گمراه است. از شعبی پرسیدند، به ایشان گفت: او مؤمن به بت و قدرت حاکمه ستمگر است، و کافر به خدای بزرگ.^۱
از واصل بن عبدالاعلی درباره حجاج می پرسند، می گوید: از من درباره آن پیرمرد کافر می پرسید.

قاسم بن مخیمره می گوید: حجاج از اسلام می رسید.
عاصم بن ابی نجرود می گوید: هیچ چیز مقدس و حرمتی برای خدا نماند که حجاج هتک ننمود.

طاوس می گوید: از برادران عراقی خویش در شگفتم که حجاج را مؤمن می نامند.^۲
اجهوری می گوید: امام محمد بن عرفه و محققانی که پیرو اویند، معتقدند که حجاج کافر بوده است.^۳

از همه اینها بگذریم و برسیم به روایات تاریخی ای که ترمذی و ابن عساکر از طریق هشام بن حسان ثبت کرده اند. هشام می گوید: درباره کسانی که حجاج آنها را زیر شکنجه کشته است آمار گرفته اند، معلوم شد که یکصد و بیست هزار نفرند،^۴ و در زندانهایش نیز هشتاد هزار نفر محبوسند که سی هزارشان زن هستند.^۵

این کشتارها و زندان‌ها، پیش چشم پسر عمر قرار داشته و با دو چشمش آن را می دیده و در جریان بوده است و بی گمان، دوره حجاج را درک کرده و در حالی مرده که او به قتل و شکنجه و تبهکاری و خونریزی سرگرم بوده است.

آیا چنین موجود جنایتکار و جلاد خون آشامی، درخور این است که در نماز امام باشد و مقتدای مؤمنان آنهم به جای سرور مؤمنان مولای متقیان مظهر قدس و عفاف و

۱. تاریخ ابن عساکر: ۸۱/۴. ۲. همان مأخذ.

۳. الاتحاف ۲۲.

۴. صحیح ترمذی: ۶۴/۹؛ تاریخ ابن عساکر: ۸۰/۴؛ تیسیر الوصول: ۳۶/۴.

۵. تاریخ ابن عساکر: ۸۰/۴؛ المستطرف: ۶۶/۱.

پاکی و شرافت و بزرگی؟

پسر عمر روزی که با حجاج تبه‌کار و سفاک بیعت می‌کرد، از یاد برده بود که وقتی به او گفتند: چرا با امیرالمؤمنین عبدالله بن زبیر بیعت نمی‌کنی، در حالی که مردم حجاز و بسیاری از اهالی شام با او بیعت کرده‌اند؟ جواب داده و عذر آورده و گفته بود: به خدا تا وقتی شما شمشیر به دست گرفته و خون مسلمانان را می‌ریزید، با شما بیعت نخواهم کرد.^۱

پسر عمر چطور با حجاج بیعت کرد، وقتی که می‌دید دارد خون مسلمانان را می‌ریزد و می‌آشامد؟ خون توده‌های مردمی پاکدامن و شریف و دیندار را، خون‌های پاک شیعه‌خاندان پاک پیامبر ﷺ را. چگونه با او بیعت کرده، حکومتش را به رسمیت شناخت و شرعی شمرد و پشت سرش نماز جماعت خواند؟ او که قسم خورده بود تا اختلاف و جنگ داخلی برپاست، با هیچ کس بیعت ننماید. چگونه و به موجب کدام کتاب آسمانی و کدام سنت سوگندش را زیر پا نهاد و با عبدالله بن زبیر بیعت کرد و پس از آنکه سران خوارج، همان دشمنان اسلام و از دین برگشتگان، امثال نافع بن ازرق و عطیه بن اسود و نجدة بن عامر با او بیعت کردند، دست لرزانش را در دست عبدالله بن زبیر نهاد و او را خلیفه مسلمانان شناخت؟^۲

کاش من و همکیشانم می‌دانستیم مگر در شریعت اسلام جایی و مقامی برای غلبه و تسلط نظامی هست و این اعتباری دارد تا مسلمان در امر نمازش که ستون دین است و برترین کار امت محمد ﷺ، بدان تکیه و استناد نماید؟ یا اقتدا در نماز جمعه و جماعت بر مدار تحقق بیعت و اجماع امت می‌گردد و بر این استوار است که کشمکش امام با مخالفانش و آنان که علیه وی سر برداشته‌اند، از میان برخیزد؟ یا نه، این عذر و بهانه‌ها ساخته و پرداخته پسر عمر خواب و خیال است و پندارهای بی‌اساس و دروغ‌ها که بافته است؟ نابخردی پسر عمر را باش که می‌پندارد امت اسلام حرف‌های چرند او را باور خواهد کرد و او را در ارتکاب جنایاتش معذور خواهد شمرد، غافل از این که عذر و

۲. همان: ۱۹۳/۸.

۱. سنن بیهقی: ۱۹۲/۸.

بهانه‌هایش بدتر از گناهانی است که مرتکب گشته، و خود هر چند عذر و بهانه بتراشد و برای تبرئه خویش تلاش نماید، می‌داند که بیهوده است و هیچ از سهمگینی جنایاتش نمی‌کاهد.

این مرد چنانکه ابن سعد نوشته، در مکه پشت سر حجاج بن یوسف ثقفی نماز می‌خوانده است.^۱ ابن حزم هم می‌نویسد: پسر عمر پشت سر حجاج و نجده^۲ نماز می‌خوانده است^۳، در حالی که یکی، از خوارج بوده است و دیگری، زشتکارترین موجود روی زمین. این مطلب را ابوالبرکات نیز ذکر کرده است.^۴

آیا برای پیشنهادی، کسی از همه شایسته‌تر نیست که در تلاوت قرآن استادتر باشد و سنت شناس‌تر؟ آیا در حدیث صحیح و ثابتی از پیامبر ﷺ نیامده که کسی باید پیشنهاد مردم شود که در تلاوت قرآن استادتر باشد؟ و هرگاه در تلاوت همسان بودند، آن که سنت شناس‌تر است، و در صورتی که در سنت‌شناسی هم‌تراز بودند، آن که پیش‌تر هجرت کرده است، و هرگاه با هم هجرت کرده بودند، آن که زودتر مسلمان گشته است.^۵

مگر فرمایش پیامبر ﷺ این نیست که اگر از قبول شدن نمازتان خوشحال می‌شوید، باید بهترین شخصتان پیشنهادتان شود، زیرا پیشنهادتان نماینده‌ای است که به درگاه پروردگارتان معین می‌نماید.^۶ آیا پسر عمر از این که نمازش در درگاه خدا قبول شود، خوشحال نمی‌شد؟ یا از نماز حجاج بن یوسف و منبری‌هایی که او تعیین می‌کرد، این را پسندیده و خوش داشته بود که علی بن ابی طالب و پسر زبیر را لعنت می‌فرستادند؟^۷ یا

۱. الطبقات الکبری: ۴/ ۱۱۰.

۲. نجده بن عامر (عمیر) یمانی از سران خوارج، و عنصری از دین به درگشته است که پس از مرگ یزید بن معاویه در یمامه قیام کرده، به مکه آمد. گفتارهایش معروف است و پیروانش منقرض گشته‌اند و خود در سال ۷۰ هجری مرده است. لسان المیزان: ۶/ ۱۴۸.

۳. المحلی: ۴/ ۲۱۳.

۴. بدائع الصنائع: ۱/ ۱۵۶.

۵. صحیح مسلم: ۲/ ۱۳۳؛ صحیح ترمذی: ۶/ ۳۴؛ سنن ابی داود: ۱/ ۹۶.

۶. نصب الرایة: ۲/ ۲۶.

۷. رک: المحلی، ابن حزم: ۵/ ۶۴.

چون می دانست که نماز و دیگر عبادات مایهٔ تقرب، هیچ مسلمانی را سود نمی دهد مگر با ایمان و عمل به ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام، و ضمناً خودش را خوب می شناخت و بی بهره از آن ولایت می دید، می دانست که چه پشت سر پیشنماز عادل نماز بخواند و چه پشت سر آدم جائز و از دین برگشته، در هر صورت نمازش پذیرفته درگاه الهی نخواهد بود و یکسان است؟

اگر او واقعاً ملاک صلاحیت پیشنمازی را غلبه و تسلط نظامی می دانست، پس چرا پشت سر مولا امیرالمؤمنین علی نماز نخواند و به حضرتش اقتدا ننمود، در حالی که در جنگ جمل و جنگ نهروان غلبه با وی بود و در صفین نیز مغلوب نگشت، بلکه در حالی که چیزی به غلبه اش نمانده بود، عمر و عاص حيله‌ای به کار برد و جمعی از ساده لوحان را فریفت، ولی در همان حال، اندیشمندان و صاحب نظران تردیدی به خود راه ندادند. تازه پیش از این جنگ‌ها که بیعت عمومی برای خلافت علی صورت گرفته بود و هیچ مخالف و معارض و رقیبی در میان نبود تا مسئله غالب و مغلوب بودن مطرح شود، و امام عادل و برحق نیز بر مسند خلافت تکیه زده بود، چرا در آن هنگام، پسر عمر به وی اقتدا نکرد و او را به پیشنمازی برنگزید؟ در آن حال که کار خلافتش به تحقق پیوسته و بیعتش به انجام رسیده بود. اگر به راستی ملاکش برای اقتدا تحقق شرط بیعت بود، چرا به وی اقتدا ننمود؟

این نجدهٔ خارجی کیست که پسر عمر پشت سرش نماز خوانده و به او اقتدا کرده است؟ او چه وقت بر همهٔ کشورهای اسلامی چیره گشته و غلبه کرده است؟ اصلاً او چه اعتبار و ارزشی دارد و نماز خواندن پشت سرش را چه اعتباری است، آنهم پشت سر کسی که از خوارج است و پیامبر صلی الله علیه و آله خوارج را از دین به در شده خوانده و فرموده است: عده‌ای از امتم خروج خواهند کرد که قرآن می خوانند، ولی قرآن خواندن شما هیچ ربطی به قرآن خواندن آنها ندارد و نه نمازتان ربطی به نمازشان و نه روزه‌تان ربطی به روزه‌شان. قرآن را در حالی می خوانند که می پندارند قرآن مخصوص ایشان است، در حالی که علیه

ایشان است. نمازشان از حلقشان فراتر نمی‌رود، و از دین چنان به در می‌شوند که تیر از کمان^۱.

و فرموده: در ادوار باز پسین، گروهی قیام می‌کنند کم سن و سال با آرزوهای سفیهانه، گفتارشان بهترین گفتار مردم روی زمین است، قرآن می‌خوانند، دینشان از دهانشان فراتر نمی‌رود و از دین چنان به در می‌شوند که تیر از کمان. بنابراین، آنان را هر جا یافتید بکشید، زیرا کشتنشان پاداشی برای کشته‌شان نزد خدا و در قیامت دارد.^۲

و فرموده: در میان امتم اختلاف و انشعاب پدید خواهد آمد. گروهی خوش گفتارند و بد عمل، قرآن می‌خوانند و از دهانشان فراتر نمی‌رود، از دین چنان به در می‌شوند که تیر از کمان و باز جای نمی‌آیند. آنها بدترین موجوداتند. خوشا به حال کسی که آنها را بکشد یا به دستشان کشته شود. به کتاب خدا دعوت کنند، در حالی که اهل قرآن نیستند. هر که آنها را بکشد، از آنها به خدا نزدیک‌تر است. پرسیدند: ای پیامبر خدا! نشانه‌شان چیست؟ فرمود: تراشیدن موی سر.^۳

و فرمود: از سوی مشرق گروهی بر می‌خیزند که دینشان چنین است: قرآن می‌خوانند و از دهانشان فراتر نمی‌رود، از دین چنان به در می‌شوند که تیر از کمان و دیگر به آن بر نمی‌گردند. نشانه‌شان تراشیدن موی سر است. پیاپی قیام می‌کنند تا به آخر برسند. بنابراین، اگر آنها را یافتید، بکشید.^۴

و فرموده: بزودی گروهی چنین خواهند آمد: کتاب خدا را تلاوت می‌کنند، در حالی که دشمن آنند. کتاب خدا را در حالی که سرشان تراشیده است، می‌خوانند. وقتی قیام کردند، گردنشان را بزنید.^۵

و فرموده: گروه‌هایی از امتم سختگیرند و تند خوی، زبانشان به قرآن روان است و

۱. صحیح ترمذی: ۳۷/۹؛ سنن بیهقی: ۱۷۰/۸؛ تیسیر الوصول: ۳۱/۴.

۲. تیسیر الوصول: ۳۲/۴؛ السنن الکبری، بیهقی: ۱۷۰/۸.

۳. سنن ابی داود: ۲۸۴/۲؛ المستدرک، حاکم: ۱۴۷/۲، ۱۴۸؛ سنن بیهقی: ۱۷۱/۸؛ تیسیر الوصول:

۴. المستدرک، حاکم: ۱۴۷/۲. ۳۳/۴

۵. همان: ۱۴۵/۲.

قرآن از دهانشان فراتر نمی‌رود، و از دین چنان به در می‌شوند که تیر از کمان. بنابراین، هرگاه دیدیدشان بکشیدشان، چون هر که بکشدشان، پاداش خواهد گرفت.^۱
و فرموده: خوارچ سگان دوزخند^۲ و این را سیوطی در الجامع الصغیر از یک طریق صحیح شمرده است.

چه ارزشی دارد صحابی‌ای که از آن همه حدیث صحیح که از پیامبر اکرم ﷺ دربارهٔ پیمان شکنان و بیدادگران و از دین به در شدگان رسیده، پند نگیرد و به خود نیاید و برای آنها ارزشی قائل نگردد و چشم از آنها بپوشد و چراغ راهنمای راه دین و دنیایش نسازد و برای سرپیچی از دستورات مکرر و مؤکد پیامبر ﷺ و تبرئه خویش از عدم شرکت در جهاد داخلی بهانه آورد که آنها فتنه است؟ آیا مردم پنداشته‌اند که چون بگویند: ایمان آوردیم رها شوند و به بوتۀ آزمایش در نیایند؟^۳

پسر عمر کيفر وظيفه نشناسی خویش و فرار از وظیفهٔ بیعت با مولای متقیان امیر مؤمنان عليه السلام را دید، کيفر این را که دست بیعت در دست مبارک و فرخندهٔ پیشوایی که جان پیامبر اکرم ﷺ و پاره‌ای از وجودش بود نهاد و با آن خلیفهٔ برحق که در فرمانبرداری‌اش مهاجران و انصار و خلق همداستان گشته بودند، بیعت نکرد و پشت سرش نماز نگذارد و به پیروی‌اش برنخاست. سزای کارش این خفت و خواری گشت که دست بیعت به حجاج تبه‌کار دارد و بدینگونه پست و ذلیل گشت و بدتر از آن اینکه آن دیکتاتور ددمنش و خودخواه او را پست‌تر از این دید که دست برای دریافت بیعتش دراز کند و پای خویش به طرفش دراز کرد و پسر عمر با نهادن دست بر پای حجاج با او بیعت نمود، و خدا او را به خاطر امتناعش از نماز خواندن پشت سر علی به این طریق کيفر داد که پشت سر حجاج نماز خواند و به نجدهٔ از دین برگشته اقتدا کرد، و همین ذلت و خفت برای کيفر دنیایی‌اش بس، و کيفر دردناک آخرت سخت‌تر و دراز مدت‌تر است. همچنین این کيفر نصیبش گشت که حجاج بر او مسلط شد و او را کشت و سپس بر او نماز میت

۲. مسند احمد: ۴/۳۵۵؛ سنن ابن ماجه: ۱/۷۴.

۱. المستدرک، حاکم: ۲/۱۴۶.

۳. عنکبوت ۲/۲۹.

خواند^۱، چه نماز پذیرفته‌ای و چه دعای مستجابی که ستمگری زشتکار و بی‌ایمان بخواند!

بِهَانَةُ دِیْگَرِ پَسَرِ عَمْرٍ

پسر عمر، بهانه دیگری هم آورده است. ابونعیم از طریق نافع از پسر عمر چنین روایت کرده است که مردی پیش او آمده، گفت: تو پسر عمری و مصاحب رسول خدا، چه باعث شد که از شرکت در جهاد داخلی خودداری کردی؟ گفت: این که خدای متعال ریختن خون مسلمان را برایم حرام گردانیده است و فرموده: با آنان بجنگید تا فتنه از میان برخیزد و دین برای خدا باشد. ما این کار را کردیم و با آنها جنگیدیم تا دین برای خدا گشت؛ اینک شما می‌خواهید بجنگید تا دین برای غیر خدا باشد.^۲

ابونعیم نیز از طریق قاسم بن عبدالرحمن روایت کرده است که در نخستین شورش داخلی به پسر عمر گفتند: آیا به جنگ بر نمی‌خیزی؟ گفت: وقتی بتها میان رکن و در کعبه بود، جنگیدم تا خدای عزوجل آنها را از عربستان بزود؛ اینک من مایل نیستم با کسی که به یگانگی خدا اقرار دارد، بجنگم.^۳

بگذار پسر عمر خودش را دین شناس‌تر از همه اصحاب، از مهاجران پیشاهنگ گرفته تا انصار بدانند، از آنان که در آن کشمکش دوشادوش امیرالمؤمنین علی علیه السلام جنگیدند، اما آیا خودش را از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هم دین شناس‌تر می‌پندارد که به اصحابش دستور داد در آن کشمکش، امیرالمؤمنین علی علیه السلام را یاری نمایند و به پشتیبانی او برخیزند و به علی علیه السلام دستور داد تا کمر به آن جنگ‌های خونین ببندد و از پاننشیند؟ بنابراین، آیا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با علم به این که دو طرف جنگ داخلی اهل توحید هستند، دستور داد همراه علی علیه السلام بجنگند یا بدون اطلاع از آن دستور داد که خون مسلمانان را بریزند؟ پناه بر خدا! توبه به درگاه خدا! آیا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌دانست که نتیجه آن جنگ این خواهد شد

۱. الاستیعاب: ۱/ ۳۶۹؛ اسد الغابة: ۳/ ۲۳۰.

۲. همان: ۱/ ۲۹۴.

۳. حلیة الاولیاء: ۱/ ۲۹۲.

که دین برای غیر خدا گردد و با علم به آن تحریض به جنگ کرد؟ یا حضرتش از آن خبر نداشت، ولی پسر عمر فهمید و از آن جنگ دوری گزید؟ پناه می‌برم به خدا از یاوه‌گویی و هرزه‌درایی و حرف‌کفرآلود.

بهانه پسر عمر چقدر به بهانه پدرش شباهت دارد! آن روز که پیامبر ﷺ به او دستور داد ذوالثدیة، سر دستۀ خوارج را بکشد، از را نکشت به این بهانه که دید با خشوع و خضوع سر بر آستان خدا نهاده است.^۱

وانگهی این که شرکت‌کنندگان در آن جنگ‌ها می‌خواهند دین برای غیر خدا باشد، مربوط به کدامیک از طرفین جنگ است؟ آیا مولای متقیان امیر مؤمنان و یارانش این را می‌خواهند یا مخالفانش و آنها که علیه حکومت بر حقش قیام مسلحانه و تجاوز کارانه کرده‌اند؟ فرض اول که با قرآن و سنت و احادیثی که در حق امام علی بن ابی طالب علیه السلام و دستداران و پیروان و مخالفانش و درباره جنگ‌های سه‌گانه جمل و صفین و نهروان آمده منافات دارد، احادیثی که در جای جای همین کتاب به شرح آوردیم و آنها را پسر عمر ندیده یا ندیده گرفته است.

و در صورت صحت فرض دوم، یعنی هرگاه مخالفان علی علیه السلام و آنها که علیه او به قیام مسلحانه تجاوزکارانه دست زده‌اند، می‌خواسته‌اند کاری کنند که دین برای غیر خدا باشد و جز او پرستیده شود، چرا پسر عمر پس از خودداری از بیعت با علی علیه السلام، دست بیعت به دست معاویه داد که می‌خواسته دین برای غیر خدا باشد؟

اینها مسائلی است که در برابر پسر عمر نهاده است. نمی‌دانم پسر عمر در دادگاه عدل الهی برای این سوالات پاسخی دارد یا نه؟ شاید خود را از گیر این سوالات به دلیل نابخردی خویش خلاص کند که نابخردی موجب سلب مسئولیت و اسقاط تکلیف می‌شود.

شگفت‌آورتر از اینها آن حرف پسر عمر است که ابونعیم نوشته: وضع ما در بحبوحه آن کشمکش‌ها، به مردمی شبیه بود که در راه راستی که بلدند، می‌روند و ناگهان مه‌غلیط

و تاریکی ای آنها را فرا می‌گیرد. برخی به راست می‌روند و جمعی به چپ، و راه را گم می‌کنند و ما در آن میان، بر جای خویش ایستادیم تا خدا آن تاریکی و سرگستگی را ببرد و راه راست نخستین را دریافتیم و پیمودن گرفتیم. این جوانان قریش بر سر این قدرت سیاسی و این دنیا با همدیگر می‌جنگند. برای من اهمیتی ندارد که آنچه اینها بر سرش می‌جنگند، مال من باشد یا نه، بگذار بجنگند.^۱

باید بدانیم این مه غلیظ و تاریکی، کی امت را فرا گرفته که در اثناش پسر عمر به جای خود میخکوب گشته و برقرار مانده است؟ در دوره پیامبر ﷺ که آن از همه ادوار تاریخ اسلامی پاک‌تر و مصفا تر و روشن‌تر بوده است، یا در دوره جانشینانش؟ مسلم است که پسر عمر با آن پیرمرد تیمی و با پدر خویش بیعت کرده است و این دو، در نظرش به ترتیب بهترین خلق خداوند و در حکومتشان هیچ تاریکی و سرگستگی و روی آوردن گرد و غباری را نمی‌بیند. همچنین دوره عثمان که با او بیعت کرده و تا روز کشته شدنش دست از او برنداشته است، چنانکه در همین جلد از نظر گذشت.^۲ بنابراین، دوره عثمان هم به نظر وی دوره‌ای نیست که تاریکی و مه غلیظی روی آورده باشد، هر چند خود وی با راهنمایی خاصش برای عثمان، باعث آشفتگی کارش گشته است. پس دوره‌ای نمی‌ماند جز خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و سلطنت معاویه بن ابی سفیان.

پسر عمر با معاویه هم که پیامبر خدا حکومتش را سلطنتی پر آسیب خوانده و او را لعنت کرده است، بیعت نموده آنهم با رضا و رغبت، و سپس با یزید بن معاویه پس از گرفتن صد هزار درهم از معاویه بیعت کرده است. بنابراین، دوره تاریکی و فرا گرفتن مه غلیظ در نظر پسر عمر جز دوره خلافت مولای متقیان نیست و در همین دوره بوده که جمعی به راست رفته‌اند و گروهی به چپ، و راه را گم کرده‌اند، و قبل و بعد این دوره همه روشنایی بوده است و همه رفتار بر راه راست دین و بر صراط مستقیم حق! بویژه در دوره سلطنت معاویه و یزید و عبدالملک و حجاج، و این مردک در این ادوار راه راست

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۲۳/۱۰.

۱. حلیة الاولیاء: ۳۰۹/۱.

نخستین خویش بدیده و بشناخته و آن را پیمودن گرفته و با این حکام بر حق و بر راه راست دین بیعت کرده است!

در اینجا کسی نیست که از این مرد پرسد چه کسانی با بیعت و جانبداری خویش از راه به درگشته و ره گم کرده‌اند؟ آیا کسانی که با امیرالمؤمنین علی علیه السلام بیعت کردند؟ که ایشان اصحاب عدل و درستکار پیامبر صلی الله علیه و آله بوده‌اند، چون مجاهدان بدر و مهاجران و انصار و توده‌ای از مردان صالح و جمعی از تابعان و رجال مقیم مدینه و دیگر شهرهای بزرگ کشور اسلامی؛ یا نه، آنها که با تجاوزگران بیدادگری چون معاویه و یزید و عبدالملک و حجاج بیعت کردند؟ یعنی آن اوباش شام و بی‌سر و پایان بیابانگرد و بقایای قبایل مشرک و مهاجم و بدخواه و جاه طلبان و شهوت پرستان و کامجویان و دنیاپرستان. فکر می‌کنید لجاجت و حق ناپذیری، پسر عمر را وامی‌دارد که حرف اول را به زبان آورد در همان حال که گفتار گهربار پیامبر صلی الله علیه و آله را با دو چشم خویش می‌بیند که اگر علی را عهده‌دار حکومت سازید، خواهید دید که راهنمایی راه دین یافته است و شما را به راه راست می‌برد.

و اگر علی را به فرماندهی بردارید - و می‌دانم که بر نمی‌دارید - خواهید دید که راهنمایی راه دین یافته است و شما را به راه راست می‌برد.

و هرگاه علی را به خلافت بگمارید - و می‌دانم که نمی‌گمارید - خواهید دید که راهنمایی راه دین یافته است و شما را بر طریق درخشان هدایت وامی‌دارد.^۱

یا پسر عمر دستخوش انصاف می‌شود و بی‌اختیار و ناخود آگاهانه زبان به دومی می‌گشاید و با این اعتراف بر بیعت‌هایی که با دیگران مرتکب گشته، خط بطلان می‌کشد و اقرار به ناروایی‌اش می‌نماید؟

همچنین عقیده عجیبی اظهار داشته با این حرف که جوانان قرشی بر سر قدرت سیاسی با همدیگر می‌جنگند و در پی مال دنیايند، در حالی که می‌داند حرفش شامل دو طرف می‌شود: یکی امیرالمؤمنین علی و اصحابش که دنیا، چنانکه خودش فرموده و

زندگی اش فرمایشش را به ثبوت رسانده، در نظرش از آب بینی بزی ناچیزتر است و کمر بستنش به آن جنگ‌های داخلی به فرمان پیامبر خدا ﷺ بوده و بنا بر وصیتش به او و اصحابش، چنانکه در این جلد و جلد سوم گذشت، و دیگری طلحه و زبیر و معاویه. وضع دو نفر اول چنان بوده که امیرالمؤمنین علی در یکی از نطق‌هایش فرموده است: هر یک از آن دو، حکومت را برای خویش می‌خواهد و آن را به طرف خویش می‌کشد و هیچ پیوندی آنان را به خدا ربط نمی‌دهد و به هیچ وجه رابطه‌ای با خدا ندارد و هر کدامشان کینه رقیقش را به دل می‌پرورد و بزودی پرده از این کارشان بر خواهد افتاد. به خدا قسم، اگر به مقصود برسند دمار از روزگار یکدیگر در می‌آورد و هر یک در نابودی دیگری می‌کوشد. اینک دار و دسته تجاوزکار داخلی قد بر افراشته است، پس کجایند روز شماران این چنین هنگامه؟

وقتی طلحه و زبیر و عایشه به بصره رسیدند، مروان بن حکم پیش طلحه و زبیر آمده، پرسید: کدامیک از شما را حاکم بشناسم و برای نماز نامش را به بانگ بردارم؟ هیچ یک حرفی نزدند. عبدالله بن زبیر گفت: پدرم را. محمد بن طلحه گفت: پدرم را. عایشه به مروان پیغام داد: می‌خواهی میان ما یا یاران ما آشوب به پا کنی؟ بگذارید پسر خواهرم، یعنی عبدالله بن زبیر پیشنهادی مردم را به عهده بگیرد.^۱

وضع معاویه هم که معلوم است. او در پی قدرت سیاسی و مال دنیا بوده است و اصحاب پیامبر ﷺ او را با همین خصوصیت می‌شناخته‌اند و این معنا در سخنانش آشکار است. ولی چه سود که پسر عمر به حرفشان گوش نمی‌دهد و عشق کورکورانه‌ای که به امویان دارد، نمی‌گذارد سخنشان را بشنود، و به همین جهت چشم و گوش بسته به منجلاب گمراهی غلتیده است. اینک شمه‌ای از آن سخنان:

۱ - هاشم مرقال، به امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌گوید: ای امیرالمؤمنین! ما را پیش ببر به طرف آن جماعت سنگدل حق ناپذیری که قرآن را پشت سر انداخته‌اند و نسبت به بندگان خدا به شیوه‌ای که ناخوشایند خداست، رفتار می‌کنند، و حرام خدا را حلال

ساخته و حلالش را حرام نموده‌اند، و شیطان نظرشان را به خود جلب کرده و به آنها وعده‌های پوچ داده و آرزوها به دلشان افکنده است تا سرانجام، آنان را از راه به در کرد و به انحطاط و پستی کشاند و دنیاپرست گردانید تا آنجا که اکنون بر سر زندگی دنیاشان با چنان علاقه‌ای می‌جنگند که ما به آخرت داریم.^۱

۲- مرقال نیز می‌گوید: ای امیرالمؤمنین! ما این جماعت را بدقت می‌شناسیم. اینها با تو و پیروانت دشمنند و با هر که در پی فرآورده‌های دنیا باشد، دوستند. اینها با تو در جنگ و ستیزند و بر سر دنیا و حفظ آنچه در چنگ دارند، از هیچ کوششی فروگذار نیستند، و هیچ مقصودی جز دستیابی بر مال و جاه و لذت دنیاندارند، جز این که جاهلان را با شعار خونخواهی عثمان می‌فریبند، دروغ می‌گویند و برای خون او بسیج نگشته‌اند، بلکه در پی دنیایند.^۲

۳- یزیدبن قیس ارجبی در نطقی می‌گوید: مسلمان کسی است که دین و نظریه‌اش را سلامت نگهدارد. این جماعت به خدا قسم بر سر برقراری دینی که معتقد باشند ما تباهاش کرده‌ایم، نمی‌جنگند یا در راه احیای حقی که معتقد باشند ما آن را ضایع و تعطیل کرده‌ایم. فقط بر سر این دنیا به جنگ ما برخاسته‌اند و می‌خواهند در دنیا دیکتاتور و پادشاه باشند. اگر بر شما چیره شوند که خدا چنین روزی را نیاورد، کسانی مثل سعید^۳ و ولید^۴ و عبدالله بن عامر^۵ نابخرد بر شما فرمانروا خواهند گشت که یکی از ایشان در انجمنش حرف‌های نامربوط می‌زند و مال خدا را برگرفته، می‌گوید که این کار گناه و اشکالی ندارد، پنداری ارث پدرش باشد. چگونه چنین چیزی ممکن است؟ این مال خداست که به قدرت شمشیر و نیزه به تصرفان درآورده است. ای بندگان خدا! با این جماعت ستمگری که به موجب چیزی غیر از وحی خدا حکومت می‌کنند، بجنگید و

۱. کتاب صفین ۱۲۵؛ شرح ابن‌ابی‌الحدید: ۱/۲۸۲؛ جمهرة الخطب: ۱/۱۵۱.

۲. کتاب صفین ۱۰۳؛ شرح ابن‌ابی‌الحدید: ۱/۲۷۸.

۳. سعیدبن عاص بن امیه، استاندار مدینه از جانب معاویه.

۴. ولیدبن عقبه شراپخوار، برادر مادری عثمان.

۵. عبدالله بن عامر که سه سال از طرف معاویه فرماندار بصره بود.

درباره آنان دستخوش سرزنش هیچ سرزنشگری نشوید. اینان اگر بر شما مسلط شوند، دین و دنیاتان را خراب خواهند کرد، همانها که یکایکشان را می شناسید و آزموده اید. به خدا از این که علیه شما همداستان شده اند، قصدی جز شر و آسیب رسانی ندارند. از خدای بزرگ برای خودم و برای شما آمرزش می طلبم.^۱

۴ - عمار یاسر در نطقی در صفین می گوید: ای بندگان خدا! همراه من به سوی جماعتی روانه شوید که به ادعای خویش، در پی خونخواهی کسی هستند که بر خود ستم می ورزید و بر بندگان خدا، به وسیله ای جز آنچه در کتاب خدا هست، حکومت می کرد. او را مردان صالحی کشتند که تجاوزگری را تقبیح می نمودند و به احسان و نیکوکاری امر می کردند. اینهایی که اگر زندگی دنیاشان در امان باشد، به زوال این دین هیچ اهمیتی نمی دهند. پرسیدند: چرا او را کشتید؟ گفتیم: به سبب بدعت هایش. گفتند: هیچ بدعتی مرتکب نگشته است. این را از آن جهت گفتند که او ایشان را بر مال و منال دنیا مسلط کرده بود، به طوری که می خوردند و می چربیدند و اگر کوهها بر سرشان فرومی ریخت، به خود نمی آمدند.

به خدا فکر نمی کنم اینها در پی خونخواهی او باشند، زیرا می دانند که او ظالم بوده است. اینها مزه لذایذ دنیا را چشیده اند و از آن خوششان آمده و خواهان دوام و ادامه اش شده اند و ضمناً فهمیده اند اگر صاحب حق یا مجری قانون اسلام دستش به آنها برسد، میان آنها و آنچه می خورند و می چرند، مانع و حایل خواهد گشت. البته، آنان سابقه درخشانی در اسلام ندارند که به وسیله آن در خور فرمانروایی و حکومت گردند و مردم از آنان اطاعت نمایند. ناچار پیروان خود را با این سخن گول زده اند که پیشوای ما بناحق و مظلومانه کشته شده است، تا به این وسیله دیکتاتور و پادشاه بشوند. این حيله بدخواهانه ای است که به وسیله اش بدین موقعیت رسیده اند که می بینید، و اگر این حيله نبود از مردم حتی دو نفر هم با اینها بیعت نمی کردند.^۲

۱. کتاب صفین ۲۷۹؛ تاریخ طبری: ۱۰/۶؛ شرح ابن ابی الحدید: ۱/۴۸۵.

۲. کتاب صفین ۳۶۱؛ تاریخ طبری: ۱۰/۶؛ شرح ابن ابی الحدید: ۱/۵۰۴؛ الکامل، ابن اثیر: ۳/۱۲۳؛ تاریخ ابن کثیر: ۷/۲۶۶. متن از کتاب صفین ابن مزاحم است.

۵- عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی در نطقی می‌گوید: ای امیرالمؤمنین! این جماعت اگر خواستار خدا بودند و برای خدا کار می‌کردند، با ما مخالفت نمی‌ورزیدند. اما اینها از آن جهت با ما می‌جنگند که از برابری حقوق گریزانند و دوستدار تبعیض اقتصادی‌اند و می‌خواهند قدرت سیاسی خود را نگهداری کنند و مال و منال دنیایی را که در چنگ دارند، از کف ندهند و به خاطر کینه دیرینه‌ای که از تو به دل گرفته‌اند و دشمنی ناشی از حوادث گذشته که با تو ای امیرالمؤمنین دارند، چه این تو بودی که پدران و برادرانشان را در آوردگاهها کشته‌ای.^۱

۶- شبث بن ربعی به معاویه می‌گوید: به خدا بر ما پوشیده نیست که چرا با ما می‌جنگی و در پی چه هستی؟

۷- وردان مستخدم عمرو بن عاص به او می‌گوید: دنیا و آخرت در دلت با هم ستیزه و کشمکش نمودند. در دل اندیشید: همراه علی آخرت منهای دنیاست و در آخرت جبران دنیا می‌شود، و همراه معاویه دنیای بدون آخرت است و در دنیا آنچه جای نعمت آخرت را بگیرد نیست. عمرو عاص در جوابش می‌سراید:

- خدا وردان و شوخ چشمی‌اش را نابود کند، به جان تو سوگند که وردان آنچه را در دلم می‌گذشت، بیان کرد.

- هنگامی که دنیا بر نفسم جلوه فروخت، برایش طمع نمودم و در طبیعت و سرشت آدمی آزمندی است.

- در درون آدمی دو نفس هست: یکی پرهیز می‌نماید و دیگر تابع حرص و دستخوش طمع است و آدمی چون خویشتن به نفس دومی بسپارد، حتی در حال سیری به خوردن گاه می‌پردازد!

- دیدم علی دین مجسم است که دنیا را به همراه ندارد و آن دیگری دنیا دارد و قدرت سیاسی.

— آنگاه از روی طمع و در عین آگاهی دنیا را برگزیدم و در این کار هیچ برهانی نداشتم.^۱
همو در جای دیگر گوید:

— ای معاویه! دینم را به تو نمی‌دهم بی آنکه دنیا را به دست آورم؛ بنابراین، بنگر که چه خواهی کرد.

— اگر مصر را به من بدهی، معامله‌ی پر سودی کرده‌ام و چیزی را به دست آورده‌ام که مایه‌ی سود و زیان است.

— دین و دنیا، برابر و همسنگ نیستند و من در حالی داده‌ی ترا می‌ستانم که سرافکننده و زیانکارم!^۲

۸- محمد بن مسلمة انصاری در نامه‌ای به معاویه می‌نویسد: تو به جان خودم، جز در پی دنیا نرفته‌ای و جز پیروی هوای نفس نکرده‌ای. اگر عثمان را پس از مرگ یاری می‌دهی، او را به هنگام زندگی خوار گذاشته‌ای.^۳

۹- نصر بن مزاحم می‌نویسد: وقتی در قبیله‌ی عک و اشعرون برای معاویه شرط کردند که حقوق و مواجبی در ازای بیعت با او برای آنان مقرر نماید و مقرر نمود^۴، از اهالی عراق هر که بیمار دل بود، طمع به معاویه بست و چشم به او دوخت، به طوری که این حالت در میان مردم سرایت کرد و شایع گشت و چون خبر آن به علی رسید، ناراحت و متنفر شد. منذر بن ابی حمیصه و ادعی^۵ که از قهرمانان و شاعران قبیله‌ی همدان بود، به خدمت وی آمده، گفت: ای امیرالمؤمنین! در قبیله‌ی عک و اشعرون از معاویه حقوق و مواجب خواستند و به آنها داد و با این عمل دینشان را به دنیا فروختند، در حالی که ما آخرت را به جای دنیا اختیار کرده و به آن دل خوش ساخته‌ایم و به عراق به جای شام و به تو به جای معاویه. به خدا قسم، آخرت ما بهتر از دنیای آنهاست و عراقمان بهتر از شام آنها و امامان هدایت یافته‌تر از پیشوای آنها. بنابراین، به وسیله‌ی ما جنگ را آغاز کن و

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۴۱/۲، ۱۴۲.

۲. همان: ۱۴۳/۲. ۳. کتاب صفین ۸۶.

۴. رک: کتاب صفین ۴۹۳. ۵. منسوب به وادعه شاخه‌ای از قبیله‌ی همدان.

اطمینان داشته باش که ترا یاری خواهیم کرد و ما را به جانبازی و مرگ وادار ساز. آنگاه در این بار چنین سرود:

— قبیلۀ عک مواجب خواستند و قبیلۀ اشعر خواستار خلعت و پاداش گشتند.

— دین را به خاطر گرفتن مواجب و خلعت رها ساختند و با این کار، بدل به بدترین موجودات گشتند.

— و ما پاداش نیک از خدا طلبیدیم و پایداری و نیت و تصمیم راسخ در جهاد را.

— بدینسان هر یک از ما به آنچه طلب کرد و آرزو نمود، رسید و همه ما سربلندی را گناه می‌شماریم.

— مردم عراق در هنگامهٔ نبرد و آنگاه که سپاهیان به هم آویزند، بهتر و برتر از دیگرانند.

— و چون بلا و گرفتاری مردمان را فراگیرد، مردم عراق پر تحمل‌تر از دیگرانند.

— ای صاحب ولایت و ای وصی پیامبر! هر که از میان ما در راه خدا دوست و حامی تو نباشد، از ما نیست.

علی در جوابش گفت: آفرین بر تو و رحمت خدا! و بر او و بر قبیلۀ اش آفرین خواند. خبر سرودهٔ وی به معاویه رسید، گفت: به خدا اشخاص مورد اعتماد علی را با پول به طرف خود متمایل خواهم ساخت و آنقدر پول در میانشان پخش خواهم کرد تا دنیای من بر آخرت او چیره گردد.^۱

۱۰ - مولا امیرالمؤمنین به معاویه می‌نویسد: بدان که تو داعیۀ مقامی را داری که نه از لحاظ سابقه و نه از حیث ولایت شایستگی احراز آن را داری، و نه دربارهٔ آن به کار مشخصی استناد می‌نمایی که امتیازی برای تو ثابت نماید، و نه شاهی از قرآن به نفع تو وجود دارد، و نه وصیتی از رسول خدا که آن را دربارهٔ خود ادعا کنی. بنابراین، آنگاه که تو از دنیایی که در آتی و از زرق و برقش شادان و به لذایذش متکی و مطمئن، برکنده شوی و با دشمنی سخت کوش و پر اصرار وا گذاشته شوی، چه خواهی کرد با وجود آنچه در درونت می‌گذرد از دنیا پرستی و دنیا داری؟ و مسلم است که دنیا ترا به سوی

خود خواننده و دعوتش را پذیرفته‌ای و ترا کشانده و کشیده شده‌ای و به تو دستور داده و فرمانش را برده‌ای. بنابراین، دست از ادعای حکومت بردار و خود را آماده حساب و دادرسی ساز، زیرا چیزی نمانده که ترا به پا نگهدارند و از تو بازخواست نمایند. ای معاویه! تو که نه حسن سابقه‌ای داری و نه افتخار و امتیازی بر هموطنانت کی سیاستمدار و مدیر مردم بوده‌ای یا والی و زمامدار این امت؟ بنابراین، خود را برای مقابله با آنچه عارضت گشته، مهیا کن و مگذار شیطان در مورد تو موفق شود و ترا بفریبد، با اینکه من می‌دانم خدا و پیامبرش راستگویند و تو نخواهی توانست بر تمایلات شیطانی درونت غلبه کنی. از مداومت بر بد نهادی مژمن به خدا پناه می‌برم. اگر بر تمایلات شیطانی درونت غلبه نکنی و دست از این کار برداری، آنچه را که از خودت بر خودت پنهان است، برایت باز می‌نمایم؛ تو خوشگذرانی هستی که شیطان به تو راه یافته است و در وجودت چنانکه خون جریان دارد، نفوذ و جریان پیدا کرده است.^۱

۱۱ - آورده‌اند که حسن بن علی، رضی الله عنهما، به حبیب بن مسلمه^۲ که پس از جنگ صفین به یورشی دست زده بود، فرمود: ای حبیب! بسا لشکر کشی‌ها که تو در غیر اطاعت فرمان خدا کرده‌ای. حبیب گفت: به قصد حمله به پدرت لشکر نمی‌کشم. فرمود: آری، به خدا تو معاویه را در راه دنیاداری‌اش پیروی کرده‌ای و شتابان به راه هوای دلش رفته‌ای. اگر او زندگی دنیایت را درست کند، دینت را فرو خواهد گذاشت. کاش تو که بدکرداری، خوش گفتار و خوش عقیده می‌بودی، یعنی چنان می‌بودی که خدای متعال می‌فرماید: و گروهی دیگر به گناه خود اعتراف کردند که کاری نیکو را به کاری زشت آمیخته‌اند^۳، لکن تو چنانی که خدای متعال می‌فرماید: در حقیقت، آنچه انجام می‌دادند، بر دلشان سیطره یافت^۴، یعنی عملشان عقیده‌شان را و عواطف و افکارشان را ساخت.^۵

۱. کتاب صفین ۱۲۲؛ نهج البلاغه: ۱۰/۲؛ شرح ابن ابی‌الحدید: ۳/۴۱۰.

۲. وی ساکن شام و در جنگ‌های داخلی همراه معاویه بود.

۳. توبه ۱۰۲/۹. ۴. مطففین ۸۳/۱۴.

۵. الاستیعاب: ۱/۱۲۳.

۱۲ - قحذمی می‌گوید: چون معاویه به مدینه درآمد، چنین نطق کرد: ای مردم! ابوبکر، رضی الله عنه، خواستار دنیا نشد و دنیا نیز به سراغش نرفت. عمر دنیا به سراغش رفت، ولی او آن را نخواست. عثمان به دنیا دست یافت و دنیا نیز بر او دست یافت، اما من، دنیا به سویم گرایید و من هم به او گرویدم؛ من فرزند دنیایم و او مادر من است، اگر مرا بهترین فردتان نمی‌دانید، من برای شما بهتر از دیگرانم.^۱

و دیگر سخنان که نمودار هدف‌ها و آمال معاویه است و می‌رساند که در پی مال و منال و لذا ید دنیوی می‌دویده و در پی سلطنت بوده است.

پسر عمر احیاگر بدعت‌های پدر

در اینجا، در جریان بررسی اخبار تاریخی‌ای که دربارهٔ پسر عمر هست، می‌رسیم به این موضوع که از بدعت‌های پدرش پیروی کرده و نظریات وی را که بر خلاف قرآن و سنت بوده، به عنوان آیین خویش برگزیده است، آنهم بعد از روشن شدن حقیقت برایش، و پس از آنکه هدایت از گمراهی باز شناخته گشته است. چه می‌پندارند که هرگاه کار زشتی مرتکب شوند، می‌گویند: پدران خویش را نیز چنین یافته‌ایم و خدا ما را بدان فرمان داده است؟^۲

در اینجا به برخی از این بدعتها اشاره می‌کنیم:

۱ - حافظ هیشمی می‌نویسد: از پسر عمر دربارهٔ متعه پرسیدند، گفت: حرام است. گفتند: ابن عباس معتقد است اشکالی ندارد. گفت: به خدا ابن عباس می‌داند که پیامبر خدا در جنگ خیبر از آن نهی کرده است.^۳

بیهقی می‌نویسد: از پسر عمر دربارهٔ متعهٔ نساء پرسیدند، گفت: حرام است، مگر عمر بن خطاب، رضی الله عنه، کسی را که متعه کرده بود، سنگباران نمی‌کرد؟^۴

این مرد با اظهار قطعی حرام بودن متعه، به خدا و پیامبرش دروغ می‌بندد. از او دربارهٔ

۱. العقد الفرید: ۲/ ۳۰۰.
 ۲. اعراف ۷/ ۲۸.
 ۳. مجمع الزوائد: ۴/ ۲۶۵.
 ۴. السنن الکبری: ۷/ ۲۰۶.

دین و آیین خدا می‌پرسند و این که حکم متعه در شریعت اسلام چیست و او سخن از بدعت و حکم خلاف شرع پدرش می‌راند. تازه با این سخن، پدرش را دروغگو می‌نماید، زیرا پدرش می‌گوید: دو متعه در زمان پیامبر خدا وجود داشت که من آن دو را منع می‌نمایم و مرتکبش را مجازات می‌کنم، و نیز می‌گوید: سه چیز در دوره پیامبر خدا وجود داشت که من آنها را حرام می‌سازم و مرتکبش را مجازات می‌کنم: متعه حج، متعه نساء، و گفتن حی علی خیر العمل، و هیچ نمی‌گوید که اینها در قسمتی از دوره پیامبر اکرم بوده و بعد از آن نهی فرموده، بلکه می‌گوید من حرام می‌سازم و منع می‌کنم، و کار تحریم را به خود نسبت می‌دهد، و این را از اولین کارهای خلاف عمر شمرده‌اند.

نه تنها پدرش را دروغگو نموده، بلکه عبدالله بن عباس را دروغگو خوانده و به او تهمت زده است که حکم خدا را می‌داند و بر خلافش فتوا می‌دهد، و این سخن ناروا را با سوگند به خدا مؤکد می‌سازد، حال آنکه علامه امت برتر از این است که چنین گناه سهمگینی را مرتکب شود.

همچنین برجسته‌ترین اصحاب را دروغگو شمرده است، اصحابی مانند جابر بن عبدالله و ابوسعید خدری و عمران بن حصین را که معتقد به جایز بودن متعه به موجب سنت نبوی بوده و گفته‌اند که در دوره ابوبکر و قسمتی از دوره حکومت عمر متعه کرده‌اند و عمر از آن نهی نموده است. سرور خاندان پیامبر علی بن ابی طالب علیه السلام را دروغگو شمرده که نهی از متعه را کار عمر می‌داند و می‌فرماید: اگر عمر از متعه نهی نکرده بود، کسی جز تیره‌بخت سنگدل مرتکب زنا نمی‌شد.

وانگهی این حرف را در اثنای جنگ خیبر از متعه نهی شده باشد، همه حافظان حدیث و کسانی که بر صحیح بخاری شرح نوشته‌اند، تکذیب کرده و گفته‌اند که در آن هنگام از متعه نهی نشده است، و ما سخن سهیلی و ابوعمرو زرقانی را پیش از این آوردیم^۱ که آن حرف، پنداری است و خطایی و از سیره نویسان و راویان حدیث هیچ کسی چنین حرفی نزده است. و این بحث به طور کامل و وافق در همین کتاب به انجام

رسید.^۱

۲- بر خلاف کردار و فرمایش و تقریر پیامبر ﷺ و به تقلید از پدرش عمر بن خطاب، از گریستن بر مرده نهی کرده است، آنهم پس از دریافت حقیقت و سنت پیامبر در این باره و بعد از اتمام حجت بر او و پدرش. این مرد می‌گفت: پیامبر خدا از کنار گوری می‌گذشت، فرمود: این اکنون از گریستن خانواده‌اش بر وی در عذاب است. عایشه گفت: خدا از ابو عبدالرحمن در گذرد، زیرا او دچار اشتباه شده است و می‌دانیم که خدای تعالی می‌فرماید: هیچ کس بارگناه دیگری را به دوش نمی‌کشد.^۲ در حقیقت، رسول خدا فرمود: این اکنون دارد عذاب می‌کشد و در همین حال خانواده‌اش بر او گریه می‌کنند.^۳

ما این موضوع را در همین کتاب روشن ساختیم.^۴

۳- به پیروی از دستور پدرش که قبلاً در همین کتاب به شرح آمد^۵، از نقل و آموختن احادیث پیامبر خودداری کرد. شعبی می‌گوید: یکسال و نیم یا دو سال با پسر عمر نشستیم و جز یک حدیث نشنیدیم که از پیامبر خدا نقل کند.^۶

۴- سیخنش درباره طواف وداع برای کسی که در حال حیض باشد. این سخن را به پیروی از پدرش و بر خلاف سنت پیامبر می‌گفت. مدتی بر این عقیده و نظر بود و چون دید که هیچ کس با او هم عقیده و همداستان نیست، ناچار دست از آن برداشت و به سنت تسلیم گشت.^۷

۵- به تقلید از پدرش بدعتی را که او گذاشته و منع کرده بود که درباره آنچه به وقوع

۱. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۲): ۱۹۸/۶ - ۲۴۰.

۲. انعام ۱۶۴/۴؛ اسراء ۱۷/۱۵؛ فاطر ۳۵/۱۸، زمر ۳۹/۷.

۳. مسند احمد: ۳۱/۲ - ۳۸.

۴. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۲): ۱۵۹/۶ - ۱۶۷ و ۴۴، ۴۳/۱۰.

۵. همان: ۲۹۴/۶.

۶. سنن دارمی: ۸۴/۱؛ سنن ابن ماجه: ۱۵/۱؛ مسند احمد: ۱۵۷/۲ - با این عبارت: دو سال با پسر عمر نشستیم و نشنیدیم حدیثی از رسول خدا نقل کند.

۷. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۲): ۱۱۱/۶.

نیبوسته سؤال ننمایند^۱، نشر می داد و می گفت: ای مردم! درباره آنچه به وقوع نیبوسته و نبوده، نپرسید، زیرا من شنیدم عمر بن خطاب کسی را که درباره آنچه نبوده سؤال کرد، لعنت نمود.^۲

از بدبختی امت محمد تعجب نمی کنید که برایش بدعت را با دشنام تحکیم می نمایند و به وسیله کاری زشت او را از انجام کار درست و پسندیده باز می دارند؟

۶- سخنی که بر خلاف سنت ثابت و به پیروی از بدعت پدرش درباره عطر زدن در حال احرام زده است. بخاری و مسلم از طریق ابراهیم بن محمد بن منتشر از پدرش روایت کرده اند که پسر عمر می گفت: اگر قیرآلود شوم، برایم خوش تر از این است که در حال احرام باشم و بوی عطر از من برآید. من رفتم پیش عایشه و حرف پسر عمر را به اطلاعش رساندم، گفت: پیامبر خدا به خودش عطر زد و سری به همسرانش زد و به حال احرام درآمد، یابه روایت بخاری:.... به اطلاع عایشه رساندم، گفت: خدا از ابو عبدالرحمن درگذرد، من به پیامبر خدا عطر می زدم و می رفت سری به همسرانش می زد و بعد به حال احرام درمی آمد و بوی عطر از تنش برمی آمد.

به روایت نسائی: از پسر عمر درباره عطر زدن به هنگام احرام پرسیدم، گفت: اگر قیرآلود شوم، برایم خوش تر از آن است. حرفش را به اطلاع عایشه رساندم. گفت: خدا از ابو عبدالرحمن درگذرد. من خودم به پیامبر خدا عطر می زدم و می رفت سری به همسرانش می زد و بعد بوی عطر از او برمی آمد.^۳

۷- آنچه مسلم و بخاری از قول مجاهد ثبت کرده اند^۴ که گفت: من و عروه بن زبیر به مسجد درآمدیم و دیدیم عبدالله بن عمر در حجره عایشه نشسته است و مردم در مسجد دارند نماز می خوانند. از او درباره نمازشان پرسیدیم، گفت بدعت است. عروه از او

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۲۹۳/۶.

۲. کتاب العلم، ابو عمر: ۱۴۳/۲، مختصر کتاب العلم ۱۹۰.

۳. صحیح بخاری: ۱/۱۰۳، ۱۰۲؛ صحیح مسلم: ۴/۱۳۰، ۱۲؛ سنن نسائی: ۵/۱۴۱.

۴. صحیح بخاری: ۳/۱۴۴؛ صحیح مسلم: ۴/۶۱؛ مستند احمد: ۲/۱۵۵، ۱۲۹، ۷۳؛ تیسیر الوصول:

پرسید: پیامبر خدا چند بار عمره به جای آورد؟ گفت: چهار بار که یکی از آنها در ماه رجب بود. نخواستیم حرفش را رد کرده او را دروغگو نماییم. در همان حال صدای عایشه را در حجره شنیدیم. عروه بانگ برداشت که ای ام المؤمنین! نمی شنوی پسر عمر چه می گوید؟ پرسید: چه می گوید؟ گفت: می گوید: پیامبر خدا چهار عمره به جای آورد که یکی از آنها در ماه رجب بود. عایشه گفت: خدا از پسر عمر در گذرد. پیامبر خدا هر با که به عمره می رفت، پسر عمر با وی بود و هرگز در ماه رجب عمره به جای نیاورد.

از این روایت پیداست که پسر عمر عمداً عمره‌ای برای پیامبر خدا در ماه رجب جعل کرده است، گرچه مجاهد و عروه نخواستند او را دروغگو نمایند. او این را از آن جهت جهل کرد تا بتواند بدان وسیله نظر خلاف سنتی را که پدرش درباره متعه حج اظهار کرده، تأویل و توجیه نماید، توجیهی که در روایت احمد حنبل بدینگونه آمده است: عمر به شما نگفته است که عمره در ماههای حج حرام است، بلکه گفته کمال عمره در آن است که در غیر ماههای حج به جای آورید.^۱ بنابراین، پسر عمر خواسته با جعل عمره‌ای در ماه رجب برای پیامبر خدا ﷺ تأیید و پایه‌ای برای تأویل و توجیه خویش درباره رأی پدرش بسازد، و ندانسته که این توجیه تکذیب حرف پدرش می باشد که تصریح می کند: من آن را حرام می سازم و مرتکبش را مجازات می کنم، چنانکه در جلد ششم همین کتاب به طرز قاطع و روشن گذشت.

پیامبر اکرم هرگز در رجب عمره به جای نیاورده است، چنانکه از حدیث انس هم پیداست که گفت: پیامبر خدا چهار عمره به جای آورده همه در ذیقعه^۲، و در حدیث ابن عباس نیز آمده است که پیامبر خدا جز در ذیقعه عمره‌ای به جا نیاورده است.^۳ پسر عمر می پنداشت رسول خدا فقط دو بار عمر به جای آورده است که عایشه حرفش را تکذیب کرد، و شاید این حرف را پسر عمر پیش از تکذیب عایشه زده باشد.

۱. مسند احمد: ۲/۹۵.

۲. صحیح بخاری: ۳/۱۴۵؛ صحیح مسلم: ۴/۶۰؛ سنن ابی داود: ۱/۳۱۲؛ الاصابه، زرکشی ۱۱۵.

۳. سنن ابن ماجه: ۲/۲۳۳.

ابوداود و احمد حنبل از طریق مجاهد چنین ثبت کرده‌اند که از پسر عمر پرسیدند: پیامبر خدا چند بار عمره به جای آورده است؟ گفت: دو بار. عایشه گفت: پسر عمر می‌داند که پیامبر خدا غیر از عمره‌ای که مقارن با حجة الوداع به جای آورده، سه بار عمره به جای آورده است.^۱

خواننده ژرف بین هرگاه در روایتی که ابن‌عساکر از طریق پیشوای حنبلیان، احمد از قول ابن‌ابزی ثبت کرده دقت کافی نماید، شاید به ماهیت پسر عمر بهتر پی ببرد و او را بدرستی بشناسد. می‌گوید: عبدالله بن زبیر هنگامی که عثمان در محاصره بود، به وی گفت: من اسب‌های اصیلی دارم که برایت آماده ساخته‌ام. آیا می‌خواهی رهسپار مکه شوی تا در آنجا هر که می‌خواهد، به تو بپیوندد؟ گفت: نه، من از رسول خدا شنیده‌ام که در مکه یکی از قریش از دین بر خواهد گشت به نام عبدالله که نیمی از گناهان مردم را به دوش دارد و فکر نمی‌کنم او کسی جز تو یا عبدالله بن عمر باشد.^۲

احمد حنبل در مسندش این را ثبت کرده که عبدالله بن عمر نزد عبدالله بن زبیر رفته به او گفت: مبادا به هتک حرمت حرم خدای بزرگ و بلند مرتبه پردازی، زیرا من از پیامبر خدا شنیدم که مردی از قریش در آنجا از دین بر خواهد گشت که اگر بار گناهانش را با گناهان خلائق بسنجند، از آن سنگین‌تر خواهد بود. بنابراین، مواظب باش تو آن شخص نباشی.^۳

دسته دوم روایات پسر عمر

نوع دوم روایاتی که درباره پسر عمر یا از او در دست هست، هر چه بخواهید ناباب است. می‌بینید از بس با امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب دشمنی و کینه دارد و از طرف دیگر عشق مفرط و کورکورانه‌ای به خانواده اموی می‌ورزد، دلش رضا نمی‌دهد که نام علی را به زبان آورد یا سخن از ایام خلافتش به میان آورد یا خلافتی برایش به رسمیت

۱. رک: سنن ابی‌داود: ۱/۳۱۲؛ مسند احمد: ۲/۱۳۹، ۷۰؛ فتح الباری: ۳/۴۷۳.

۲. مسند احمد: ۲/۱۳۶.

۳. تاریخ ابن‌عساکر: ۷/۴۱۴.

بشناسد تا چه رسد به این که با او بیعت کند. در همین کتاب درباره روایتی سخن ابن حجر را خواندیم که می‌گوید: پسر عمر نام خلافت علی را بر زبان نیاورد، زیرا به علت اختلافی که وجود داشته، با وی بیعت نکرده است.^۱

همچنین روایتی را از طریق حافظ ابن عساکر دیدیم که می‌گوید: پسر عمر از خلافت اسلامی سخن گفت و دوازده خلیفه را که از قریشند، بر شمرد به این ترتیب: ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید و سفاح و منصور و جابر و امین و سلام و مهدی و امیر العصب، و افزود که همه آنها صالحند و نظیرشان یافت نمی‌شود.

این مرد چه روحیه پستی داشته و چه نابخرد و سست رأی بوده که چنین تعصب جاهلانه‌ای او را گرفته است. گرفتیم که خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب، پناه بر خدا، نامشروع بوده است، آیا دیگر به آن درجه از انحطاط و بی‌اعتباری می‌رسیده که بدتر از سلطنت یزید خدانشناس و دیکتاتور و بلهوس باشد که پسر عمر آن را خلافت بشناسد و او را صالح و بی‌نظیر بخواند و خلافت علی بن ابی طالب را هم‌ردیفش نداند؟ آیا رواست که در بیان تاریخ خلافت اسلامی نامی از فراعنه و دیکتاتوران و حکام خدانشناس برده شود و در شمار خلفای اسلام آیند، در حالی که برای آن جماعت ثابت و مسلم است که رسول خدا ﷺ فرموده خلافت پس از وی سی سال خواهد بود و سپس سلطنتی پر آسیب و آنگاه سرکشی از فرمان خدا و قلدری و زورگویی و فساد در میان امت که بی‌ناموسی و شرابخواری را حلال می‌شمارند.^۲

مگر بر دهان این مرد بند نهاده بودند که هیچ از فضایل امیرالمؤمنین علی نگفت و اشاره‌ای هم به آن همه افتخارات که شهره آفاق بود، نکرد، در حالی که سیصد آیه در حقش فرود آمده و در تمجیدش هزاران حدیث از پیامبر ﷺ رسیده است؟ هزاران حدیث گهربار در ستایش و عظمتش که پسر عمر جز چند تایی از آنها را نقل نکرده آنهم به صورت مسخ شده و کوچک کننده و زننده و آمیخته به اظهار نظرهای پوچ و احمقانه

۱. رک: القدير (متن عربی / ج ۵): ۲۴/۱۰.

۲. رک: الخصایص الكبرى: ۱۱۹/۲؛ فیض القدير: ۵۰۹/۳.

خودش، مثل روایتی که احمد حنبل از قول پسر عمر آورده که گفت: ما در زمان پیامبر ﷺ می‌گفتیم: رسول خدا از همه مردم برتر است، بعد ابوبکر، بعد عمر، و علی بن ابی طالب سه امتیاز دارد که اگر یکی از آنها مال من می‌بود، برایم از رمه‌ها و نعمت‌های مادی فراوان و دوست داشتنی‌تر بود: اینکه رسول خدا دخترش را به همسری او در آورد و برایش فرزند زاد، و همه درهای مسجد را بست جز دری که از خانه او باز می‌شد، و در جنگ خیبر پرچم را به او داد.^۱ یا این روایت که از پسر عمر پرسیدند: نظرت درباره علی و عثمان، رضی الله عنهما، چیست؟ گفت: درباره عثمان، خدا از او درگذشت و مایل نبودید درگذرد. درباره علی، او پسر عموی رسول خدا و داماد اوست.^۲

می‌بینیم ابوبکر و عمر و عثمان را با شخصیت پیامبر اکرم می‌سنجد و بدقت اندازه‌گیری می‌کند و حد و مقام و وزن و قرارشان را معین می‌نماید و از علی بن ابی طالب رضی الله عنه در می‌گذرد و او را به حساب نیاورده قابل سنجش نمی‌بیند.

۱- احمد حنبل این روایت را از پسر عمر ثبت کرده است که گفت: رسول خدا صبحگاهی بعد از بر آمدن آفتاب به سراغ ما آمده، گفت: پاسی مانده به فجر، دیدم پنداری کلیدها و موازین را به کفم نهاده‌اند. کلیدها که همین کلیدهاست، اما موازین آنهاست که به وسیله‌اش وزن می‌کنند و می‌سنجند. آنگاه من در کفه‌ای قرار گرفتم و اتم در کفه دیگر و کفه من چربید. بعد ابوبکر را آورده با اتم سنجیدند، هموزن در آمد. سپس عمر را آوردند، هموزن در آمد. آنگاه عثمان را آوردند، هموزن در آمد. سپس موازین به یکسو شد.^۳

پسر عمر با این افسانه ساختگی خواسته نظرش را در مورد تفاوت مقام اصحاب و برتری آنان بر یکدیگر تثبیت نماید و این حرفش را که از ابوبکر و عمر و عثمان گذشته، تفاوتی در میان نیست و مردم برابر و همسانند.

آری، بر پسر عمر گران می‌آید که نام علی را به نکویی ببرد و از او بخوبی و چنانکه

۱. مستند احمد: ۲/ ۲۶.

۲. این روایت را بخاری ثبت کرده است.

۳. مستند احمد: ۲/ ۷۶.

هست، یاد نماید و از فضایل و افتخارات و عظمتش سخنی به زبان آورد، و در همان حال، دربارهٔ دیگران چیزهایی می‌گوید که هیچ خردمند و منصف و خدا ترسی نمی‌گوید و اصلاً با عقل و منطق سازگار نیست، مثل این حرفش که در خدمت پیامبر بودم و ابوبکر صدیق در حضورش بود، در حالی که عبایی بر تن داشت و سینهٔ خود را پوشیده بود. جبرئیل در آمده، گفت: چه شده که می‌بینم ابوبکر عبائی بر تن دارد و سینهٔ خویش را پوشانده است؟^۱

یا حرفهایی از این قبیل که به پیامبر نسبت می‌دهد:

- ۱-۱- اگر ایمان ابوبکر را با ایمان مردم روی زمین بسنجند، بر آن می‌چربد.^۲
- ۱-۲- در خواب ظرفی پر از شیر به دستم دادند، از آن چندان نوشیدم که سیرگشتم و احساس کردم در رگهایم جریان یافته است، و از آن چیزی باقی ماند که عمر بن خطاب آن را گرفت و نوشید.^۳
- ۱-۳- روز قیامت در میان ابوبکر و عمر محشور خواهم شد و میان حرمین می‌ایستم و مردم مکه و مدینه نزد من می‌آیند.
- ۱-۴- فرشتهٔ وحی فرود آمده، گفت: پروردگار عرش به تو می‌گوید: هنگامی که از پیامبران پیمان گرفتم، از تو نیز پیمان گرفتم و ترا سرورشان گردانیدم و ابوبکر و عمر را معاون تو ساختم.
- ۱-۵- چون به آسمان عروج نمودم و به آسمان چهارم رسیدم، سیبی در دامن خویش یافتم. آن را با دستم برگرفتم، بشکافت و فرشته‌ای خنده‌زنان از درونش به در آمد، به او گفتم: حرف بز، تو از آن که هستی؟ گفت: از آن کشتهٔ شهید، عثمان بن عفان.
- ۱-۶- معاویه در رستخیز در حالی برانگیخته می‌شود که ردایی از نور ایمان بر تن دارد.
- ۱-۷- به من وحی شده که در بعضی کارها با پسر ابوسفیان مشورت کنم.
- ۱-۸- چون آیهٔ الکرسی نازل گشت، پیامبر خدا به معاویه گفت: آن را بنویس. معاویه

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۳۲۱/۵. ۲. لسان المیزان: ۳/۳۱۰.

۳. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۳۲۶/۵.

گفت: اگر نوشتم چه پاداشی دارم؟ گفت: هر کس آن را بخواند، همان اجر را تو می‌بری.
 ۹ - ۱ - اینک مردی بهشتی در خواهد آمد و معاویه در آمد. گفت: ای معاویه! تو از منی و من از توام، و هر دو بر در بهشت بسان این دو انگشت در کنار هم خواهیم بود.
 ۱۰ - ۱ - مردی از اهل بهشت فرا خواهد رسید و معاویه آمد. فردا همین را گفت و معاویه در رسید. پس فردا همین را گفت و معاویه در رسید.
 ۱۱ - ۱ - جعفر بن ابی طالب بهی به پیامبر هدیه داد و به معاویه سه به داد و گفت: با اینها در بهشت با من دیدار خواهی کرد.

در این باب روایات دیگری در جلد پنجم همین کتاب در زنجیره‌ای از روایات جعلی و ساختگی آوردیم. گرچه در آنجا با آن جماعت راه آمدم و جنایت جعل آن روایات را به گردن عده‌ای از رجال اسناد آنها گذاشتیم، لکن روایاتی که برآستی از زبان پسر عمر است، مثل روایت مفاضله و برتری بعضی از اصحاب بر دیگران، و همچنین معلوماتی که از تمایلات پسر عمر و جانبداری‌هایش در دست است و کارهایش جملگی این نظر را تحکیم می‌نماید که خود وی سازنده آن احادیث و جاعل آنها باشد و دیگران در جعل حدیث از زبان پیامبر اکرم از او چیره دست‌تر یا پرکارتر نبوده‌اند، چنانکه وی را در تراشیدن بهانه و ساختن توجیه برای امویانی که مورد علاقش بوده‌اند، دستی بوده است و پیشدستی‌ای که شمه‌ای از آنها به نظرشان رسید و از آن جمله روایتی است که احمد حنبل ثبت کرده است از طریق عثمان بن عبدالله بن موهب که گفت: مردی از مصر برای زیارت کعبه آمد و دید جمعی نشسته‌اند، پرسید: اینها کیستند؟ گفتند: قریش، پرسید: پیر و رئیسشان کیست؟ گفتند: عبدالله بن عمر. گفت: ای پسر عمر! من از تو چیزی می‌پرسم و ترا به احترام این خانه سوگند می‌دهم که جواب درست بدهی. آیا می‌دانی که عثمان در جنگ احد گریخت؟ گفت: آری. پرسید: می‌دانی که در جنگ بدر نبود و شرکت نداشت؟ گفت: آری. پرسید: می‌دانی که در بیعت رضوان حضور نداشت؟ گفت: آری. در این هنگام مرد مصری تکبیر گفت. پسر عمر گفت: بیا تا درباره آنچه پرسیدی توضیح بدهم. درباره فرارش در جنگ احد گواهی می‌دهم که خدا از او

درگذشت و بخشیدش. درباره حضور نداشتنش در جنگ بدر، چون همسرش که دختر پیامبر خدا بود، مریض شد و پیامبر به او فرمود: تو پاداش یک شرکت کننده در جنگ بدر را خواهی داشت یا سهم او را. درباره عدم حضورش در بیعت رضوان، اگر در نظر قبایل مکه کسی بیش از عثمان عزت و احترام می داشت، او را می فرستاد، ولی پیامبر خدا عثمان را فرستاد، و بیعت رضوان پس از رفتن او به مکه صورت گرفت، و به همین جهت پیامبر دست خویش بر هم نهاده، گفت: این هم برای عثمان. حالا که این مطالب را فهمیدی برو.^۱

۲- در روایت مرسلی از قول مهلب بن عبدالله، چنین آمده است: مردی که علی را می ستود و عثمان را مذمت می کرد، نزد سالم پسر عبدالله بن عمر آمد و از او پرسید: آیا به من نمی گویی که عثمان در هر دو بیعت رضوان و فتح حضور داشت یا نه؟ سالم گفت: نه. آن مرد تکبیر گفت و برخاسته جامه اش را تکان داد و به راه افتاد. چون بیرون رفت، همنشینان سالم به او گفتند: به خدا فکر نمی کنیم از وضع این مردم مطلع باشی. گفت: آری، مگر چیست؟ گفتند: او از کسانی است که علی را می ستایند و عثمان را مذمت می نمایند. گفت: او را بیاورید. وقتی بیامد، به او گفت: ای بنده صالح خدا! از من پرسیدی: آیا عثمان در دو بیعت رضوان و فتح شرکت داشت؟ گفتیم: نه، آنگاه تکبیر گفته نکوهش کنان برفتی، نکند تو از ستایشگران علی و بدگویان عثمان باشی؟ گفت: آری، به خدا من از آنها هستم. گفت: سخنم را بشنو، آنگاه جوابم را بده. پیامبر خدا وقتی زیر درخت با مردم بیعت کرد، عثمان را قبلاً همراه یک دسته رزمنده فرستاده بود، و او در پی کار خدا و کار پیامبرش و کار مؤمنان بود، و پیامبر خدا گفت: دست راستم دست من است و دست چپم دست عثمان، و دست چپش را بر دست راستش نهاده، گفت: این دست عثمان است و من با او بیعت کردم. حال عثمان در بیعت دوم این طور بود که پیامبر خدا عثمان را نزد علی که استاندار یمن بود، فرستاد، و کاری را که در بیعت اول در مورد

عثمان کرده بود، تکرار نمود.^۱

این را محب طبری ثبت کرده و سندش را برای جلوگیری از کشف بی اعتباری اش حذف نموده است، لکن در خود متن روایت، شواهدی هست که بر جعلی و دروغ بودنش دلالت دارد و ما را از شناختن و بررسی رجال سندش بی نیاز می سازد.

۳- حاکم نیشابوری در مستدرک روایتی از طریق حبيب بن ابی ملیکه ثبت کرده است که گفت: مردی نزد پسر عمر، رضی الله عنهما، آمده، پرسید: آیا عثمان در بیعت رضوان حضور داشت؟ گفت: نه پرسید: در جنگ بدر شرکت داشت؟ جواب داد: نه. گفت: پس از جمله کسانی بوده که شیطان آنها را فریب داده و لغزانده است. جواب داد: آری. آن مرد برخاسته، برفت. یکی به او تذکر داد که این مرد الآن ادعا خواهد کرد که تو از عثمان بدگفتی. گفت: این طور می گوید؟ او را بیاورید. از آن مرد پرسید: آنچه را به تو گفتم، درک کردی؟ جواب داد: آری. از تو پرسیدم آیا عثمان در بیعت رضوان حضور داشت؟ گفتی: نه. پرسیدم در جنگ بدر شرکت داشت؟ گفتی: نه. پرسیدم از جمله کسانی بوده که شیطان آنها را فریب داد و لغزانده؟ گفتی: آری. گفت: درباره بیعت رضوان، پیامبر خدا به نطق ایستاده، گفت: عثمان در پی کار خدا و کار پیامبرش رفت، آنگاه برای او سهمی معین کرد و برای دیگری از آنها حضور نداشتند، سهمی معین نکرد. اما آنها که روز برخورد دو سپاه روی از میدان برتافتند، شیطان با پاره ای از آنچه به دست آوردند، بفریفتشان، و خدا از آنان درگذشت، زیرا خدا در گذشته بردبار است.^۲

این بهانه های خنک و عذرهای ساختگی شما را به تعجب وانی دارد؟ توجیهاتی که از اصحاب شرکت کننده در بدر که به سیصد و چهارده تن می رسیده اند^۳ و از دو هزار و چهار صد بیعت کننده ای که در بیعت شجره شرکت داشته اند^۴، پوشیده مانده است و جز دو نفر کسی از آن خبر نداشته است: یکی پسر عمر که در جنگ های بدر و احد

۱. الرياض النضرة: ۲/۹۴. ۲. المستدرک، حاکم: ۳/۹۸.

۳. صحیح بخاری: ۶/۷۴، فصل مغازی؛ تاریخ طبری: ۲/۲۷۲؛ السیرة النبویة، ابن هشام: ۲/۳۵۴.

۴. صحیح بخاری: ۷/۲۲۳ - در تفسیر سوره فتح؛ تفسیر قرطبی: ۱۶/۲۷۶.

پسری نابالغ بوده و پیامبر او را کوچک شمرده و در بیعت رضوان شانزده سال بیشتر نداشته است^۱، و دیگری خود عثمان که در هیچ یک از موارد حضور نداشته است. بنابراین، روایت را دو نفر به هنگام محاصره عثمان ساخته‌اند، یکی پسری نابالغ و دیگری کسی که خود شاهد و ناظر آنچه روایت کرده نبوده است، و تنها کسی که پاره‌ای از حرف‌های آن دو را نقل کرده انس است.

عجیب اینکه عبدالرحمن بن عوف، برادر پیمانی عثمان^۲ و رفیقش که او را به مسند حکومت نشاند و خود در بدر و احد شرکت داشت، تا روز محاصره عثمان هیچ یک از این عذر و بهانه‌ها و توجیهاات را نشنیده بود، و اگر اینها ذره‌ای حقیقت می‌داشت، زبانزد همگان می‌بود و در انجمن‌ها به بحث درمی‌آمد، نه اینکه هیچ کس نشنود و عبدالرحمن بن عوف زبان به نکوهش و طعنه عثمان بگشاید که در آن دو نبرد شرکت نجسته و رویه عمر را نیز ترک کرده است، و خیر این انتقاد و طعنه به گوش عثمان برسد و او برای رهایی از تیر آن طعنه به عذر و بهانه‌ای که پسر عمر برایش تراشیده یا جعل کرده است، متوسل شود.

۴- احمد حنبل در مسند روایتی از طریق شقیق ثبت کرده که می‌گوید: عبدالرحمن بن عوف به ولید بن عقبه برخورد. ولید به او گفت: چرا به امیرالمؤمنین عثمان، رضی الله عنه، جفا روا می‌داری؟ عبدالرحمن گفت: به او بگو: من در نبرد عینین^۳ نگریختم، و از شرکت در نبرد بدر خودداری ننمودم، و رویه عمر را ترک نکردم. ولید خبر به عثمان، رضی الله عنه، برد. عثمانی گفت: این که گفت من در نبرد عینین نگریختم، چگونه گناه است، در حالی که خدا از آن درگذشته و فرموده است: آن عده از شما که روز برخورد دو سپاه رو از میدان برتافتند، شیطان به سبب پاره‌ای از اعمالشان آنها را به خطا افکنده بود، اما خدا از آنان درگذشت.^۴ درباره این که گفت من در نبرد بدر حضور نیافتم، از آن جهت

۱. رک: القدير (متن عربی / ج ۵): ۴/۱۰.

۲. پیامبر اکرم میان آنها در نخستین بار پیمان برادری بست.

۳. بنا به گفته عاصم، مراد نبرد احد است. ۴. آل عمران ۱۵۵/۳.

بود که رقیه دختر پیامبر خدا را پرستاری می‌کردم در بیماری‌ای که منتهی به مرگش شد، و پیامبر خدا برایم سهمی معین کرد و هر که پیامبر خدا برایش تعیین سهم نماید، چنان است که حضور و شرکت داشته باشد. درباره این که گفت من رویه عمر، رضی الله عنه، را ترک نکرده‌ام، باید بگویم که نه من یارای پیروی از آن را دارم و نه او. حال برو پیشش و این مطالب را به او برسان.^۱

بگذار پسر عمر فرستاده شدن عثمان را نزد مردم مکه، بزرگ نماید و از آن با آب و تاب یاد کند و بگوید پیامبر او را از آن جهت به نمایندگی فرستاد که محترم‌تر و گرامی‌تر از او در نظر مردم یافت نمی‌شد^۲، ولی هر فرد آگاهی می‌داند که فرستادن عثمان ربطی به احترام و خواری نداشت، زیرا نماینده نزد ابوسفیان فرستاده می‌شد و باید کسی انتخاب می‌شد که قریش کافر زودتر و سهل‌تر گوش به حرفش می‌دادند و با او نرم‌تر سخن می‌گفتند، و چنین اقتضا داشت که کسی فرستاده شود که از خویشاوندان ابوسفیان باشد تا از مخاطرات احتمالی در امان بماند و حرفش با آهنگ مهر خویشاوندی در آمیزد و مؤثر افتد و به همین جهت عثمان انتخاب شد. این در صورتی است که کسی نگوید پیامبر ﷺ او را فرستاد تا از بیعت رضوان و افتخارش بی‌نصیب بماند و فردا نگویند: اصحاب عادل و درستکار بر کشتن مردی از بیعت کنندگان رضوان همدست و همداستان گشتند.

در اینجا بحث خود را در مورد حدیث مفاضله و برتری از اصحاب بر دیگران که پسر عمر آورده و بخاری آن را صحیح شمرده است، بدین سخن پایان می‌دهیم که بی‌اساس و غیر قابل اعتماد است و بر خلاف قرآن و سنت و عقل و قیاس و اجماع و منطق، و می‌پردازیم به دیگر روایات حاوی ستایش و مناقب.

۵- از زبان انس چنین آمده است: پیامبر بر فراز کوه حرا بود و ابوبکر و عمر و عثمان نیز با وی بودند که کوه بلزید و پیامبر خدا فرمود: ای حرا! از لرزه باز ایست که جز پیامبر و صدیق و دو شهید بر فرازت نیست.

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۷۰/۱۰.

۱. مسند احمد: ۶۸/۱.

این را خطیب بغدادی در تاریخ خود ثبت کرده است^۱ از طریق محمد بن یونس کدیمی، آن دروغساز جاعلی که بیش از هزار حدیث از زبان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ساخته است، چنانکه در بحث از سلسله دروغگویان و حدیث سازان به آن اشاره رفت^۲ و در این جلد نیز خواهد آمد. از طریق محمد بن یونس کدیمی از قریش بن انس اموی بصری که ابن حبان درباره اش می گوید: اختلال حواس پیدا کرد و نادرستی ها در نقل حدیثش بروز نمود؛ بنابراین، روایاتی که به تنهایی نقل کرده باشد، قابل استناد نیست. بخاری هم می گوید: شش سال دچار اختلال حواس بود.^۳ از سعید ابی عروبۀ بصری نقل شده که ابن سعد درباره اش گفت: او در اواخر عمر اختلال حواس پیدا کرد، و ابن حبان می گوید: اختلال حواسش پنج سال به طول انجامید و جز آنچه پیشینیانی نظیر یزید بن زریع و ابن مبارک از وی نقل کرده اند، قابل استناد نیست، و ذهلی می گوید: پس از ابتلا به اختلال حواس مدت نه سال زندگی کرد، و دیگران می گویند: سالها دچار اختلال حواس بود و احادیثی که او به تنهایی نقل کرده باشد، قابل استناد نیست.^۴

این، عیناکی هایی است که در سند این روایت دروغین و جعلی وجود دارد، و خطیب مثل همیشه از آنها به دیده بزرگواری در گذشته و کلمه ای به میان نیاورده و هیچ ایرادی بر آن نگرفته است و هر جا که روایت در ستایش و منقبت کسی بوده، چشم و گوش بسته پذیرفته و نقل کرده است.

۶ - دارقطنی روایتی ثبت کرده است از اسماعیل بن عباس و راق، از ابوبدر از عباد بن ولید، از ولید بن فضل، از عبدالجبار بن حجاج خراسانی، از مکرم بن حکیم، از سیف بن منیر، از ابودرداء که می گفت: چهار چیز از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده ام: هیچ کس از امت مرا به خاطر گناهی، هر چند کبیره باشد، کافر نشمارید؛ پشت سر هر پیشنمازی نماز بگزارید؛ جهاد کنید، و از ابوبکر و عمر و عثمان و علی جز به نیکویی یاد نکنید. بگوئید: آنان گروهی بودند که در گذشتند نیکی هایشان از آن خودشان است و بدی هایشان نیز از

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۲۶۶/۵.

۱. تاریخ بغداد: ۳۶۵/۵.

۴. همان: ۶۳/۴ - ۶۶.

۳. تهذيب التهذيب: ۳۷۵/۸.

آن خودشان.^۱

اکنون به شناسایی رجال سند روایت می‌پردازیم:

۱- ۶- ولید بن فضل مقبری.

ابن حبان درباره‌اش می‌گوید: روایات جعلی نقل می‌کند و به هیچ وجه نمی‌توان به روایتش استناد کرد. ذهبی می‌گوید: همان است که روایتش از قول اسماعیل بن عبیدالله در دست است که می‌گوید: عمر یکی از کارهای نیک ابوبکر، رضی الله عنه، است. البته، اسماعیل گمراه است و این روایت باطل و بی‌اساس. در سنن دارقطنی آمده که اسماعیل بن عباس و راق از ابودر عباد بن ولید همان روایت را با همان سند روایت کرده است، آنگاه دارقطنی می‌گوید: در سند روایت پس از عباد یک عده از راویان ضعیف وجود دارند، یعنی ولید و عبدالجبار و مکرم و سیف.

ابن حجر می‌گوید: اینکه دارقطنی گفته: افرادی که نامشان بین عباد و ابودرداء آمده راویان ضعیفند، به این معنی است که عبدالجبار نیز از راویان ضعیف است، چنانکه در گفته عقیلی آمده که سندی مجهول است. در اینجا نام سیف بن منیر آمده و در روایتی دیگر منیر بن سیف، شاید نامش وارونه گشته باشد. ابن ابی حاتم از قول پدرش می‌گوید که او مجهول و ناشناخته است و حاکم نیشابوری و ابونعیم و ابوسعید نقاش می‌گویند: وی از کوفیان روایات جعلی و نادرست نقل می‌کند.^۲

۲- ۶- عبدالجبار بن حجاج خراسانی.

ابن حجر از او یاد کرده و قسمتی از این روایت را با همین سند آورده است و می‌گوید: این درست حفظ نشده، و این متن را سندی متین نیست. دارقطنی هم آن را سست شمرده و در سنن از همان طریق آورده، ولی از روایت عباد بن ولید غبری، از ولید بن فضل، و می‌گوید: راویانی که نامشان پس از عباد آمده سست و ضعیفند و با این سخن، عبدالجبار و ابن منیر را در ردیف آنان قرار داده است.^۳

۲. همان: ۳/ ۲۷۳؛ لسان المیزان: ۶/ ۲۲۵.

۱. میزان اعتدال: ۳/ ۲۷۳ و ۶/ ۲۲۶.

۳. لسان المیزان: ۳/ ۳۸۸.

۳-۶- مکرّم بن حکیم خثعمی.

ذهبی می‌گوید: روایتی باطل و بی‌اساس نقل کرده است، یعنی همین روایت، و می‌گوید: از دی گفته است: روایت وی بی‌ارزش است.

ابن حجر می‌گوید: از دی می‌افزاید که او مجهول و ناشناخته است، و روایت نامبرده در شرح حال ولید بن فضل آمده و دارقطنی نیز او را سست روایت شمرده است.^۱

۴-۶- سیف بن منیر.

ذهبی می‌گوید: مجهول است و دارقطنی او را ضعیف شمرده، به این دلیل که چیز دشواری از ابودرداء، رضی الله عنه، منسوب به پیامبر نقل کرده است به این صورت که اهل دین مرا گرچه مرتکب گناهان کبیره شوند، کافر نشمارید. این خبر را مکرّم بن حکیم که از روایان ضعیف است، از زبان او نقل کرده است.

ابن حجر می‌گوید: از دی از او یاد کرده، می‌گوید: سست روایتی است ناشناخته که روایاتش نوشتنی است و اسناد روایتش استوار نیست. مؤلف الحافل می‌گوید: این را مکرّم بن حکیم که بی‌اعتبار است، از او نقل کرده است و آن روایت در سنن دارقطنی است.^۲

۷- از انس روایت شده که پیامبر ﷺ فرمود: پیامبری یافت نمی‌شود که در میان اتمم نظیری نداشته باشد. مثلاً ابوبکر نظیر ابراهیم است و عمر نظیر موسی، و عثمان نظیر هارون، و علی بن ابی طالب نظیر من.

این را ابن اعرابی از محمد بن زکریای غلابی بصری، از احمد بن غسان هجیمی، از ابو عمر احمد بن عطاء نقل کرده است و هجیمی نیز از عبدالحکم، از انس.

ذهبی می‌گوید: می‌ترسم این را غلابی بدروغ ساخته باشد.^۳ در جای دیگر می‌گوید: او سست روایت است.^۴ ابن منده درباره‌اش حرف دارد و دارقطنی می‌گوید: حدیث

۱. میزان الاعتدال: ۱۹۸/۳؛ لسان المیزان: ۸۵/۶.

۲. میزان الاعتدال: ۴۳۹/۱؛ لسان المیزان: ۱۳۳/۳.

۴. همان: ۵۸/۳.

۳. میزان الاعتدال: ۵۶/۱.

جعل می‌کند. حاکم نیشابوری در تاریخش حدیثی از طریق محمدبن زکریای غلابی نوشته، می‌گوید: راویانش همگی ثقه و مورد اعتمادند، جز محمدبن زکریای غلابی که او آفت سند این روایت است.

در سند این روایت، نام احمدبن عطاء نیز هست که دارقطنی درباره‌اش می‌گوید: متروک و مطرود است. از دی می‌گوید: از مبلغان نظریه قضا و قدر بوده و متعبدی ناآگاه و غافل که آنچه را نشنیده بوده، روایت می‌کرده است. زکریای ساجی نیز پیش از وی همین را درباره او گفته است، و ابن‌مدینی می‌گوید: روزی نزد او رفتم و پای درس حدیثش نشستم، دیدم طوماری نوشته و از روی آن حدیث نقل می‌کند. چون شاگردانش پراکندند، از او پرسیدم: اینها را خودت شنیده‌ای؟ گفت: نه، آن را خریده‌ام و در آن احادیث نیکویی وجود دارد و برای اینها نقلش می‌کنم تا به آن عمل کنند و از این طریق آنان را به خدا دل بسته و نزدیک می‌گردانم و در آن میان نه حکمی وجود دارد و نه تبدیل سنتی. به او گفتم: از خدا نمی‌ترسی که در صددی با دروغ بستن به پیامبر خدا مردم را به خدا نزدیک گردانی؟^۱

۸- محب طبری از قول محمدبن ادریس شافعی آورده است که پیامبر فرمود: من و ابوبکر و عمر و عثمان و علی هزار سال پیش از خلقت آدم نورهایی بودیم در جانب راست عرش، وقتی آدم آفریده گشت، در صلب او قرار گرفتیم و همچنان بودیم و در نسل‌های پاک منتقل می‌گشتیم تا آنکه خدا مرا در وجود عبدالله نهاد و ابوبکر را در وجود ابوقحافه و عمر را در وجود خطاب و عثمان را در وجود عفان و علی را در وجود ابوطالب، و سپس آنان را به مصاحبت و شاگردی ام‌برگزید و ابوبکر را صدیق گردانید و عمر را فاروق و عثمان را ذوالنورین و علی را وصی. بنابراین، هر که اصحاب را بدگوید، چنان است که مرا بد گفته باشد و هر که مرا دشنام دهد، خدا را دشنام داده باشد و هر که خدا را دشنام دهد، او را به روی در آتش دوزخ در خواهد آورد.^۲

۱. میزان الاعتدال: ۱/۵۶ و ۳/۵۸؛ لسان المیزان: ۱/۲۲۱ و ۵/۱۶۸.

۲. الرياض النضرة: ۱/۳۰.

ما برای ابطال این روایت احتیاجی نداریم که اعتنایی به سند حذف شده‌اش نکنیم، ولی هر چه را ندیده بگیریم، این از یادمان نخواهد رفت که نسل اموی ناپاک است و همان سلسله نسبی است که در قرآن شجره ملعونه خوانده شده و نکوهش گشته است.^۱ زمخشری این آیات را از ابو عطاء افلح سندی در ربیع‌الابرار نگاشته است:

– نیکان خلق خاندان هاشمند و بنی‌امینه پست‌ترین اشرارند.

– بنی‌امیه دوده‌ای تباه دارند و بنی‌هاشم دودمانی پر افتخارند.

– آنان که به بهشت دعوت می‌کنند، بنی‌هاشمند و بنی‌امیه مبلغان دوزخند.

– با خاندان هاشم کشور آبادان و سرسبز گشت و بنی‌امیه سراب فریبند.^۲

در صفحات این کتاب مطالبی از پیامبر اکرم ﷺ و مولای متقیان علیه السلام و دیگر اصحاب می‌یابید که برای اثبات فرومایگی امویان و بی‌اعتباری و ناپاکی آنها کفایت می‌نماید و می‌رساند که چه در دوره جاهلیت و چه در دوره اسلام، نه تنها آبرویی نداشته‌اند، بلکه رذالت‌ها و کارهای ننگین و ناپسند بسیار از آنها سرزده است و ما به هیچ وجه نمی‌پذیریم که پیامبر گرامی، آن خانواده پلید را پاک شمرده و در ردیف نسل‌ها و دودمان‌های پاک و منزهی آورده باشد که پیامبر پاک و وصی پاکش امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب را پرورانده است، همان شجره فرخنده و پاکی که ریشه‌اش ثابت و شاخسارانش در آسمان است و هر زمان بار می‌آورد و میوه می‌دهد.^۳

وانگهی ما در وجود ابوقحافه و خطاب و نیاکانشان چیزی سراغ نداریم که از افتخارات بشری به شمار آید تا چه رسد به افتخارات دینی که از آن یکسره بی‌بهره و تهیدست بوده‌اند، و قبلاً بحثی داشتیم در مسلمان شدن ابوقحافه^۴، و در این که خطاب مسلمان نشده مسلم و قطعی است و به ثبوت رسیده که عمر وقتی عباس عموی پیامبر ﷺ مسلمان شد، به او گفت: ای عباس! به خدا مسلمان شدنت آن روز که مسلمان

۱. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۱): ۸/۲۵۴، ۲۵۵.

۲. ربیع‌الابرار، باب شصت و ششم. ۳. ابراهیم ۱۴/۲۵۰۲۴.

۴. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۱): ۷/۳۱۲ - ۳۲۱.

شدی، برایم از مسلمان شدن خطاب اگر مسلمان شده بود، خوش تر بود.^۱ دربارهٔ عفان، پدر عثمان از کلبی و بلاذری باید پرسد که در کتاب‌های *مثالب* و *انساب* مطالبی آورده‌اند که ماهیت وی را به اختصار روشن می‌سازد. اما دربارهٔ القابی که در روایت آمده، قبلاً سخن گفتیم^۲ و ثابت نمودیم که صدیق و فاروق از القاب خاص مولا امیرالمؤمنین علیه السلام است و چون پاره‌ای مردمان آنها را در مورد ابوبکر و عمر بکار برده‌اند، اینگونه روایات جعلی هم ساخته شده و متداول گشته است.

مسئلهٔ دشنام دادن به اصحاب را نیز به بحث نمی‌کشیم، ولی هرگاه مضمون این روایت را درست بشماریم و معتقد شویم اصحابی که مورد خطاب و امر بوده‌اند، وظیفه داشته‌اند از آن دستور پیروی نمایند و از دشنام دادن به یکدیگر پرهیز کنند، کار در مورد بسیاری از اصحاب مشکل خواهد گشت، زیرا به یکدیگر دشنام‌های زننده داده و پرخاشجویی کرده‌اند رسوایی پرخاش جسته‌اند و با هم دشمنی ورزیده و کار را به جنگ و خونریزی کشانده‌اند. بنابراین، آیا اینها همگی به روی در آتش دوزخ افکنده خواهند گشت؟ من نمی‌دانم.

۹- محب طبری در *الریاض النضره* از قول ابن‌بخامر سکسکی می‌گوید که پیامبر فرمود: خدایا بر ابوبکر درود فرست، چون ترا دوست می‌دارد و پیامبرت را دوست می‌دارد. خدایا بر عمر درود فرست، چون ترا دوست می‌دارد و پیامبرت را دوست می‌دارد. خدایا بر عثمان درود فرست، چون ترا دوست می‌دارد و پیامبرت را دوست می‌دارد. خدایا بر ابوعبیده بن جراح درود فرست، چون ترا دوست می‌دارد و پیامبرت را دوست می‌دارد. خدایا بر عمرو بن عاص درود فرست، چون ترا دوست می‌دارد و پیامبرت را دوست می‌دارد.^۳ این را خلعی نیز ثبت کرده است.

کاش محب طبری سند این روایت بی‌سند و بی‌پایه را نشان داده بود تا می‌دانستیم

۱. سیره ابن‌هشام: ۲۱/۴؛ عیون الاثر: ۱۶۹/۲؛ الشفاء، قاضی: ۱۸/۲.

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۳۱۲/۲ - ۳۱۴ - ۱۸۷/۳.

۳. الریاض النضره: ۲۴/۱.

چند جاعل و دروغساز در آن هست، و کاش وقتی بر رسوایی سندش پرده کتمان افکند، ابن یخامر سکسکی را معرفی می‌کرد که کیست، آیا از اصحاب است یا از تابعان و یا از طبقات رجالی که بعد از ایشانند؟ و آیا او خود از پیامبر خدا ﷺ شنیده یا حقه بازی کرده است و دروغ ورزی؟ و یا این که آدمی است هنوز به دنیا نیامده؟

شگفت‌تر اینکه در میان نام‌هایی که آورده، نامی از آنان که قطعاً و مسلماً خدا و پیامبرش را دوست می‌داشته‌اند و خدا و پیامبرش دوستشان می‌داشته‌اند نیآورده است، مثل مولای متقیان و امیر مؤمنان علی علیه السلام که در خصوصش فراوان حدیث ثابت و صحیح داریم^۱ و در همین کتاب بسیار حدیث از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خواندیم حاکی از اینکه علی بن ابی طالب علیه السلام از همه مردم برای خدا و پیامبرش دوست داشتنی‌تر است^۲ و با این حال، پیدا است که این مرتبه از عشق و دوستی متبادل میان او و خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله وجود داشته است و بر این دوستی دو جانبه و متبادل، این آیه شریفه دلالت مطلق دارد که اگر خدا را دوست می‌دارید از من پیروی کنید تا او نیز شما را دوست بدارد.^۳

در میان اصحاب، جمعی دیگر هستند که سر و جان در راه عشق خدا و پیامبرش باخته بودند، و آنها که نامشان در روایت آمده هرگز به گرد ایشان نمی‌رسیدند و به عقیده ما فرسنگ‌ها از آنان دور بوده‌اند، مانند سلمان فارسی، ابوذر، مقداد، عمار، عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و نظایرشان، لکن جاعلان چشم از ایشان پوشیده و عنوان خدا دوستی بر آن بی‌تبار نهاده‌اند که پسر بی‌تباری دیگر و بدخواه پیامبر اکرم است؛ پسر نابغه، پسر کنیز سیاه دیوانه‌ای که خود را نجس می‌کرده و با او باش همبستر می‌گشته است و چنانکه گفته‌اند در یک روز با چهل مرد خفته است؛ پسر عاص، پسر کشتارگر، پسر کسی که شش نفر ادعای پدری‌اش را کردند، آنکه در میدان نبرد برای جان به در بردن، عورت خویش نمایان ساخت، آنکه بیگانه‌ای را بر بستر همسرش یافت و غیرتش نجیبید و بدش نیامد،

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۲۱/۳ - ۲۳.

۳. آل عمران ۳/۳۱.

۲. همان: ۸۶/۱۰.

هرزه‌ای پست، بی‌خیری نکوهیده، فرومایه‌ای زناکار^۱، دشمن حق و پشتیبان باطل. آری، عنوان خدا دوستی بر چنین موجودی نهاده‌اند و از ذکر مردان بزرگی که قهرمان دینداری و پیشوای امت و سرآمد اصحاب و پاک‌ترین ایشان بوده‌اند، خودداری نموده‌اند.

— اگر این رویه بپاید و تغییر نیابد، نه بر مرده که بر زنده باید گریست.

آری، سکسکی یا جاعلان و دروغسازان پیش از وی را عمروعاص و ماهیت تباهش خوش آمده، نه دیگران و نه پاکان. در صفحات تاریخ زندگی عمروعاص و اقران چهارگانه‌اش که در این روایت نامشان آمده، چه شواهد بسیاری می‌یابیم داستانگوی آن دوستی خدا و پیامبر که جاعل این روایت به ایشان نسبت داده است و به اختیار خوانندگان عزیز می‌گذاریم تا به قدر حوصله خویش به آن پردازند.

۱۰ - ابن عدی از احمد بن محمد ضیعی، از حسین بن یوسف، از ابوهاشم اصرم بن حوشب، از قره‌بن خالد بصری، از ضحاک، از ابن عباس، از قول پیامبر چنین روایت کرده است: من اولم و ابوبکر دوم و عمر سوم و دیگر مردمان بر حسب پیشاهنگی و پیشقدمی در ایمان به اسلام، یکی پس از دیگری قرار دارند.

سیوطی می‌گوید: این روایت، جعلی است و آفت آن اصرم است^۲ ذهبی می‌گوید: اصرم گمراه است. یحیی می‌گوید: او دروغساز یلید است. بخاری و مسلم و نسائی می‌گویند: روایتش دور ریختنی است. دارقطنی می‌گوید: زشت روایت است. سعدی می‌گوید: در همدان به سال ۲۰۲ هـ ق از او حدیث نوشته‌ام و او سست روایت است. ابن حبان می‌گوید: از زبان راویان مورد اعتماد و ثقه حدیث جعل می‌کرده است. ابن مدینی می‌گوید: در همدان از او حدیث نوشتم و روایاتش را به دور افکندم. فلاس می‌گوید: مطرود است و معتقد به ارجاء.

۱. برای اطلاع از تفصیل این اوصاف و دیگر اوصافی که نمایشگر ماهیت عمروعاص است، رجوع شود به: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۱۲۰/۲ - ۱۷۰.

۲. اللثالی المصنوعة: ۱/ ۳۱۱.

ابن حجر می‌گوید: عقلی حدیثی از او که از زیاد بن سعد نقل کرده، آورده است و گفته: قابل پیروی نیست و ناشناخته است و اصل و اساسی ندارد. ابن ابی حاتم می‌گوید: از پدرم شنیدم که می‌گفت: او روایاتش دور انداختنی است. یحیی بن معین درباره اش حرف‌ها دارد و ابن مدینی او را ضعیف شمرده گوید: او را در همدان دیدم و بعد از ما حدیث‌های عجیب و غریب نقل کرده است. حاکم و نقاش می‌گویند: احادیث جعلی روایت می‌کند. خلیلی می‌گوید: از نهشل، از ضحاک، از ابن عباس، رضی الله عنه، روایات نادرست نقل کرده است و استادان و پیشوایان علم حدیث نخست از او نقل کرده‌اند و سپس چون ضعف وی را دیده‌اند، ترکش گفته‌اند.^۱

به علاوه، چنانکه در تاریخ ابن عساکر آمده ضحاک حدیث از ابن عباس نیاموخته و نشنیده است^۲، و شعبه حدیث از ضحاک روایت نمی‌کند و منکر این است که ابن عباس را دیده و از او حدیث آموخته باشد، و یحیی بن سعید می‌گوید: ضحاک به نظر ما ضعیف و سست روایت است.^۳

۱۱- ابن عساکر در تاریخش روایتی ثبت کرده است از ابن عباس، از قول پیامبر ﷺ به این مضمون: از خویشاوندانم آن که برایم از همه دوست داشتنی‌تر است و بلند پایه‌تر و مقرب‌تر به درگاه خدا و پیروزترین اهل بهشت، ابوبکر است و در مرتبه دوم عمر است که خدا کاخی از مروارید به او می‌بخشد هزار فرسنگ در هزار فرسنگ، با سرسراها و غرفه‌ها و ایوان‌ها و دیوارها و تخت‌ها و جام‌ها و پرندگانی همه از همین یک گونه مروارید، و او را خشنودی از پی خشنودی است و در مرتبه سوم عثمان بن عفان است و او را بهشتی نصیب است که نمی‌توانم به وصفش در آورم، و خدا ثواب پرستش فرشتگان را از اول تا آخرشان به او مرحمت می‌نماید و در مرتبه چهارم علی بن ابی طالب است، خوشا به حالش، چه کسی مثل علی است؟ او معاون من است و مددکار و مونس من به هنگام ناگواری، و خلیفه‌ام در میان امتم، و او از من است. چه کسی مثل ابوسفیان

۱. میزان الاعتدال: ۱/۱۲۶؛ لسان المیزان: ۱/۴۶۱.

۳. همان: ۵/۱۶۰.

۲. تاریخ ابن عساکر: ۵/۱۴۲.

است؟ دین اسلام چه پیش از مسلمان شدنش و چه پس از آن به وسیله او استحکام یافته است، و چه کسی مثل ابوسفیان است؟ هنگامی که از آستان صاحب عرش رو می آورم تا به حساب و رسیدگی پردازم، ناگهان با ابوسفیان روبرو خواهم گشت، در حالی که جامی از یاقوت سرخ فام در دست دارد و می گوید: دوست من بنوش! و او را خشنودی از پی خشنودی خواهد بود، خدایش بیامرزد.^۱

ابن عساکر خودش پرده از گوشه‌ای از حقیقت برداشته و گفته است: این روایتی نکوهیده و نادرست است.

چه زشت و نکوهیده که ابوسفیان را کسی می شمارد که اسلام پیش از ایمان آوردنش و پس از آن به وجود وی استحکام و دوام یافته است! پنداری او همان کسی نیست که در جنگ احد فرماندهی مشرکان را به عهده داشته است و غیر از کسی است که قبایل مشرک را بسیج و مسلح کرده و به جنگ پیامبر ﷺ و مسلمانان کشانده و جنگ معروف و خطرناک خندق را به راه انداخته است و یا به صدای بلند این سرود جنگی را بر زبان رانده است: هبل را بر آور، هبل را فرانشان! و پیامبر ﷺ رو به مسلمانان کرده، فرمود که جوابش را نمی دهید؟ می پرسند: ای پیامبر خدا! جوابش را چه بدهیم؟ می فرماید: بگویند: خدا برتر و فراتر است. ابوسفیان می گوید: ما عزا داریم و شما عزا ندارید. پیامبر اکرم می فرماید، جوابش را نمی دهید؟ می پرسند: جوابش را چه بدهیم؟ می فرماید: بگویند: مولای ما خدای یگانه است و شما مولایی ندارید.^۲

گویی این همان ابوسفیانی نیست که از سران و پیشوایان کفار است و آیه با پیشوایان کفر بجنگید، زیرا با ایشان پیمان بسته نمی شود مگر دست باز کشند^۳، درباره شان نازل گشته است^۴، یا پنداری آن آیت که می فرماید: کسانی که کافر گشته‌اند، دارایی شان را

۱. تاریخ ابن عساکر: ۴۰۵/۶.

۲. سیره ابن هشام: ۴۵/۳؛ تاریخ ابن عساکر: ۳۹۶/۶؛ عیون الاثر: ۱۸/۲؛ تفسیر قرطبی: ۲۳۴/۴.

۳. توبة ۱۲/۹.

۴. تفسیر طبری: ۲۶۲/۱؛ تاریخ ابن عساکر: ۳۹۳/۶؛ تفسیر ابن جزی: ۷۱/۲؛ تفسیر سیوطی: تفسیر

خازن: ۲۱۸/۲؛ تفسیر آلوسی: ۵۹/۱۰.

صرف می‌کنند تا راه خدا را بر بندند^۱، به او اشاره ندارد، و حال آنکه می‌دانیم به موجب روایاتی که ابن مردویه از طریق ابن عباس، و عبد بن حمید و ابن جریر و ابوالشیخ از طریق مجاهد، و همین‌ها و دیگران از طریق سعید بن جبیر، و ابن جریر، و ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابوالشیخ از طریق حکم بن عتیبه به ثبت رسانده‌اند، این آیه دربارهٔ او نازل گشته است^۲، و یا گویی او و رفقاییش در این آیه منظور نیستند که می‌فرماید^۳: به کسانی که کافر گشته‌اند، بگو اگر دست باز کشند، کارهای گذشته‌شان بخشوده خواهد گشت و در صورتی که به کار خود ادامه دهند، داند که با پیشینیان چه رفتاری شده است^۴.
 پنداری او همان نیست که با عده‌ای از قریش به راه افتاد و نزد ابوطالب رفتند و گفتند: پسر برادرت خدایانمان را دشنام داد و بر دینمان خرده گرفت و آرمان‌ها مان را سفیهانه خواند و نیکانمان را گمراه شمرد. یا جلوش را بگیر یا ما را با او وابگذار^۵.
 پنداری همو نبود که با دیگران در دارالندوه گرد آمد و بر پیشنهاد ابوجهل اتفاق کردند که از هر قبیله‌ای جوانی چلاک و توانا برگزینند و به هر یک تیغی بران بدهند تا به سراغ پیامبر خدا رفته یکباره و با یک ضربه او را بزنند و بکشند^۶، یا هم او نبود که در جنگ احد چهل اوقیه - هر اوقیه چهل و دو مثقال - برای سپاه مشرکان خرج کرد، و یا او جز همان ابوسفیانی است که دو هزار از حبشیان قبیله بنی کنانه را به مزدوری گرفت تا با آنان علیه پیامبر ﷺ بجنگد و این جز بسیج افراد عرب برای آن جنگ بود^۷.

۱. انفال ۸/۳۶.

۲. تفسیر طبری: ۱۵۹/۹؛ تاریخ ابن عساکر: ۳۹۳/۶؛ کشاف: ۱۳/۲؛ تفسیر رازی: ۳۷۹/۴؛ تفسیر ابن جزی: ۶۵/۲؛ تفسیر ابن کثیر: ۳۷/۴؛ تفسیر خازن: ۱۹۲/۲؛ تفسیر شوکانی: ۲۹۳/۲؛ تفسیر آلوسی: ۲۰۴/۹.

۳. انفال ۸/۳۸.

۴. تفسیر نسفی در حاشیه تفسیر خازن: ۱۹۳/۲؛ تفسیر آلوسی: ۲۰۶/۹.

۵. سیره ابن هشام: ۲۷۷/۱ و ۲۶/۲.

۶. سیره ابن هشام: ۹۴/۲؛ نصب الرایة، زیلعی: ۱۲۹/۲؛ صحیح بخاری: ۵۸۲/۲، فصل مغازی. او در فصل تفسیر به لفظ فلان و فلان آورده و برای حفظ آبروی ابوسفیان نامی از او نیاورده است.

۷. تفسیر طبری: ۱۵۹/۹، ۱۶۰؛ تفسیر کشاف: ۱۳/۲؛ تفسیر رازی: ۳۹۷/۴؛ تفسیر خازن: ۱۹۲/۲؛ تفسیر آلوسی: ۲۰۴/۹.

پنداری او همان نیست که پیامبر خدا ﷺ در جنگ احد در نماز صبح پس از رکعت دوم او را چنین لعنت فرستاد: خدایا ابوسفیان را لعنت کن و صفوان بن امیه و حارث بن هشام را، و یا همان نیست که پیامبر خدا ﷺ در هفت مورد او را لعنت کرد و هیچ کس نمی تواند منکر واقعیت آنها شود، به این ترتیب:

۱- روزی که با پیامبر ﷺ که از مکه به طایف می رفت تا قبیله ثقیف را به اسلام دعوت کند، برخورد و با او گلاویز شد و دشنامش داد و بدگفت و او را دروغگو خواند و تهدیدش کرد و در صدد برآمد به حضرتش آسیب برساند و خدا و پیامبرش بر او لعنت فرستادند و سوء قصدش را خنثی ساختند.

۲- روزی که پیامبر ﷺ به تعرض علیه کاروان کفار قریش که از شام می آمد، پرداخت و ابوسفیان کاروان را بگردانید و به سوی راه ساحلی کج کرد و مسلمانان از پی اش نرفتند و پیامبر ﷺ او را لعنت فرستاد و نفرینش کرد و به خاطر همین حادثه جنگ بدر بعداً درگرفت.

۳- در احد وقتی ابوسفیان در پایین کوهسار قرار گرفت و پیامبر ﷺ بر فراز کوه بود، و او پیوسته فریاد می زد: هیل را بر آور، پیامبر خدا ﷺ ده بار بر او لعنت فرستاد و هر بار مسلمانان با او همصدا گشتند لعنتش فرستادند.

۴- روزی که قبایل مشرک و مهاجم را همراه غطفان و یهود به جنگ مسلمانان آورد و پیامبر ﷺ بر او لعنت فرستاد.

۵- هنگامی که همراه کفار قریش آمد و راه را بر پیامبر ﷺ و مسلمانان که عازم حج بودند، بست، یعنی روز حدیبیه، و بر اثر آن پیامبر ﷺ بر او و همه سران کفار لعنت فرستاد و فرمود: همگی مورد لعنتند و در میانشان کسی نیست که ایمان بیاورد. پرسیدند: ای پیامبر خدا! آیا امید مسلمان شدن هیچ یک از آنان نمی رود و اگر امید می رود، چگونه مورد لعنت قرار می گیرند؟ فرمود: لعنت گریبانگیر هیچ یک از پیروانشان و توده رعایا نمی شود، امام سران و فرماندهان، هیچ کدام رستگار نمی شوند و از اثر لعنت نمی رهند.

۶- در نبرد جمل سرخ موی.

۷- روزی که در عقبه به کمین پیامبر ﷺ نشستند تا شترش را برمانند و دوازده نفر بودند، از جمله ابوسفیان.^۱

این موارد را امام حسن مجتبیٰ علیه السلام، نواده پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز بر شمرده است. گویی این همان ابوسفیانی نیست که وقتی مسلمانان قبیله بنی جحش بن رثاب از مکه به مدینه هجرت کردند، خانه‌های آنان را تصاحب کرد و به عمرو بن علقمه فروخت و در این باره چنین سروده‌اند:

— به ابوسفیان از کاری بگو که عاقبتش پشیمانی است.

— بگو: خانه پسر عمویت را فروختی تا با پولش غرامت جنگی بپردازی.

— خانه کسانی را که با شما پیمان داشتند و همعهد بودند.

— برگیر آن را برگیر آن را که چون طوقی به گردنت آویختی.^۲

پنداری او همان نیست که این قصیده را پس از جنگ احد سروده است:

— با آنان می‌جنگم و بانگ پیروزی سر می‌دهم و با پایه صلیب آنان را می‌رانم و از گرد خویش می‌پراکنم.

— مویه کن ای زن کافر، و به سخن دشمن اعتنایی نکن و از گریه و شیون خسته مشو.

— پدرت و برادرانش از پی هم به خاک افتادند، از اشک خویش به آنان بهره‌ای ده.

— و آتش کینه و اندوهی را که در دل است فرو بنشان، زیرا همه اشراف قبیله بنی نجار را کشتم.

— و از خاندان هاشم دلاوری جوانمرد را و حمزه را کشتم که در هنگامه نبرد بی‌هراس و پایمرد بود.

— اگر آتش کینه‌ام را با خونشان فرو نشانده بودم، تیری در دلم همواره می‌خلید و دلم را می‌خراشید و به اندوه می‌کشید.

— در حالی برگشتند که زنده پوشانشان زخم برداشته بودند و یکی کوفته بود و دیگری

۱. شرح ابن ابی‌الحدید: ۲/۱۰۲، ۱۰۳. ۲. سیره ابن‌هشام: ۲/۱۱۷.

اندوهگین.

— و فقط کسانی از ما را توانستند به قتل برسانند که به هیچ وجه با آنان که از ایشان کشتیم، همطراز و همپایه نبودند.^۱

پنداری او همان ابوسفیانی نیست که با نیزه بر سر بریده حمزه بن عبدالمطلب زده، می‌گفت: بچش ای نافرمان.^۲

پنداری او همان نیست که لگد بر مزار حمزه سیدالشهداء کوفته، می‌گفت: حکومتی که بر سر آن با شمشیر کشمکش داشتیم، امروز به چنگ جوانان افتاده، و آن را بازیچه ساخته‌اند^۳، یا همان نیست که وقتی مردم را دید چون توده انبوهی از پی پیامبر ﷺ روانند، حسد ورزید و گفت: اگر می‌شد دوباره جمعیتی بر سر این مرد می‌ریختم! و پیامبر ﷺ بر سینه او کوفته، گفت: در آن صورت خدا ترا خوار و مغلوب می‌ساخت^۴، یا او نبود که به عثمان — روزی که به خلافت نشست — گفت: پس از قبیلۀ تیم و عدی خلافت به دست تو افتاده، آن را مثل توپ دست به دست بگردان و ارکانش را بنی‌امیه قرار بده؛ این جز سلطنت نیست و من بهشت و دوزخ سرم نمی‌شود^۵، یا او نبود که پس از نایبنا شدن به درگاه عثمان آمده، پرسید: اینجا کسی هست؟ گفتند: نه. گفت: خدایا این حکومت را حکومتی جاهلی گردان، و این سلطنت را سلطنتی غاصبانه، و ارکان زمین را از آن بنی‌امیه گردان^۶، یا هم او نیست که امیرالمؤمنین ﷺ در نامه‌اش به معاویه، معرفی‌اش کرده و فرموده است: پیامبر ﷺ از خاندان ماست و دروغگو از شما، و ابن‌ابی‌الحدید می‌گوید: مقصودش ابوسفیان بن حرب است که دشمن پیامبر خدا ﷺ بود و او را دروغگو می‌شمرد و سپاه برای جنگیدن علیه او بسیج می‌کرد^۷، یا او نیست که امیرالمؤمنین ﷺ در نامه‌ای به محمد بن ابی‌بکر درباره‌اش می‌گوید: نامه معاویه تبه‌کار

۱. سیره ابن‌هشام: ۲۲/۳.

۲. همان: ۴۴/۳.

۳. شرح ابن‌ابی‌الحدید: ۵۱/۴.

۴. الاصابه: ۱۷۹/۲.

۵. رک: الغدير (متن عربی / ج ۱): ۲۸۵/۸.

۶. تاریخ ابن‌عساکر: ۴۰۷/۶.

۷. شرح ابن‌ابی‌الحدید: ۴۵۲/۳.

فرزند تبهکار را خواندم، یا او نیست که امیرالمؤمنین در نامه‌ای به پسرش می‌گوید: ای پسر صحرا! ای پسر ملعون! و در ملعون شمردن وی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پیروی و تقلید می‌نماید، زیرا خود از پیامبر صلی الله علیه و آله بارها شنیده و دیده بود که ابوسفیان را لعنت می‌فرستد، یا او نیست که عمر بن خطاب درباره‌اش می‌گوید: ابوسفیان دشمن خداست. خدا او را بدون اینکه در ازای تسلیمش تعهدی بسپاریم یا امان نامه‌ای با او به امضا رسانیم، به جنگ ما در آورده است، بنابراین، ای پیامبر خدا! بگذار گردنش را بزخم^۱، یا هم او نیست که عمر درباره‌اش می‌گوید: ابوسفیان از دیرگاه ستمکار است^۲، و یا همان نیست که شرح حالش را پیش از این خواندیم.^۳

این مختصری از وضع آن موجود در دوره جاهلیت و اسلام است. آیا به وجود چنین کسی - در دوره جاهلیت و در دوره اسلامش - اسلام استحکام و حمایت و دوام می‌یابد؟ آیا چنین موجودی در محشر و هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از آستان صاحب عرش رو می‌آورد، عهده‌دار آب نوشاندنش می‌شود؟ آیا فضای عرش آماده پذیرش ابوسفیان و موجودات پلیدی چون اوست؟ اگر چنین شود، باید فاتحه عرش و عرش نشینان را خواند.

آنگاه گزافه‌ای را که جاعل این روایت، در محاسبه و ارزشیابی عثمان گفته بنگر و ببین که او را حائز ثواب عبادت فرشتگان از اول تا آخرشان دانسته است، فرشتگانی که معصومند و بی‌گناه و سر به فرمان و در اطاعت دائم، و بهشتی را نصیبش شمرده که پیامبر صلی الله علیه و آله از وصف آن عاجز آمده است. عثمان همان است که شرح حالش را در جلد نهم و پیش از آن خوانده و دیده‌اید که اصحاب درستکار و عادل چه عقیده‌ای درباره‌ او و بدعت‌هایش داشته و بر زیختن خونس همداستان بوده‌اند. بنابراین، چگونه آن همه ثواب را حائز است و چنان بهشتی را نصیب می‌گیرد؟ و چرا این تعظیم و تکریم در حق نسل شجره معروفی که در قرآن به وصف در آمده است؟ پناه بر خدا از بیهوده‌گویی و

۱. تاریخ ابن عساکر: ۶/۳۹۹. ۲. الاصابة: ۲/۱۸۰.

۳. رک: الغدير (متن عربی): ۳/۲۲۱ - ۲۲۴ و ۸/۲۸۴ - ۲۸۶.

مبالغه در فضیلت تراشی و نسنجیده سخن گفتن دربارهٔ این و آن.

۱۲- ابن عساکر و ابن منده و خلعی و طبرانی و عقیلی از سهل بن یوسف بن سهل بن مالک، از پدرش، از جدش چنین ثبت کرده‌اند: وقتی پیامبر ﷺ از حجة الوداع به مدینه برگشت، به منبر رفته پس از سپاس و ستایش خدا فرمود: ای مردم! ابوبکر به هیچ وجه مرا نیاززده، پس این حق را برای او بشناسید. ای مردم! من از ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد و عبدالرحمن بن عوف و مهاجران نخستین خشنودم، پس این حق را برای آنان بشناسید. ای مردم! خدا از مجاهدان بدر و حدیبیه در گذشته است. ای مردم! احترام مرا در مورد اصحاب و خویشاوندان و دامادهایم نگهدارید، مبادا خدا شما را به خاطر ستمی که بر یکی از ایشان روا داشته‌اید، بازخواست کند، زیرا عذرتان پذیرفته نخواهد بود. ای مردم! زبان خویش از بدگویی مسلمانان باز گیرید، و چون تنی از مسلمانان در گذشت، از او به نیکی یاد کنید.^۱

ابن عبدالبر می‌نویسد: روایت سهل بن مالک، بر وجود خالد بن عمرو قرشی اموی می‌چرخد و او زشت روایت است و روایتش متروک. او پس از ذکر این روایت می‌گوید: روایتی زشت و جعلی است. دربارهٔ وی گفته‌اند که از انصار است، لکن این سخن صحیح نیست. همچنین در سند روایتش افراد ناشناخته و مجهولی که به ضعف روایت مشهورند، قرار دارند و روایتش بر وجود سهل بن یوسف بن مالک بن سهل می‌چرخد که از پدرش، از جدش روایت می‌کند و جملگی ناشناخته‌اند.^۲

ابن منده می‌گوید: روایتی عجیب و بیگانه است که جز بدین صورت آن را ندیده‌ایم. عقیلی می‌گوید: سندش مجهول است و قابل پیروی نیست. عجیب است که حافظان حدیث، دربارهٔ این روایت می‌گویند: عجیب و بیگانه و ناشناخته است، و خود آن را از طریق خالد بن عمرو ثبت کرده‌اند، در حالی که در همین کتاب^۳ دیدیم که اساتید سندشناسی و علم رجال گفته‌اند که او دروغگویی روایت ساز است و از زبان راویان ثقه

۱. تاریخ ابن عساکر: ۱۲۷/۶؛ الاستیعاب: ۵۷۲/۲.

۲. الاستیعاب: ۵۷۳/۲. ۳. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۴۸/۸.

و مورد اعتماد روایات جعلی نقل کرده است و آنهم به تنهایی، و روایتی که وی به تنهایی نقل نماید، قابل استناد نیست و روایاتش جعلی و باطل و بی‌اساس است. و دارقطنی در افراد با قاطعیت می‌گوید که این روایت فقط از طرف خالد بن عمرو روایت شده و هیچ کس دیگر نقلش نکرده است.

این روایت را سیف بن عمر نیز ثبت کرده است. در همین کتاب^۱ آرای حافظان حدیث را درباره او دیدیم و این گفته‌هاشان را که او جاعل است و متروک و مطرود و ساقط و متهم به زندقه، و عموم روایاتش زشت و نامعلوم است و غیر قابل پیروی؛ و در طرق نقل این روایت افراد مجهولی وجود دارند، از جمله: محمد بن یوسف مسمعی.

ذهبی درباره او می‌گوید: معلوم نیست کیست. عقیلی می‌گوید: روایتش قابل پیروی نیست. دیگری علی بن محمد بن یوسف است. ضیاء درباره او می‌گوید: نه از او چیزی در دست هست و نه از استاد و شیخش. سه دیگر حبان بن ابی تراب^۲ یا منان بن ابی ثواب^۳ یا قنان بن ابی ایوب^۴ یا قنار بن ابی ایوب^۵ که از رجال غیب است! نه اسمش معلوم است و نه اسم پدرش، بگذریم از شخصیت و شرح حالشان.

از توهمات عجیب طبرانی و کارهای سستش، این است که همین روایت را از طریق علی بن محمد بن یوسف مسمعی، از سهل بن یوسف بن سهل بن مالک نقل کرده و به پیروی اش ضیاء در المختارة ثبت نموده است. عقیلی آن را از طریق محمد بن یوسف مسمعی، پدر علی که نامش در سند طبرانی به نقل از حبان، قنان، قنار، منان، از خالد بن عمرو اموی، از سهل آمده، به ثبت رسانده است، در حالی که طبقه علی مستلزم حذف سه تن از رجال سند طبری است.^۶

۱۳- از عباد بن صامت روایت شده که به تنهایی با پیامبر خدا بودم. پرسیدم: کدامیک

۱. رک: القدير (متن عربی / ج ۵): ۸/۳۵۵، ۸۶/۳۵۵.

۲. لسان المیزان: ۴۳۵/۵. همان: ۱۲۳/۳.

۳. لسان المیزان: ۴۷۵/۴. ۴. الاصابة: ۹۰/۲.

۵. رک: میزان الاعتدال: ۱/۳؛ الاصابة: ۹۰/۲؛ لسان المیزان: ۱۲۳/۳ و ۲۶۱/۴ و ۴۳۵/۵.

از اصحابت برایت دوست داشتنی ترند تا او را آنچنانکه دوست می داری، دوست بدارم؟ فرمود: گفته ام را تا زنده ام پنهان نگه خواهی داشت ای عبادۀ! گفتم: آری. فرمود: ابوبکر، بعد عمر، سپس علی. آنگاه خاموش گشت. پرسیدم: بعد که ای پیامبر خدا! فرمود: چه کسی ممکن است پس از اینها باشد جز زبیر و طلحه و سعد و ابو عبیده و معاذ و ابوطلحه و ابویوب و تو ای عبادۀ! و ابی بن کعب و ابودرداء و ابومسعود و ابن عوف و ابن عفان، آنگاه این جماعت بردگان آزاد شده: سلمان و صهیب و بلال و سالم برده آزاد شده ای حذیفه. اینها اصحاب خاص منند و هر یک برایم عزیز است و دوست داشتنی، گرچه برده ای حبشی باشد، ابو عبدالله صنابحی می گوید: از عبادۀ پرسیدم: حمزه و جعفر را ذکر نکرد؟ عبادۀ گفت: آن دو، روزی که در این خصوص از او پرسیدم، به شهادت رسیده بودند و این در اواخر عمر حضرتش بود.^۱

شگفت نیست که پیامبر عظیم الشان از اظهار آنچه مورد نیاز امتش می باشد، خودداری ورزد و برای سؤال کننده شرط کند که فرمایشش را تا آخر عمرش مکتوم دارد، در حالی که روزهای آخر عمرش را می گذرانند! مگر حضرتش نبوده که بنا بر نوشته خجندی به عایشه فرمود: دوست داشتنی و گرامی ترین مرد برایم علی است، دوست داشتنی فرد مردم در میان مردان برایم علی است، و علی برای من از همه دوست داشتنی تر است و برای خدا نیز.

آیا اصحاب پس از آنهمه آیات و احادیث که در حق مولای ما امیرالمؤمنین علی بر زبان پیامبر اکرم رفته، نمی دانستند چه کسی به نزد پیامبر ﷺ از همه مردم دوست داشتنی تر است؟ یا مگر این روایت از عایشه به صحت نیوسته که به خدا ندیدم کسی بیش از علی برای پیامبر خدا دوست داشتنی تر باشد، و نه در روی زمین زنی از همسرش فاطمه برای پیامبر دوست داشتنی تر باشد.

آیا حافظان حدیث، این گفته بریده و ابی بن کعب را صحیح نشمرده اند که دوست داشتنی تر برای پیامبر خدا ﷺ از همه مردمان فاطمه بود و از میان مردان علی؟^۲ وانگهی

چگونه پیامبر خدا ﷺ یاران بزرگش را که قرآن درباره‌شان فرود آمده و خود بسیار آنها را ستوده، از یاد برده است، مانند عمویش عباس و ابوذر و عمار و مقداد و ابن مسعود و نظایرشان؟ و چه عاملی سبب گشت که با وجود برخورداری ایشان از آنهمه فضایل و افتخارات - که اگر نگوییم همگی اصحاب، به استثنای سرور خاندان پیامبر ﷺ می‌توان گفت همه آن نامبردگان از آن محروم بودند - از دوستی و محبت پیامبرشان بی‌بهره بمانند؟ آیا محقق اندیشمند می‌تواند معتقد شود که ابو عبیده گور کن مثلاً بیش از ابوذر صدیق محبوب پیامبر باشد؟ ابوذری که در میان امت محمد ﷺ، به لحاظ هدایت و نیکوکاری و پارسایی و زهد و راستگویی و کوشش و خلقت و اخلاق شبیه عیسی است، ابوذری که چون به حضور پیامبر ﷺ می‌بود، فقط او را از میان اصحابش به نزدیک خویش می‌نشانند و چون غایب می‌شد، به ملاقاتش می‌رفت.^۱ آیا می‌توان باور کرد که ابو عبیده بیش از عمار محبوب پیامبر باشد؟ عمار که پوست میان دو دیده پیامبر خدا ﷺ بوده است و پاکیزه پاکیزه خوبی که سر تا پا آکنده از ایمان بود و ایمان با گوشت و خونش در آمیخته بود، عمار با حق بود و حق با او بود، و به هر کجا که حق می‌گشت، او نیز می‌گردید.^۲ پناه بر خدا از گزاف گوئی و سخن یاوه و بی‌اندیشه و به تو هم گفتن!

۱۴ - ابن عساکر در تاریخ خود روایتی ثبت کرده است از طریق سعید بن مسلمة بن امیه بن هشام بن عبدالملک بن مروان اموی از پسر عمر که می‌گوید: پیامبر خدا به اجتماع ما در رسید یا به مسجد در آمد، در حالی که دست ابوبکر و عمر را گرفته بود: یکی در طرف راستش و دیگری در طرف چیش، آنگاه فرمود: چنین در قیامت برانگیخته می‌شویم.^۳ این را ترمذی روایت کرده است.

بدران که تاریخ ابن عساکر را برای چاپ به اصطلاح تهذیب کرد، سند این روایت را به منظور پوشاندن عیبناکی‌هایی که در آن هست، حذف کرده و ندانسته است که ذکر سعید بن مسلمة تنهایی برای بروز عیبناکی و سستی اش کفایت می‌نماید. سند این روایت

۱. رک: الغدير (متن عربی / چ ۲): ۸/۳۰۸ - ۳۱۹.

۲. همان: ۹/۲۰ - ۲۷.

۳. تاریخ ابن عساکر: ۶/۱۷۳.

چنانکه در میزان الاعتدال آمده، چنین است: از سعید، از اسماعیل بن امیه، از نافع، از پسر عمر. بخاری در تاریخش می‌گوید: روایت سعید بن مسلمه از اسماعیل بن امیه، قابل تأمل است. وی از جعفر بن محمد، از پدرش، از جدش روایات نامعلوم و نادرستی نقل می‌کند. همچنین می‌گوید: او زشت روایت است، و دیگر بار می‌گوید: سست روایت است. یحیی بن معین می‌گوید: بی‌ارزش است. ابوحاتم می‌گوید: سست روایت و زشت روایت است. دارقطنی می‌گوید: او سست روایتی است قابل توجه. ابن حبان می‌گوید: خطاهای فاحش از او سر می‌زند و جداً زشت روایت است.^۱

این را دارقطنی از طریق حارث بن عبدالله مدینی، غلام بنی سلیم، از اسحاق بن محمد فروی اموی، غلام عثمان، از مالک، از نافع، از پسر عمر ثبت کرده است، آنگاه می‌گوید: این روایت، صحیح نیست و این حارث سست روایت است. برگفته‌اش می‌افزایم که اسحاق اموی - از رجال سند این روایت - را ابوداود بشدت واهی و سست خوانده و گفته است: هرگاه آن روایت را از مالک یحیی بن سعید هم نقل کرده بود، قابل پذیرش نبود. نسائی می‌گوید: متروک است و ثقه و مورد اعتماد نیست. دارقطنی می‌گوید: ضعیف است و بخاری از او روایت کرده و به همین جهت، وی را سرزنش کرده‌اند. دارقطنی نیز می‌گوید: نمی‌توان او را رها کرد و ساجی می‌گوید: در او نرمی و سستی هست. از مالک احادیثی نقل کرده که هیچ‌کس جز او نقل ننموده است. عقیلی می‌گوید: از مالک احادیث بسیاری نقل کرده که قابل پیروی نیست. حاکم می‌گوید: بر محمد، یعنی بخاری عیب گرفته‌اند که چرا روایات او را ثبت کرده است و به او نیز طعنه زده‌اند.^۲

۱۵ - ابن عساکر روایتی ثبت کرده است از طریق عثمان بن بلال بن ابی درداء عزیز^۳ بن زید انصاری از پدرش که پیامبر را در حالی دید که ابوبکر در طرف راستش بود و عمر در

۱. تاریخ ابن عساکر: ۱۷۴/۶؛ میزان الاعتدال: ۱/۳۹۱؛ تهذیب التهذیب: ۸۳/۴.

۲. میزان الاعتدال: ۱/۹۳؛ تهذیب التهذیب: ۱/۲۴۸؛ لسان المیزان: ۱۵۴/۲.

۳. در نسخه چنین آمده است و درست و آنگونه که مورد اتفاق است، عویمر است و او همان ابودرداء معروف است.

طرف چپش، و فرمود: چنین خواهیم بود، بعد چنین خواهیم مرد، آنگاه بدینسان برانگیخته خواهیم شد و سپس بدینگونه به بهشت در خواهیم آمد.^۱

این سند اولاً با وجود سلیمان که دچار اختلال حواس بوده و سست روایت شمرده شده، سست است، وانگهی بلال بن ابی درداء وجود دارد که علمای رجال برای او فرزندی که از وی روایت کند، یاد ننموده‌اند و از او اسمی در فرهنگ رجال و راویان حدیث نیست، و درست چنین است: سلیمان از بلال، از پدرش. در این طبقه از رجال حدیث، چندین سلیمان وجود دارند که یا دروغگوی و حدیث سازند، یا سست روایت و ساقط و متروک و یا ناشناخته و زشت روایت و مجهول. همچنین به علت وجود بلال سست است، زیرا او نه پیامبر ﷺ را درک کرده و نه از حضرتش روایت نموده است.

ابوزرعه می‌گوید: در طبقه‌ای که پس از اصحاب می‌آید، بلال بن ابی درداء (م ۹۲ یا ۹۳) هست که در حکومت یزید قاضی دمشق بوده و پس از یزید نیز، تا آنکه عبدالملک برکنارش نموده است. از این سخن پیداست که چه بهره‌ای از دین و درستکاری داشته و چقدر ثقه و مورد اعتماد تواند بود! دیگر رجال سند نامشان حذف گشته و هیچ یک از آنها را نمی‌شناسیم تا درباره‌اش نظر بدهیم، و چنین روایتی هیچ حقی و حقیقتی را به ثبوت نمی‌رساند و هیچ فضیلتی را به کرسی نمی‌نشانند.

۱۶- ابن عساکر از طریق حسن بن محمد بن حسن، ابوعلی ابهری مالکی مقیم دمشق روایتی ثبت کرده است که می‌رسد به شداد بن اوس که از قول پیامبر آورده است: ابوبکر مهربان‌ترین و دلسوزترین فرد امت من است و عمر بن خطاب بهترین فرد امتم و عادل‌ترینش، و عثمان پر شرم‌ترین فرد امتم و بخشنده‌ترین و راستگوترینش، و ابودرداء عابدترین و پرهیزکارترین فرد امتم، و معاویه بهترین حاکم امتم و سخاوتمندترینش.^۲

عقیلی از طریق بشیر بن زاذان، از عمر بن صبح، از رکن، از شداد بن اوس، از قول پیامبر بدین عبارت ثبت کرده است: ابوبکر وزین‌ترین فرد امت من است و عمر بهترین فرد

امتم، و عثمان پر شرم‌ترین فرد امتم، و معاویه بهترین حاکم امتم.^۱
 سیوطی به نقل از عقیلی بدین عبارت آورده است: ابوبکر وزین‌ترین فرد امت من
 است و مهربان‌ترینش، و عمر بهترین فرد امتم و کامل‌ترینش، و عثمان پر شرم‌ترین فرد
 امتم و عادل‌ترینش، و علی وفادارترین فرد امتم و خوشروترینش، و عبدالله بن مسعود
 امین امتم و خدمتگزارترینش، و ابوذر پارسا‌ترین فرد امتم و پر شفقت‌ترینش، و ابودرداء
 عادل‌ترین فرد امتم و دلسوزترینش، و معاویه بردبارترین فرد امتم و سخاوتمندترینش.^۲
 می‌گوییم: حافظ ابن عساکر می‌گوید: این روایت، سست است و ما یقین داریم که
 خواننده پژوهشگر پس از اطلاع از شرح حال رجال سند روایت، خواهد گفت که روایت
 جعلی است، نه اینکه به گفته ابن عساکر، سست و ضعیف!

اینک به شناسایی رجال سند روایت می‌پردازیم:

۱- ۱۶- بشیربن زاذان:

دارقطنی و دیگران او را ضعیف خوانده‌اند. ابن جوزی او را متهم ساخته است.
 ابن معین می‌گوید: او کسی نیست. ساجی و ابن جارود و عقیلی او را در ردیف راویان
 ضعیف آورده‌اند. ابن عدی می‌گوید: در روایاتش پرتو حقیقت نیست، و او ضعیف و غیر
 قابل اعتماد است و از جمعی از راویان ضعیف روایت می‌کند و سستی روایتش
 هویداست.

ابن حجر در شرح حال او پس از ذکر روایتش می‌گوید: بشیربن زاذان را در مورد این
 روایت نمی‌توان پیروی کرد و این روایت جز از زبان وی عرضه نگشته است. ابن جوزی
 چون روایتی از او در فضایل اصحاب ذکر می‌کند، می‌گوید: به نظر من او متهم به جعل
 حدیث است، زیرا یا این روایت از ساخته‌های اوست یا از تدلیس او در نقل از راویان
 ضعیف. ابن حبان می‌گوید: سستی و توهم بر روایاتش چندان چیره گشته که استناد به
 روایاتش را ناصواب گردانیده است.^۳

۲. اللّٰهالی المصنوعة: ۱/ ۴۲۸.

۱. لسان المیزان: ۲/ ۳۷.

۳. میزان الاعتدال: ۱/ ۱۵۲؛ لسان المیزان: ۲/ ۳۷.

۲- ۱۶- عمر بن صحیح، ابونعیم خراسانی:

ابن راهویه می‌گوید: سه تن از خراسان برخاستند که در بدعت و دروغسازي در دنیا نظیر ندارند: جهم بن صفوان، عمر بن صحیح، مقاتل به سلیمان. بخاری می‌نویسد: یحیی یشکری از علی بن جریر برایم روایت کرد که از عمر بن صحیح شنیدم که می‌گفت: من نطق پیامبر را جعل کردم. ابوحاتم و ابن عدی می‌گویند: او زشت روایت است. ابن حبان می‌گوید: از زبان اشخاص مورد اعتماد و ثقه حدیث جعل روایت می‌کند، و کتاب‌های روایتش جز برای تعجب و شگفتی روا نیست که تدریس یا نشر و آموخته شود. ازدی می‌گوید: او دروغساز است. دارقطنی می‌گوید: متروک است. ابن عدی می‌گوید: بیشتر آنچه نقل می‌کند، غیر محفوظ است، چه به لحاظ متن آن و چه از حیث سندش. نسائی می‌گوید: مورد اعتماد نیست. عقیلی می‌گوید: روایتش استوار است و معروفیتی در نقل ندارد. ابونعیم می‌گوید: چیزهای جعلی از زبان قتاده و مقاتل ساخته است.^۱

۳- ۱۶- رکن شامی:

ابن مبارک او را سست روایت خوانده است. یحیی می‌گوید: او کسی نیست. نسائی و دارقطنی می‌گویند: متروک است. ابواحمد حاکم می‌گوید: از زبان مکحول روایات جعلی نقل می‌کند. ابن جارود می‌گوید: مورد اعتماد نیست. از ابن حماد نقل شده که می‌گوید: روایتش متروک است. عبدالله بن مبارک می‌گوید: اگر راهزنی بکنم، برایم بهتر است تا از عبدالقدوس شامی نقل روایت کنم و عبدالقدوس بهتر از صد تا مثل رکن است.^۲ این، وضع سند روایت است. نگاهی به متنش را به حوصله خواننده محقق وامی‌گذاریم که در مجلدات کتابمان بحث‌های مشروح و مبسوط در این خصوص داشته و وضع را روشن ساخته‌ایم.

همین روایت به عبارتی و سندی دیگر آمده است، بدینگونه:

از علی بن عبدالله، از علی بن احمد، از خلف بن عمرو و عکبری، از محمد بن ابراهیم، از

۱. میزان الاعتدال: ۲/ ۲۶۳؛ تهذیب التهذیب: ۷/ ۴۶۳.

۲. تاریخ ابن عساکر: ۵/ ۳۲۷؛ تاریخ بغداد: ۸/ ۴۳۶؛ میزان الاعتدال: ۱/ ۳۴۰؛ لسان المیزان: ۲/ ۴۶۲.

یزید خلّال، از احمد بن قاسم بن مهران، از محمد بن بشیر بن زاذان، از عکرمه، از ابن عباس روایت شده که رسول خدا فرمود: ابوبکر بهترین و پرهیزکارترین فرد امت من است و عمر گرامی‌ترین و عادل‌ترینش، و عثمان کریم‌ترین و پر شرم‌ترینش، و علی پر مغزترین و خوش سیماترینش، و ابن مسعود امین‌ترین و عادل‌ترینش، و ابوذر زاهدترین و راستگوترینش، و ابو درداء عابدترینش، و معاویه بردبارترین و سخاوتمندترینش.

سیوطی می‌گوید: در این طریق روایی نیز کسانی هستند که مورد انتقاد و اتهامند، و بشیر بن زاذان در نسبت نقل خویش نابخردی نشان داده است.^۱

بر گفته‌اش می‌افزاییم: در سند روایت اگر افراد عییناکی جز یزید خلّال وجود نمی‌داشت، باز برای عییناکی آن کفایت می‌نمود. یحیی بن معین درباره‌اش می‌گوید: او دروغساز است. ابوسعید می‌گوید: این یزید را دیده‌ام، او ضعیف است و نزدیک به وصفی که یحیی از او کرده است.^۲ ابوداود می‌گوید: ضعیف است. دارقطنی می‌گوید: جداً ضعیف است. ابن عدی می‌گوید: شناخته شده نیست.^۳

۱۷- از قول انس بن مالک آمده که پیامبر یکی از اصحابش را به نام سفینه با نامه‌ای نزد معاذ بن یمین فرستاد. چون روانه گشت، در راه با درنده‌ای که در میانه راه به کمین نشسته بود، برخورد و ترسید به او حمله‌ور شود. پس به آن گفت: ای درنده! من فرستاده پیامبر خدا به نزد معاذم و این نامه پیامبر خداست. در این هنگام، درنده برخاسته سنگی را که در برابرش بود، بغلتانید و غرشی کرد و بانگی سرداد و از راه به یک سو شد. آنگاه وی روانه گشته نامه رسول خدا را به معاذ رسانید و سپس در حالی که جواب نامه را همراه داشت، برگشت و باز به همان درنده برخورد و ترسید به راه ادامه دهد، و گفت: ای درنده! من فرستاده پیامبر خدایم که از نزد معاذ باز می‌گردم و این جواب نامه رسول خداست که از نزد معاذ آورده‌ام. در این هنگام، درنده برخاسته غرشی کرد و بانگی

۱. اللّٰثالی المصنوعة: ۱/ ۴۲۸.

۲. تاریخ خطیب بغدادی: ۱۴/ ۳۴۸؛ میزان الاعتدال: ۳/ ۳۱۸.

۳. لسان المیزان: ۶/ ۲۹۳.

سرداد و از راه به یک سو گشت. چون به خدمت پیامبر رسید و ماجرا را به اطلاع رساند، فرمود: می‌دانید بار اول چه گفت؟ گفت: چگونه است پیامبر خدا و ابوبکر و عمر و عثمان و علی؟ و در بار دوم گفت: سلام مرا به پیامبر خدا و ابوبکر و عمر و عثمان و علی و سلمان و صهیب و بلال برسان.^۱

چنین روایتی که در آن از معجزه پیامبر و کرامات خلفا و فضایل جمعی از اصحاب سخن رفته، باید زیانزد خاص و عام می‌بود و شهره آفاق و نقل هر مجلس و محفل، نه این که از میان سران علم حدیث و حافظانش به انحصار حدیثان شام درآید و تنها ابن عساکر نقلش کند. ابن بدران در چند جا در حاشیه‌اش بر تاریخ ابن عساکر می‌گوید: هر آنچه ابن عساکر به تنهایی روایت و ثبت کرده باشد، ضعیف و سست است.^۲ آثار ساختگی بودن در این روایت مشهود است و از نظر نباید پنهان بماند.

این درنده از کجا خلفا را شناخت که دو بار نامشان را برد و به آنان به ترتیب روی کار آمدنشان سلام رسانید، گویی پاره‌ای از علم غیب نصیب درندگان گشته تا جانشینان پیامبر ﷺ را پیش از آنکه به خلافت برسند، شناخته است و نیز جمعی از اصحاب را که چندان معروفیتی نداشته‌اند و در عین حال، از حال جمعی که در منتهای عظمت و دارای مقامی بلند بوده‌اند، غافل و بی‌خبر مانده تا نامشان را از شمار آنان که مورد سلام و پیام قرار گرفته‌اند، کاسته است تا رسیده به طبقه‌ای از آزاد شدگانی که به مرتبه همنشینی و شاگردی پیامبر نایل گشته‌اند.

آیا در رشحات عالم غیب چنین است؟ یا درندگان چنین رویه نامربوط و بی‌تعقلی دارند؟ و یا اینها دستاورد جنایتکارانی است که برای افراد مورد علاقه خویش فضیلت می‌تراشند؟

۱۸ - ابن عساکر روایتی ثبت کرده است از طریق احمد بن محمد انصاری جبیلی^۳، از پسر عمر که می‌گوید: پیامبر خدا فرمود: به هنگام رستاخیز منادی‌ای از درون عرش

۲. رک: همان: ۴/۲۳۶ و ۵/۱۸۳، ۱۸۴.

۱. تاریخ ابن عساکر: ۳/۳۱۴.

۳. در لسان المیزان، حنبلی آمده است.

بانگ برمی دارد که هر کس حقی به عهده خدا دارد، بیاید. پرسیدیم: ای پیامبر خدا! چه کسی حقی بر عهده خدا دارد؟ فرمود: هر که ابوبکر و عمر و عثمان را دوست بدارد و هیچ کس را برایشان برتر نداند.^۱

ابن عساکر می گوید: این حدیث، واقعاً عجیب و بیگانه است و مسئولیت آن بر عهده احمد بن محمد جبیلی است. شرح حال انصاری را که نامش در سند روایت آمده، ذهبی آورده، می گوید: مورد اعتماد نیست، ابن حبان و دیگران او را سست خوانده اند.^۲ ابن حجر می گوید: این روایتی زشت و نادرست است.^۳

متن روایت چنانکه ملاحظه می کنید، متین ترین شاهد بر بطلان و نادرستی آن است و بیان کننده نظریه پسر عمر است و بس، همان نظریه ای که بر خلاف قرآن و سنت است و نباید بدان اعتنا کرد، چنانکه در بررسی چهارمین روایت گذشت.

۱۹- ابن عساکر روایتی ثبت کرده است از طریق ابراهیم بن محمد بن احمد قرمیسینی از انس بن مالک که از قول پیامبر آورده است: هر که دوست می دارد ابراهیم را در مقام خلیلی اش بنگرد، باید به ابوبکر در حال ملایمتش بنگرد، و هر که خوش دارد به نوح در حال شدتش بنگرد، باید به عمر بن خطاب با شجاعتش بنگرد، و هر که مایل است رفعت ادريس را دریابد، به مهربانی عثمان بنگرد، و هر که دوست می دارد به سختکوشی یحیی بن زکریا بنگرد، به پاکی علی بن ابی طالب بنگرد.^۴

ابن عساکر می گوید: این روایت یکباره غیر عادی و استثنایی است و در سندش نام عده ای هست که وضعشان مجهول و حالشان نامعلوم است و قابل اطمینان نیستند و به جعلی و ساختگی بودن نزدیک تر از سستی و بی پایگی است.

ابن بدران که عهده دار به اصطلاح تهذیب تاریخ ابن عساکر گشته، سند این روایت را حذف کرده است و سندش طبق گفته ابن حجر چنین است: قرمیسینی از عمر بن علی بن سعید، از یونس، از محمد بن قاسم، از ابی یعلی، از محمد بن بکار، از ابن ابی ثابت بنانی،

۲. میزان الاعتدال: ۱/ ۷۳.

۱. تاریخ ابن عساکر: ۲/ ۸۵.

۴. تاریخ الشام: ۲/ ۲۵۱.

۳. لسان المیزان: ۱/ ۳۰۲.

از انس روایت کرده است.^۱

عقبه می‌گوید: این سند روایت عمر است و در سندش بیش از یک مجهول و ناشناس قرار دارد. ذهبی می‌گوید: سندی تاریک است با خبری که به صحت نپیوسته است.^۲

۲۰- از عمر بن عبدالمجید میانشی، از مسلمه، از ابوسعید محمد بن سعید ریحانی که یکصد و بیست سال زیسته است، روایت شده که گفت: ابوسالم عبدالله بن سالم که یکصد و سی سال زیسته، برایم روایت کرده است که ابودنیا محمد^۳ بن اشج برایم نقل کرده که علی بن ابی طالب از قول پیامبر آورده است: عرش جز به عشق ابوبکر و عمر و عثمان و علی افراخته نمی‌شد.

ابن سمعانی در مورد حدیثی که با همین سند و طریق ثبت کرده، می‌گوید: این روایتی باطل است و رجال سندش ناشناسند.^۴

ذهبی می‌گوید: ابودنیا اشج دروغساز است و می‌گوید: با نهایت بی‌شرمی پس از گذشت سیصد سال از زبان علی بن ابی طالب، رضی الله عنه، روایت کرده و با این روایت رسوا گشته است و نقادان او را دروغساز شمرده‌اند. خطیب می‌گوید: علمای حدیث گفته‌اند او را ثابت و راست نمی‌شمارند و او به سال سیصد و بیست و هفت در گذشته است و حافظان حدیث درباره او و بی‌اساس بودن روایاتش سخنان روشن گفته‌اند.^۵

۲۱- عقیلی در قسمت راویان ضعیف، روایتی ثبت کرده است از طریق مقری از عمر بن عبید بصری، ابوحفص خزاز، از سهیل بن ذکوان مدنی، از پدرش، از ابوهریره، رضی الله عنه، که به پیامبر نسبت می‌دهد که فرمود: برترین فرد این امت پس از پیامبرش ابوبکر است، بعد عمر، آنگاه عثمان.

عمر بن عبید را که نامش در سند روایت هست، ابوحاتم ضعیف شمرده است و

۱. لسان المیزان: ۴/۳۱۷. ۲. میزان الاعتدال: ۲/۲۶۶.

۳. اسمش در اصل عثمان است و محمد تصحیف شده آن است.

۴. لسان المیزان: ۳/۱۵۵. ۵. همان: ۴/۱۳۴ - ۱۴۰.

چنانکه ابن حبان و ذهبی گفته‌اند، شراب فروش بوده است.^۱ همچنین نام سهیل هست که دوری از قول ابن معین می‌گوید: سهیل و علاء بن عبدالرحمن روایت‌هایشان شبیه یکدیگر است و روایتشان حجت نیست. هم‌گانه می‌گوید: علمای حدیث هنوز هم به روایات سهیل اعتماد می‌کنند و گاه می‌گویند: ضعیف است. ابوحاتم می‌گوید: روایتش نوشتنی است، اما قابل استناد نیست. ابن حبان او را در ردیف راویان ثقه و مورد اعتماد آورده است و می‌گوید: اشتباه می‌کند. عقیلی از قول یحیی می‌گوید که در او اندکی نرمی و سستی هست.^۲

۲۲ - قاضی ابویوسف از ابوحنیفه نقل می‌کند که مردی نزد علی، رضی الله عنه، آمده، گفت: کسی بهتر از تو ندیده‌ام. از او پرسید: پیامبر را دیده‌ای؟ گفت: نه. پرسید: ابوبکر و عمر، رضی الله عنهما، را دیده‌ای؟ گفت: نه. گفت: اگر می‌گفتی که پیامبر را دیده‌ای، گردنت را می‌زدم، و اگر می‌گفتی: ابوبکر و عمر را دیده‌ای، ترا به کیفری دردناک می‌رساندم.^۳

هرگاه در آنچه از شرح حال ابویوسف نوشتیم^۴، دقت کنید، احتیاجی به استدلال در رد این روایت و امثالش نخواهید داشت. وانگهی با احادیث ثابتی که از رسول خدا ﷺ رسیده، ناسازگار است، با حدیث ثابتی که می‌فرماید: علی برترین انسان است، و حدیثی که در تفسیر آیه اولنک هم خیر البریه^۵ از حضرتش به ثبوت رسیده و فرموده که ایشان عبارتند از علی علیه السلام و شیعه و پیروانش.^۶ بنابراین، روایت مذکور مخالف قرآن و سنت است و بایستی به دورش انداخت، چنانکه با نظریه امیرالمؤمنین علی علیه السلام درباره خودش به هنگام مقایسه خویش با آن عده منافات دارد، آنجا که می‌فرماید: کی درباره من و نسبتم با آن اولی جای تردید و ابهام بود که اینک مرا با چنین فردی قرین و هم‌ردیف

۱. رک: میزان الاعتدال: ۲/۲۶۵؛ لسان المیزان: ۴/۳۱۶.

۲. میزان الاعتدال: ۱/۴۳۲؛ تهذیب التهذیب: ۴/۲۶۴.

۳. الآثار ۲۰۷. ۴. رک: الغدير (متن عربی) ج ۱: ۸/۳۰، ۳۱.

۵. بیئنه ۹۸/۷. ۶. رک: الغدير (متن عربی) ج ۲: ۲/۵۷ و ۳/۲۲.

می سازند؟ پسر ابی قحافه ردای خلافت را به خود پوشید، در حالی که می دانست منزلت من با خلافت چنان است که جایگاه محور در آسیاب، و دیگر سخنان شبیه اینها که یکدیگر را تحکیم می کند.

۲۳- ابن عدی روایتی از محمد بن نوح ثبت کرده و گفته است که جعفر بن محمد ناقد از عمار بن هارون مستملی بصری، از قزعه بن سوید بصری، از ابن ابی ملیکه، از ابن عباس روایت کرده که پیامبر فرمود: هیچ مالی چنانکه مال ابوبکر مرا مفید افتاد، سودمند نیفتاد. و در همین گفته می افزاید: و ابوبکر و عمر نسبت به من، همان منزلتی را دارند که هارون با موسی داشت.

این را همچنین از طریق ابن جریر طبری، از بشیر بن دحیه، از قزعه بن سوید ثبت کرده است.^۱

در سند روایت، نام عمار مستملی دلال وجود دارد. ابو ضریس می گوید: از ابن مدینی درباره او پرسیدم، از او خشنود نبود. ابن عدی می گوید: عموم روایاتش غیر محفوظ است. همو می گوید: روایت می دزدد. عقیلی می گوید: موسی بن هارون به من می گفت: عمار ابویاسر روایاتش متروک و مطرود است. خطیب بغدادی می گوید: ابوحاتم از او حدیث شنیده، اما از قول او روایت نکرده است. همچنین می گوید: روایاتش متروک و مطرود است. ابن حبان می گوید: گاهی خطا کرده است.^۲

در اینجا نیز نام قزعه، ابو محمد بصری هست. احمد حنبل می گوید: روایاتش مشوش است، و نیز می گوید: شبه متروک است. ابوحاتم می گوید: چنان قوی نیست، در مقام راستگویی است، اما استوار نیست؛ روایاتش نوشتنی است، اما به آن نباید استناد کرد. بخاری می گوید: چنان قوی نیست. آجری می گوید: از ابوداود درباره قزعه پرسیدم گفت: ضعیف است. به عباس عنبری نامه نوشتم و درباره وی پرسیدم، به من نوشت: او ضعیف است. نسائی می گوید: ضعیف است. ابن حبان می گوید: بسیار خطا می کرده و

۱. میزان الاعتدال: ۲/ ۲۴۵؛ لسان المیزان: ۲/ ۲۳.

۲. میزان الاعتدال: ۲/ ۲۴۵؛ تهذیب التهذیب: ۷/ ۴۰۷.

توهمات فاحش به او دست داده است، و چون این خطاها و توهمات در نقل روایتش بسیار گشته، دیگر روایاتش قابل استدلال نیست. بزار می‌گوید: قوی نیست. عجلی می‌گوید: در او ضعف و سستی هست.^۱

در سند طبری، بشرین دحیه وجود دارد که ذهبی او را ضعیف شمرده است و پس از روایت این حدیث از او، می‌گوید: این دروغ است، و بشر کیست؟ و می‌گوید: قزعه ارزشی ندارد.^۲

۲۴ - حافظ عاصمی در *زین الفتی شرح سورة هل اتی* روایتی ثبت کرده است از طریق حاکم ابواحمد، از ابومیمون احمد بن محمد بن میمون بن کوثر بن حکیم همدانی در حلب، از اسحاق بن ابراهیم بن اخیل عسی، از میسر^۳ بن اسماعیل، از کوثر بن حکیم همدانی، از نافع، از پسر عمر که به پیامبر نسبت می‌دهد که فرمود: دلسوزترین فرد امتم برای امتم ابوبکر است و آنکه بیش از همه حکم خدا را گرامی می‌دارد، عمر است، و پرشرم‌ترین فردش عثمان، و واردترینش به قضا علی، و استادترینش در قرائت قرآن ابی، و فربضه شناس‌ترینش زید بن ثابت، و راست سخن‌ترینش ابوذر، و حلال و حرام شناس‌ترینش معاذ بن جبل، و علامه این امت عبدالله بن عباس، و هر امتی امینی دارد و امین این امت ابو عبیده جراح است.

در سند روایت، عده‌ای ناشناس وجود دارند که یکی از دیگری نقل می‌کند تا می‌رسد به کوثر، و او چنانکه ابوزرعه می‌گوید: ضعیف و سست روایت است. یحیی بن معین می‌گوید: روایاتش بی‌ارزش است. احمد بن حنبل می‌گوید: روایاتش باطل و بی‌اساس است و ارزشی ندارد. دارقطنی و دیگران می‌گویند: مجهول است. همو می‌گوید: ضعیف و زشت روایت است. جوزجانی می‌گوید: در محضر درس من نوشتن روایات او روا نیست، زیرا او متروک است. ابن عدی می‌گوید: عموم روایاتش غیر محفوظ

۱. میزان الاعتدال: ۲/ ۳۴۷. ۲. میزان الاعتدال: ۲/ ۲۴۵؛ لسان المیزان: ۲/ ۲۳.

۳. چنین نوشته است، لکن بشرین اسماعیل صحیح است. اینجا در پی تشخیص نام این شخص نیستیم، زیرا بشر نیز مانند میسر، چنانکه در لسان المیزان آمده، مجهولی ناشناس است.

است. ابن ابی حاتم می گوید: از پدرم درباره او پرسیدم، گفت: سست روایت است. پرسیدم: متروک است؟ گفت: نه، اما از او حدیثی راست و استوار سراغ ندارم و او بی ارزش است. ساجی می گوید: ضعیف است. برقانی و دارقطنی می گویند: متروک الحدیث است. حاکم و ابونعیم می گویند: روایاتی نامعلوم و نادرست نقل کرده است. عقیلی و دولابی و ابن جارود و ابن شاهین او را در ردیف راویان ضعیف ذکر کرده اند. ابوالفتح می گوید: ضعیف است.^۱

۲۵ - حافظ عاصمی در *زین الفقی* روایتی ثبت کرده است از یک سلسله افراد ناشناس که حرف خویش به علی بن یزید می رسانند و او از ابوسعید بقال، از ابی محجن نقل می کند که پیامبر خدا فرمود: دلسوزترین فرد بشر به حال این امت ابوبکر صدیق است و تواناترینش در اجرای حکم خدا عمر، و پر شرم ترینش عثمان، و داناترینش به حل و فصل دعاوی قضایی علی بن ابی طالب، و داناترینش به حساب فرائض زید بن ثابت، و آگاه ترینش به تمیز ناسخ از منسوخ معاذ بن جبل، و استادترینش در قرائت قرآن ابی بن کعب، و هر امتی امینی دارد و امین این امت ابو عبیده بن جراح است.

از رجال سند از آن عده ناشناس که بگذریم، می رسیم به علی بن یزید که با توجه به طبقه او پیدا است که همان ابوالحسن کوفی اکفانی است. ابوحاتم می گوید: قوی نیست و روایاتش از قول راویان ثقه ناپسند است. ابن عدی می گوید: روایاتش به روایات اشخاص ثقه نمی نماید و عموم روایاتش غیر قابل پیروی است.^۲

پس از وی ابوسعید بقال کوفی، سعید بن مرزبان اعور قرار دارد. ابن معین درباره او می گوید: ارزشی ندارد، روایتش نوشتنی نیست. عمرو بن علی می گوید: سست روایت است و روایتش متروک. ابوزرعه می گوید: نرم حدیث است و تدلیس کننده. بخاری می گوید: زشت روایت است. ابوحاتم می گوید: روایتش قابل استدلال نیست. نسائی می گوید: ضعیف است. همو می گوید: ثقه و مورد اعتماد نیست و روایتش قابل نوشتن

۱. میزان الاعتدال: ۲/ ۳۵۹؛ لسان المیزان: ۲/ ۴۹۱.

۲. تهذیب التهذیب: ۷/ ۳۹۵.

نه. دارقطنی می‌گوید: متروک است. ساجی می‌گوید: راستگوست، ولی در وی ضعف و سستی هست. عجلی می‌گوید: ضعیف است و ابن حبان می‌گوید: بسیار به توهم روایت می‌کند با خطاهای فاحش^۱ ابن حجر می‌گوید: ابوسعید ضعیف است و ابومحجن را ندیده و حدیث از وی نیاموخته تا بتواند از وی نقل کند.^۲

ابوسعید بقال از ابومحجن ثقفی نقل می‌کند، و ثقفی موجودی است دائم الخمر و میگساری که عمر هفت بار به جرم میخواری او را حد زده است و به جزیره‌ای در دریا تبعیدش کرده و مأموری همراهش نموده و وی از چنگ آن مأمور بگریخته است و هموست که این شعر معروف را سروده و بر زبان جاری ساخته است:

– چون مردم، مرا به کنار تا کی دفن کنید تا ریشه‌هایش استخوان‌هایم را پس از مردن سیراب گرداند.

– مرا در صحرا دفن نکنید، زیرا من می‌ترسم اگر مردم، دیگر مزه شراب را نچشم.

این، ابومحجن است. اینک بنگرید که چه رأیی اتخاذ می‌کنید. چون دور راه بیش نیست: یا تمسک به قرآن و حکمش که می‌فرماید: هرگاه زشتکاری خبری برایتان آورد، در آن بیندیشید و تحقیق نمایید^۳، یا تمایل به خرافه آن جماعت که می‌گویند: اصحاب همگی عادل و درستکارند. حقیقت این است که نیکی و زشتی برابر نیستند^۴ و نه دوزخیان با بهشتیان همسانند^۵ و نه پلید با پاکیزه یکی است^۶. آیا آنکه مؤمن است با آنکه زشتکار است، برابر تواند بود؟ نه، برابر نیستند.^۷

۲۶- حافظ عاصمی در *زین القتی* روایتی ثبت کرده است از ابوعلی هروی، از مأمون، از احمد بن سعد عبادی، از یزید بن هارون، از عبدالاعلی بن مسافر، از شعبی، از مصطلق – یکی از قبیله بنی مصطلق – که گفت: قبیله ام بنی مصطلق مرا به خدمت

۱. تهذیب التهذیب: ۷۹/۴.

۲. الاصابه: ۱۷۴/۴.

۳. حجات: ۶/۴۹.

۴. فضلت: ۳۴/۴۱.

۵. حشر: ۲۰/۵۹.

۶. مائده: ۱۰۰/۵.

۷. سجده: ۱۸/۳۲.

رسول خدا فرستادند تا بیرسم که زکات و مالیات‌های خویش را پس از وفات حضرتش به چه کسی پردازند. علی بن ابی طالب مرا دید و پرسید، گفتم: قبیله‌ام بنی مصطلق مرا فرستاده به خدمت رسول خدا تا بیرسم زکات و مالیات‌هایشان را پس از وی به چه کسی پردازند. علی گفت: وقتی پرسیدی جوابش را به اطلاع برسان. من به حضور رسول خدا رسیدم و به عرض رساندم که قبیله‌ام مرا فرستاده تا بیرسم زکات و مالیات‌هایشان را پس از شما به چه کسی پردازند؟ پیامبر خدا فرمود: به ابوبکر پردازند. آن مصطلقی نزد علی بازگشته به اطلاعاتش رسانید. علی به وی گفت: برگرد و بیرس اگر ابوبکر مرد، به چه کسی پردازند؟ رفت و پرسید، فرمود: به عمر پردازند. نزد علی رفته به او اطلاع داد، علی گفت: برگرد و بیرس: اگر عمر مرد، به چه کسی پردازند؟ رفت و پرسید، فرمود: به عثمان پردازند. برگشت و به علی خبر داد، علی گفت: برگرد و بیرس پس از عثمان به چه کسی پردازند؟ آن مرد به علی گفت: دیگر خجالت می‌کشم برگردم و بیرسم.

اکنون بیایید پاره‌ای از آنچه که دربارهٔ رجال سند این روایت آمده است، از نظر بگذرانیم، روایتی که بعضی از سران آن جماعت آن را پایهٔ اعتقاد خویش در باب خلافت اسلامی قرار داده‌اند.

۱- ۲۶- ابوعلی هروی که همان احمد بن عبدالله جویناری^۱ است:

ابن عدی می‌گوید: برای ابن کرام به دلخواهش حدیث جعل می‌کرد و ابن کرام در رساله‌های حدیثی خویش آنها را به نقل از وی ثبت می‌نمود. ابن حبان می‌گوید: دجالی است از دجالان، چه هزاران حدیث از زبان پیشوایان و استادان علم حدیث نقل کرده که هیچ یک را بر زبان نیاورده‌اند. نسائی می‌گوید: دروغساز است. ذهبی می‌گوید: از کسانی است که در دروغگویی ضرب‌المثلند. بیهقی می‌گوید: من خوب می‌شناسمش و می‌دانم که احادیثی از زبان رسول خدا جعل کرده که به بیش از هزار حدیث می‌رسد. از حاکم شنیدم که می‌گفت: او دروغساز پلید است و بسیار حدیث در فضایل اعمال جعل

۱. جوینار از دهات و مناطق هرات است.

نموده است و نقل روایت هایش به هیچ وجه جایز نیست. خلیلی می‌گوید: دروغسازي است که زبان پیشوایان و استادان علم حدیث، حدیث‌های جعلی می‌ساخته و برای ابن‌کرام حدیث‌های ساختگی وضع می‌کرده است و ابن‌کرام که غافل و ناآگاه بوده، حدیث‌های او را می‌شنیده و می‌آموخته است. ابوسعید نقاش می‌گوید: کسی را نمی‌شناسم که بیش از او جعل حدیث کرده باشد، و دیگر سخنان و نظریات امثال اینها که درباره او هست.^۱

۲- ۲۶- مأمون بن احمد سلمی هروی:

جوبیاری از او روایت کرده است. ابن‌حبان درباره او می‌گوید: دجال است. همو می‌گوید: از او پرسیدم چه وقت وارد شام شدی؟ گفت: سال دویست و پنجاه. به او گفتم: این هشامی که تو از او روایت می‌کنی، در سال دویست و چهل و پنج مرده است. گفت: این هشام بن عمار دیگری است. آنگاه ابن‌حبان روایتی را که او از زبان راوی موثقی جعل کرده، ذکر می‌کند و می‌گوید: این را ذکر کردم تا دروغ‌گویی وی معلوم شود، زیرا جوانانی در خراسان از وی حدیث آموخته و نوشته‌اند. ابونعیم می‌گوید: پلیدی روایت ساز است که از زبان راویان ثقه و مورد اعتمادی چون هشام و دحیم چیزهای جعلی نقل می‌کند و کسی چون او سزاوار این است که خدا و پیامبرش و مسلمانان لعنتش کنند. حاکم در مقدمه کتابش پس از ذکر روایتی از وی می‌گوید: چنین احادیثی را هر که خدا ذره‌ای فهم به او داده باشد، می‌فهمد که جعلی است و از زبان پیامبر ساخته‌اند. ذهبی می‌گوید: جنایت‌ها کرده و رسوایی‌ها به بار آورده است.^۲

۳- ۲۶- احمد بن سعد عبادی:

نه او را می‌شناسم و نه در کتابها و فرهنگ رجال حدیث ذکر می‌یابم.

۴- ۲۶- عبدالاعلی بن مسافر^۳ زهری، ابومسعود جرّار کوفی مقیم مدائن.

ابن‌معین می‌گوید: روایاتش بی‌ارزش است. ابراهیم برگفته وی می‌افزاید که

۱. میزان الاعتدال: ۱/ ۵۰؛ لسان المیزان: ۱/ ۱۹۳؛ اللّٰهالی المصنوعة: ۱/ ۲۱؛ الغدير (متن عربی / ج ۲):

۲. میزان الاعتدال: ۳/ ۴؛ لسان المیزان: ۵/ ۷.

۳. صحیح آن ابن‌ابی‌المساور است.

دروغساز است. از ابن معین نیز نقل شده که می‌گوید: مورد اعتماد نیست. و از علی بن مدینی روایت شده که گفت: ضعیف است و بی‌اعتبار. ابن‌عمار موصلی می‌گوید: ضعیف است و حجت نیست. ابوزرعه می‌گوید: جداً ضعیف است. ابوحاتم می‌گوید: سست روایت است و شبه متروک. بخاری می‌گوید: زشت روایت است. ابوداود می‌گوید: او کسی نیست. نسائی می‌گوید: متروک الحدیث است. همو در جای دیگر می‌گوید: نه مورد اعتماد است و نه امین. ابن‌نمیر می‌گوید: متروک الحدیث است. دارقطنی می‌گوید: ضعیف است. حاکم ابواحمد می‌گوید: به نزد استادان حدیث، قوی شمرده نمی‌شود. ساجی می‌گوید: زشت روایت است. ابونعیم اصفهانی می‌گوید: واقعاً ضعیف است و بی‌اعتبار.^۱

۲۷ - بخاری روایتی ثبت کرده است از اسحاق بن ابراهیم، از عمرو بن حارث زبیدی، از ابن سالم، از زبیدی که می‌گوید: حمید بن عبدالله از عبدالرحمن بن ابی‌عوف، از ابن عبدالرّه، از عاصم بن حمید نقل کرده که گفت: ابوذر می‌گفت: در یکی از بوستان‌های مدینه در پی پیامبر می‌گشتم تا او را زیر درخت خرمایی نشسته یافتم. به من سلام کرد و پرسید: چرا به اینجا آمدی؟ گفتم: برای شرفیابی به خدمت شما، آنگاه دستور داد بنشینم و فرمود: مردی صالح نزد من خواهد آمد. بی‌درنگ ابوبکر آمد و سلام کرد. سپس فرمود: باید مردی صالح بیاید که ناگاه عمر سلام کرد. بعد فرمود: باید مردی صالح در رسد که ناگاه عثمان بن عفان فرا رسید. سپس علی آمد و سلام کرد و او جوابش را مثل آنها داد. همراه پیامبر ریگ‌هایی بود که در دستش تسبیح گفتند و آنگاه آنها را به ابوبکر داد تا در دست وی تسبیح گفتند و سپس در دست عمر تسبیح گفتند و بعد در دست عثمان تسبیح گفتند.^۲

اکنون به بحث در رجال سند این روایت می‌پردازیم:

۱ - ۲۷ - اسحاق بن ابراهیم حمصی، معروف به ابن‌زبریق:

نسائی می‌گوید: ثقه و مورد اعتماد نیست. محمد بن عون می‌گوید: شک ندارم که

اسحاق بن زریق دروغ می‌گوید.^۱

۲- ۲۷- عمرو بن حارث حمصی:

ذهبی می‌گوید: عادل بودنش معلوم نیست.^۲

۳- ۲۷- عبدالله بن سالم شامی حمصی:

ابوداود او را به خاطر گفته‌اش که علی کمک کرد به قتل ابوبکر و عمر، مذمت می‌کرد.^۳ بنابراین، وی ناصبی است و حرفش نشنیدنی، و به گمانم که او آفت این روایت باشد و از روایت چنانکه پیداست، می‌توان به دشمنی او با علی پی برد.

۴- ۲۷- حمید بن عبدالله یا حمید بن عبدالرحمن:

مجهولی است که کسی او را نمی‌شناسد.

۵- ۲۷- ابن عبدربه:

اگر همان محمد مروزی باشد، به گفته ابن حجر ضعیف است^۴، و اگر دیگری باشد، مجهول و ناشناس است و خود بخاری که ذکرش کرده از او جز نام ابن عبدربه چیزی نمی‌داند و به همین جهت است که نه از او نام می‌برد و نه جز این، روایتی از وی می‌آورد.

۶- ۲۷- عاصم بن حمید حمصی شامی:

بزار می‌گوید: او حدیثی نداشته تا ماهیت روایتش را بشناسیم. ابن قطان می‌گوید: ما نمی‌دانیم که او ثقه است.^۵

۷- ۲۷- ابوذر غفاری:

نمی‌دانم این همان ابوذری است که پیامبر ﷺ در حقش می‌فرماید: نه آسمان نیلگون سایه بر راستگوتر از ابوذر افکنده و نه زمین بزرگمردی چون او را به برگرفته است؟ یا آن که عثمان درباره‌اش می‌گوید: پیرمردی دروغساز است، آنگاه او را سزاوار تبعید

۱. تهذیب التهذیب: ۱/ ۲۱۶.

۲. همان: ۸/ ۱۴.

۳. همان: ۵/ ۲۲۸.

۴. لسان المیزان: ۵/ ۲۴۴.

۵. تهذیب التهذیب: ۵/ ۴۰.

می‌داند و مردن در تبعید؟ نمی‌دانم چه کسی در این باره قضاوت می‌کند، کسی که تابع فرمایش پیامبر ﷺ است یا آن که رفتار عثمان و گفتارش را می‌پسندد و او را از هر خطا و گناهی پیراسته می‌داند؟ به هر حال، راویان نابابی که نامشان پیش از نام ابوذر آمده، برای رد و طرد این روایت کفایت می‌نماید.

به هر حال، با توجه به شخصیت ممتاز ابوذر و موضعگیری اش در برابر عثمان و ماجرای تبعیدش به ربه، نمی‌توان پذیرفت که ابوذر مذکور در این روایت همان ابوذر غفاری راستگوی دین باور دستکار بوده باشد.

این سند که در لابلايش رجال حمص^۱ قرار دارند، سخن یاقوت حموی را به یاد می‌آورد که از شگفت‌ترین چیزها که دربارهٔ حمص دیده‌ام، فساد هوای آن است و خاکش که عقل را فاسد می‌کنند، چنانکه اهالی اش ضرب‌المثل حماقتند، و تندرست‌ترین افرادی که در صفین معاویه را همراهی کردند و با علی، رضی الله عنه، دشمنی ورزیدند، اهالی حمص بودند. اینها بیش از دیگران بر ضد حضرتش تحریک می‌کردند و در جنگ علیه او کوشش می‌نمودند. چون آن جنگ‌ها پایان یافت و آن زمان بگذشت، به شیعهٔ افراطی بدل گشتند، چندانکه در میانشان بسیار کسانی که پیروی مذهب نصیریه می‌کنند و اصلشان شیعهٔ امامیه‌ای است که پیشینیان را دشنام می‌دهند. اینها متعهد گشته‌اند که از نخست تا به پایان در گمراهی بمانند و هیچ وقت نبوده که بر صواب باشند.^۲

بیهقی همین روایت را با لفظ و سند دیگر از قول ابوالحسن علی بن احمد بن عبدان، از احمد بن عیید صفار، از محمد بن یونس کدیمی، از قریش بن انس، از صالح بن ابی‌اخضر، از زهری، از مردی به نام سوید بن یزید سلمی یا ولید بن سوید چنین ثبت کرده است که ابوذر می‌گفت: از عثمان پس از چیزی که از او مشاهده کردم، هرگز جز به نیکی یاد نخواهم کرد. من کسی بودم که وقتی پیامبر خدا تنها بود، به دنبالش بودم. روزی دیدم تنها نشسته است، فرصت را غنیمت شمردم و آمدم در کنارش نشستم. بعد ابوبکر آمد و سلام کرد، آنگاه در سمت راست پیامبر خدا نشست. سپس عمر آمد و سلام کرد و در

۱. شهری در شام در نیمه راه دمشق به حلب. ۲. معجم البلدان: ۴ / ۳۴۱.

سمت راست ابوبکر بنشست. سپس عثمان آمد و سلام کرد و در سمت راست عمر نشست. در برابر پیامبر هفت یا نه ریگ بود، آنها را برگرفت و ناگاه ریگ‌ها در دست وی تسبیح گفتند، چنانکه آوای تسبیحشان که به مهمه زنبور عسل می‌مانست، شنیده شد. بعد آنها را فرو گذاشت و خاموش شدند. دوباره آنها را برداشت و در کف ابوبکر نهاد، تسبیح گفتند تا آواشان که به مهمه زنبور عسل می‌مانست، به گوش رسید. سپس آنها را فرو گذاشت و خاموش گشتند. بار دیگر آنها را برگرفت و در کف عمر نهاد و تسبیح گفتند که آواشان را که به مهمه زنبور عسل می‌مانست، بشنیدم. آنگاه آنها را بگذاشت و خاموش شدند. سرانجام، آنها را برگرفت و در کف عثمان نهاد و تسبیح گفتند تا صدایی از آنها چون مهمه زنبور عسل بشنیدم. بعد آنها را بگذاشت و خاموش گشتند. در این هنگام، پیامبر فرمود: این خلافت پیامبر است.^۱

در این سند علاوه بر افراد مجهول و ضعیف و کسی که عقلش دستخوش تشویش و اختلال گشته^۲ و از وی، چنانکه در تهذیب آمده^۳، در همین دوره اختلال عقلش روایت شده است، کسی وجود دارد به نام محمد بن یونس کدیمی که شرح حالش را در همین کتاب بررسی کردیم^۴ و دیدیم دروغسازي جاعل است از خانواده‌ای مشهور به دروغ، کسی که از زبان پیامبر و از زبان علما دروغ می‌ساخته است و شاید بیش از هزار حدیث از زبان راویان ثقه جعل کرده باشد.

بخوانید و به حیرت در آید از خلافتی که با چنین یاوه‌های رسوایی تحکیم و بر پا شده است. حیرت‌آورتر از آن، کار حافظان حدیث آن جماعت است که این را در تألیفاتشان ثبت کرده و به آن استناد نموده‌اند بی‌آنکه کلمه‌ای از سستی سند و بطلانش به زبان آورند، در حالی که می‌دانسته‌اند چه عیبناکی‌ها در آن است. پروردگارت قطعاً می‌داند که چه در دل می‌پرورند و چه اظهار می‌دارند.

۱. تاریخ ابن کثیر: ۱۳۲/۶؛ الخصائص الکبری: ۷۴/۲.

۲. مراد، قریش بن انس است که شرح حالش در تهذیب التهذیب ابن حجر آمده است.

۳. تهذیب التهذیب: ۳۷۵/۸. ۴. رک: الغدير (متن عربی / ج ۱): ۳۱۱/۹.

از چیزهای عجیبی که در این روایت جعلی یا مجعولاتی نظیر آن می‌بینیم که در فضایل و مناقب حکام سه‌گانه یا چهارگانه ساخته‌اند، ترتیب دقیق و ثابتی است که در ذکر نام و تنظیم مقامشان رعایت شده است و اندک تغییری نمی‌یابد. همواره و بدون استثنا نخست نام ابوبکر می‌آید و بعد نام عمر و سوم نام عثمان و چهارم - اگر چهارمی داشته باشد - نام علی. پناه بر خدا! پنداری با هم تبانی داشته‌اند که چنین ترتیب دهند و در صف ترتیبی آنان نه کسی بر دیگری پیشی گیرد و نه کسی از دیگری پس ماند. مثلاً در روایت تسبیح‌گویی ریگ‌ها چنین آمده است:

ابوبکر آمد و سلام کرد، بعد عمر آمد و سلام کرد، سپس عثمان آمد و سلام کرد، آنگاه علی آمد و سلام کرد.

در روایت بستان از قول انس چنین آمده است:

ابوبکر آمد، بعد عمر آمد، سپس عثمان.^۱

در روایت چاه اریس از قول ابوموسی چنین آمده است:

ابوبکر آمد، بعد عمر آمد، سپس عثمان.^۲

در روایتی که می‌گوید پیامبر ﷺ بر بستر آرمیده بود و از او اجازه ورود خواستند، از قول عایشه چنین آمده است:

ابوبکر اجازه خواست، بعد عمر آمد و اجازه خواست، سپس عثمان.^۳

در روایت ران و زانو چنین آمده است:

ابوبکر اجازه خواست، بعد عمر آمد و اجازه خواست، سپس عثمان.^۴

در روایت جابر چنین آمده است:

اکنون مردی از اهل بهشت فرا خواهد رسید، و ابوبکر در رسید، بعد عمر در رسید،

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۱): ۲۸۵/۵.

۲. رک: صحیح مسلم؛ صحیح بخاری؛ تاریخ ابن‌کثیر: ۲۰۴/۶.

۳. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۲۷۴/۹. ۴. همان: ۲۷۴/۹.

سپس عثمان.^۱

در روایت یکی از بوستان‌های مدینه از قول بلال چنین آمده است:

ابوبکر آمد و اجازه خواست، بعد عمر آمد، سپس عثمان.^۲

در حدیث بشارت بهشت از قول عبدالله بن عمر چنین آمده است:

ابوبکر آمد و اجازه خواست، بعد عمر آمد و اجازه خواست، سپس عثمان.^۳

در حدیث نامزدی فاطمه زهرا رضی الله عنها چنین آمده است:

ابوبکر آمد، بعد عمر، سپس علی.^۴

در حدیث بنای مسجد مدینه از قول عایشه چنین آمده است:

ابوبکر سنگی آورد و بگذاشت، بعد عمر سنگی آورد و بنهاد، سپس عثمان سنگی

آورد و بنهاد.^۵

آیا این که بدینگونه از پی هم در می‌آیند، به حکم قدر است؟ یا در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله با هم قرار داشته‌اند که چنین وارد شوند و جز به این ترتیب در نیایند؟ یا یک قانون طبیعی است که تخلف نمی‌پذیرد و استثنا بر نمی‌دارد؟ یا اتفاقی است، ولی در تمام موارد به یک گونه صورت می‌پذیرد؟ و یا دلخواه جاعلان روایت است که می‌خواهند ترتیب و مرتبه و درجات آنان چنین بوده باشد؟ ممکن است از آن میان فقط همین فرض اخیر محقق و مسلم باشد.

۲۸- از زید بن اوفی چنین نقل شده است که گفت: به مسجد رسول خدا در آمدم [یا]

در مسجد مدینه بودیم که رسول خدا در رسید و پرسید فلانی کجاست؟ فلانی کجاست؟ و همچنان به دنبال ایشان فرستاده حالشان می‌پرسید تا در حضورش گرد آمدند. در این هنگام، خدا را سپاس و ستایش کرد و فرمود: سخنی برایتان می‌گویم آن را حفظ کنید و بفهمید و برای کسانی که پس از شما خواهند آمد، نقل نمایید:

۱. مجمع الزوائد، هیشمی: ۵۷/۹.

۲. فتح الباری: ۷/۳۰.

۳. تاریخ ابن کثیر: ۷/۲۰۲.

۴. ذخائر العقبی: ۲۷.

۵. رک: الغدير (متن عربی / ج ۱): ۲۸۷/۵.

خدای عزوجل از میان آفریدگانش خلقی را برگزید، آنگاه این آیت را تلاوت گرفت: خدا از میان فرشتگان و مردمان رسولانی بر می‌گزیند^۱ و به بهشت در می‌آورد و من از شما کسی را دوست می‌دارم، بر می‌گزینم و میاتان، چنانکه خدای عزوجل میان فرشتگانش پیمان برادری بست، پیمان برادری می‌بندم.

برخیز ای ابوبکر! ابوبکر برخاست و در حضورش ایستاد و حضرتش فرمود: ترا نزد من دستی است که خدا به خاطرش پاداشت می‌دهد. من اگر می‌خواستم یاری برای خویش برگزینم، حتماً ترا به یاری خویش بر می‌گزیدم. بنابراین، تو نسبت به من منزلتی را داری که پیراهنم با تنم و در این هنگام، پیراهن خویش را با دستش تکان داد.

آنگاه فرمود: ای عمر! بیا جلو، عمر نزدیک آمد و آن حضرت فرمود: ای ابوحفص! تو با ما خیلی پرخاشگر بودی. بنابراین، از خدا به دعا خواستم تا اسلام را به وسیله تو یا به وسیله ابوجهل به قدرت و عزت رساند، و خدا به وسیله تو چنان کرد و تو از او به نزد خدا دوست داشتنتی تر بودی. پس تو در بهشت با من خواهی بود و نفر سوم این امت، آنگاه میان او و ابوبکر پیمان برادری بست.

سپس عثمان را فراخواند و گفت: ای ابو عمرو! پیش آی، او همچنان نزدیک آمد تا شانه‌اش به شانه پیامبر چسبید. پیامبر خدا رو به آسمان کرد و سه بار فرمود: منزّه است خدای عظیم، سپس نگاهی به عثمان افکند و دید که دکمه‌های پیراهن عثمان باز است. پیامبر خدا دکمه‌هایش را با دستش بست فرمود: دو شاخه قبایت را به کمرت ببرند، تو در میان اهل آسمان مقامی بلند داری. تو از کسانی هستی که بر حوض کوثر به دیدارم نایل می‌شوند [با] روز قیامت بر من وارد می‌شوند. تو در حالی به نزد من می‌آیی که خون آلوده‌ای. در آن هنگام، به تو می‌گویم: چه کسی ترا بدین حال در آورد؟ می‌گویی: فلان و فلان. آنگاه جبرئیل از آسمان ندا در می‌دهد و می‌گوید: هان! عثمان فرمانروای همه خوارماندگان است.

سپس عبدالرحمن بن عوف را فرا خواند و گفت: پیش آی ای امین خدا! تو امین

خدایی و در آسمان نیز امین خوانده می‌شوی؛ خدا ترا براستی بر آنچه مال تست، مسلط می‌کند. هان! تو دعایی بر عهده من داری، دعایی که به تو وعده دادمش و تاکنون در انجامش تأخیر نموده‌ام. گفت: ای پیامبر خدا! دعایی برایم برگزین. فرمود: ای عبدالرحمن! اماتی بر عهده‌ام گذاشتی، آنگاه افزود: تو ای عبدالرحمن! مقامی بلند داری؛ هان! خدا مال ترا افزون خواهد ساخت، سپس میان او و عثمان پیمان برادری بست.

آنگاه طلحه و زبیر را فرا خواند و گفت: پیش آید. چون پیش آمدند، فرمود: شما خواری من هستید، مانند حواریان عیسی بن مریم، بعد میان آن دو پیمان برادری بست. در این هنگام عمار یاسر و سعد بن ابی وقاص را فرا خواند و گفت: ای عمار! ترا دار و دسته تجاوزکار داخلی خواهد کشت، سپس میان آن دو پیمان برادری بست.

ابودرداء، عویمربن زید و سلمان فارسی را فرا خواند و گفت: ای سلمان! تو از خاندان مایی، خدا دانش اولین و آخرین و کتاب اولین و کتاب آخرین را به تو عطا فرموده است. هان! ای ابودرداء! نمی‌خواهی ترا هدایت نمایم؟ گفت: آری می‌خواهم، پدر و مادرم فدایت ای پیامبر خدا! فرمود: اگر حال ایشان را بررسی، جوایب حالت خواهند گشت و در صورتی که ترکشان نمایی، ترا ترک نخواهند گفت و اگر از ایشان بگریزی، از پی‌ات خواهند آمد. بنابراین، مایه خویش به قرض ایشان ده برای روز نیازمندی‌ات، و بدان که پاداش در انتظارت خواهد بود. آن‌گاه میان آن دو پیمان برادری بست.

سپس به چهره اصحابش نظر افکند و فرمود: مژه بادتان و چشمتان روشن! که شما نخستین کسانی هستید که مرا بر کناره حوض دیدار خواهند کرد، و شما در فزونی‌ترین آشیان‌های بهشتید. بعد نگاهی به عبدالله بن عمر افکنده گفت: خدا را شکر که هر که را دوست بدارد از گمراهی می‌رهاند و جامه گمراهی بر هر که خوش دارد می‌پوشاند.

علی پرسید: ای پیامبر خدا! وقتی دیدم نسبت به اصحابت جز من چه کردی، جانم برفت و امیدم قطع گشت. اگر این از خشم تو بر من است، باید به بزرگواری خویش مرا ببخشی. در این وقت پیامبر خدا فرمود: سوگند به آن که مرا بحق برانگیخت، ترا فقط به

این خاطر برای آخر گذاشتم که ترا به خویش اختصاص دهم، و تو منزلتی را برایم داری که هارون برای موسی داشت، با این تفاوت که پس از من پیامبری نیست. و تو برادر منی و وارث من. پرسید: ای پیامبر خدا! از تو چه ارثی می‌برم؟ فرمود: آنچه را پیامبران پیش از من به میراث نهادند. پرسید: پیامبران پیش از تو چه به میراث نهادند؟ فرمود: کتاب پروردگارشان و سنت پیامبرشان را، و تو با فاطمه دختر من در کاخی که در بهشت دارم، با من خواهی بود (و تو برادر و رفیق منی)^۱، آنگاه پیامبر خدا این آیه را خواند: برادرانی که بر تختها روبه روی همند.^۲ دوستانی در راه خدا که به یکدیگر می‌نگرند.

ابوعمر در شرح حال زیدبن ابی‌اوفی، راوی این روایت، می‌گوید: وی حدیث برادری را به تمامی نقل کرده است. فقط در سند آن ضعف و سستی هست.^۳

ابن حجر در *الاصابة* می‌گوید: ابن‌ابی‌حاتم و حسن بن سفیان و بخاری در *تاریخ الصغیر* روایت وی را از طریق ابن‌شرحبیل، از یکی از قریش، از زیدبن ابی‌اوفی نقل کرده‌اند که می‌گوید: به نزد پیامبر خدا در مسجد مدینه رفتم و بنا کرد به گفتن این که فلانی کجاست؟ فلانی کجاست؟ و همچنان جویای ایشان شده و از پی ایشان می‌فرستاد تا به حضورش گرد آمدند. آنگاه حدیثی را که در عقد بیان برادری از طرف پیامبر هست، ذکر می‌کند و برای این حدیث، چندین طریق روایی هست به نقل از عبدالله بن شرحبیل.^۴

ابن‌سکن می‌گوید: حدیثش از سه طریق روایت گشته که هیچ یک از آنها به صحت نپیوسته است. بخاری می‌گوید: معلوم نیست که از یکدیگر شنیده باشند، و نه دیگری چنان روایت کرده است. بعضی از ایشان آن را از ابن‌ابی‌خالد، از عبدالله بن ابی‌اوفی روایت کرده‌اند که صحیح نیست.

از سه طریق روایی‌ای که به آن اشاره کرده‌اند، دو طریق را یافته‌ایم: یکی طریق ابواسحاق ابراهیم بن محمد بن سفیان که مجهول است و وی از محمد بن یحیی بن اسماعیل سهمی تمار نقل می‌کند. درباره این شخص دارقطنی می‌گوید: مایه خشنودی

۱. این افزوده در بعضی روایات وجود دارد. ۲. حجر ۱۵/۴۷.

۳. الاستیعاب: ۱/۱۹۱. ۴. الاصابة، ابن حجر: ۱/۵۹۰.

نیست. او از نصرین علی نقل می‌کند که اگر همان جهضمی باشد - چنانکه می‌نماید که هم او باشد - ثقه است، و وی از عبدالمؤمن بن عباد نقل کرده است که ابوحاتم او را ضعیف شمرده و بخاری گفته است که حدیثش قابل پیروی نیست، و ساجی و ابن‌جارود او را در شمار راویان ضعیف نام برده‌اند.^۱ او از یزید بن سفیان نقل می‌کند. دربارهٔ یزید بن سفیان، ذهبی می‌گوید که ابن‌معین او را ضعیف شمرده است. نسائی او را متروک خوانده است. ابن‌شعبه می‌گوید: اگر یک درهم به او بدهند یک حدیث جعل می‌کند. نسخه‌ای در حدیث دارد که ابن‌حبان بر آن ایراد و اعتراض دارد. ابن‌حبان می‌گوید: نوشتهٔ وارونه‌ای است که احادیثی که در آن به تنهایی آمده، از آن جهت که پر از اشتباه است و مخالف روایات راویان ثقه، قابل استدلال و استناد نیست. عقیلی در بخش راویان ضعیف می‌گوید: در نقل روایت به عنوان راوی شناخته نشده است و روایتش قابل پیروی نیست.^۲ این شخص از عبدالله بن شرحبیل نقل می‌کند و وی از مردی از قریش - خدا می‌داند که او کیست و آیا به دنیا آمده یا هنوز آفریده نگشته است - و او از یزید بن ابی‌وفی.

رجال طریق روایی دوم عبارتند از:

عبدالرحیم بن واقد واقدی خراسانی که از شعیب اعرابی روایت می‌کند.

خطیب بغدادی می‌نویسد: در روایت وی نادرستی‌ها و زشتی‌هاست، زیرا روایاتش از راویان ضعیف و مجهول نقل شده است.^۳ این شخص از شعیب بن یونس اعرابی نقل می‌کند و وی از جمعی راویان ضعیف یا ناشناسی که خطیب بغدادی در ذکر عبدالرحیم واقدی به آنان اشاره کرده است. از موسی بن صهیب که ابن‌حجر در *لسان‌المیزان* می‌گوید: تقریباً ناشناس است. از یحیی بن زکریا که ابن‌عدی درباره‌اش می‌گوید: حدیث جعل می‌کرد و می‌دزدید، و ابن‌جوزی پس از ذکر روایت باطل و بی‌اساسی می‌گوید: این

۱. میزان الاعتدال: ۱۵۶/۲؛ لسان‌المیزان: ۷۶/۴.

۲. میزان الاعتدال: ۳/۳۱۲؛ لسان‌المیزان: ۲۸۸/۶.

۳. تاریخ بغداد: ۸۵/۱۱.

روایت بدون شک جعلی است و یحیی متهم به جعل است. یحیی بن معین می‌گوید: او دجال و دغلباز این امت است.^۱ او از عبدالله بن شرحبیل از مردی از قریش نقل کرده است و این موجودی که اسناد این روایت به او منتهی می‌شود و ممکن است آفت روایت باشد، ناشناخته است و اگر فرضاً به دنیا آمده و چنین کسی بوده باشد، معلوم نیست کیست و چگونه کسی است.

این طرق روایی آن روایت است، و آن هم نوشته بخاری و ابن‌سکن و ابوعمر و ابن‌حجر در بطلان و نادرستی آن. از اینها گذشته، پیمان برادری میان مهاجران در مکه و پیش از هجرت بسته شده است، نه در مدینه، و آنچه پنج ماه پس از هجرت در مدینه صورت گرفته، پیمان برادری میان مهاجران و انصار است و در این پیمان میان ابوبکر با خارجه بن زید انصاری پیمان برادری بسته شده است و میان عمر با عتبان بن مالک، و میان عثمان با اوس بن ثابت، و میان زبیر با سلمه بن سلامه، و میان طلحه با کعب بن مالک، و میان عبدالرحمن بن عوف با سعد بن ربیع.^۲ بنابراین، حرف جاعل روایت که می‌گوید: به نزد رسول خدا در مسجدش رسیدم، یا در حالی که در مسجد مدینه بودیم، رسول خدا در رسید، گویاترین شاهد است بر جعلی بودن روایتش.

تعجب آور است که چندین حافظ حدیث از آن جماعت این روایت را ثبت کرده‌اند! یکی مثل محب طبری^۳ با حذف سند و - چنانکه پنداری، حدیثی مسلم است و می‌توان بی‌ذکر سند نقل و ثبتش کرد - نوشته است. دیگری چون ابن‌عساکر در تاریخ خود و عاصمی در زین الفتی با ذکر همین سند پر غلط و عیناک و بی‌آنکه کوچکترین اشاره‌ای به سستی سند و بطلان روایت کنند، آن را ثبت کرده‌اند. شگفت‌تر این که بعضی همین روایت جعلی و بی‌اساس را علیه مخالفان اعتقادی خویش حجت و دلیل ساخته‌اند و برای توجیه بدعت‌ها و اصول انحرافی به کار گرفته‌اند. عاصمی می‌گوید: در این حدیث دو دانستنی وجود دارد: یکی آنکه رسول خدا ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر را

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۱): ۳۱۶/۹.

۱. لسان المیزان: ۲۵۳/۶.

۳. الرياض النضرة: ۱۳/۱.

ستوده و میانشان پیمان برادری بسته است، آنگاه اشاره کرده به آنچه از دست مردم بر سر عثمان خواهد آمد، و عثمان را به خاطر آن وقایع نکوهش و سرزنش نموده است؛ بنابراین، برای مسلمان پسندیده نخواهد بود که به خاطر رفتاری که اصحاب نسبت به یکدیگر داشته‌اند، نسبت به آنان زبان درازی کند، زیرا حضرتش از آن جهت میانشان پیمان برادری در دنیا بست که در آخرت برادر یکدیگرند. دیگر آنکه پیامبر مرتضی را برادر و وارث خویش خواند و سپس ارث خویش را توضیح داد و گفت که کتاب خدا و سنت پیامبر است و خبیر را به میراث برای وی نهاد، و از روی آن نادرستی عقیده رافضیان آشکار می‌شود، و از خدا باید مدد خواست.

واقعاً حیرت‌آور است که عاصمی پنداشته این روایت پوچ و بی‌اساس دو در از دانش به رویش گشوده است! این چه علمی است که منبعش انبوهی شک و وهم و کذب و جعل است؟ نمی‌دانم عاصمی چگونه به خود اجازه داده که به چنین روایت پوچی استناد نماید، بگذریم از این که آن را گنجی از دانش و معلومات گرفته و قضاوت‌هایش را بر اساس آن معلومات استوار کرده است. پنداری به علمی ثابت و یقینی تکیه می‌زند و به شالوده‌ای استوار! و ندانسته یا خود را به نفهمی زده که به شعله دوزخ تکیه می‌زند و عقیده‌اش را و داوری‌اش را از اباطیل دوزخی می‌ستاند. از اینها در گذشته، در مجلدات الغدير پنبه بیشتر فضایل و افتخاراتی را که در روایت مذکور آمده، زده‌ایم و نیازی به تکرارش نیست.

وانگهی این گفته‌ها که در روایت آمده است، به فرض که گفته شده و به سمع و نظر اصحاب رسیده باشد و همگی یا اقلاً بسیاری از ایشان آن را شنیده باشند، از جمله طلحه و زبیر و عمار، پس چرا هیچ یک از ایشان روزی که بر عثمان سخت گرفتند و در ایام دو محاصره او و در جنگ بر سر خانه او آن را بیاد نیاورد؟ یا مگر آن را پشت گوش افکندند و در آن ایام به چیزی نشمردند؟ آنان که به زعم آن جماعت عادل و راستروند، هرگز چنین کاری نمی‌کنند. شاید آنان چنانکه مادرشان عایشه حدیث حوآب را از یاد ببرد^۱ و به آن عمل نمود، آن حدیث را از یاد بردند و به کار نبستند. و چندان در طاق

نسیانش گذاشتند تا شعله آشوب داخلی فروکشید! این چیزی است که فکر نمی‌کنم هیچ فهمیده‌ای بگوید.

دانستنی دومی که عاصمی از گنج آن روایت استخراج کرده و عبارت است از انحصار میراث امیرالمؤمنین علی از پیامبر به قرآن و سنت، و نیز نادرستی حدیث فدک و خبیر، و حمله به شیعه به استناد آن، بی‌ارزش‌تر و یاوه‌تر از دانستنی اولی است، زیرا شیعه برای امیرالمؤمنین ارث مالی و اقتصادی ادعا نکرده و حضرتش هم آن روز که فدک را مطالبه فرموده برای خویش ادعا نکرده است، بلکه آن را به عنوان حقی که متعلق به دختر عمویش صدیقۀ طاهره، فاطمۀ زهراء علیها السلام است، درخواست کرده، چه فدک - چنانکه حقیقت این است - هبه‌ای از پدرش باشد که حقیقت این است، و چه ارثی بر اساس میراثی که قرآن و سنت مقرر می‌دارند، ممکن است در فرصتی که پیش آید به بحث تفصیلی آن همت گمارم. بنابراین، حمله به شیعه با استناد به آن روایت جعلی و فرضیه‌ای که خود برای عقیدۀ شیعه ساخته‌اند، جنایتی در حق ایشان است و چه بسا دروغ‌ها که به شیعه بسته و چه بهتان‌ها که زده‌اند. ارثی که شیعه برای امام علی بن ابی طالب ادعا می‌کند، چیزی است که اهل سنت بر آن اجماع دارند و همداستانند و از براهین خلافت آن حضرت است.

حاکم می‌گوید: در میان دانشمندان بر سر این اختلافی نیست که پسر عمو از عمو ارث نمی‌برد. با این اجماع معلوم شده است که علی از میان همه مسلمانان علم را از پیامبر صلی الله علیه و آله به میراث برده است.^۱ بنابراین، همین ارث اختصاصی علی علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله که از میان امت فقط به او اختصاص یافته است، تعبیر دیگری است از خلافت علی علیه السلام و جانشینی وی در مقام پیامبر صلی الله علیه و آله که به خاطرش همواره اوصیاء از پیامبران ارث برده‌اند.

۲۹ - در دو صحیح مسلم و بخاری از روایت محمدبن مسکین بصری، از یحیی بن حسان بصری، از سلیمان بن بلال، از شریک بن ابی نمر، از سعیدبن مسیب، از ابی موسی

اشعری چنین آمده است که می‌گوید: در خانه‌ام وضو گرفته بیرون رفتم و با خود گفتم: امروز باید با پیامبر خدا ﷺ باشم. به مسجد در آمدم و جوایای او شدم، گفتند: به در شده و به آن سو رفته است. در پی‌اش روانه گشتم تا به چاه اریس^۱ رسیدم. بر در آن به انتظار ایستادم تا فهمیدم که پیامبر قضای حاجت کرده و بنشسته است. به حضورش رسیده سلام کردم و دیدم بر اتاقکی که بر سر چاه اریس است، بنشسته و پاهایش را به درون چاه آویخته و ساق خویش عربان نموده است. برگشتم به در باغ و با خود گفتم: باید دربان پیامبر خدا باشم. چیزی نگذشت که در کوفتند. پرسیدم: کیست؟ گفت: ابوبکر. گفتم: کمی صبر کن. سپس به خدمت پیامبر رفته عرض کردم: ای پیامبر خدا! اینک ابوبکر اجازه ورود می‌خواهد. فرمود: اجازه بده و به او مژده بهشت بده. بشتاب رفتم و به ابوبکر گفتم: بیا تو که پیامبر خدا به تو مژده بهشت می‌دهد. آمده در کنار پیامبر نشست در اتاقک و در طرف راست حضرتش و پاهایش را به درون چاه آویخت و ساقش را برهنه ساخت همان‌گونه که پیامبر ساخته بود.

آنگاه برگشتم، و چون من برادرم را گذاشته بودم وضو بگیرد و بیرون شده بودم و او به من گفته بود از پی‌ات خواهم آمد، با خود گفتم: اگر خدا برای برادرم خیری بخواهد، او را می‌رساند. در این وقت صدای در را شنیدم و پرسیدم: کیست؟ گفت: عمر. گفتم: کمی صبر کن. سپس نزد پیامبر رفته سلام کردم و حضور عمر را به اطلاعش رساندم. فرمود: اجازه بده بیاید و به او مژده بهشت بده. بازگشتم و به او اجازه دادم و گفتم: پیامبر خدا به تو مژده بهشت می‌دهد. آمد و بر سمت چپ پیامبر خدا بنشست و ساق خویش برهنه ساخته پاهایش را به درون چاه آویخت همان‌گونه که پیامبر و ابوبکر انجام داده بودند. آنگاه برگشته با خود گفتم: اگر خدا برای برادرم خیری بخواهد، او را می‌رساند. ناگهان در صدا کرد. گفتم: کیست؟ گفت: عثمان بن عفان. گفتم: کمی صبر کن. رفتم پیش پیامبر خدا و گفتم: اینک عثمان اجازه ورود می‌خواهد. فرمود: بگذار بیاید و به او مژده بهشت بده به خاطر مصیبتی که به او می‌رسد. برگشتم و گفتم: رسول خدا به تو اجازه

۱. باغی است در قبا نزدیکی مدینه.

ورود می دهد و مژده بهشت به خاطر گرفتاری یا مصیبتی که به تو می رسد. او در آمد و می گفت: از خدا باید مدد خواست، و چون جایی در اتاقت نیافت روبروشان بر شکاف چاه نشست و ساق پایش را برهنه کرد و در چاه آویخت همانگونه که ابوبکر و عمر، رضی الله عنهما، انجام داده بودند. سعیدبن مسیب می گوید: من آن را به گورشان تأویل نمودم که در یکجا خواهد بود و گور عثمان به تنهایی جداگانه.^۱

ما سند این روایت را به بحث و بررسی نمی کشیم، زیرا نامعلوم و درهم ریخته و مبهم است و چنانکه دیدیم، یکبار از قول ابوموسی اشعری نقل می شود، و دیگر بار از قول زیدبن ارقم که بنا بر گفته بیهقی در الدلائل، اوست که از خانه به در شده و سپس دربان پیامبر گشته است و سه دیگر چنانکه از قول بلال که طبق سخن ابوداود او در آن داستان دربان است و دیگر جا از زبان نافع بن عبدالحرث که به نقل از احمدبن حنبل^۲، او دربان است و روایتگر ماجرا برای دیگران. آری، نه سندش را به این علت مورد بررسی قرار می دهیم؛ نه می گوئیم به علت وجود بصریانی که سابقه و دستی در جعل حدیث و ساختن مطالب جنایت بار از قول پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله دارند، ضعیف و سست است؛ نه از میان رجال سندش انگشت بر سلیمان بن بلال می گذاریم و سخن ابن ابی شیبه را درباره اش پیش می کشیم که می گوید: او کسی نیست که بشود بر روایتش اعتماد کرد^۳، و نه آن را به خاطر ابن ابی نمر بی اساس می خوانیم که نسائی و ابن جارود درباره اش می گویند: او قوی نیست. و ابن حبان او را بر خطا می داند و ابن جارود روایت یحیی بن سعید از او را نفی می کند و ساجی نیز معتقد به قدرش می خواند.^۴ همچنین به علت وجود سعیدبن مسیب بر آن خرده نمی گیریم، کسی که شرح حالش را در همین کتاب^۵ خواندیم، و درباره کسی هم که آخر زنجیره راویان است، یعنی ابوموسی اشعری صحابی حرفی نمی زنیم، زیرا به عقیده آن جماعت همه اصحاب عادل و راستروند! حال

۱. صحیح بخاری: ۵/ ۲۵۰، ۲۵۱؛ صحیح مسلم: ۷/ ۱۱۸، ۱۱۹.

۲. مسند احمد: ۳/ ۴۰۸.

۳. تهذیب التهذیب: ۴/ ۱۷۶.

۴. رک: الغدير (متن عربی) / ج ۵: ۹/۸.

۵. همان: ۴/ ۳۳۸.

اگر نمی توانیم این عقیده نادرست و باطل را بپذیریم، به خاطر فرمایش امام پاک امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است که درباره ابوموسی اشعری و همکارش عمرو بن عاص می فرماید: هان! این دو نفر که به عنوان حکم انتخابشان کردید، حکم قرآن را پس پشت افکندند و آنچه را قرآن ابطال کرده احیا نمودند و آنچه را قرآن احیا و برقرار گردانیده از بین بردند، و هر یک از آن دو دلخواه خویش و نه تعلیم خدا را پیروی کرد و بر اثر آن حکمی بدون حجت و دلیل آشکار یا سنت برقرار صادر نمودند، و در صدور حکم با هم اختلاف پیدا کردند، و هیچ یک درست عمل نمودند. بنابراین، خدا از آن دو نفر بیزار و بری است و پیامبرش و مؤمنان صالح نیز.^۱ چه اشکال و نقد و ایرادی محکم تر و سهمگین تر از این که امام علی علیه السلام بر ابوموسی اشعری، راوی آن روایت وارد کرده است! و با این وصف، چگونه می توان این موجود را عادل و راسترو و درستکار خواند؟

همچنین نمی گوییم عنایتی که آن جماعت داشته اند به این که مژده بهشت را از میان اصحاب، به خلفای سه گانه اختصاص دهند و در جعل احادیث و ساختن و پرداختن داستانها در این موضوع تلاشی سخت روا دارند، حکایت از اسراری می کند که نمی خواهیم پرده از آن برداریم، و از چیزهایی نپرسید که اگر برایتان روشن شود، ناراحتتان می سازد^۲، فقط می گوییم: اگر براستی پیامبر گرامی این مژده را داده باشد - با اینکه می دانیم شنوندگانش مژده دهنده را راستگو می دانسته اند - چرا عمر از حدیقه یمانی که راز تشخیص منافقان را در اختیار داشته است، درباره خودش می پرسیده و او را قسم می داده که آیا وی از جمله آنهاست؟ آیا نامش جزو منافقان آمده است؟ و آیا پیامبر او را از جمله آنها شمرده است؟^۳ در حالی که او کاملاً آگاه بوده که منافقان در پست ترین مرتبه دوزخند. آیا می توان این پرسش عمر را که مورد اتفاق است، با آن مژده بهشتی که می گویند دریافته است، سازگار دانست؟

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۱۳۱/۲. ۲. مائده ۱۰۱/۵.

۳. تاریخ ابن عساکر: ۹۷/۴؛ التمهید، باقلانی ۱۹۶؛ بهجة النفوس، ابن ابی جمرة: ۴۸/۴؛ احیاء العلوم:

۱۲۹/۱؛ کنز العمال: ۲۴/۷.

آیا می‌توان آن مژده بهشتی را که ادعا می‌شود عثمان دریافته، با آن روایت تاریخی که به صحت پیوسته، سازگار دانست؟^۱ ماجرا از این قرار است که او از رفتن به مکه در ایام محاصره‌اش خودداری می‌کرد و عذر می‌آورد و چون از پیامبر خدا شنید که در مکه مردی از قریش به گور سپرده می‌شود که نیمی از عذاب این امت را از انس و جن بر دوش دارد، با خود می‌گفت: نمی‌خواهم من آن شخص باشم. آیا این حرفش حرف کسی است که با خدا و پیامبرش ایمان محکم دارد و هدایت یافته‌ای درستکار است، تا برسد به حرف کسی که از زبان پیامبر مقدس و راستگو مژده بهشت یافته باشد؟

۳۰ - بیهقی در *الدلائل* روایتی ثبت کرده است از عبدالاعلی بن ابی مساور، از ابراهیم بن محمد بن حاطب، از عبدالرحمن بن بجید، از زید بن ارقم که گفت: رسول خدا مرا دستور داد و گفت: برو تا به ابوبکر برسی. او را در خانه‌اش نشسته بر سر پا می‌یابی و به او می‌گویی: پیامبر خدا به تو سلام می‌رساند و می‌گوید: ترا مژده بهشت باد. آنگاه به راه افتاده می‌روی تا به «ثنیه» می‌رسی و عمر را در حالی که جلو سرش برق می‌زند، سوار خری می‌بینی و به او می‌گویی: پیامبر خدا به تو سلام می‌رساند و می‌گوید: ترا مژده بهشت باد. آنگاه از آنجا پیش عثمان می‌روی و او را در حال خرید و فروش در بازار می‌یابی و به او می‌گویی: پیامبر خدا به تو سلام می‌رساند و می‌گوید: ترا مژده بهشت باد پس از گرفتاری سختی.

وی گفتار پیامبر را در حال رفتن به سراغ آنان به خاطر نگاهداشت و هر یک را در همان حال دید که پیامبر خدا بیان داشته بود، و هر یک می‌پرسید: پیامبر خدا کجاست؟ و او می‌گفت: در فلان جا. آنگاه به نزدش می‌رفت. چون عثمان به نزد پیامبر رفت، پرسید: ای پیامبر خدا! به چه گرفتاری‌ای دچار می‌شوم؟ قسم به آنکه ترا بحق مبعوث گردانید، از وقتی که با تو بیعت کرده‌ام، نه غیبت کرده‌ام و نه مرتکب بی‌عفتی گشته‌ام. بنابراین، به چه بلایی گرفتار خواهم شد؟ فرمود: همین است.

خواننده هوشیار پس از اطلاع بر آنچه در همین کتاب در شرح حال عبدالاعلی بن

ابی مساور گفتیم^۱، خود را از شناختن رجال سند این روایت بی نیاز می بیند، چه در آنجا دیدیم که وی دروغسازي پلید و دغلباز و جاعل است و هزاران حدیث از زبان اساتید و پیشوایان علم حدیث جعل کرده که هیچ یک را به زبان نیاورده اند، و کسی را نیافته اند که بیش از او جعل حدیث کرده باشد، و او در دروغگویی و دروغسازي ضرب المثل است. بنابراین، چنین روایتی را در اصلاح فن حدیث جعلی می خوانند، نه چنانکه بیهقی وصف کرده، ضعیف و سست.^۲

۳۱- ابن عساکر روایتی را ثبت کرده است که از طریق ابو عمرو زاهد، از علی بن محمد صائغ، از پدرش که می گوید: حسین را دیدم که در روز جمعه بر معاویه که بر منبر به نطق ایستاده بود، در آمد. مردی از آن جماعت به او گفت: ای امیرالمؤمنین! به حسین اجازه بده به منبر بالا رود. معاویه به او گفت: وای بر تو! بگذار افتخارجویی نمایم. آنگاه خدا را سپاس و ستایش کرد و گفت: ای اباعبدالله! ترا به خدا قسم می دهم آیا من فرزند بطحاء مکه نیستم؟ آری، به آن که نیایم را بحق و مؤده رسان برانگیخت. بعد گفت: ای اباعبدالله! ترا به خدا قسم می دهم آیا من خال المؤمنین نیستم؟ آری، به آن که نیایم را به پیامبری برانگیخت. سپس گفت: ای اباعبدالله! ترا به خدا قسم می دهم آیا من کاتب وحی نیستم؟ آری، به آن که نیایم را بیم رسان گردانید. در این هنگام معاویه فرود آمد و حسین بن علی به منبر بالا رفت و پس از آنکه خدا را فراتر از پیشینیان و معاصران سپاس گفت، فرمود: پدرم از زبان نیایم، از فرشته وحی، از خدای تعالی چنین نقل کرد که زیر جایگاه عرش و رقه ای سبزرنگ است که بر آن نوشته: لا اله الا الله، محمد رسول الله. ای شیعه آل محمد! هر یک از شما که در روز قیامت بگوید: لا اله الا الله، خدا او را وارد بهشت می سازد. معاویه از او پرسید: ای اباعبدالله! ترا به خدا بگو شیعه آل محمد چه کسانی هستند؟ گفت کسانی که به شیخین، یعنی ابوبکر و عمر دشنام نمی دهند و عثمان را دشنام ندهند و نه پدرم را دشنام دهند و نه ترا ای معاویه دشنام گویند.^۳

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۷۴/۱۰. ۲. رک: فتح الباری: ۲۹/۷.

۳. تاریخ ابن عساکر: ۳۱۲/۴.

ابن عساکر می‌گوید: این حدیثی زشت و نادرست است، و به عقیده من سلسله سندش به حسین نمی‌رسد. ما نیز می‌گوییم: این دروغی آشکار و واضح است و سندش گسیخته و پاره پاره، و ابو عمرو زاهد از رجال سند این روایت، دروغساز است دست‌آلوده به جنایات و خیانت‌ها، همان که از تألیف روایات جعلی و ساختگی کتابی در ستایش و مناقب معاویه پرداخته است و در سال ۳۴۵ مرده.^۱

استاد حدیثش علی صائغ نیز به شدت ضعیف و سست روایت است، چنانکه خطیب بغدادی از او همین‌گونه یاد کرده^۲ و دارقطنی او را ضعیف خوانده است.^۳ پدر وی نیز که از رجال سند است، ناشناس است و بی‌ارزش و در طبقه کسانی که از مالک (م ۱۷۹) روایت می‌کنند. با این وصف، چگونه سرورمان حسین بن علی علیه السلام را که در سال ۶۱ هجری به شهادت رسیده، درک کرده و چطور معاویه را که در سال ۶۰ مرده، دیده است؟ مگر در خواب و خیال دیده باشد.

وانگهی اگر قرار باشد خواب‌ها را راست پنداریم، مقتضای این افسانه آن است که معاویه از شیعه آل محمد صلی الله علیه و آله که خدا به بهشت درمی‌آوردشان، نباشد، زیرا او بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام و دو فرزند گرامی‌اش که امام و سرور جوانان بهشتی‌اند، لعنت می‌فرستاده است و بر جمعی از اصحاب پاکدامن و عالی مقام نیز، و همین ننگ او را بس. این وضع ننگین او را و فرومایگان اموی را که به تقلیدش بر خاندن پیامبر لعنت می‌فرستاده‌اند و همه کسانی را که چنین گناهی را مرتکب گشته‌اند، به یکسان شامل می‌شود.

همچنین به مقتضای آن، مولای متقیان از شمار این گروه رستگار خارج خواهد گشت، زیرا وی بر معاویه و دار و دسته پست و تبه‌کارش لعنت می‌فرستاده است. چه سهمگین است سخنی که به زبان می‌آورند.^۴

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۱): ۲۲۶/۵. ۲. تاریخ بغداد: ۲۲۲/۳.

۳. لسان المیزان: ۴۸۹/۲. ۴. کھف: ۵/۱۸.

لازمه این روایت ساختگی این است نه تنها کسانی که علیه عثمان فعالیت نمودند و او را به قتل رساندند، بلکه آنان که زبان به انتقاد و اعتراضش گشوده‌اند، از شمار شیعه آل محمد خارج باشند و ایشان برجسته‌ترین چهره‌های امت و اصحاب بزرگ پیامبر و مهاجران و انصارند، کسانی که از آن جماعت نه فقط شیعه آل محمد، بلکه عادل و راستروشان می‌دانند. آیا کسی می‌تواند چنین پنداری به ذهن خویش راه دهد؟ به سخنی کوتاه، درست‌ترین سخنی که می‌توان درباره آن روایت مسخره گفت، این است که روایتی بهتان‌آمیز و دروغ است که ذره‌ای صحت ندارد و قابل اعتماد و استناد نیست.

۳۲- خطیب بغدادی از احمد بن محمد بن ابی بکر اشنانی، از محمد بن یعقوب اصم، از سری بن یحیی، از شعیب بن ابراهیم، از سیف بن عمر، از وائل بن داود، از یزید^۱ بهی، از زبیر روایت کرده است که پیامبر ﷺ فرمود: خدایا تو برای امتم اصحابم را برکت بخشیدی، پس برکت را از ایشان بگیر، و برای اصحابم به ابوبکر برکت ده و برکت را از وی بگیر، و ایشان را در مورد وی همداستان گردان، و کارش را پراکنده مساز. خدایا عمر بن خطاب را به عزت و قدرت رسان، و عثمان بن عفان را شکیبیا دار، و علی را موفق بدار، و از طلحه در گذر، و زبیر را استوار گردان، و سعد را به سلامت دار، و عبدالرحمن را محترم شمار، و پیشاهنگان پیشین را که از مهاجران بودند و از انصار، و نیکو پیروانشان را به من پیوند.

خطیب بغدادی، در حاشیه‌ای که بر این روایت می‌زند، می‌گوید: جعلی است و در سندش راویان ضعیفی وجود دارند که ضعیف‌ترینشان سیف بن عمر است. ما شرح حال سری و شعیب و سیف بن عمر را که از رجال سند این روایتند، در همین کتاب به نظر تان رساندیم^۲، و وجود یکی از اینها برای عیناکی و سستی سند روایت کفایت می‌نماید، تا چه رسد به گرد آمدنشان در آن.

۱. چنین نوشته است، اما درست عبدالله، آزاد شده مصعب بن زبیر است.

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۱): ۸/۸۶، ۱۴۳، ۱۴۴، ۲۳۵.

۳۳- خطیب بغدادی، روایتی ثبت کرده می‌گوید: مبارک بن عبدالجبار برای ما گفته، از قول ابوطالب عشاری، از ابوالحسن محمد بن عبدالعزیز بردعی، از ابوالحبیب طاهر بن حسین فقیه، از صدقه بن هبیره بن علی موصلی، از عمر بن لیث، از محمد بن جعفر، از علی بن محمد طنافسی، از موسی بن خلف، از حماد بن ابی سلیمان، از ابراهیم بن ابی سعید خدری که می‌گوید: در حالی که خدمت رسول خدا نشستیم بودیم، فرشته وحی در رسید و گفت: سلام بر تو ای محمد! خدا این را به تو هدیه داده است. آنگاه به، در دست حضرتش به زبان‌های گوناگون تسبیح گفت. پرسیدم: این به در دست تسبیح می‌گوید؟ فرمود: سوگند به آن که مرا بحق برانگیخت، خدای تعالی در بهشت عدن یک میلیون کاخ آفرید، در هر کاخ یک میلیون جایگاه، در هر جایگاه یک میلیون تخت، بر هر تخت زیارویی و از زیر هر تخت چهار نهر روان، بر کناره هر نهری یک میلیون درخت، بر هر درختی یک میلیون شاخه، بر هر شاخه یک میلیون به، زیر هر بهی یک میلیون برگ، زیر هر برگ یک میلیون فرشته، هر فرشته‌ای را یک میلیون بال، زیر هر بالی یک میلیون سر، بر هر سری یک میلیون صورت، بر هر صورتی یک میلیون دهان، در هر دهانی یک میلیون زبان که خدا را با یک میلیون زبان ستایش می‌کنند و هیچ یک از زبان‌ها با دیگری شباهت ندارد، و ثواب همه آن تسبیح گویی و ستایش‌ها برای دوستان ابوبکر و عمر و عثمان و علی است.

سیوطی درباره این روایت می‌نویسد: جعلی است، چه صدقه یکی از راویان ناشناس روایتش کرده و محمد بن جعفر را احمد بن حنبل متروک دانسته و حدیث از وی را ترک کرده است، و موسی نیز متروک است.^۱

این سخن سیوطی است، لکن ما می‌گوییم: شاید روایت کردن این حرف یاوه و امثال آن، مؤتمن ساجی را بر آن داشته که به استاد حدیث، خطیب بغدادی، مبارک بن عبدالجبار بدگمان شود و او را متهم به دروغ‌گویی و دروغ‌سازی نماید و این اتهام را به زبان آورد.^۲ همی روایت معرف رجال سند خویش است و خردمند به هیچ وجه به

۲. لسان المیزان: ۱۰/۵.

۱. اللثالی المصنوعة: ۳۸۸/۱.

کسانی که چنین دروغی را روایت و نقل کرده‌اند اعتماد نخواهد کرد. اکنون اشاره‌ای به راویان مذکور می‌نماییم:

۱- ۳۳- ابوطالب عشاری محمدبن علی بن فتح:

ذهبی روایاتی از او ذکر کرده و آنها را جعلی خوانده و گفته است: خدا روی جاعلش را سیاه کند، و محدثان بغداد را باید نکوهش کرد که گذاشته‌اند عشاری چنین اباطیلی را روایت کند. همچنین پس از اینکه خطیب بغدادی او را ثقه شمرده می‌گوید: حجت نیست.^۱

۲- ۳۳- ابوالحسن بردعی:

خطیب بغدادی می‌نویسد: از او حدیث نوشته‌ام و روایاتش قابل تأمل و تردید است، هر چند مقدار زیادی روایت نموده است.^۲

۳- ۳۳- ابوالحیث فقیه:

مجهولی است که او را نشناخته‌اند.

۴- ۳۳- صدقه:

مجهولی است که از او به نیکی و نیک رفتاری یاد نشده است.

۵- ۳۳- عمر بن لیث:

مجهولی ناشناس است.

۶- ۳۳- محمدبن جعفر که همان مدائنی است.

احمد درباره‌اش می‌گوید: از او حدیث شنیده، اما هرگز روایت نکرده‌ام و هرگز چیزی از او روایت نخواهم کرد. عقلی وی را در ردیف راویان ضعیف آورده و نظر احمد حنبل را درباره‌اش نوشته است. ابن قانع می‌گوید: ضعیف است. ابن عبدالبر می‌گوید: به نزد استادان علم حدیث، قوی شمرده نمی‌شود. ابوحاتم می‌گوید: روایاتش نوشتنی، ولی غیر قابل استدلال استناد است.^۳

۲. تاریخ بغداد: ۲/۲۵۳.

۱. رک: میزان الاعتدال: ۲/۱۰۷.

۳. تهذیب التهذیب: ۹/۹۹.

۷- ۳۳- موسی بن خلف عمی بصری:

آجری درباره اش می گوید: قوی نیست و از قول ابن معین آمده که ضعیف است. ابن حبان می گوید: بسیار روایات نادرست و زشت آورده است. دارقطنی می گوید: قوی نیست، ولی از روایاتش می شود چیزی فهمید.^۱

۸- ۳۳- ابراهیم بن ابی سعید خدری:

از ابوسعید خدری پسری بدین نام در تاریخ یاد نگشته است و به گمانم درست آن ابراهیم نخعی از ابی سعید خدری باشد و خدا داناتر است.

۳۴- نحاس در کتاب معانی القرآن روایتی ثبت کرده است از ابو عبدالله احمد بن علی بن سهل، از محمد بن حمید، از یحیی بن ضریس، از زهیر بن معاویه، از ابواسحاق، از براء بن عازب که می گوید: عرب بیابانگردی در حجة الوداع به خدمت رسول خدا که در عرفات بر ماده شتری ایستاده بود، رفت و گفت: من مردی مسلمانم، برایم این آیه را توضیح بده: کسانی که ایمان آورده و کارهای پسندیده کرده اند، بدانند که ما پاداش کسی را که کار نیکو کرده باشد ضایع نمی گردانیم. ایشان را بهشت های عدنی خواهد بود و از زیر پاهایشان نهرها روان است و در آنها دستبندهای زرین بر خویش می آریند و جامه های سبز رنگ از دیبای نازک و ستر می پوشند.^۲ پیامبر خدا فرمود: تو از ایشان دور نیستی و نه ایشان از تو دورند، آنان این چهار نفرند: ابوبکر و عمر و عثمان و علی. بنابراین، به قبیله خویش بیاموز که این آیه درباره ایشان نازل گشته است. این را قرطبی نوشته است.^۳ و ما همه آن را الحمد لله با اجازه روایت کردیم.

تعجب آور است که مفسری بزرگ چنین دروغ رسوایی را با سندی سست و واهی با اجازه روایت می کند و خدا را سپاس می گوید که سخنی نامربوط و بیجا گفته و به پروردگارش و به پیامبرش دروغ بسته و بهتان آورده است! پناه بر خدا از روایت بی درایت، و از نقل بی تدبیر و بی تعقل.

۲. کف ۱۸ / ۳۱، ۳۰.

۱. تهذیب التهذیب: ۱ / ۳۴۲.

۳. تفسیر قرطبی: ۱۰ / ۳۹۸.

در سند روایت، نام احمد بن علی بن سهل مروزی آمده است. خطیب بغدادی شرح حالی از وی آورده، اما کلمه‌ای در تمجیدش ننوشته، پنداری از او جز نامش را نمی‌دانسته است.^۱ و ذهبی هم در میزان الاعتدال از او یاد کرده و حدیثی از وی نوشته می‌گوید: ابن حزم این را آورده و گفته که احمد مجهول و ناشناس است.^۲

همچنین نام محمد بن حمید، ابو عبدالله رازی تمیمی آمده است. یعقوب بن شیبیه می‌گوید: روایات نامعلوم و زشت بسیار دارد. بخاری می‌گوید: در روایاتش باید دقت و احتیاط کرد. نسائی می‌گوید: مورد اعتماد نیست. جوزجانی می‌گوید: بد مسلک و غیر قابل اعتماد است. فضلک رازی می‌گوید: از ابن حمید پنجاه هزار روایت نوشته دارم که کلمه‌ای از آن را برای دیگران نقل نمی‌کنم و به کسی نمی‌آموزم. صالح اسدی می‌گوید: هرگاه روایتی از سفیان به او می‌رسید، آن را به مهران نسبت می‌داد و هر وقت روایتی از منصور می‌رسید، به عمرو بن ابی قیس نسبت می‌داد.

آنگاه می‌افزاید: ابن حمید هر چه برای ما روایت می‌کرد، او را متهم به دروغ می‌کردیم، و در جای دیگر می‌گوید: روایاتش را زیاد می‌کرد، و کسی را ندیده‌ام که بیش از او در دروغ بستن به خدا گستاخ باشد. روایات مردم را می‌گرفت و به هم درمی‌آمیخت و زیر و رویش می‌کرد، و نیز می‌گوید: ندیده‌ام کسی در دروغسازي ماهرتر از دو نفر باشد: یکی سلیمان شاذکونی و دیگری محمد بن حمید که همه روایاتش را حفظ می‌کرد و می‌آموخت. محمد بن عیسی دامغانی می‌گوید: چون هارون بن مغیره درگذشت، از محمد بن حمید تقاضا کردم همه احادیثی را که از او شنیده، برایم بیاورد، او طومارهایی پیشم آورد و چون برشمردم، دیدم همه اش سیصد و شصت و چند حدیث است. جعفر می‌گوید: ابن حمید بعدها چند ده هزار حدیث به نقل از هارون بن مغیره ثبت و نشر کرد. ابوالقاسم پسر برادر ابوزرعه می‌گوید: از ابوزرعه درباره محمد بن حمید پرسیدم، انگشتش را بر دهان نهاد که هیچ نگو. پرسیدم: دروغ می‌گفت؟ با سر اشاره کرد که آری! گفتم: او به پیری رسیده بود، شاید به او حقه می‌زده و احادیث ساختگی را بر او

می خوانده اند. گفت: پسر جان! او در نقل حدیث ساختگی و در جعلش تعمد داشت. ابونعیم بن عدی می گوید: در منزل ابوحاتم رازی، در حالی که ابن خراش و جمعی از مشایخ و استادان و حدیث دانان اهل ری حضور داشتند، شنیدم که نام ابن حمید را آوردند و هم‌آوا گفتند که وی در روایتش جداً ضعیف است و چیزهایی را که نشنیده و نیاموخته، نقل می کند، و احادیث علمای حدیث بصره و کوفه را می گیرد و آنها را از قول علمای اهل ری نقل می کند.

ابوالعباس بن سعید می گوید: داود بن یحیی می گفت: از ابن خراش چنین شنیدم که ابن حمید برای ما حدیث می گفت و به خدا قسم، دروغ می گفت.

سعید بن عمرو بردعی می گوید: از ابوحاتم پرسیدم: آیا محمد بن حمید رازی را به درستی می شناسی، او چگونه کسی است؟ گفت: استاد حدیثی از خلقانین به من اطلاع داده بود که کتاب حدیثی از ابوزهیر دارد، نزدش رفته آن را مطالعه و بررسی کردم، دیدم حدیث ابوزهیر نیست، بلکه روایات علی بن مجاهد است، اما او حاضر نشد دست از آن بردارد. من برخاستم و به رفیقم گفتم: این دروغساز است که در دروغسازی مهارت ندارد. بعدها نزد محمد بن حمید رفتم و او همان کتاب حدیث را پیشم آورد. از محمد بن حمید پرسیدم: این را از که شنیده و آموخته ای؟ گفت: از علی بن مجاهد، و آنگاه آن را برخواند و در آن چنین آمده بود: علی بن مجاهد برای ما حدیث کرد...، به تعجب افتادم و نزد جوانی رفتم که همراهم بود و دستش را گرفتم و رفتیم نزد آن استاد حدیث از خلقانین و از او درباره کتاب حدیثی پرسیدم که به ما نشان داده بود. گفت آن را محمد بن حمید از من به عاریت گرفته است.

ابوحاتم می گوید: این را دلیل گرفتم بر این که اشاره دارد به این که آن مکشوف و برملا گشته است.

ابن خزیمه می گوید: روایاتش نقل نکردنی است. نسائی می گوید: کسی نیست. کتانی می گوید: از نسائی پرسیدم: سخنت مؤکد و قطعی است؟ گفت: آری. پرسیدم: هیچ روایتی از او ثبت نکرده ای؟ گفت: نه. در جای دیگر می گوید: دروغساز است، و

ابن واره نیز همین عقیده را دارد. ابن حبان می‌گوید: از راویان ثقه چیزهای بهم ریخته و وارونه‌ای را به شکلی نقل می‌کند که جز او نقل نکرده است.^۱

خلاصه کلام، این شخص دروغساز است که بسیار حدیث دروغ ساخته است و هر که از او به خوبی یاد کرده، او را نشناخته یا پیش از آنکه رسوا شود، درباره‌اش اظهار نظر نموده است. ابوالعباس بن سعید می‌گوید: داود بن یحیی می‌گفت: ابوحاتم سابقاً از او برایم حدیث نقل می‌کرد و می‌آموخت، اما در ایام اخیر ترکش کرد. ابوحاتم رازی می‌گوید: یحیی بن معین از من راجع به ابن حمید، پیش از آن که وضعش آشکار شود و آن کارها از او سرزند، پرسید و گفتم: چه خرده‌ای بر او می‌گیرند؟ گفتم: در رساله حدیثی‌اش چیزی نوشته است، آنگاه می‌گوید: این مطلب چنین نیست، بعد قلم را برمی‌دارد و نوشته رساله را تغییر می‌دهد. گفتم: این خیلی بد روش و خصلتی است.

ابوعلی نیشابوری می‌گوید: به ابن خزیمه گفتم: چه می‌شد اگر استاد از محمد بن حمید روایت می‌کرد و حدیث می‌آموخت، زیرا احمد وی را ستوده است. ابن خزیمه گفت: احمد او را نشناخته است و اگر چنانکه ما او را شناخته‌ایم، می‌شناخت، هرگز نمی‌ستودش.

۳۵- ابن عساکر روایتی ثبت کرده است از طریق علی بن محمد بن شجاع ربیعی، از عبدالوهاب میدانی دمشقی، از محمد بن عبدالله بن یاسر، از محمد بن بکار، از محمد بن ولید، از داود بن سلیمان شیبانی، از حازم بن جبلة بن ابی نصره، از پدرش، از جدش، از ابوسعید خدری، رضی الله عنه، که می‌گوید: رسول خدا به ابوبکر و عمر فرمود: بخدا سوگند، من و فرشتگان شما دو نفر را دوست می‌داریم، چون خدایتان دوست می‌دارد. هر که شما را دوست دارد، خدا او را دوست دارد، و هر که به شما نیکی نماید، خدا به او نیکی کند، و هر که پیوند از شما بگسلد، خدا پیوند از او بگسلد، و هر که شما را در دنیا و آخرت مورد کینه خویش قرار دهد، خدایش مورد کینه قرار دهد.^۲

اینک به شناسایی رجال سند روایت می‌پردازیم:

۱- ۳۵- عبدالوهاب میدانی:

ذهبی به نقل از کتانی می‌گوید: وی سهل‌انگاری و بی‌دقتی می‌نموده است، و در خصوص این که ابوعلی بن هارون انصاری را دیده و از او حدیث آموخته باشد، تردید وجود دارد و متهم است.^۱

۲- ۳۵- محمدبن عبدالله.

ذهبی درباره‌ی وی چنین نوشته است: وی مورد نکوهش است و روایتش، یعنی همین روایت بکلی ناپسند است.^۲

۳- ۳۵- محمدبن بکار:

ناپسند و ناشناس است. ابن حزم می‌گوید: او مجهول است. ذهبی می‌گوید: این صحت دارد که او ناشناس است.^۳

۴- ۳۵- محمدبن ولید:

به گمان ابن ابان قلانسی باشد که دروغساز است که حدیث جعل می‌کرده است و پاره‌ای از روایات باطل و یاه‌اش را، در فضیلت ابوبکر در همین جلد دیدیم.

۵- ۳۵- داودبن سلیمان:

ذهبی می‌گوید: از دی گفته است که وی جداً ضعیف است.^۴

۶- ۳۵- خازم بن جبلة:

او و پدر و جدش هر سه ناشناسند و نامعلوم.

۳۶- از دی روایتی ثبت کرده است از محمدبن عمر انصاری، از کثیر النواء، از زکریا -

آزاد شده طلحه -، از حسن بن معتمر که می‌گوید: از علی درباره‌ی ابوبکر و عمر پرسیدند، گفت: آن دو از حیاتی که همراه محمد آهنگ دین خدا کردند، به شمار می‌آیند، و موسی از پروردگارش آن دو را تقاضا کرد، اما خدا آن دو را به محمد عطا فرمود.^۵

۲. همان: ۳/۸۵.

۴. همان: ۱/۳۱۸.

۱. میزان الاعتدال: ۲/۱۶۰.

۳. همان: ۳/۳۱.

۵. لسان المیزان: ۵/۳۲۱.

ذهبی می‌نویسد: روایتی ناپسند است، و از دی آن را ضعیف خوانده است.^۱
 می‌گوییم: در سندش نام کثیرالنواء وجود دارد. ابوحاتم می‌گوید: وی سست روایت است، و در گروه سعدبن طریف^۲ قرار می‌گیرد. جوزجانی می‌گوید: از دین منحرف بوده است. نسائی می‌گوید: ضعیف است و در جای دیگر می‌گوید: درباره او جای تأمل و احتیاط است. ابن عدی می‌گوید: از غلات شیعه و شیعی افراطی بوده است. از محمدبن بشیر عبدی نقل شده که کثیر النواء، پیش از مرگ از تشیع دست برداشت.^۳
 زکریا - آزاد شده طلحه - و استادش نیز مجهول و ناشناسند. اینها عیناکی‌های سند است که در میان رجالش حتی یک ثقه و مورد اعتماد یافت نمی‌شود، و متن روایت نیرومندترین گواه و رساترین شاهد بطلان آن است.

۳۷- احمد حنبل در مسند روایتی ثبت کرده است از عبدالرحمن بن حمید، از پدرش، از عبدالرحمن بن عوف که گفت: پیامبر ﷺ فرمود: ابوبکر در بهشت است و عمر در بهشت و علی در بهشت و عثمان در بهشت و طلحه در بهشت و زبیر در بهشت و عبدالرحمن بن عوف در بهشت و سعدبن ابی وقاص در بهشت و سعیدبن زید در بهشت و ابو عبیده بن جراح در بهشت.^۴

این خبر را با همین سند، ترمذی و بغوی ثبت کرده‌اند^۵ و نیز عبدالرحمن بن حمید از پدرش از رسول خدا نظریش را آورده است. این را ابوداود از طریق عبدالله بن ظالم مازنی ثبت کرده است که می‌گوید: سعیدبن زید بن عمرو گفت: چون فلانی به کوفه وارد شد، فلان شخص به نطق برخاست. در این وقت سعیدبن زید دستم را گرفته گفت: این ستمگر را نمی‌بینی؟ سپس گواهی داد که نه نفر در بهشتند و آنان را بر شمرد. پرسیدم:

۱. میزان الاعتدال: ۱۱۳/۳.

۲. سعدبن طریف، شیعی افراطی‌ای بوده سست روایت. ابن حبان درباره‌اش می‌گوید: حدیث جعل می‌کرده است: رک: تهذیب التهذیب: ۴۷۳/۳.

۳. میزان الاعتدال: ۳۵۲/۲؛ لسان المیزان: ۳۲۱/۵؛ تهذیب التهذیب: ۴۱۱/۸.

۴. مسند احمد: ۱۹۳/۱.

۵. صحیح ترمذی: ۱۳/۱۸۲، ۱۸۳؛ المصابیح، بغوی: ۲۷۷/۲.

دهمی کیست؟ لحظه‌ای خاموش ماند و سپس گفت: من.^۱

وی همچنین از طریق عبدالرحمن اخینس چنین ثبت کرده است که وی در مسجد بود، کسی نام علی را برد و سعیدبن زید برخاسته گفت: من گواهم برای پیامبر خدا ﷺ چه خود از او شنیدم که می فرمود: ده نفر در بهشتند: پیامبر در بهشت است و ابوبکر در بهشت و عمر در بهشت و عثمان در بهشت و علی در بهشت و طلحه در بهشت و زبیر بن عوام در بهشت و سعدبن مالک در بهشت و عبدالرحمن بن عوف در بهشت، و اگر مایل بودم دهمی را نام می بردم. پرسیدند: او کیست؟ خاموش ماند. دوباره پرسیدند: او کیست؟ گفت: سعیدبن زید.^۲ این روایت را با همین سند، ترمذی و ابن دبیع ثبت کرده‌اند و محب طبری آن را به هر دو طریق روایی مذکور آورده است.^۳

به عقیده ما این روایت چندان اهمیتی ندارد و فضیلت ویژه‌ای را برای آن ده نفر که می‌گویند مژده بهشت یافته‌اند، ثابت نمی‌نماید و ایشان را از جمع مؤمنان متمایز نمی‌گرداند، زیرا در قرآن کریم آیاتی است که مژده می‌دهد هر کس ایمان آورد و کار شایسته نماید، در بهشت خواهد بود. بنابراین، بهشتی بودن اختصاص به چند نفر ندارد و توده‌هایی از خلق خدا را شامل می‌شود. خدای تعالی می‌فرماید:

به کسانی که ایمان آوردند و کارهای پسندیده کردند، مژده بده که برایشان بهشت‌هایی است که از زیر آنها نهرها روان است.^۴

خدا از مؤمنان جانها و مالهایشان را خرید، تا بهشت از آن ایشان باشد.^۵

کسانی که ایمان آوردند و کارهای پسندیده کردند و در برابر پروردگارشان نمودند، اهل بهشتند.^۶

خدا کسانی را که ایمان آوردند و کارهای پسندیده کردند، به بهشت‌هایی در می‌آورد

۱. سنن ابی داود: ۲/۲۶۴.

۲. همان مأخذ.

۳. جامع ترمذی: ۱۳/۱۸۳، ۱۸۶؛ تیسیر الوصول: ۳/۲۶۰؛ الریاض النضره: ۱/۲۰.

۴. بقره ۲/۲۵.

۵. توبه ۹/۱۱۱.

۶. هود ۱۱/۲۳.

که از زیر آنها نهرها روان است.^۱

کسانی که ایمان آوردند و کارهای پسندیده کردند، در باغهای بهشت منزل خواهند داشت.^۲

هر مرد وزنی که مؤمن باشد و کارهای پسندیده انجام دهد، به بهشت در خواهد آمد.^۳

هر مرد و زنی که مؤمن باشد و کار پسندیده کند، به بهشت در خواهد آمد.^۴

هر که خدا و پیامبرش را فرمان برد، او را به بهشت‌هایی درمی‌آورد که از زیر آنها نهرها روان است.^۵

هر که به خدا ایمان بیاورد و کار پسندیده کند، او را به بهشت‌هایی در می‌آورد که از زیر آنها نهرها روان است.^۶

خدا به مردان و زنان مؤمن بهشت‌هایی را وعده داده است که از زیر آنها نهرها روان است.^۷

چه بسیار کسان از امت محمد ﷺ به بهشت در می‌آیند و این حدیث از پیامبر گرامی به صحت پیوسته که فرمود: علی و شیعه‌اش در بهشتند، و مؤذنه آن را به علی عليه السلام داده است.^۸ همچنین این حدیث به صحت پیوسته که فرشته وحی آمده گفت: امت را مؤذنه بده که هر کس تا بمیرد، چیزی را شریک خدا نداند و نسازد، به بهشت در خواهد آمد. گفتم: ای فرشته وحی! اگرچه دزدی و زنا کرده باشد؟ گفت: آری. باز گفتم: اگرچه دزدی و زنا کرده باشد؟ گفت: آری. دیگر بار گفتم: اگرچه دزدی و زنا کرده باشد؟ گفت: آری، حتی اگر شراب خورده باشد.^۹

همچنین این حدیث از حضرتش به صحت پیوسته است: مؤذنه گیرید و آیندگان را مؤذنه

۱. حج ۱۴/۲۲. ۲. سجده ۱۹/۳۲.

۳. نساء ۱۲۴/۴. ۴. مومن ۴۰/۴۰.

۵. فتح ۱۷/۴۸. ۶. طلاق ۱۱/۶۵.

۷. توبه ۷۲/۹. ۸. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۷۹، ۷۸/۳.

۹. احمد حنبل و ترمذی و نسائی و ابن حبان آن را از قول ابوذر ثبت کرده‌اند.

دهید که هر کس بر اوستی گواهی دهد که خدایی جز خدای یگانه نیست، به بهشت درآید.^۱ و نیز این حدیث: به آنکه جانم در دست اوست سوگند که همه‌تان به بهشت در خواهید آمد، به استثنای کسی که در برابر خدا سرپیچد یا چون چارپایان برمد. گفتند: ای پیامبر خدا! چه کسی ممکن است از ورود به بهشت سرپیچد؟ فرمود: هر که از من اطلاعات نماید، به بهشت درآید و هر که سر از فرمانم بپیچد به دوزخ درآید.^۲

و از جابر به صحت پیوسته که از پیامبر ﷺ شنیده که می‌فرمود: من امیدوارم از اتمم کسانی که مرا پیروی می‌کنند، یک چهارم بهشتیان را تشکیل دهند. می‌گوید: از شادی بانگ تکبیر برداشتیم. فرمود: امیدوارم یک سوم بهشتیان را تشکیل دهند. می‌گوید: بانگ تکبیر برداشتیم. آنگاه فرمود: امیدوارم که بخش اعظم آن را تشکیل دهند.^۳

و این حدیث نیز صحیح شمرده شده که پیامبر فرمود: پروردگارم به من وعده داد که از اتمم هفتاد هزار تن را بی محاسبه به بهشت در آورد، آنگاه هر هزار نفر از ایشان برای هفتاد هزار تن شفاعت می‌کنند^۴، و بسیار حدیث صحیح دیگر نظیر اینها.

بنابراین، گروه ده نفری‌ای که مژده بهشت یافته‌اند، هرگاه واقعاً مؤمن بوده پای‌بند قرآن و سنت باشند، بدون تردید از جمله بهشتیان خواهند بود، مانند سایر کسانی که ایمان آورده و خویشتن را تسلیم حکم خدا کرده و نیکوکار بوده‌اند. ضمناً غیر از این ده نفر، عده‌ای از اصحاب نیز مژده بهشت یافته‌اند و پیامبر اکرم ﷺ ایشان را نام برده و به زبان خویش مژده بهشت داده است، مانند عمارین یاسر که پیامبر ﷺ از قول فرشته وحی به او فرموده: او را مژده بهشت بده، آتش بر عمار حرام و ممنوع گردیده است، و نیز فرموده: خون و گوشت عمار بر آتش حرام است که آن را درگیرد یا برسد. این حدیث هم از حضرتش به صحت پیوسته که خاندان یاسر را مژده بهشت باد، وعده‌تان بهشت، و

۱. احمد حنبلی و طبرانی آن را از طریق ابوموسی اشعری ثبت کرده‌اند.

۲. طبرانی آن را ثبت کرده و چنانکه در مجمع الزوائد: ۱۰/۷۰ آمده، رجال سندش رجال صحیحند.

۳. احمد حنبلی و بزار و طبرانی آن را ثبت کرده‌اند و رجال سند روایت بزار رجال صحیحند و نیز یکی از

اسناد احمد حنبلی صحیح است. رک: مجمع الزوائد: ۱۰/۴۰۳.

۴. رک: مجمع الزوائد: ۱/۴۰۵ - ۴۱۱.

نیز این حدیث که بهشت شیفته چهار تن است: علی بن ابی طالب، عمار یاسر، سلمان فارسی، و مقداد، و به روایتی بهشت شیفته سه نفر است: علی و عمار و بلال. همچنین درباره زید بن صوحان چندین حدیث رسیده که گویای بهشتی بودن اوست^۱ و حدیث صحیحی هم از طریق مسلم درباره عبدالله بن سلام در دست است حاکی از بهشتی بودنش.^۲

به علی علیه السلام می فرماید: پنداری که هم اکنون تو بر حوض رحمت من قرار گرفته ای و مردم مشتاقانه گرد آن آمده اند، و بر آن سبوه است به شماره ستارگان آسمان، و من و تو و حسن و حسین و فاطمه و عقیل و جعفر در بهشتیم برادرانه نشسته بر تخت ها روبروی هم، تو و شیعه تو در بهشتند.^۳

و نیز به علی علیه السلام فرمود: من نخستین کس از آن چهار تن هستم که به بهشت درمی آیند: من و تو و حسن و حسین، و فرزندانمان پس پشت مایند و همسرانمان پشت سر فرزندان، و شیعیانمان در سمت راست و چپ ما.^۴

و این حدیث از وی به صحت پیوسته که حسن و حسین دو سرور جوانان بهشتی اند و همه بر درستی این حدیث همداستانند. همچنین فرموده: حسن و حسین، جدشان در بهشت است و پدرشان در بهشت و مادرشان در بهشت و عمویشان در بهشت و عمه شان در بهشت و دایی هاشان در بهشت و خودشان در بهشت، و هر که دوست بداردشان در بهشت. این را طبرانی در دو کتاب معجم کبیر و معجم اوسط ثبت کرده است. همچنین از حضرتش این حدیث به صحت پیوسته که جعفر بن ابی طالب در بهشت است و دو بال دارد که با آن به هرجا بخواهد، پرواز می گیرد.^۵

این حدیث از وی صحیح شمرده شده که در حق عمرو بن ثابت اصیرم فرموده که او از بهشتیان است.^۶ و طبرانی در معجم کبیر و معجم اوسط خود ثبت کرده که به عبدالله بن مسعود فرموده: ترا بهشت مژده باد. همچنین فرموده: من پیشرو عرب در ورود به بهشتم،

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۴۱/۹. ۲. صحیح مسلم: ۱۶۰/۷.

۳. همان: ۱۷۴/۹.

۴. مجمع الزوائد: ۱۷۳/۹.

۵. همان: ۳۶۳/۹.

۶. همان: ۲۷۲/۹.

و صهیب پیشرو روم، و بلال پیشرو حبشیان، و سلمان پیشرو ایرانیان در ورود به بهشت. این را طبرانی ثبت کرده و هیشمی نیکو شمرده است. و نیز عمرو بن جموح را که لنگ بوده است، مژده داده که در بهشت با پای سالم راه خواهد رفت. این حدیث را احمد حنبل ثبت کرده است و رجال سندش ثقه و مورد اعتمادند. آن حضرت ثابت بن قیس را مژده داده که ستوده خواهد زیست و شهید خواهد گشت و خدا به بهشت در خواهد آوردش.^۱

با وجود اینها، این چه جنجالی است که بر سر روایت عشره مبشره به راه انداخته‌اند و آن را سندی گرفته‌اند و وسیله اثبات افتخارات برای آن چند نفر، و می‌خواهند بهشتی بودن را به ایشان اختصاص دهند و چنین تلقین نمایند که گویا فقط آنان به این مزیت و امتیاز نایل گشته‌اند و مژده بهشت را جز ایشان کسی نیافته است و آنهمه مژده بهشت که دیگران را رسیده با آنچه ایشان راست، تفاوت دارد و جز این کلام الهی است که می‌فرماید: کسانی که ایمان آوردند و پرهیزکاری نمودند، در زندگانی دنیا و در آخرت ایشان را مژده است و فرمان‌های خدا را تغییر و تبدیل نیست، این است پیروزی عظیم.^۲

بنابراین، چرا مژده بهشت را به آن ده نفر اختصاص می‌دهند و بهشت را به انحصار آنان در می‌آورند؟ و اعتراف به آن را جزو معتقدات ضروری می‌شمارند، چنانکه احمد پیشوای حنبلیان در نامه‌ای به مسدبن مسرهد می‌نویسد: اینکه گواهی دهیم آن ده نفر در بهشتند: ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبدالرحمن و ابو عبیده؛ بنابراین، هر که پیامبر ﷺ درباره‌اش گواهی بهشت داده، ما نیز در حقش گواهی بهشتی بودن می‌دهیم و روا نیست که بگویی فلانی در بهشت است و فلانی در دوزخ، جز آن ده نفری که پیامبر ﷺ برایشان گواهی بهشت داده است.^۳ این حرف‌ها چرا؟! شاید عنایت نموده باشید که چرا؟ و ما نیز از سبب آن بی‌اطلاع نیستیم.

در سند و متن روایت حق بررسی داریم و از آن بی‌تحقیق و ارزیابی نباید درگذریم. سندش چنانکه ملاحظه می‌کنید، به عبدالرحمن بن عوف و سعید بن زید منتهی

۲. یونس ۶۴/۱۰.

۱. مجمع الزوائد: ۹/۳۲۲.

۳. جلاء العینین ۱۱۸.

می‌شود و جز این دو، کسی آن را روایت نکرده است. طریق روایی عبدالرحمن بن عوف منحصر است به عبدالرحمن بن حمید بن عبدالرحمن زهری از پدرش که گاهی از عبدالرحمن بن عوف و زمانی مستقیماً از رسول خدا ﷺ روایت کرده است. این سند، باطل است و ناتمام، زیرا با توجه به درگذشت حمید بن عبدالرحمن معلوم می‌شود که وی صحابی نبوده، بلکه تابعی بوده است و عبدالرحمن بن عوف را درک نکرده تا از او روایت کند. وی در سال ۱۰۵ هجری^۱ به سن ۷۳ سالگی درگذشته است، بنابراین، متولد سال ۳۲ بوده است، سالی که عبدالرحمن بن عوف وفات یافته، یا به فاصله یکسال از آن درگذشته است. به همین سبب، ابن حجر روایت حمید از عمر و عثمان را منقطع می‌داند^۲ و عثمان پس از عبدالرحمن بن عوف درگذشته است و طبعاً روایت وی از عبدالرحمن بن عوف منقطع خواهد بود. بنابراین، این سند صحیح نیست.

پس طریق روایت منحصر می‌شود به شخص سعید بن زید که خود را از عشره مبشره شمرده است و آن را در دوره معاویه در کوفه روایت کرده است، چنانکه این را در صدر روایت دیدم. البته، این حدیث از وی تا آن زمان شنیده نشده است و هیچ کس پیش از آن از وی نقل ننموده و فقط در آن زمان که دوره تبهکاری و جعل حدیث و تبلیغات سوء بوده، به زبان آورده است. کسی از این صحابی نپرسید که چه سؤی در کارش بوده که آن حدیث را مکتوم داشته و تا زمان معاویه نقل نکرده است، و هیچ از آن نیز در دوره خلفای راشدین یاد ننموده است، دوره‌ای که ایشان و دیگر اصحاب سخت نیازمند چنین روایتی بوده‌اند تا موضع خویش را محکم سازند و آن را حجت آورند و در اقناع منطقی دیگران به کار گیرند و از خونریزی‌ها جلوگیری نمایند و بسیار حقوق را که در آن سال‌های پر کشمش و خونین پایمال گشته، محفوظ و در امان دارند؟ پنداری این حدیث روزی که معاویه بر تخت سلطنت نشسته و رژیم تباهش را بر مسلمانان تحمیل کرده، به سعید بن زید الهام گشته است، نه اینکه آن را دهها سال پیش از پیامبر گرامی شنیده باشد.

۱. این تاریخ وفات را احمد حنبل، فلاس، حربی، ابن ابی عاصم، ابن خیاط، ابن سفیان و ابن معین

۲. تهذیب التهذیب: ۳ / ۴۶.

برگزیده‌اند.

گمان قوی می‌برم که سعیدبن زید هنگامی که نتوانست حملات و دشنام‌های مخالفین امیرالمؤمنین علی علیه السلام را تحمل کند و در برابر کسانی که معاویه بر کوفه گماشته بود، مقاومت نماید و نسبت به دستگاه حاکمه نیز موضع مخالف گرفته بود، چنانکه از بیعت با یزید و موافقت با ولایتعهدی او خودداری ورزیده و در آن مورد به مروان بن حکم سخنی خشن گفته بود^۱، بر جان خویش از تصمیمات تعرضی معاویه ترسیده است و برای این که خود را از آسیب وی برهاند، این روایت را جعل کرده تا آن را سپر حمایت خویش گرداند و اتهام علاقه‌مندی و عشق علی علیه السلام را که به وی می‌زده‌اند، بر طرف سازد، چه در آن زمان، هر که را به طرفداری و عشق علی علیه السلام متهم می‌ساختند، به معرض شکنجه و آزارهای گوناگون و زندان و اعدام در می‌آمد. بدینسان، با جعل این حدیث، و بخشیدن بهشت به مخالفان و دشمنان علی علیه السلام و کسانی که از بیعتش سرپیچیده و علیه خلافتش قیام مسلحانه کرده‌اند، حاکم وقت را خشنود گردانیده و خطر مرگ و آزار را از خود دور ساخته است. سران مخالفان علی را در یک صف قرار داده و هیچ کس دیگر را در ردیفشان نشانده و هیچ یک از دوستانان علی علیه السلام و شیعه او را و سروران اهل بهشت را چون سلمان و ابوذر و عمار و مقداد، همطراز ایشان ندانسته است، پنداری بهشت را برای همین چند نفر آفریده‌اند، و با این عمل توجه حاکم را به خود جلب کرده است در شرایطی که به پای هر جاعل تبهکار و هر دروغسازي که چیزی از اینگونه می‌ساخت، خروارها زر و سیم می‌ریختند. اگر پای شمشیر و زر و سیم در بین نبود و عقل و انصاف و ایمان داور بود، هیچ کس متن و مضمون این روایت را نمی‌پذیرفت و هرگز علی علیه السلام در بهشت با مخالفان و دشمنان و اصدادش فراهم نمی‌آورد، در حالی که مسلم است متناقضان و اصداد فراهم نمی‌آیند و وحدت و همسانی نمی‌یابند. همه می‌دانند که رفتار و تاریخ حیات علی علیه السلام غیر از رفتار و تاریخ حیات آن دیگران است و او همان مردی است که در شورای شش نفره وقتی پیروی از شیوه ابوبکر و عمر را شرط انتخابش به خلافت گرفتند، چشم از خلافت پوشید تا به

پیروی آن شیوه نیالاید و این ضدیت و مخالفت را به صراحت اعلام داشت و بعدها آن اختلافات و کشمکش‌ها را با عثمان پیدا کرد و از کشتنش ناراحت نگشت و حاضر نشد شهادت بدهد به اینکه عثمان به ناحق کشته شده است و نطق شقشقیه را ایراد فرمود و در میان توده‌های انبوه خلق فریاد برآورد: هان! هر قطعه زمینی که عثمان از ملک عموم به تملک کسی داده و هر مالی که از مال خدا به کسی بخشیده، به خزانه عمومی بازگشته است. سپس آن دو بیعت شکن به جنگ وی برخاستند و در راه مخالفتش به کشتن رفتند. اینها چگونه با علی علیه السلام در بهشت گرد می‌آیند؟ من نمی‌دانم. آیا اینها دلبسته بهشت جاودان و نعیم ایزدی بوده‌اند؟ هرگز!

بررسی متن روایت

درباره متن روایت نیز تأملات و نظراتی داریم که ما را از تصدیق آن باز می‌دارد. آیا عبدالرحمن به عوف که روایت از زبانش نقل گشته و خود از آن ده نفر مؤدّه بهشت یافته است، به این حدیث و مؤدّه‌اش معتقد بوده و آن را راست می‌دانسته است و با وجود آن، روز شورای شش نفره شمشیر بر سر علی علیه السلام کشیده که بیعت کن، وگرنه ترا خواهم کشت! و نیز هنگامی که کشور را آشوب فرا گرفته و انحراف حاکم از رویه اسلامی، وضع خطرناکی پیش آورده، به علی علیه السلام گفته است: اگر می‌خواهی شمشیرت را بردار و من هم شمشیرم را برمی‌دارم، زیرا عثمان بر خلاف تعهدی که به من سپرده، عمل کرده است از این رو، با خود عهد بست که تا زنده است با عثمان حرف نزنند، و از بیعت کردن با عثمان اظهار ندامت نمود و به خدا پناه برد و وصیت کرد که عثمان بر او نماز نگذارد، و در حالی مرد که با عثمان قهر بوده است، و عثمان نیز او را متهم به نفاق می‌کرده و منافق خوانده است.^۱ آیا این واقعیات با صحت آن روایت جور در می‌آید؟ آیا می‌توان گفت که عبدالرحمن بن عوف و عثمان این حدیث را شنیده و باور داشته‌اند و در عین حال، این کارها را می‌کرده‌اند؟

آیا ابوبکر و عمری که مژده بهشت یافته‌اند، همان دو نفری هستند که جگر گوشه پیامبر ﷺ، صدیقه طاهره، به هنگام وفات از آنها ناراضی و خشمگین بود؟ آیا همان دو نفری هستند که ابه ایشان فرمود: خدا و فرشتگانش را گواه می‌گیرم که شما دو نفر مرا به خشم آوردید و خشنود نساختید، و اگر پیامبر ﷺ را ملاقات کردم، از شما به او شکایت خواهم برد؟ همان دو نفری که مادر حسن و حسین - آن دو سرور بهشتیان - گریبان و ناله کنان بانگ شکایت بر علیه آنان برداشت که آه پدرم! ای پیامبر خدا! پس از تو چه مصیبت‌ها که از دست پسر خطاب و پسر ابوقحافه نکشیدیم! همان‌ها که میراث خاندان پیامبر را به یغما بردند و سخن امیرالمؤمنین علی علیه السلام در حقشان راست آمد که فرمود: در حالی که خار در دیده و استخوان در گلویم خلیده بود، شکیبایی ورزیدم و نگرستم که میراثم به یغما می‌رود. این همان ابوبکری است که فاطمه، سلام الله علیها، وصیت کرد بر او نماز نگزارد و در تشییع جنازه اش حاضر نشود، و او و رفیقش حاضر نشدند. آیا این همان است که دختر عزیز پیامبر پاک و اقدس به او گفت: در هر نمازی که می‌خوانم، ترا نفرین می‌کنم؟ و همان که حرمت خانه فاطمه علیها السلام را پایمال ساخت و پیامبر صلی الله علیه و آله را بدان وسیله آزرده؟ البته، کسانی که پیامبر خدا را می‌آزارند، عذابی دردناک خواهند داشت.^۱

آیا عمر این روایت را راست می‌پنداشت و باور داشت و در عین حال، از حذیفه یمانی که از نام منافقان آگاه بود، می‌پرسید که آیا او خود از شمار منافقان است و آیا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نام او را در ردیف آنها آورده است؟^۲ آیا روزی که در دوره خلافتش از ملقب شدن به ابوعیسی نهی کرد، و مغیره به او گفت که پیامبر صلی الله علیه و آله وی را به آن ملقب ساخته است و عمر در جوابش گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله از او در گذشته است و نمی‌دانیم چه بر سرمان خواهد آمد، و لقبش را تغییر داد و ابوعبدالله نامید، آیا در آن روز از این بشارت اطلاع داشت؟^۳ اگر واقعاً مژده بهشت به او داده شده بود، پس چطور نمی‌دانست چه بر سرش خواهد آمد و چه سرنوشتی خواهد داشت؟ آیا این همان عمری است که علی را

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۲۴۱/۶.

۱. توبة ۹/۶۱.

۳. همان: ۳۰۸/۶.

مثل شتر مهار شده می‌کشید و می‌برد تا از او برای ابوبکر بیعت بگیرد و تهدیدش می‌کرد که بیعت کن، وگرنه کشته خواهی شد؟ همان که منکر برادری علی با پیامبر ﷺ گشت، منکر حقیقتی که با سنت صحیح و ثابت مسلم گشته و مورد قبول همه قرار گرفته است؟ چنانکه بسیاری از دستورات و تعلیمات پیامبر و سنتش را منکر گشته است! و همان که وصیت کرد تا در شورای انتخاب خلیفه، هر کس را که از بیعت خودداری کرد، بکشند، و می‌دانست یگانه مخالف آن انتخاب نادرست، امیرالمؤمنین علی است، یا یکی دیگر از ده نفری که می‌گویند مژده بهشت یافته‌اند؟ بی‌تردید، هر کس مؤمنی را عمداً بکشد، جزایش جهنم است که در آن جاودان خواهد بود و خدا بر او خشم گیرد و لعنتش کند و عذابی سهمگین برایش مهیا سازد.^۱

آیا عثمان این روایت را درست می‌پنداشت و باور داشت و با وجود این به مغیره بن شعبه - وقتی به او توصیه کرده بود مدینه را به قصد مکه ترک کند و خود را از محاصره کنندگان برهاند - می‌گفت: از پیامبر خدا شنیدم که در مکه مردی از قریش به گور سپرده می‌شود که نیمی از عذاب این امت را بر دوش خواهد داشت، و من نمی‌خواهم آن شخص باشم؟^۲ و چگونه عثمان، علی را که به موجب این روایت مژده بهشت یافته است، برتر از مروان نمی‌دانست، در حالی که مروان را پیامبر ﷺ لعنت فرستاده است؟ بی‌گمان دوزخیان با بهشتیان برابر نیستند و بهشتیان همان پیروزمندانند.^۳

آیا این طلحه و زبیر همان‌ها هستند که عثمان را به کشتن دادند و مردم را علیه او شوراندند و به فرمایش امیرالمؤمنین علی علیه السلام: ساده‌ترین کارشان در حق وی [عثمان] پرخاش بود و نرم‌ترین رفتارشان با وی خشونت و جفا. آنان مردم را به مخالفت با او برانگیختند و کار را بر او سخت گرفتند و مقصودشان این بود که حکومت را به چنگ خویش آورند، و نیز اولین کسانی بودند که زبان به بدگویی او گشودند و آخرین کسانی که دستور کشتن او را دادند تا سرانجام، خونس را بریختند؟^۴ همان دو که مولای متقیان چنین معرفی‌شان کرده

۲. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۲): ۱۵۲/۹، ۱۵۳.

۱. نساء ۹۳/۴.

۴. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۲): ۱۰۳/۹ - ۱۱۰.

۳. حشر ۲۰/۵۹.

است: طلحه و زبیر حکومت را برای خویش می خواهند و آن را به سوی خود می کشند و هیچ رابطه‌ای با خدا ندارند و به هیچ وجه با خدا مرتبط و در حساب نیستند، و هر یک کینه رقیقش را در دل می پرورد، و بزودی پرده از کارشان بر خواهد افتاد.^۱

همان دو که بر پیشوای خویش و امامی که اطاعتش واجب است، شوریدند و پیمان بیعتش را گسستند و آتش جنگ تجاوزکارانه داخلی را افروختند و علیه او جنگیدند و در آن جنگ کشته شدند و روشن ترین مصداق فرمایش پیامبر ﷺ گشتند که فرمود: هر کس امام زمان خویش نشناخته بمیرد، به شیوه جاهلیت (و در حال کفر) مرده است.

همان دو نفری که سپاه پیمان گسلان را بسیج و تدارک و فرماندهی کردند و به جنگ سرور خاندان پیامبر ﷺ بردند و همسر رسول خدا ﷺ را که به فرمانش خانه نشین بود، از خانه به در نمودند و سردار جماعت پیمان گسلی گشتند که پیامبر ﷺ علی و اصحاب راسترو و عادلش را به جنگ با آنان برانگیخت و فرمود که با آنها پیکار جویند و بستیزند. آیا کسانی که پیامبر اکرم ﷺ فرمان جنگ با ایشان را صادر کرده و نبرد بر ضدشان را واجب دانسته است، اهل بهشت شمرده می شوند؟

جزای کسانی که با خدا و پیامبرش می جنگند و در زمین تلاش تبهارانه می نمایند، این است که کشته یا به دار آویخته شوند یا یک دست با دیگر پایشان بریده شود یا تبعید گردند. این ننگی در زندگی دنیا برای آنهاست و در آخرت نیز به عذابی سهمگین گرفتار آیند.^۲

یا این همان زبیری است که در حدیث صحیحی پیامبر ﷺ به او فرمود: تو در حالی که ستمگری، با علی می جنگی؟ و مگر کسی که ستمگرانه با علی ﷺ بجنگد، جایز بهشت است، در حالی که می دانیم پیامبر اکرم می فرمود: من با کسی که با علی بجنگد، در جنگم و با هر که با او آشتی باشد، آشتی، و این حدیثی صحیح و ثابت است. بنابراین، سزای هر کس از شما که چنین کند، جز ننگ در دنیا نیست و در قیامت به شدیدترین

عذابها دچار می شوید و خدا از آنچه می کنید، غافل نیست.^۱

آیا این همان زیبری است که عمر درباره اش می گوید: کیست که برای من چاره ای درباره یاران محمد بیندیشد؟ اگر من بر دهان این زیبر پرخاشجو بند نهم، امت محمد ﷺ را به گمراهی و نابودی می کشاند.^۲ روزی هم که زخم برداشته بود، عمر به او گفت: اما تو ای زیبر! بدخوی و آزمند هستی، در حال خشنودی مؤمنی و در حال خشم کافر، روزی انسانی و دیگر روز شیطان. شاید اگر حکومت به چنگت آید، به روزگار تو در ریگزار مکه بر سر یک پیمانه جو کتک کاری درگیرد.

اما اگر حکومت به عهده ات واگذار شود، کاش می دانستم آن روز که تو شیطان می شوی، چه کسی عهده دار مردم خواهد گشت، و روزی که به خشم می آیی، چه کسی؟ هان! خدا تا وقتی که تو چنین صفتی داری، حکومت این امت را به تو وا نخواهد گذاشت.^۳ همچنین به او گفت: ای زیبر! به خدا قلب تو حتی برای یک روز یا یک شب نرم نگشته است و هنوز خشک و سبکسری.^۴

آیا این همان طلحه است که عثمان را کشت و نگذاشت آب به او برسد و نیز نگذاشت او را در گورستان مسلمانان به خاک بسپارند، و مروان او را به خونخواهی عثمان کشت و با وجود اینها، آن دو در شمار ده نفری هستند که مژده بهشت یافته اند؟ از تو ای خدا پوزش می طلبیم!

آیا این همان طلحه است که در اثنای جنگ جمل امیرالمؤمنین علی ﷺ او را سوگند داد و از او درباره حدیث ولایت [هر که من مولای اویم، علی مولای اوست] اقرار خواست و حجت را بر وی تمام کرد، و او بهانه آورد که آن حدیث را فراموش کرده است؟ همچنان پس از بیعتی که با حضرتش کرده بود، از یاری او خودداری ورزید و مانع استقرار حق و اجرای قانون اسلام توسط مولای متقیان شد، تا آنکه با تیری که مروان به طرفش پرتاب کرد، به خاک هلاک افتاد، در حالی که سر از اطاعت امام زمانش پیچیده

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۱): ۳۶۶/۹.

۱. بقرة ۲/۸۵.

۴. همان: ۱۷۰/۳.

۳. شرح ابن ابی الحدید: ۶۲/۱.

بود. آیا امام و کسی که علیه او شوریده با هم در بهشتند؟

آیا این همان طلحه است که آیه شریفه «حق ندارید پیامبر خدا را بیازارید، و نه آنکه به هیچ وجه همسرانش را پس از او به همسری خویش در آورید. این کارها در پیشگاه خدا گناهی بزرگ است»^۱ درباره اش نازل گشت آن هنگام که گفت: محمد همسران ما را پس از ما به همسری خویش در می آورد و در عین حال، ما را از دختر عموهایمان باز می دارد؟ و گفت: اگر پیشامدی برایش کرد و درگذشت، بعد از او با همسرانش ازدواج می کنیم، و نیز گفت: اگر پیامبر خدا بمیرد، با عایشه که دختر عموی من است، ازدواج خواهم کرد، و چون حرفش به گوش پیامبر اکرم رسید، آزرده خاطر گشت و آن آیت فرود آمد.

عمر وقتی که طلحه زخم برداشته بود، به او گفت: حرفی دارم، بزخم یا نه؟ گفت: بگو که تو سخن خیری نمی گویی. عمر گفت: من ترا از آن روز که انگشتت در جنگ احد آسیب دید، می شناسم و می دانم که چه در سر داری، و پیامبر خدا در حالی درگذشت که از سخنی که روز نزل آیه حجاب گفتی، از دست تو خشمگین بود.

ابو عثمان جاحظ می گوید: طلحه روزی که آیه حجاب فرود آمد، در حضور کسانی که حرفش را به اطلاع پیامبر خدا ﷺ رساندند، گفت: حجاب امروزشان برایش چه فایده دارد، فردا می میرد و زنانش را به ازدواج خویش در می آوریم. جاحظ می گوید: اگر کسی به عمر می گفت: تو که گفته ای: پیامبر خدا در حالی مرد که از شش نفر راضی بود، چگونه اکنون به طلحه می گویی: پیامبر در حالی درگذشت که به خاطر سخنی که گفتی، از تو خشمگین بود؟ عمر بر پیشانی او می کوفت، اما کجا کسی جرأت داشت حرفی ساده تر از این به عمر بزند، تا چه رسد به چنین حرفی؟^۲

آیا سعد بن ابی وقاص که یکی از ده نفر مؤدّه بهشت یافته به شمار می رود، این روایت را باور داشت؟ همو که چون درباره عثمان و قاتلش از او پرسیدند، گفت: من به تو اطلاع

۱. احزاب ۳۳/۵۳.

۲. شرح ابن ابی الحدید: ۱/۶۲ و ۳/۱۷۰. نیز رک: تفسیر قرطبی: ۱۴/۲۲۸؛ فیض القدر: ۴/۲۹۰؛ تفسیر ابن کثیر: ۳/۵۰۶؛ تفسیر بغوی: ۵/۲۲۵؛ تفسیر خازن: ۵/۲۲۵؛ تفسیر آلوسی: ۲۲/۷۴.

می‌دهم که او با شمشیری کشته شد که عایشه آخته و طلحه تیزش کرده و پسر ابوطالب به زهرش آلوده و زبیر سکوت کرده و با دست اشاره نموده است، و ما نیز دست باز داشته‌ایم و اگر می‌خواستیم، می‌توانستیم او را از خطر و آسیب برهانیم. آیا این چیزها که وی گفته، با تصدیق آن روایت جور می‌آید، و اگر باور داشته، می‌توانسته چنین حرفی بزند و چنین رویه‌ای نسبت به عثمان پیش گیرد؟ منزّه است خدا از اینکه ستمگر و ستم‌دیده، قاتل و مقتول، و خلیفه و مخالفانش را یکجا در بهشت فراهم آورد. این بهتانی و حرف از پیش خود ساخته‌ای بیش نیست.

آیا این روایت در مورد سعد بن ابی وقاص، که از بیعت با امام زمانش سر پیچیده و از یاری وی خودداری نموده است، راست می‌آید؟ از بیعت با امامی که بیعتش به تحقق پیوسته و امت اسلام در آن همداستان گشته‌اند و مجاهدان بدر و مهاجران و انصار در آن شرکت جسته‌اند و فرمان الهی عذاب در حق هر که از این بیعت شانه خالی کند، رقم خورده است. مگر درباره سعد بن ابی وقاص کتابی از جانب پروردگار نازل گشته و نیز فرمانی که او را از اصول و احکام مسلم اسلام مستثنی نموده و مژده بهشت داده است؟ مگر در لابلای تاریخ و در صفحات زندگی ابو عبیده جراح، آن گورکن مدینه، کارهای بزرگ و افتخارآمیزی هست که او را درخور مژده بهشت گردانند؟ یا مگر فضایی از او بروز کرده جز این که در روز سقیفه دست رد بر ولایت پر عظمت الهی زده و در پی انتخابات قلابی دویده و به جنایات سیاسی‌ای آلوده شده است که روی تاریخ را سیاه کرده و امت را به سیه روزی نشانده و بر بنای وحدت و همبستگی‌اش خلل وارد آورده و مصیبت‌ها تا به امروز بر سرش آورده است و سبب گشته بر جگر گوشه مصطفی، و نور دیده‌اش ستم رود و احترام پیامبر ﷺ با هتک حرمت خاندانش خدشه بیند و جانشینش مورد اهانت و آزار قرار گیرد؟ پنداری این جنایات‌ها که ابو عبیده جراح در آن دست داشته، کارهای افتخارآمیز و پر فضیلتی است که او را به بهشت نایل آورده است. آیا کسانی که دست به کارهای بد زده‌اند، پنداشته‌اند که آنها را با کسانی که ایمان آوردند و کارهای پسندیده کردند، برابر می‌گردانیم و در زندگی و مرگ همسانند؟ چه بد قضاوت

می نمایند.^۱

پس از پیدایش این روایت، کسی پیدا شده که دیده مؤدّه بهشت، چنانکه ملاحظه نمودید، همه مؤمنان را دربر می گیرد و به افراد یا گروه معینی اختصاص ندارد و فهمیده که این روایت چنان فضیلت و افتخار ارزنده ای برای آن جماعت ثابت نمی دارد و به علاوه، چون اسمی از عایشه ام المؤمنین در آن برده نشده، ناقص می نماید. بنابراین، بر آن شده که مفهوم آن را به قالبی دیگر چنانکه خود می پسندد، بریزد و به گونه ای در آورد که بهشت به انحصار همان گروه معدود درآید و هیچ کس دیگر در آن شریک و سهم نماند، و آن را به ابوذر غفاری نسبت داده که می گوید: پیامبر خدا به خانه عایشه در آمده فرمود: عایشه! نمی خواهی مؤدّه ای به تو بدهم؟ گفت: آری، می خواهم ای پیامبر خدا! فرمود پدرت در بهشت است و رفیقش ابراهیم است. عمر در بهشت است و رفیقش نوح است. عثمان در بهشت است و رفیقش من هستم. علی در بهشت است و رفیقش یحیی بن زکریاست. طلحه در بهشت است و رفیقش داود. زبیر در بهشت است و رفیقش اسماعیل. سعد بن ابی وقاص در بهشت است و رفیقش سلیمان بن داود. سعید بن زید در بهشت است و رفیقش موسی بن عمران. عبدالرحمن بن عوف در بهشت است و رفیقش عیسی بن مریم. ابو عبیده بن جراح در بهشت است و رفیقش ادريس. آنگاه افزود: ای عایشه! من سرور پیامبرانم و پدرت برترین صدیقان است و تو مادر مؤمنانی.^۲

کاش این روایت، سند می داشت و معلوم بود چه کسی از چه کسی نقل کرده تا جاعلش را می شناختیم و می دانستیم چه کسی آن را به دروغ از زبان پیامبر ﷺ ساخته است. کاش جاعل و سازنده اش می دانست که رفاقت دو نفر مستلزم تشابه اخلاقی و اشتراک در سلوک و خصال است و وحدت روحیه و اعتقاد. مگر کسی می تواند پیامبران معصوم و عالی مقام را با این گروه نه نفره ای که در مدینه بوده اند، مقایسه کند و همتا و هم شأن پندارد یا تشابهی که لازمه رفاقت و همنشینی است، میانشان بیابد؟ آیا کسی

۱. جاثیه ۴۵/۲۱.

۲. الریاض النضره: ۲۰/۱. محب الدین طبری گوید: ملا این را در سیره ثبت کرده است.

می تواند پی ببرد به راز این انتخاب و تعیین رفاقت و اینکه چگونه هر پیامبر معصومی را رفیق کسی ساخته اند که معصوم نیست؟ برآستی این انتخاب و تعیین رفاقت به انتخاب و تعیین خلافتی می ماند که در سقیفه انجام گشته، چون ملاک و میزانش لیاقت و شایستگی و احراز شرایط و کمالات لازم نبوده است و هر دو شگفت آور و مایه حیرتند، و تاروزگار هست شگفتی ها خواهی دید.

چرا عبدالله بن مسعودی که آن جماعت حدیث صحیح در تمجیدش دارند که می گوید: به لحاظ هدایت و رفتار و حرکات بیش از همه خلق به محمد ﷺ شبیه است^۱، رفیق محمد ﷺ نباشد و عثمان رفیقش باشد؟

رفیق عیسی بن مریم چرا ابوذر نباشد که به موجب حدیثی ثابت، به لحاظ هدایت و نیکوکاری و زهد و پارسایی و راستگویی و حدیث و هیأت و اخلاق شبیه ترین فرد به عیسی بن مریم است^۲، و عبدالرحمن بن عوف باشد؟

پیامبر اکرم ﷺ چرا با عثمان بن عفان رفیق باشد و در بهشت همنشین، در حالی که هیچ تشابهی از حیث اخلاق و رفتار و خلقت و نسب و خوی و زندگانی میانشان نیست و چرا با جعفر بن ابی طالب رفیق و همنشین نباشد که خود به او فرموده: دوست من! تو از همه مردم به هیأت و اخلاق شبیه تری، و از دوده ای آفریده شده ای که من از آن آفریده شده ام و نیز فرموده: تو ای جعفر! در خلقت و خلق و خو شبیه ترین کسی به من هستی و نیز از من و از شجره من می باشی.^۳

پیامبر ﷺ چرا برای همنشینی و رفاقت، عثمان را انتخاب کرد نه ابوبکر را، در صورتی که آن جماعت این حدیث را صحیح می شمارند که اگر می خواستم دوستی برگزینم، ابوبکر را بر می گزیدم. البته، در حدیثی دروغین آمده که در دعایی می فرمود: خدایا تو ابوبکر را در غار رفیقم ساختی، بنابراین او را در بهشت رفیقم گردان.^۴

چرا عثمان رفیق ابراهیم نگشت، در حالی که به موجب تمجیدهای دروغینی که برای

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۱): ۹/۹. ۲. همان: ۸/۳۲۱، ۳۲۹.
 ۳. مجمع الزوائد: ۹/۲۷۲، ۲۷۵. ۴. رک: الغدير (متن عربی / ج ۱): ۹/۲۹۴.

او ساخته‌اند، وی شبیه ابراهیم بوده است.^۱

چرا عمر رفیق موسی نگشت و عثمان رفیق هارون، و علی بن ابی طالب رفیق پیامبر خدا ﷺ چنانکه حدیث دروغینی که از قول انس از زبان پیامبر ﷺ آمده، حکایت می‌کند که هر پیامبری نظیری در میان امتش دارد؟ ابوبکر نظیر ابراهیم است و عمر نظیر موسی، و عثمان نظیر هارون، و علی بن ابی طالب نظیر من.^۲

آری، جاعل این روایت غفلت کرده و ندانسته است که پیامبر اکرم ﷺ فرموده: علی! تو برادر من و همنشین و رفیقم در بهشتی، و این همنشینی و رفاقت و برادری ای است که برهان‌های راست و استوار و قاطع بر آن است و با تشابه و همسانی و تجانسی که در میان ایشان وجود دارد، تحکیم می‌شود و به همین سبب، در آیه تطهیر گرد هم آمده‌اند و خدا در قرآن حکیمش آن دو را یک تن شمرده است و ولایتشان را ملازم و مقارن گردانیده، و آن روایات جعلی و دروغین را شعبده‌بازی دشمنان دین و خاندان نبوت و کینه‌ورزی‌های دیرینه ساخته است، در برابر این حدیث گهربار که در فضل مولایمان سرور دودمان پاک رسالت، امیر مؤمنان علی ﷺ هست.

اکنون ببینید تا از ابوذر که سلسله روایت به وی منتهی می‌شود، و از عایشه که مورد خطاب آن روایت است، بپرسیم که مطمئناً آن را از رسول خدا شنیده و باور داشته‌اید، و براستی از مصدر وحی الهی و آن که به هوای دل سخن نمی‌گوید و سخنش وحی و راست است، شنیده‌اید؟ ایشان آگاهند و ابوذر همان است که نه آسمان نیلگون بر راستگوتری از وی سایه افکنده و نه زمین تیره چون او را به بر گرفته است. هرگاه سخنانی را که میان عثمان و ابوذر رفته و مکالماتشان را یاد آوریم، می‌فهمیم که آن ابرمرد، از چنین روایتی به دور و پاکدامن است، و هیچ خردی باور ندارد ابوذری که بانگ اعتراض‌هایش علیه رویه و سیاست عثمان، جهان را پر کرده، و انتقادات تند و کوبنده‌اش عرصه را بر او تنگ آورده، و بنای دستگاهش را لرزانده، و آن نطق‌های آتشین و سخنان جاویدان را ایراد نموده است، چنین روایتی از پیامبر اکرم درباره عثمان شنیده و نقل

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۱): ۳۴۸/۹. ۲. همان: ۷۵/۱۰.

نموده باشد.

ابوذری که گفتارش با عثمان همه نقد‌گزنده است و حمله آتشبار، و عکس‌العمل‌های عثمان راهیچ می‌شمارد و آزار و کیفرش را بر تن و جان هموار می‌سازد و فرمایش پیامبر گرامی را به رخ او که چون بنی‌امیه به سی‌تن برسند، سرزمین خدا را تصاحب می‌کنند، و بندگان خدا را برده و ابزار خود می‌سازند، و دین خدا را به بازی می‌گیرند. ابوذر این حدیث را به رخ عثمان می‌کشد و عثمان او را دروغگو می‌خواند، و هر که ابوذر را دروغگو داند، پیامبر خدا ﷺ را دروغگو شمرده باشد.

این ابوذر تنها نیست که به عثمان بدبین است و به او پرخاش می‌کند و مورد انتقاد و نکوهش قرارش می‌دهد، بلکه دیگر اصحاب با وی در این نظر و عمل همداستانند، چه مهاجران و انصاری که رویه عثمان را محکوم ساختند و بر او شوریدند و نیز خلقی که برای رسیدگی به حساب عثمان از همه شهرهای بزرگ گرد آمدند و او را به برکناری و تغییر رویه، واداشتند، همگی گواهی می‌دهد که اصحاب و خلق مسلمان چنین روایتی را نشنیده و باور نداشته‌اند و هیچ آدم درستکار و راستگویی آن را باور نداشته است.

این روایت را مگر عایشه ام‌المؤمنین که ادعا می‌شود خطاب به خود او بوده است، فراموش کرده یا چشم از آن پوشیده که در برابر اجتماع اصحاب، بانگ برداشته است که نعل را بکشید، خدا او را بکشد؟ و دیگر روز به مروان گفته است: به خدا دلم می‌خواهد تو و این رفیقت که خیلی به وضع و سرنوشتش علاقه‌مندی، به پای هر کدامتان سنگ آسیایی می‌بود و هر دو در دریا می‌بودید، و نیز گفته: به خدا دلم می‌خواهد عثمان در یکی از همین جوال‌هایم می‌بود و من می‌توانستم برش دارم و او را به دریا بیندازم. همچنین به ابن عباس گفته: خدا به تو عقل و فهم و قدرت بیان داده است، مبادا مردم محاصره‌کننده را از دور این دیکتاتور پراکنده سازی! روزی هم جامه پیامبر ﷺ را افراشت و گفت: این جامه پیامبر خداست که نفرسوده و عثمان سنتش را فرسوده و از بین برده است، و چون خبر کشته شدن عثمان به او رسید، گفت: خدا او را از بین ببرد، آن (کشته شدن) به خاطر کارهایی بود که کرد و خدا به بندگانش ستم روا

نمی‌دارد، سپس افزود: بمیرد نعتل و نابود شود.^۱

آیا آدم با وجدان و پاک ضمیر تصدیق می‌کند عایشه که نسبت به عثمان چنان مواضعی گرفته و آن رفتار سهمگین و تند و خشم‌آلود را داشته است آن سخن را از پیامبر اکرم شنیده و تصدیق نموده و روایت کرده باشد و در عین حال نعتل را همنشین پیامبر خدا در بهشت دانسته باشد؟ به خدا پناه ببر از این که در زمره جاعلانی در آیی.

۳۸- محمدبن آدم می‌گوید: در مکه اسقفی^۲ را دیدم که به گرد کعبه طواف می‌کرد. او پرسیدم: چه سبب گشت تا از دین اجدادی‌ات به در شدی؟ گفت: به بهتر از آن درآمدم. پرسیدم: چگونه بود آن ماجرا؟ گفت: به سفر دریا شدم. چون به میانه رسیدیم، کشتی بشکست، و امواج همچنان مرا می‌راند تا به یکی از جزیره‌ها افکند که در آن درختان بسیار بود و میوه‌ای شیرین‌تر از شهد و نرم‌تر از کره، و در آن نهری از آب شیرین روان بود. خدا را بر آن نعمت سپاس بردم و گفتم: از این میوه می‌خورم و از این نهر می‌آشامم تا ببینم خدا چه پیش می‌آورد. چون شام در رسید، از بیم آسیب درندگان بر جان خویش از درختی بالا رفتم و بر شاخه‌اش خفتم. نیمه شب درنده‌ای را بر روی زمین یافتم که خدا را تسبیح می‌گفت و می‌گفت: خدایی نیست جز خدای یگانه مقتدر جبار، و محمد فرستاده خدا بود و پیامبری مختار، ابوبکر صدیق یار وی بود در غار، عمر فاروق فاتح شهر بود و دیار، عثمان کشته‌ای در خانه بود و حصار، و علی شمشیر خدایی آخته بود بر سر کفار؛ بر بد خواهشان لعنت خدای مقتدر جبار، و دوزخ باشدش قرار، و بد باشد آن نشیمن و آن استقرار.

این سخنان را تا به صبح تکرار کرد. وقتی سپیده برآمد، گفت: خدایی نیست جز خدای راست وعده و درست تهدید، محمد فرستاده خداست رهنمونی رشید، ابوبکر صاحب رای است متین؛ عمر بن خطاب دژی است پولادین، عثمان با فضیلتی

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۷۸/۹ - ۸۶.

۲. اسقف کلمه‌ای یونانی است و بر مرتبه‌ای از مناصب روحانی نصرانی اطلاق می‌شود، بالاتر از کشیش و پایین‌تر از مطران، جمعش اساقفه است.

است شهید، و علی بن ابی طالب جنگاوری است شدید؛ بر بدخواهشان لعنت پروردگار مجید.

آنگاه رو به خشکی نهادم و دیدم سر شتر مرغ دارد و صورت انسان و دست و پای چارپایان و دمی بسان ماهیان. از بیم جان بگریختم. با زبانی فصیح فریاد زد: بایست، و گرنه کشته خواهی شد. ایستادم و پرسید: چه دینی داری؟ گفتم: دین نصرانی. گفت: وای بر تو! به دین پاک اسلام درآی، زیرا اکنون به سرزمین پریان مسلمان درآمده‌ای و هرگز جز مسلمان از دست ایشان جان به در نخواهد برد. پرسیدم چگونه به اسلام در توان آمد؟ گفت: اعتراف کن که خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد فرستاده خداست. آن را گفتم: گفت: اسلام خویش را با رحمت و درود فرستادن بر ابوبکر و عمر و عثمان و علی، رضی الله عنهم، به کمال رسان. پرسیدم: چه کسی این دین و تعلیم را برای شما پریان آورد؟ گفت جمعی از ما که به خدمت رسول خدا رسیده بودند، شنیدند که می فرمود: چون قیامت فرا رسد، بهشت فرا خواهد آمد و با زبانی رسا و رها خواهد گفت: خدای من! تو وعده داده‌ای که اسامم را استوار گردانی. خدای بزرگ، جل جلاله، می فرماید: اساست را به وجود ابوبکر و عمر و عثمان و علی استوار کرده، و ترا به وجود حسن و حسین آراسته‌ام. آن درنده در این هنگام از من پرسید: می خواهی اینجا بمانی یا می خواهی پیش کس و کارت برگردی؟ گفتم: پیس کس و کارم برمی گردم. گفت: اندکی صبر کن تا کشتی ای بیاید. در همان حال، کشتی ای از آنجا بگذشت. به آن اشاره کردم و قایقی را به سویم فرستادند. سوار قایق شدم و به کشتی رفتم، دیدم دوازده تن در آنند همگی نصرانی. از من پرسیدند: چه شد که اینجا آمدی؟ داستان را برایشان شرح دادم. همگی به شگفت آمدند و مسلمان شدند.^۱

ابن آدم، راوی این چرند را حدیث شناسان و علمای رجال نمی شناسند، و در میان اولاد آدم چنین کسی را سراغ ندارند و او را مجهول خوانده‌اند. و فکر نمی‌کنم آدم ابوالبشر هم این فرزندش را بشناسد، یا مادران آدمیزادگان چنین فرزندی را بشناسند.

۱. مصباح الظلام، سید محمد جرادانی: ۲/۳۰.

اسقفی هم که آن ماجرا منسوب به اوست، در مجهول بودن و ناشناختگی دست کمی از ابن آدم ندارد و هیچ یک را هیچ کس نمی شناسد.

وانگهی در صورتی که متن روایت را تصدیق نماییم و عقیده‌ای را که آن پری مسلمان داشته، بپذیریم و بر بدخواهان خلفای چهارگانه لعنت فرستیم و جایگاهشان را دوزخ بدانیم، می دانید دشنام خویش را نثار چه کسی کرده ایم؟ به توده عظیمی از اصحاب عادل و راسترو یا آن دسته از اصحاب که براستی عادل و راستروند و میان ایشان با یکی از خلفای چهارگانه دشمنی و مخالفت بوده است و جنگ و ستیز، نثار کرده ایم. من در حیرتم که آن جماعت این مشکل لاینحل را چگونه حل خواهند کرد و چطور این روایت را صحیح و راست پنداشته به اصحاب و توده عظیمی از ایشان لعنت می فرستند و در همان حال، ایشان را عادل و راستور و بهشتی و مژده بهشت یافته می انگارند؟

تعجب می کنم از نابخردی آن عده نصرانی که ادعای بی دلیل و ثابت نشده اسقفی را پذیرفته و راست پنداشته اند و ماجرای افسانه‌ای وادی پریان را باور نموده اند، در حالی که پیش از آن حاضر نبودند رسالت پیامبر امین را و خبری را که از خدای آسمانها می داد و با هزار دلیل و معجزه و برهان قرین بود و به اخبار کاهنان و اسقفان و پیامهای گرانقدر تاریخی متکی و مستند، بپذیرند؛ پنداری ورد موزون شبانگاهی آن درنده پری و ذکر مسجع جادویی اش آنان را مسحور گردانیده تا آنجا که آیت حقش پنداشته و شاهد دعوایش انگاشته اند.

۳۹- قرطبی می نویسد: ابن ابی کعب می گوید: سوره العصر^۱ را برای پیامبر خواندم و پرسیدم: ای پیامبر خدا! تفسیرش چیست؟ فرمود: والعصر سوگندی است از خدا. پروردگارتان به پایان روز سوگند می خورد که آدمی در زیانکاری است، یعنی ابوجهل. «جز کسانی که ایمان آوردند» ابوبکر است. «و کارهای پسندیده کردند» عمر است. «و یکدیگر را به حق سفارش نمودند» عثمان است «و یکدیگر را به صبر و پایداری سفارش کردند» علی است. ابن عباس هم در نطقی بر فراز منبر همین طور تفسیر

کرده است.^۱

آیا رواست که با چنین روایت مسخره بی‌سندی به خدا و پیامبرش دروغ بستند و فرمایش الهی را تحریف معنوی کنند و دگرگونه نمایند؟ آیا شایسته است که مفسری یا حدیث‌شناسی صحفه کتابش را به چنین چیزی بیالاید؟ یا مگر در چنین موردی باید سند روایت را بخواهیم و بگوئیم مرسل و نامنتهی است؟ و مگر دلالت متن روایت به تنهایی برای سستی و نادرستی آن کفایت نمی‌نماید و از بررسی رجال سند - اگر سندی داشته باشد که ندارد - بی‌نیاز نمی‌سازد؟ آیا در صفحه تاریخ زندگی و سیرت مسلم این عده و آنچه تاریخ راست و حقیقت نما از آنها حکایت کرده، کارها و شواهدی بر صحت این روایت دیده می‌شود؟ آری، ما یقین داریم که هر محقق و پژوهنده‌ای در لابلای مجلدات کتابمان شواهد بسیار بر ماهیت و حقیقت آن عده می‌یابد. آیا هیچ خردمندی باور می‌دارد که علامه امت، ابن عباس این روایت دروغین و بهتان‌آمیز را نقل کرده و در نطقی خوانده باشد و ساحت مقدس رسول اکرم را بدان آلوده باشد؟

وانگهی از طریق ابن مردویه، از قول ابن عباس درباره آیه کریمه «جز کسانی که ایمان آوردند و کارهای پسندیده کردند»^۲ آمده است که مقصود علی و سلمان است^۳، و سخن دیگری که ابن عباس درباره آیه «آیا کسانی که مرتکب کارهای بد گشتند، پنداشته‌اند که آنها را با کسانی که ایمان آوردند و کارهای پسندیده کردند، برابر می‌گردانیم گفته، مؤید آن است، چه این آیه در جنگ بدر در حق علی نازل گشته است و کسانی که مرتکب کارهای بد گشتند، عبارتند از: عتبه و شیبه و ولید، و مراد از کسانی که ایمان آوردند و کارهای پسندیده کردند، علی علیه السلام است^۴، و چنانکه دیدیم، ابن عباس می‌گوید: چون آیه «کسانی که ایمان آوردند کارهای پسندیده کردند ایشان بهترین خلقتند» فرود آمد،

۱. تفسیر قرطبی: ۲/ ۱۸۰. نیز رک: *الریاض النضره*: ۱/ ۳۴؛ تفسیر شربینی: ۴/ ۵۶۱.

۲. عصر ۱۰۳/ ۳.

۳. *الدر المنثور*: ۲/ ۳۹۶. رک: *الغدیر* (متن عربی / ج ۱): ۲/ ۵۳.

۴. *تذکره الخواص* ۱۱. رک: *الغدیر* (متن عربی / ج ۱): ۲/ ۵۱.

پیامبر ﷺ به علی فرمود: آن تو و شیعهات هستید.^۱ بنا بر این، روایت ابی بن کعب در برابر اینگونه احادیثی که عقل و منطق و بصیرت مؤید آن است، ساخته شده است.

چون دروغ بودن این روایت خیلی واضح و رسوا بوده، از مفسران جز قرطبی و شریینی هیچ کس نقلش نکرده با اینکه در اختیار و در برابرشان قرار داشته است. شاید ابن حجر به بطلان و نادرستی این روایت اشاره می‌کند، آنجا که می‌گوید: در تفسیر این سوره هیچ حدیث صحیحی از زبان پیامبر نیافتیم.^۲

همچنین از سیاق سوره فهمیده می‌شود عباراتی که پس از آیه «کسانی که ایمان آوردند...» آمده، اوصاف همان اشخاص است، نه اینکه اشاره به کسان دیگری باشد و غیر از آنان که در جمله نخست به وصف در آمده‌اند.

۴۰ - واحدی روایتی ثبت کرده است از عبدالرحمن بن حمدان عدل، از احمد بن جعفر بن مالک، از عبدالله بن احمد بن حنبل، از محمد بن سلیمان بن خالد فحّام، از علی بن هاشم، از کثیر النواء که می‌گوید: به ابو جعفر گفتم: فلان شخص از قول علی بن حسین، رضی الله عنهما، برایم گفت: این آیه درباره ابوبکر و عمر و علی، رضی الله عنهم، نازل شده است که «هر کینه‌ای را از دلشان برکنندیم، همه برادرند و بر تختها رو به روی همنند»^۳، فرمود: به خدا سوگند، این آیه درباره ایشان نازل گشته است. پرسیدم چه کینه‌ای بوده است؟ فرمود: کینه جاهلیت، زیرا میان قبیله تیم و قبیله عدی و قبیله بنی هاشم در جاهلیت دشمنی بود، اما وقتی این جماعات مسلمان گشتند و دین را موافق شدند، چنان شدند که چون کمر ابوبکر دردمند گشت، علی، رضی الله عنه، دست خویش داغ کرده برای مداوا بر کمر ابوبکر می‌چسباند، پس این آیه فرود آمد.^۴

هیچ فضیلت و افتخاری را نمی‌توان با چنین سند سستی برای کسی ثابت و استوار ساخت، سندی که تشکیل شده از مجهولی مثل عبدالرحمن عدل و محمد فحّام، و از

۱. رک: القدير (متن عربی / ج ۱): ۵۲/۲.

۲. فتح الباری: ۸/۳۹۲.

۳. اسباب النزول ۲۰۷.

۴. حجر ۱۵/۴۷.

کسی که آخر عمری اختلال حواس پیدا کرده و خرفت شده است^۱ و چنانکه ابوالحسن بن فرات می‌گوید: آنچه را برایش می‌خوانده و به نظرش می‌رسانده‌اند، ملتفت نمی‌شده است^۲، و خطیب بغدادی می‌نویسد: ابوعبدالله، احمد بن احمد قصری می‌گوید: من و برادرم از قصر به بغداد آمدیم و هنوز ابوبکر، احمد بن جعفر بن مالک قطیعی زنده بود، و می‌خواستیم به درس فقه و فرائض برویم و تصمیم گرفتیم درس ابن مالک را بشنویم، ابن لبان فرضی به ما گفت: به درس او نروید، زیرا ناتوان و خرفت گشته است، و پسر خویش را از رفتن به درس او منع کردم؛ ما هم به درس او نرفتیم.^۳ این را ابن حجر نوشته^۴، و همو می‌گوید: او پیری است در کارش بی دقت.^۵ آری، سند از چنین کسانی تشکیل می‌شود و از شیعی افراطی‌ای^۶ که جوزجانی و ابن حبان وی را چنین خوانده‌اند و شاید دارقطنی به همین جهت وی را ضعیف شمرده است، و ابن حبان او را گرچه در شمار راویان ثقه آورده، اما در ردیف راویان ضعیف نیز ذکر کرده است. و بالاخره از کثیر النواء که اندکی پیش‌تر او را معرفی کردیم و دیدیم سست روایتی است از دین به درگشته و زشت روایت که در ردیف سعد بن طریف قرار می‌گیرد که حدیث جعل می‌کرده و در نظر آن جماعت، شیعی افراطی بسیار ضعیفی به شمار آمده است.

در تأویل آیه کریمه «و هر کینه‌ای از دلشان برکنندیم...»، آن جماعت روایات بی‌ارزش و ناجوری آورده‌اند شگفت‌انگیزتر از روایتی که واحدی آورده است، از آن جمله:

روایتی که صفوری^۷ از قول ابن عباس آورده است، می‌گوید: و هر کینه‌ای را که در دل هاشان بود، بزدودیم...، آنگاه می‌افزاید: هنگامی که قیامت فرا رسد، تخت‌ها از یاقوت سرخ فام برپاگردد و ابوبکر بر تختی بنشینند و عمر بر تختی و عثمان بر تختی، سپس خدا فرمان دهد که تخت‌ها به پرواز درآیند و آنها را زیر عرش به گردش درآورند، و چادری بر

۱. مراد احمد بن جعفر بن مالک - ابوبکر قطیعی.

۲. میزان الاعتدال: ۴۱/۱.

۳. تاریخ بغداد: ۴/۴.

۴. لسان المیزان: ۱۴۵/۱.

۵. همان: ۲۳۷/۲.

۶. مراد علی بن هاشم است.

۷. نزهة المجالس: ۲۱۷/۲.

گردشان زده شود از گوهر سپیدگون، بعد چهار جام آورند تا ابوبکر نوشیدنی برای عمر بریزد، و عمر برای عثمان، و عثمان برای علی، و علی برای ابوبکر، آنگاه خدا فرمان دهد تا دوزخ به خروش آید و با امواج خروشانش رافضیان را به ساحل افکند، و بی درنگ خدا پرده از دیده هاشان برگیرد تا مقامات اصحاب پیامبر خدا را بنگرند و بگویند: اینها ایند که خدا خوشبختشان گردانید، یا به روایتی دیگر بگویند: اینها ایند که مردم با پیروی شان به خوشبختی رسیده اند و ما با مخالفت و نافرمانی شان بدبخت گشته ایم. سرانجام، آنها را با حسرت و پشیمانی به دوزخ باز می گردانند.

و روایتی که از طریق کلبی، از ابوصالح، از ابن عباس آمده که گفت: و هر کینه ای را که در دل هاشان بود، بزودیم...، درباره ده نفر نازل گشته است: ابوبکر، عمر، عثمان، علی، طلحه، زبیر، سعد، سعید، عبدالرحمن بن عوف، و عبدالله بن مسعود.

و روایتی از طریق نعمان بن بشیر از قول علی که گفت: و هر کینه ای را که در دل هاشان بود، بزودیم...، و ایشان عبارتند از: عثمان و طلحه و زبیر و من.

بدینسان، سخن خدا را از معنی حقیقی آن می گردانند و تحریف می نمایند و کسی نیست که از راویان این حرف بی اعتبار بپرسد: آن کینه و عداوتی که از سینه این افراد زدوده شده، کی زدوده گشته و کجا؟ در حالی که حدیث و تاریخ گواهند بر اینکه کینه و عداوتی که پس از اسلام آوردنشان از میان رفته، همچنان از هنگام وفات پیامبر ﷺ به بعد در وجودشان لانه داشته است، چنانکه میانشان گفت و شنودها رفته و بحث ها و کشمکش ها در گرفته تا به محاصره و مباحثه و جنگ و جدل در اطراف خانه عثمان و لشکرکشی خونین جمل انجامیده است، و اینهمه ناشی از همان کینه دیرینه و عداوت مزمن بوده که در دل هاشان رسوب و رسوخ داشته است. مگر جز همین دشمنی و کینه بوده که آنان را و می داشته تا خون برادران و دوستانشان را هدر بدانند و حرمت حقوقشان را نابود انگارند، و مقدسات و ناموسشان را هتک نمایند؟ با وجود همه این حوادث کینه آفرین و کشمکش های خونین، باز می توان گفت کینه و عداوت از دل هاشان زدوده گشته است؟

آیاتی که بدینگونه تحریف معنوی گشته، بسیارند که اگر آن تأویلات ناستوده و بهتان‌آمیز گرد آیند، کتابی قطور پرداخته خواهد شد، لکن خوش نمی‌داریم که آنها را به بحث کشیم، چه پرگفتنی بی‌فایده خواهد بود و بی‌ضرورت، و همان سستی و نادروستی و پوچی که خود در درون دارند و برون می‌تراوند، بر بطلان آنها کفایت می‌نماید. چه باید گفت دربارهٔ حرف‌هایی از آنگونه که در تأویل آیهٔ شریفهٔ «و او را بر مرکبی ساخته شده از تخته‌ها و میخها سوار کردیم که زیر نظر ما حرکت می‌کرد»^۱ زده‌اند و گفته‌اند که نوح چون کشتی را بساخت، فرشتهٔ وحی چهار میخ برایش آورد بر هر میخ عینی نگاشته بود: یک عین (حرف اختصاری) عبدالله که همان ابوبکر است و عین دیگر عمر و عین دیگر عثمان و عین دیگر علی، رضی الله عنهم، آنگاه کشتی به برکت ایشان روان گشت.^۲

آن جماعت در تأویلات و تحریف‌های معنوی قرآن‌گیرودارها داشته‌اند، از جمله در سال ۳۱۷ هجری در بغداد میان طرفداران ابوبکر مروزی حنبلی و جماعت دیگری از عامه بر سر تفسیر آیهٔ «باشد که پروردگارت ترا به منزلتی ستوده بردارد»^۳ اختلاف افتاد. حنبلیان گفتند: خدا پیامبر را باخویش و به منزلت اتحاد برمی‌نشانند، و دیگران گفتند: مقصود از آن منزلت، شفاعت عظماست. در نتیجه، کارشان به جنگ کشید و عده‌ای کشته شدند.^۴

آنچه یاد شد، نمونه‌ای است از صدها خرافه‌ای که به منظور مبالغه در تمجید و فضیلت تراشی تعبیه کرده و به ناحق به خدا نسبت داده‌اند و آیات خدا را به مسخره گرفته‌اند و با باطل مجادله نموده‌اند تا به وسیلهٔ آن حق را پایمال کنند. جمعی از ایشان کلام خدا را می‌شنیدند، آنگاه پس از درک آن، به تحریفش می‌پرداختند، در حالی که می‌دانستند چه می‌کنند.^۵

اینها نمونه‌هایی است از بهتان و دروغسازي جا‌اعلان که به قصد فضیلت تراشی برای

۲. نزهة المجالس: ۲/۲۱۴ - به نقل از شوارد الملح.

۴. تاریخ ابن‌کثیر: ۱۱/۱۶۲.

۱. قمر ۱۴، ۱۳/۵۴.

۳. اسراء ۱۷/۷۹.

۵. بقره ۲/۷۵.

این و آن انجام گرفته است و ساده لوحان آنها را حقیقت انگاشته و صحنه تألیفات خویش را در تفسیر و حدیث و تاریخ بدان آلوده‌اند، حقایق و دقایق را تحریف کرده و از دیده خلق پوشانده‌اند، پیوند همبستگی مسلمانان را با کار خویش گسسته و امت را پراکنده و فرقه فرقه گردانیده‌اند، و دروغها ساخته و از پی هوای نفس رفته‌اند. ما با عرضه چند نمونه از آنها خواستیم مقیاس و نشانه‌ای به دست دهیم برای تلاش‌های مذبحخانه‌ای که در طرفداری و بزرگ نمودن تنی چند صورت گرفته است هر چند به همین مقدار بسنده کردیم، اما صدها ماندش وجود دارد که چشم از آنها پوشیدیم و خوش نداشتیم که گنبدیده‌های تاریخ را بر شورانیم و رسوایی‌ها را بر نماییم.

هر پژوهنده‌ای بر این مدعا تواند که شواهدی بسیار باید در *لابلای الریاض النضرة* که چنته خرافات و چرندیات است و در *الصواعق المحرقة* که زنبیلی از تهمت و دروغ است و در *السیرة الحلیة* که آکنده از روایات مجعول است و در *نزهة المجالس* که *دائرة المعارف* مزخرفات و نادرستی‌هاست و در *مصباح الظلام* که مجموعه‌ای از سخنان افتراآمیز و روایات ساختگی است و در دیگر تألیفات جدید و قدیم نظیر اینها. وای بر آنها بدانچه نوشتند و وای بر آنها از سودی که می‌برند!^۱ در آن هنگام خبرها برایشان پوشیده گردد و از یکدیگر نتوانند پرسید^۲، و در قیامت درباره آنچه به بهتان و دروغ می‌گفتند، بازخواست خواهند شد^۳ و خدا می‌داند که ایشان قطعاً دروغ‌گویند.^۴

۲. قصص ۶۶/۲۸.

۴. توبه ۴۲/۹.

۱. بقره ۷۹/۲.

۳. عنکبوت ۱۳/۲۹.

فضیلت تراشی برای معاویه پسر ابوسفیان

فکر می‌کردیم درباره معاویه، احتیاجی نیست سخن را به شرح و بسط بکشانیم، چون مسلمانان او را کاملاً می‌شناسند و به روحیه پلیدش واقفند و از تبهکاری‌ها و جنایات سهمگینش باخبرند و از رذایل بی‌حد و حساب، دوده تباه، نسب ناپاک و خانواده کثیفش نیز آگاهند، و می‌پنداشتیم هر که زبان به مدح او بگشاید، پیشانی‌اش را عرق شرم خواهد پوشاند، لکن دیدیم تصورمان درست درنیامد و افراد گستاخ و پررو و لجاجزی پیدا می‌شوند که در تجلیل این عنصر پلید و پست، روایت و حدیث جعل می‌کنند و در کار جعل حد و مرزی نمی‌شناسند. به همین سبب، بر آن شدیم که پاره‌ای گواهی‌های تاریخی را در شناسایی او به دست دهیم تا خواننده گرامی و هر پژوهنده‌ای بداند که مدایح و تمجیدهایی را که برای او ساخته‌اند، چه ماهیتی دارد.

در این کار نه اعتنایی به قیل و قال ابن‌کثیر کردیم و نه به ندایی گوش دادیم که برخی از پیشینیان از کوهستان شام شنیده‌اند [شاید هم ندای شیطان بوده است]، ندایی که می‌گوید: هر که با معاویه کینه ورزد، شعله آتش او را به دوزخ گدازان خواهد کشاند، و به اندرون آتشکده‌اش فرو خواهد افکند.

نه اعتنایی به خواب و خیالی کردیم که تکیه‌گاه ابن‌کثیر گشته است، آنجا که می‌گوید: یکی گفته است: پیامبر خدا را در خواب دیدم که ابوبکر و عمر و عثمان و علی و معاویه

در خدمتش بودند. ناگاه مردی درآمد. عمر گفت: ای رسول خدا! این مرد ما را تحقیر می‌نماید. گویی رسول خدا آن مرد را تشر زد و وی گفت: ای رسول خدا! من با نظر حقارت به ایشان نمی‌نگرم، بلکه به معاویه می‌نگرم. فرمود: وای بر تو! مگر او یکی از اصحاب من نیست؟ و این سخن را سه بار تکرار فرمود. آنگاه پیامبر خدا خنجری را گرفت و به معاویه داد و بدو گفت: به پیکر او فرو کن. معاویه با آن خنجر بر پیکر او زد، من از خواب جستم و زود به خانه رفتم، و ناگهان دیدم آن مرد همان شب کشته شده و مرده است و او، راشد‌کندی بود.

و نه التفاتی به عقیده سعیدبن مسیب که هر کس در حال دوستداری ابوبکر و عمر و عثمان و علی بمیرد، و اعتراف نماید که آن ده نفر به بهشت می‌روند و بر معاویه درود و رحمت فرستد، بر خدا واجب خواهد آمد که به حسابش رسیدگی نماید.^۱

و نه توجهی به خواب‌هایی که برای عمر بن عبدالعزیز روایت کرده‌اند و در آنها معاویه گفته است: به پروردگار کعبه سوگند که بخشوده گشتم، و روایتش را در همین کتاب^۲ خواندیم.

و نه اعتنایی به حرف احمد حنبل که به معاویه چکار دارند؟ از خدا عافیت و سلامت می‌طلبیم.

ما به چنین یاوه‌ها و عقاید سست و بی‌دلیل و به هاتف مجهول و به خواب و خیال‌ها کاری نداریم و برای اینها هیچ ارزش و اعتباری قائل نیستیم و اینها را در برابر فرمایشهای پیامبر اکرم ﷺ درباره معاویه و سخنان پراچ و متین مردان صالح و پاکدامن، و آنان که از نزدیک شاهد کارهایش بوده و او را خوب می‌شناخته‌اند و پت‌اش را روی آب انداخته‌اند، به هیچ می‌شماریم. اینک شمه‌ای از اظهار نظرهای مردان پاکدامنی که کارشناس ماهیت معاویه به شمار می‌آمده و از رفتار و روحیه‌اش در دوره جاهلیت و اسلام کاملاً آگاه و مطلع بوده‌اند، به نظر تان می‌رسانیم:

۱ - علی بن اقرم، از زبان عبدالله بن عمر، نقل می‌کند که پیامبر خدا از راهی پست بالا

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۳۴۷/۹.

۱. تاریخ ابن کثیر: ۸/۱۳۹، ۱۴۰.

آمد و ابوسفیان را که سواره بود و معاویه و برادرش همراه او بودند، یکی دهانه کش بود و دیگری ستورران، دید و چون به آنها نظر افکند، فرمود: خدایا دهانه کش و ستورران و سوار را لعنت کن. از عبدالله بن عمر پرسیدیم: تو خودت از پیامبر خدا شنیدی؟ گفت: آری، اگر دروغ بگویم، گوشم کر باد، چنانک دیدگانم کور.^۱

طبری در تاریخش چنین می نویسد: پیامبر ابوسفیان را که بر خری سوار بود و معاویه دهانه آن را می کشید و پسرش یزید، آن را می راند، دید و فرمود: خدا دهانه کش و سوار و ستورران را لعنت کند.^۲

امام مجتبی، به همین حدیث اشاره دارد، آنجا که خطاب به معاویه می فرماید: «ترا به خدا قسم می دهم ای معاویه! آیا به یاد داری که پدرت سوار بر شتر سرخ مویی آمد و تو آن را می راندی و برادرت عتبه می کشید، و پیامبر خدا شما را دید و فرمود: خدایا سوار و دهانه کش و ستورران را لعنت کن؟^۳ محمد بن ابی بکر نیز در نامه‌ای به معاویه به همین مطلب اشاره دارد که می گوید: تو ملعون پسر ملعونی! و نامه‌اش به تمامی ان شاء الله خواهد آمد.

۲- براء بن عازب می گوید: ابوسفیان همراه معاویه آمد. رسول خدا فرمود: خدایا آن جلویی و دنباله روش را لعنت کن. خدایا آن چموشک را بگیر. پسر براء از پدرش می پرسد: چموشک کیست؟ جواب داد: معاویه.^۴

لعنت پیامبر ﷺ هر جان نثار رباخواران و میگساران و باده فروشان و باده خران و باده کشان و باده گیران گشته، گریبان پلید معاویه را که قهرمان این تبهکاری هاست، گرفته است و داستان آرایشش به این گناهان شرم آور، خواهد آمد.

۳- احمد حنبل، ابویعلی، نصر بن مزاحم از طریق ابویزعه اسلمی، و نیز طبرانی در کتاب المعجم الکبیر از طریق ابن عباس چنین ثبت کرده‌اند: در سفری همراه رسول خدا بودیم که صدای دو نفر را شنید که آواز می خواندند و به نوبت جواب هم را می دادند...،

۱. کتاب صفین (چاپ مصر) ۲۴۷. ۲. تاریخ طبری: ۱۱/۳۵۷.

۳. فرمایش امام مجتبی به تمامی خواهد آمد. ۴. کتاب صفین ۲۴۴.

پیامبر فرمود: نگاه کنید و ببینید این دو کیستند؟ عرض کردند: معاویه است و عمرو بن العاصی در این هنگام رسول خدا دست به دعا برداشته فرمود: خدایا آن دو را نگویند و گردان و به آتش دوزخ درانداز، یا به عبارتی که ابن عباس روایت کرده: خدایا آن دو را به فتنه در انداز و نگویند گردان.^۱

آن جماعت چون در سند این روایت هیچ اشکال و نقصی نیافته‌اند، و از طرفی بر علاقه‌مندان معاویه گران می‌آمده که چنین روایتی درباره‌اش وجود داشته باشد، تلاش‌های گوناگون در محو این حقیقت بروز داده‌اند. احمد حنبل اسم آن دو نفر را حذف کرده و به جایش نوشته: فلان و فلان، و عده‌ای در برابر این حدیث، چه دیگری به ثبت رسانده‌اند. ابن قانع در معجم خود از محمد بن عبدوس کامل، از عبدالله بن عمر، از سعید ابوالعباس تیمی، از سیف بن عمر، از ابو عمر - آزاد شده ابراهیم بن طلحه -، از زید بن اسلم، از صالح شقران چنین ثبت کرده است: شبی در سفر بودیم که پیامبر صدای آوازی شنید. رفتیم و نگاه کردم، دیدم معاویه بن رافع است و عمرو بن رفاعه بن تابوت که آواز می‌خواند. آمدم و به پیامبر اطلاع دادم، فرمود: خدایا آن دو را به سوی آتش دوزخ بران و نگویند گردان. در نتیجه، عمرو بن رفاعه پیش از آنکه پیامبر از سفر برگردد، مرد. سیوطی می‌گوید: این روایت، اشکال و ابهام را از میان برد و معلوم گشت که توهمی در حدیث نخستین و در یک لفظ آن رخ داده است، در لفظ «ابن العاصی»، و در حقیقت او ابن رفاعه بوده است که یکی از منافقان است، و همچنین معاویه بن رافع یکی از منافقان است، و خدا داناتر است.^۲

کسی نیست از این مرد مطلع و استاد فن حدیث که عهده‌دار بررسی و ارزیابی و نقد است، بپرسد که اشکال و ابهامی که می‌گویی در حدیث نخستین هست، در کجای آن است؟ کدام لفظ و کلمه‌اش مبهم و بیجاست تا احتمال توهم و اشکال در آن پیدا شود؟ مگر در متن و مفهوم آن، چیزی مخالف اصول یا شریعت هست، یا چیزی بر خلاف

۱. مسند احمد حنبل: ۴/۴۲۱؛ کتاب صفین (چاپ مصر) ۲۴۶. نیز رک: لسان العرب: ۷/۴۰۴ و

۲. اللئالی المصنوعة: ۱/۴۲۷.

قرآن و سنت؟ یا مقام کسی که دامنش از آرایش هر گناه و خطایی پاک است، در آن مورد اهانت و تحقیر قرار گرفته؟ یا دینداری در آن توهین گشته و دشنام یافته است؟ یا کسی که اسلام ساختش را از هر نکوهش و ایراد و دشنامی پاک و پیراسته شناخته، مورد بی احترامی واقع شده است؟ آن یک پسر هند جگرخوار است، و این یک پسر نابغه معروفه، و آن دو همان دو موجودی هستند که می دانیم و می دانی.

آیا فراموش کرده‌ای که رجال این روایت سست سند که به زعم تو اشکال و ابهام آن روایت نخستین را از بین برده و روشنش ساخته است، مورد چه ایرادها قرار دارند، و سندش چه اشکالات و نقایص و عیبناکی‌ها دارد که آن را بی ذکر سند و چنانکه پنداری حدیثی مسلم و ثابت است، آورده‌ای؟ مگر ندیده‌ای که در میان سندش، علاوه بر جمعی مجهول، سیف بن عمر هست که خودت در بحث از حدیثی گفته‌ای که او جاعل و روایت ساز است^۱، و در بحث از حدیثی دیگر گفته‌ای که در سند آن راویان ضعیف قرار گرفته‌اند که ضعیف‌ترینشان سیف است؟^۲ و شرح حال سیف بن عمر را در همین کتاب^۳ خواندیم و دیدیم که او ضعیف و متروک و ساقط و دروغساز و جاعل و متهم به زندقه و بی دینی است. آیا با روایت جعلی و ساختگی و دروغین رفع اشکال و ابهام از حدیث می شود؟ خدایا از ما درگذر.

۴- پیامبر خدا فرمود: از این راه مردی از امتم در می رسد که در رستاخیز در حالی که دینی جز آیینم دارد، برانگیخته می شود. ناگاه معاویه در رسید^۴، یا چنانکه ابن مزاحم نوشته، فرمود: از این راه مردی در می رسد که به هنگام مردن بر غیر ستم می میرد.^۵

این را حافظ بلاذری، در جلد اول تاریخش چنین ثبت کرده است: عبدالله بن صالح از قول یحیی بن آدم، از شریک، از لیث، از طاوس، از عبدالله بن عمرو بن العاص می گوید: در

۱. اللثالی المصنوعة: ۱/۱۹۹. ۲. همان: ۱/۴۲۹.

۳. رک: الغدير (متن عربی / ج ۱): ۸/۳۳۵، ۸۶.

۴. تاریخ طبری: ۱۱/۳۵۷. ۵. کتاب صفین ۲۴۷.

خدمت پیامبر ﷺ نشسته بودم. فرمود: از این راه مردی در می‌رسد که به هنگام مرگ دینی غیر از دینم دارد. عبدالله پسر عمرو عاص گوید: پدرم را گذاشتم تا لباسش را بپوشد بیمناک از اینکه او در رسد، ناگاه معاویه در رسید.

بلاذری می‌گوید: اسحاق از قول عبدالرزاق بن همام، از ابن طاوس، از پدرش، از عبدالله بن عمرو بن العاص همین روایت را نقل کرده است.

بررسی سند روایت

علامه، سید محمد مکی بن عزوز مغربی می‌گوید: حدیث اول، رجال سندش همگی رجال صحیح هستند، حتی لیث که او از رجال مسلم محدث معروف است و او ابن ابی سلیم است، و اگر چه درباره او، به خاطر اختلاف حواسی که آخر عمری پیدا کرده، حرف هست، اما ابن معین و دیگران او را ثقه و مورد اعتماد شمرده‌اند و شوکانی نیز همین نظر را داشته است. به علاوه، توهمی که در این روایت وجود دارد، به وسیله سند دوم که روایت اسحاق باشد، برطرف می‌شود، زیرا در این روایت مطلب را از طاوس نه لیث، بلکه پسرش عبدالله نقل می‌کند، و سند این روایت، متین و محکم است.^۱

۵- در حدیث مشهوری آمده است که فرمود: معاویه در تابوتی از آتش در پایین‌ترین طبقه دوزخ است و از آنجا فریاد می‌زند: ای خدای پر مهر، ای خدای نعمت بخش! اینک به دادم برس که قبلاً سربچی نمودم و از تبهاران بودم.^۲

۶- ابوذر غفاری به معاویه می‌گوید: از پیامبر خدا در حالی که تو از کنارش می‌گذشتی، شنیدم که فرمود: خدایا او را لعنت کن و او را جز با خاک گور سیر مگردان.^۳

۷- ابوذر غفاری به معاویه می‌گوید: از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: معاویه در

۱. العتب الجمیل ۸۶.

۲. تاریخ طبری: ۱۱/۳۵۷؛ کتاب صفین ۲۴۳، و عبارت حدیث از تاریخ طبری است.

۳. رک: الغدير (متن عربی / ج ۱): ۳۱۲/۸.

آتش خواهد بود. معاویه می خندد و دستور می دهد ابوذر را زندانی کنند.^۱
 ۸- از زبان پیامبر ﷺ نقل شده که چون بر امت اسلام شکمبارهای که می خورد و سیر نمی شود حاکم گردد، امت باید از او برحذر و در احتیاط باشد. ابوذر می گوید: رسول خدا ﷺ به من اطلاع داد که او معاویه است. یا به عبارتی دیگر فرمود: کار این امت به خرابی نمی رود، جز در حکومت مردی فراخ معده و گشاده شکم.^۲

۹- نصر بن مزاحم در کتاب صفین و ابن عدی و عقیلی و خطیب بغدادی و مناوی از طریق ابوسعید خدری و عبدالله بن مسعود، از زبان پیامبر چنین ثبت کرده اند: هرگاه معاویه را بر فراز منبر دیدید، او را بکشید.

یا به لفظی دیگر، فرمود: هرگاه معاویه را دیدید که بر فراز منبرم نطق می کند، او را بکشید.

یا به این عبارت که هرگاه معاویه را دیدید که بر فراز منبرم نطق می کند، گردنش را بزیند.

ابوسعید خدری، پس از نقل این حدیث، می افزاید: ما این کار را نکردیم و رستگار نشدیم.

و حسن بصری می گوید: مسلمانان این کار را انجام ندادند و رستگار نشدند.^۳
 این را سیوطی در *لئالی* از چندین طریق که متعلق به ابن عدی و عقیلی است، نوشته و آنها را نادرست خوانده است^۴، لکن بلاذری، آن را در تاریخش از طرقتی جز آنها که سیوطی اشاره کرده، ثبت نموده است. وی می گوید: یوسف بن موسی و ابوموسی اسحاق فروری از قول جریر بن عبدالحمید، از اسماعیل بن ابی خالد و اعمش، از حسن روایت کرده اند که پیامبر خدا فرمود: هرگاه معاویه را بر فراز منبر دیدید، او را بکشید.

۱. رک: *الغدیر* (متن عربی / ج ۱) / ۳۱۲/۸. ۲. همان مأخذ.

۳. کتاب صفین (چاپ مصر) ۲۴۸، ۲۴۳؛ تاریخ طبری: ۳۵۷/۱۱؛ تاریخ بغداد: ۱۲/۱۸۱؛ شرح ابن ابی الحدید: ۱/۳۴۸؛ کنوز الدقائق، مناوی ۱۰؛ *اللئالی المصنوعة*: ۱/۴۲۴، ۴۲۵؛ تهذیب

۴. *اللئالی المصنوعة*: ۱/۴۲۴، ۴۲۵. تهذیب: ۱/۴۲۸.

ایشان آن کار را وا گذاشتند و رستگار و موفق نگشتند.

بررسی رجال سند روایت

۱- ۹- یوسف بن موسی، ابویعقوب کوفی:

از رجال بخاری و ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن خزیمه است که روایاتش را در صحاح خویش آورده‌اند، و چندین عالم، رجال وی را ثقه و مورد اعتماد شمرده‌اند.

۲- ۹- جریر بن عبدالحمید، ابوعبدالله رازی:

از رجال صحاح ششگانه است و همه علمای رجال او را ثقه و مورد اعتماد می‌دانند.

۳- ۹- اسماعیل بن ابی‌خالد احمسی کوفی:

از رجال صحاح ششگانه است و بر ثقه بودنش همداستانند.

۴- ۹- سلیمان بن مهران اعمش، ابومحمد کوفی:

از رجال صحاح ششگانه است و در میان محدثان کسی از او راستگوتر نیست.

۵- ۹- حسن بصری:

از رجال صحاح ششگانه است که بر ثقه و مورد اعتماد بودنش همداستانند.

بنابراین، در روایت مذکور، هیچ اشکالی به نظر نمی‌رسد، جز اینکه مرسل است و معلوم نیست چه کسی مستقیماً از زبان پیامبر نقل کرده است، و اینهم در چنین موردی نقص و عیناکی به شمار نمی‌رود، زیرا آن جماعت اهمیتی به این نمی‌دهند که کدامیک از اصحاب، آن را نقل کرده است، چون همه اصحاب به نظر ایشان عادل و راستروند. پس این حدیث صحیح است و بی‌اشکال، و مرسل بودنش به وسیله سند متصلی که وجود دارد، ترمیم می‌شود.

بلاذری می‌گوید: اسحاق بن ابی‌اسرائیل از حجاج بن محمد، از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از ابونضره، از ابوسعید خدری روایت کرده است که یکی از انصار خواست معاویه را بکشد، به او گفتیم: در دوره حکومت عمر، شمشیر نکش تا از او کتباً بپرسم. او گفت: من از پیامبر خدا شنیدم که فرمود: هرگاه معاویه را دیدید که بر پاره تخته‌ها نطق

می‌کند، او را بکشید. گفتند: ما نیز آن حدیث را شنیده‌ایم، لکن این کار را تا برای عمر ننویسیم، نمی‌کنیم. آن را برای عمر نوشتند، اما او جوابی به ایشان نداد تا مرد.

نظری به رجال سند روایت

۶-۹- اسحاق بن ابی اسرائیل، ابویعقوب مروزی:

از رجال بخاری در کتاب *ادب المفرد* است و از رجال ابوداود و نسائی. ابن معین و دارقطنی و بغوی و احمد بن حنبل او را ثقه و مورد اعتماد شمرده‌اند.

۷-۹- حجاج بن محمد مصیصی، ابومحمد اعور:

از رجال دو صحیح بخاری و مسلم است و دیگر صحاح.

۸-۹- حماد بن سلمه، ابوسلمه بصری:

از رجال صحیح مسلم است و رجال بخاری در کتاب *التعالیق* و دیگر مؤلفان سنن. همه اساتید و بزرگان حدیث بر ثقه و امین بودنش همداستانند.

۹-۹- علی بن زید بن جدعان، ابوالحسن بصری:

از راویان مسلم است در صحیح مسلم، و از راویان بخاری در *ادب المفرد*، و دیگر مؤلفان سنن. شیعی ای ثقه و بسیار راستگوست.

۱۰-۹- ابونصره، منذر بن مالک عبدی بصری:

از رجال صحیح مسلم، و *التعالیق* بخاری، و دیگر کتابهای سنن است. ابن معین و ابوزرعه و نسائی و ابن سعد و احمد بن حنبل وی را ثقه و طرف اعتماد شمرده‌اند.

۱۱-۹- ابوسعید خدری، صحابی مشهور:

این روایت را به همین طریق روایی، ابن حجر ثبت کرده می‌گوید: حسن بن سفیان در مسند خود از قول اسحاق، از عبدالرزاق، از ابن عیینه، از علی بن زید ثبت کرده است و محفوظ از عبدالرزاق، از جعفر بن سلیمان، از علی، لکن عبارت ابن عیینه به این صورت است: ... او را سنگسار کنید. به این شکل ابن عدی از حسن بن سفیان ثبت کرده است.^۱

این طریق روایی، یعنی طریق حسن بن سفیان نیز همه رجال سندش ثقه و طرف اطمینانند و چنانکه در میزان الاعتدال آمده، ابن عدی با همین طریق ثبتش کرده است.^۱ او می‌گوید: حسن بن سفیان از ابن راهویه، از عبدالرزاق، از ابن عیینه، از علی بن زید بن جدعان، از ابونضره، از ابوسعید خدری روایت کرده که پیامبر فرمود: هرگاه معاویه را بر فراز منبرم دیدید، او را بکشید.

همچنین می‌گوید: محمد بن سعید بن معاویه در نصیبین برای ما چنین روایت کرده که سلیمان بن ایوب صریفینی از قول ابن عیینه روایت کرد... و همین را محمد بن عباس دمشقی از عمار بن رجاء، از ابن مدینی، از سفیان، یعنی ابن عیینه روایت کرد. همچنین محمد بن ابراهیم اصفهانی و احمد بن فرات و عبدالرزاق از جعفر بن سلیمان، از ابن جدعان حدیثی شبیه همین روایت کرده‌اند.

سندی دیگر

ابن حبان از طریق عباد بن یعقوب، از شریک، از عاصم، از زر، از عبدالله، حدیثی ثبت کرده منسوب به پیامبر که می‌فرماید: هرگاه معاویه را بر فراز منبرم دیدید، او را بکشید.^۲

بررسی رجال آن

۱۲- ۹- عباد بن یعقوب اسدی، ابوسعید کوفی:

از رجال بخاری و ترمذی و ابن ماجه است. ابن خزیمه و ابوحاتم او را ثقه و طرف اعتماد شمرده‌اند و دارقطنی می‌گوید: شیعی ای بسیار راستگوست.

۱۳- ۹- شریک نخعی کوفی:

از رجال صحیح مسلم است و التعالیق بخاری، و چهار سنن دیگر. ابن معین و عجلوی و یعقوب بن شبیه و ابن سعید و ابوداود و حربی او را ثقه و مورد اطمینان دانسته‌اند.

۱۴- ۹- عاصم بن بهدله اسدی کوفی، ابوبکر مقری.

از رجال صحاح ششگانه است و بر ثقه بودنش متفقند.

۱۵-۹- زرین حبیش کوفی:

دوره جاهلیت را دریافته است و از رجال صحاح ششگانه است.

۱۶-۹- عبدالله بن مسعود:

صحابی شهیر و عظیم الشأن.

بنابراین، سندش صحیح و درست است و رجالش همگی ثقه‌اند. بدین ترتیب، آن حدیث، چهار طریق روایی صحیح و بی‌اشکل دارد. با اینهمه، ابن‌کثیر را امانت‌ش بر آن داشته که از طریقه‌های روایی این حدیث جز آن را که ضعیف و سست است، ذکر ننماید، چنانکه سیوطی را چنین خوش آمده که در رشته اللثالی خویش جز غشدار را نکشد و نیاویزد و برای حفظ اعتبار و آبروی پسر هند جگر خوار از اسناد صحیح این حدیث هیچ یاد نکند.

این حدیث با حدیث صحیح و ثابت و مورد اتفاق دیگری تحکیم و استحکام یافته است، با آن فرمایش که هرگاه برای دو خلیفه بیعت گرفته شد، دومی را بکشید، و این فرمایش رسول اکرم ﷺ که هر کس با امامی بیعت کرد و دست موافقت داد، بایستی تا می‌تواند، از او اطاعت نماید و در صورتی که دیگری آمد و با آن امام به کشمکش برخاست، باید گردن این دومی را بزیند.^۱

آن جماعت در برابر حدیث «هرگاه معاویه را بر فراز منبر دیدید او را بکشید» به قال و قیل و کشمکش پرداخته‌اند. برخی حرفی را تغییر داده و افزوده‌ای برای حدیث قائل گشته‌اند، چنانکه خطیب بغدادی از حسن بن محمد خلال، از یوسف بن ابی حفص زاهد، از محمد بن اسحاق فقیه، از ابونصر غازی، از حسن بن کثیر، از بکر بن ایمن قیسی، از عامر بن یحیی صرمی، از ابوزبیر، از جابر روایتی ثبت کرده منسوب به پیامبر که هرگاه معاویه را دیدید بر فراز منبر نطق می‌کند، از او بپذیرید، زیرا او امین و مورد اطمینان است.

۱. شرح این دو حدیث صحیح از نظر تان گذشت. رک: الغدیر (متن عربی / چ ۵): ۱۰/۲۷، ۲۸.

خطیب بغدادی می‌گوید: این حدیث را جز بدین صورت ننوشته‌ام، و رجال سندش آن عده که بین محمد بن اسحاق و ابوزبیر قرار دارند، همگی مجهولند.^۱ ذهبی در میزان الاعتدال و ابن حجر در لسان المیزان در شرح حال حسن بن کثیر و بکر بن ایمن و عامر بن یحیی می‌گویند که اینها مجهولند. البته، اظهار نظر علمای رجال درباره ابوزبیر محمد بن مسلم مکی از لحاظ اینکه آیا مورد اعتماد است یا مورد ایراد و اشکال، مختلف است. ابن کثیر درباره سند این روایت اعلام داشته که سندی مجهول است.^۲

جزء اضافی این روایت، یعنی «زیرا او امین و مورد اطمینان است»، شاهدی قوی و زنده است بر بطلان روایت و ساختگی بودنش، و درباره امانت و درستکاری این موجود قبلاً داد سخن داده‌ایم.^۳

پس از اینها یکی دیگر پیدا شده که خبر نداشته عده‌ای «فاقلوه» را در آن حدیث به «فاقبلوه» تبدیل کرده‌اند و در نتیجه، «او را بکشید» تبدیل شده به «آن را بپذیرد»، یا خبر داشته، ولی از آن تحریف خوشش نیامده و روایتی ساخته است بدانگونه که معاویه غیر از معاویه ابن ابی سفیان باشد. حافظ ابن عساکر روایتی ثبت کرده از محمد بن ناصر حافظ، از عبدالقادر بن محمد، از ابن اسحاق برمکی، از احمد بن ابراهیم بن شاذان که گفت: ابوبکر بن ابی داود وقتی حدیث «هرگاه معاویه را بر فراز منبرم دیدید، او را بکشید» را برایم خواند، گفت: این، معاویه بن تابوت سر دستۀ منافقان است که قسم خورده بود بر منبر پیامبر ادرار و کثافتکاری نماید، و او معاویه بن ابی سفیان نیست.

سیوطی در کتاب اللئالی پس از ذکر این روایت می‌گوید: این احتیاج به نقل دارد، اما چه کسی آن را نقل و روایت کرده است؟ من می‌گویم: ابن عساکر گفته است: این تأویلی

۱. در تاریخ بغداد چنین نوشته است و آن را عیناً ابن حجر در لسان المیزان: ۲/ ۲۴۷ ثبت کرده است. در اللئالی المصنوعه سیوطی: ۱/ ۴۲۶ به نقل از تاریخ بغداد چنین آمده است: خطیب می‌گوید: محمد بن اسحاق بسیار خطا کرده و احادیث ناشناخته و نکوهیده آورده است و رجالی که پس از نام وی اسمشان آمده، تا می‌رسند به ابوزبیر، همگی ناشناخته و مجهولند.

۲. تاریخ ابن کثیر: ۸/ ۱۳۳.

۳. رک: الغدير (متن عربی / ج ۱): ۵/ ۲۶۴ و ۹/ ۲۹۲.

بعید و ناسازگار است، و خدا داناتر است.^۱

می‌پرسیم: از احوال معاویه بن تابوت خبر داری؟ و در تاریخ از وی چیزی خوانده‌ای؟ او کیست و فرزند که؟ چه وقت به دنیا آمده و کجا بوده و چه کسی او را دیده و از او حدیث و روایت شنیده است؟ و چه کسی روایت و سخنش را به ابوبکر بن ابی داود رسانده است؟ و آیا او طبق قسمی که خورده، عمل کرده است؟ آیا اصحاب پیامبر او را بر فراز منبر دیده و او را کشته‌اند؟ یا تا امروز هیچ کس او را ندیده و تا ابد نخواهد دید؟

نظیر این تأویل در مورد روایت فاطمه دختر قیس آمده است که می‌گوید: به رسول خدا عرض کردم: معاویه و ابوجهم از من خواستگاری کرده‌اند. پیامبر فرمود: معاویه گدایی بی‌پول است. رافعی می‌گوید: او غیر از معاویه بن ابی سفیان است که به خلافت رسیده، او معاویه دیگری است.^۲

آری، رافعی به طرفداری پسر هند جگرخوار، و به علت دوستی وی چنین تأویل کرده است، اما نووی می‌گوید: این غلطی آشکار است، و در صحیح مسلم درباره این حدیث آمده است که او معاویه بن ابی سفیان است.

مسلم و ابوداود و نسائی و طیالسی و بیهقی، معاویه‌ای را که نامش در آن حدیث آمده، پسر ابوسفیان خوانده‌اند.^۳ بنابراین، تأویل آن به این که مقصود غیر از معاویه بن ابی سفیان است، بنا به گفته نووی غلطی آشکار است.

ابن کثیر و ابن حجر برای تغییر و تقلب در حدیث «فاقتلوه» نقشه دیگری کشیده و به اجرا گذاشته‌اند. ابن کثیر در تاریخش می‌نویسد: این حدیث بدون شک دروغ است و اگر صحیح می‌بود، قطعاً اصحاب به انجام دستور پیامبر می‌پرداختند، زیرا ایشان در اجرای فرمان خدا دستخوش سرزنش سرزنشگران نمی‌شدند.^۴ ابن حجر هم می‌نویسد: به

۱. اللثالی المصنوعة: ۱/۴۲۵. ۲. الاصابة: ۳/۴۹۸.

۳. صحیح مسلم: ۴/۱۹۵؛ سنن ابی داود: ۱/۳۵۹؛ سنن نسائی: ۶/۲۰۸؛ مسند طیالسی ۲۲۸؛ السنن

الکبری، بیهقی: ۷/۴۷۱. ۴. تاریخ ابن کثیر: ۸/۱۳۳.

فرض صحت این حدیث، لازم می‌آید که برای دیگر اصحابی که آن حدیث را شنیده‌اند، یا آن عده از ایشان که آن حدیث را شنیده و پنهان کرده‌اند، تقیصه و عیبی به تصور آید، زیرا چنین حدیثی باید به همه امت ابلاغ شود تا به آن عمل کنند و دستور پیامبر را به اجرا درآورند. به علاوه اگر آن را پنهان کرده بودند، به تابعان نمی‌رسید تا آن را برای آیندگان نقل و روایت نمایند. بنابراین، جز فرض اول باقی نمی‌ماند و آن این که حدیث را به ایشان ابلاغ کنند، ولی به آن عمل نمایند، و این چیزی است که شرعاً تصورش جایز نیست، چون اگر تصور چنین کاری را برای آنان روا بدانیم، لازمه‌اش اینست که تصور پنهان کردن پاره‌ای از آیات قرآن یا ترک عمل به آنها را در مورد ایشان روا بدانیم، و اینها همگی شرعاً ناروا است بویژه که پیامبر فرموده است: شما را در حالی وامی‌گذارم و از دنیا درمی‌گذرم که بر راه روشن روانید و قرار دارید.^۱

این جماعت چقدر به اصحاب حسن ظن دارند! کاش حسن ظنشان منطقی و عقلایی می‌بود، اما چه می‌توان کرد که تاریخ درست و راستگو بر خلاف تصورشان داستان دارد، و سیره ثابت و مسلم اصحاب، و فرمایشهای پیامبر ﷺ که مورد قبول امت اسلام قرار گرفته و ائمه حدیث در «صحیح»ها و «مسند»ها آنها را ثبت و ضبط کرده‌اند، حقیقت را روش گردانیده و تصور آن جماعت را بر باد داده است و ما، پاره‌ای از آن احادیث و فرمایشها و سیره تاریخی را در همین کتاب نوشتیم و یادآور شدیم.^۲

اصحاب - که آن جماعت مدعی‌اند فرمایش و دستور پیامبر ﷺ را اگر شنیده بودند، به اجرا می‌گذاشتند - یا برجسته‌ترین و زبده ایشان مگر فرمان رسول اکرم ﷺ را دایر بر قتل ذوالثدیبه، پس از آن که حضرتش شخص او را به ایشان نشان داد و اطلاع داد که چه منویات تبهکارانه‌ای دارد و خود آن شخص نیز اعتراف کرد، به اجرا در آوردند؟ مگر در حضور پیامبر سر از فرمانش نیچیدند و دستورش را پشت گوش نیفکندند؟^۳ مگر به این

۱. تطهیر الجنان حاشیة الصواعق المحرقة ۶۰.

۲. رک: الغدير (متن عربی) / ج ۱: (۳/۲۶۱، ۲۶۲).

۳. همان: ۲۱۶/۷ - ۲۱۸.

دستورش که برای آن جماعت به صحت و ثبوت پیوسته است، عمل کردند به این دستور که هرگاه برای دو خلیفه بیعت گرفته شد، نفر دومی را بکشید؟ یا به این فرمانش که هر کس خواست کار این امت را در حالی که متحد است، به پراکندگی کشاند، هر که می خواهد باشد، او را با شمشیر بزنید؟ یا این فرمان که هرگاه دیگری آمد، با آن امام به کشمش پرداخت، گردن این دومی را بزنید؟ و دیگر فرمان‌ها که در احادیث صحیح آمده است و برخی را در همین جلد نوشتیم^۱

۱۰- از طریق زید بن ارقم و عباده بن صامت، روایتی آمده است منسوب به پیامبر ﷺ که فرمود: هرگاه معاویه و عمرو بن عاص را در حال اجتماع یافتید، آنها را از هم بپراکنید، زیرا آن دو برای کار خیر گرد هم نمی آیند.^۲

۱۱- روایتی است منسوب به پیامبر ﷺ که می فرماید: از این راه مردی در برابر تان ظاهر خواهد شد که وقتی می میرد، بر غیر سنت من است. ناگاه معاویه سر می رسد.^۳

۱۲- در نامه‌ای از مولای متقیان امیرمؤمنان علی علیه السلام به معاویه چنین آمده: نامه‌ات رسید، نامه کسی که بصیرتی ندارد تا هدایتش نماید و نه رهبری تا به راه خردمندانه‌اش در آورد. هوای نفسش او را خوانده و او آن دعوت را اجابت نموده است، بل گمراهی او را کشانده و او به دنبالش کشیده شده است، تا آنجا که گوید: اما افتخاراتم در دوره اسلام، و خویشاوندی‌ام با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و منزلتم نسبت به قریش را به جان خودم اگر می توانستی انکار یا رد نمایی، انکار و رد می کردی.

و به روایتی دیگر چنین عبارتی: از طرف تو اندرزی دراز و نامه‌ای مرکب آلود به من رسید، نامه‌ای که با گمراهی‌ات نگاشته و با عقاید و نظریات تباهت امضا کرده و به پایان رسانده‌ای، نامه کسی که بصیرتی ندارد تا هدایتش نماید و نه رهبری تا به راه خردمندانه‌اش در آورد. هوای نفسش او را خوانده و او آن دعوت را اجابت نموده است،

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۱): ۲۰/۱۰. ۲. همان: ۲/۱۲۷.

۳. نصرین مزاحم این روایت را در کتاب صفین آورده است.

بل گمراهی او را کشانده و او به دنبالش کشیده شده است.^۱

۱۳ - در نامه‌ای از امام علیه السلام به معاویه چنین نوشته شده است: این گمراهی و بیراهه روی را که در سالخوردگی و سپری شدن عمرت در وجودت ریشه دارد، از وجود خود ریشه کن ساز، زیرا تو امروز وضع جامهٔ پوسیده‌ای را داری که هر گوشه‌اش را درست کنند، گوشهٔ دیگرش وا خواهد رفت. تو یک نسل پر شمار از مردم را گمراه کرده‌ای، و با بیراهه روی‌ات فریفته‌ای، و به دریای خویش افکنده‌ای تا تاریکی‌ها آنها را فرا گرفته و شبهه‌های متلاطم به این سو و آن سو پراکنده‌شان ساخته است؛ در نتیجه، از راه صواب منحرف و به یک سو گشته‌اند و رجعت کرده‌اند و به حال دیرینه باز گشته‌اند جز آن عدهٔ با بصیرتی که از تو رو برگردانده و ایشان پس از شناختن تو ترا ترک کرده‌اند و از همکاری و کمک به تو سرباز زدند و به خدا رو آوردند، چون آنان را به دشواری و گستاخی کشاندی و از راه راست و معتدل منحرف کردی.^۲

۱۴ - در نامه‌ای از امام علیه السلام به معاویه چنین آمده است: گمراهی‌هایی که بروز داده‌ای، بی‌شبهت به آنها نیست که خانواده و خویشاوندانت بروز دادند، همان‌ها که کفر و آرمان‌های باطل و ناروا، به حسدورزی نسبت به محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ادانتشان تا در آنجاها که خبر داری، به خاک هلاک در غلتیدند و نتوانستند هیچ یک از مقدسات و بزرگان خویش را حمایت نمایند و من در آن آوردگاه‌ها، هم‌اوردشان بودم و جنگاور آویخته به ایشان و همان که راه بر آنان بریست و سرانشان را و سران گمراهی را بکشت و اگر خدا بخواهد اولادشان را به آن نیاکان ملحق خواهم ساخت. بدا به حال فرزندی که از پی جدی برود که جایگاه و قرارگاهش دوزخ است.^۳

۱۵ - این قسمت دیگری از نامهٔ حضرتش به معاویه است: دیرگاهی است که تو و

۱. العقد الفريد: ۲/۲۳۳؛ الكامل، مبرد: ۱/۱۵۷؛ کتاب صفین ۶۴؛ الامامة والسياسة: ۱/۷۷؛ نهج

البلاغه: ۵/۲؛ شرح ابن ابی الحدید: ۱/۲۵۲ و ۳/۳۰۲.

۲. نهج البلاغه: ۲/۴۱؛ شرح ابن ابی الحدید: ۴/۵۰.

۳. شرح ابن ابی الحدید: ۴/۵۰.

دوستدارانت که دوستداران شیطان مطرودند، حق (یا اسلام و تعالیم قرآن) را افسانه‌های پیشینیان خوانده‌اید و آن را پس پشت افکنده‌اید و در صدد بر آمده‌اید که با دست و زبانتان، مشعل خدا را خاموش گردانید که خدا نور خویش به کمال می‌رساند، گرچه کافران نخواهند و بدشان بیاید. به جان خودم سوگند، نور خدا گرچه نخواهی و بدت بیاید، به کمال خواهد رسید و دانش دین منتشر خواهد گشت و به سزای کارت خواهی رسید. بنابراین، در زندگی دنیایت که از تو جدا خواهد گشت، هر چه می‌خواهی تبهکاری ورز، لکن پنداری هم اکنون است که روزگار باطل و نارواگری‌ات به پایان رسیده و کار و حکومت بر باد رفته است، و تو به سوی شعلهٔ فروزان و سوزان دوزخ کشانده شده‌ای، و خدا به هیچ وجه به تو ستم نکرده باشد و پروردگارت به بندگانش ستم کننده نیست.^۱

۱۶ - این هم قسمتی از نامه‌ای که حضرتش به او نوشته است: کارهای بدی که کرده‌ای، همراه با اطلاعی که خدای متعال از وضع تو دارد، سبب گشته که خدا وضع و کار ترا به صلاح نیارد و دلت را آمادهٔ تبهکاری گرداند. ای پسر صخر، ای پسر ملعون، و به عبارتی دیگر: ای پسر صخر ملعون! ادعا کرده‌ای که بردباری‌ات به قدر کوهساران است، و دانشت میان شکاکان مایهٔ تمیز و حل و فصل است، حال آنکه تو سبکسری منافق و کج فهمی نابخرد، و بزدلی رذل هستی.^۲

۱۷ - در نامهٔ دیگری به او می‌نویسد: نامه‌ات رسید. دیدم مقصودی برتر از آنچه درخور تست داری، و به دنبال چیزی غیر از گمشدهٔ خویشی، و کورکورانه می‌لولی و در گمراهی سرگردانی، و نه تنها به دلیل محکم چنگ نینداخته‌ای، بلکه به سست‌ترین گمان‌ها آویخته‌ای. پناه بر خدا! چقدر به تمایلات بدعت‌آمیز سخت چسبیده‌ای و به سرگشتگی توانفرسا گرفتار آمده‌ای، علاوه بر پایمال کردن حقایق و ترک اسناد و موازینی که خدا به موجبش بازخواست خواهد کرد و برای بندگانش حجت به شمار می‌آید.^۳

۱. شرح نهج البلاغه: ۳/۴۱۱ و ۴/۵۱. ۲. همان مأخذ.

۳. نهج البلاغه: ۲/۴۴؛ شرح ابن‌ابی‌الحدیث: ۴/۵۷.

۱۸- وقتی معاویه حضرتش را دعوت کرد که اختلافشان را در پرتو قرآن حل و فصل نمایند، امام به او چنین نوشت: تو به حکم قرآن دعوت کرده‌ای، و من می‌دانم که تو نه اهل قرآنی و نه خواهان حکم و رأیش، و از خدا بایستی کمک خواست.^۱

۱۹- در نامه‌ای امام علیه السلام به او چنین می‌نویسد: ... اکنون وقت آن رسیده که از درک امور روشن استفاده ببری و آنها را دریابی. تو در ادعاهای باطلت، همان شیوه دیرینه پیشینیان را پیروی کرده‌ای و با ارتکاب فریب‌ها و دروغ و رزی‌ها می‌کوشی که خصالی را که به آن دسترسی نداری، به خود بچسبانی و آنچه را از اختیار تو بیرون است، در اختصاص خویش بدانی تا از قانون اسلام خود را خلاص کنی و حقایقی را که از گوشت و خونت به تو نزدیک‌تر و برایت محسوس‌تر است، انکار نمایی؛ آن حقایق را که با گوش هوش دریافته‌ای و حافظه‌ات را آکنده است. بنابراین، پس از روگردانی از حق چه می‌ماند جز گمراهی آشکار و رسوایی.^۲

۲۰- در نامه دیگری به او می‌نویسد: ای معاویه! تو و امثال تو کی اداره کنندگان خلق بوده‌اید یا چگونه حکام این امت توانید گشت، با اینکه هیچ حسن سابقه‌ای ندارید و در میان قومتان برتری و فضیلتی را احراز نکرده‌اید؟ بنابراین، خودت را برای پیشامدی که بر سرت خواهد آمد، آماده کن و مگذار شیطان در مورد تو کامیاب شود، گرچه می‌دانم خدا و پیامبرش راستگویند و تو چنین نخواهی کرد و پیرو هدایت نخواهی گشت. بدین سبب، من از بدبختی دیرینه و جدا نشدنی به خدا پناه می‌جویم. در صورتی که چنین نکنی به تو اطلاع می‌دهم که چه باعث گشته تو در غفلت بمانی. آن علت در این است که تو خوشگذران و عشرت‌طلبی و شیطان توانسته ترا در اختیار گیرد و در وجودت بسان خون در بدن، جریان یابد.^۳

۲۱- در نامه‌ای از امام علیه السلام به معاویه چنین آمده است: در مورد آنچه تحت اراده

۱. کتاب صفین ۵۵۶؛ نهج البلاغه: ۲/۵۶؛ شرح ابن‌ابی‌الحدید: ۱/۱۸۸.

۲. نهج البلاغه: ۲/۱۲۵.

۳. کتاب صفین ۱۲۲؛ نهج البلاغه: ۲/۱۱؛ شرح ابن‌ابی‌الحدید: ۳/۴۱۲.

تست، از خدا بترس و طبق فرمانش عمل کن و در مورد حقی که بر عهده تست، دقت کن، و برگرد به شناسایی و درک آنچه که نمی توانی به بهانه ناآگاهی خود را معذور بداری، زیرا اطاعت خدا و عمل طبق حکمش، نشانه های آشکاری دارد که مردان بلند مقام آن را به همه بشناسانند و روش های درخشان در این زمینه هست و زاهی هموار و مشخص و هدفی مطلوب و سر منزلی که هوشیاران به راهش می روند و نگویند از آن انحراف می جویند. هر که از آن رویگرداند، از اسلام منحرف خواهد گشت و به سرگشتی دچار خواهد شد و خدا نعمتش را از او خواهد گرفت و زایل خواهد ساخت و کيفر خویش بر او نازل خواهد کرد. بنابراین، به حال خودت بیندیش و ملاحظه خویش را بنما، زیرا خدا راحت را به تو نموده است، و آن هنگام که کارهایت به پایان رود، به نتیجه پر زبانی خواهی رسید و به سر منزل کفر. هوای نفست ترا به شرارت واداشته و به سرگشتگی مبتلا ساخته و به مهلکه ها کشانده است و راحت را سنگلاخ و ناهموار گردانیده است.^۱

۲۲- امام در جوابی به او می نویسد: ما و شما به آن حال الفت و وحدتی بودیم که ذکر کرده ای، دیروز بدینگونه میان ما اختلاف و تمایز حاصل گشت که ما ایمان آوردیم و شما کافر و منکر گشتید، و امروز بدینسان که ما بر راه راست دین ماندیم و شما از دین بلغزیدید و به در گشتید. از شما، هر که مسلمان گشت از روی ناچاری و اضطرار مسلمان شد و بعد از این که از اسلام بدش می آمد و با رسول خدا ﷺ بستیز و در حال جنگ بود. اینک همان شمشیری در دست من است که در یکجا اثرش را بر جد و دایی و برادرت دیدی، و تو به خدا قسم تا وقتی به یاد دارم، سنگدل و کژاندیش بوده ای و نابخرد. بهتر است به تو چنین بگویم: تو از نردبانی بالا رفته ای که به بدبختی ای منتهی خواهد شد که تو و خانواده ات را فرا خواهد گرفت، زیرا تو در پی غیر گمشده خویشی و می خواهی جز بر آنچه حق تست، دست یابی و به دنبال کاری هستی که نه شایستگی و صلاحیت تصدی آن را داری، و نه نهاد تو با آن مناسبت دارد. چقدر حرفت از کردارت فاصله دارد، و چقدر به عموها و دایی های شبیهی که بد نهادی و آرمان های ناروا آنها را

به انکار حق و رسالت محمد ﷺ واداشت تا در آنجاها که می دانی به خاک هلاک در غلتیدند و نتوانستند هیچ یک از سران و مقدسات خویش را در برابر شمشیرهایی حمایت نمایند که هیچ نبردی از آنها خالی نماند و هرگز سستی و کندی نگرفت.^۱

۲۳- در جوابی که به معاویه می دهد، می فرماید: این که نوشته ای ما جملگی از قبیله بنی عبد مناف هستیم و بر یکدیگر برتری نداریم، به جان خودم در حقیقت ما فرزندان یک پدریم و نیای مشترک داریم، لکن امیه با هاشم یکسان نیست. نه حرب مانند عبدالمطلب است و نه ابوسفیان همشان ابوطالب. نه مهاجر با آزاد شده فتح اسلامی برابر است و نه آنکه نسب مشخص و والا دارد با آنکه به کسی و خانواده ای منسوب گشته است. نه بر حق، چون بر باطل و باطلگراست و نه مؤمن، چون منافق و دغل. چه تیره روز و پست است فرزندی که از نیایی پیروی نماید که به آتش دوزخ در افتاده است.^۲

ابن ابی الحدید در شرح فرمایش مولای متقیان این سؤال را مطرح می سازد: آیا مسلمان را می توان به خاطر کافر بودن جدش نکوهش و سرزنش کرد؟ و جواب می دهد: آری، در صورتی که از جدش پیروی کرده و قدم جای قدمش نهاده و مقلدش گشته باشد. امیرالمؤمنین علیه السلام معاویه را نه به خاطر کافر بودن اجدادش، بلکه به این خاطر مورد نکوهش و سرزنش قرار می دهد که او دنباله رو آنها بوده است و مقلدشان.^۳

۲۴- در نامه دیگری می فرماید: ترا چه به این که چه کسی برتر است و چه کسی فروتر، یا چه کسی باید حاکم باشد و چه کسی تحت اداره و حکومت؟ آزاد شدگان فتح مکه و فرزندانشان را چه به تشخیص و تعیین مرتبه مهاجران پیشاهنگ، و تعیین طبقات و درجاتشان؟ تو از این مرتبه بسیاری دوری! با اینهمه به کاری که در صلاحیت تو نیست، پرداخته ای و خود که محکوم و تحت اداره ای، به اظهار رأی درباره حاکمیت و حاکم پرداخته ای. تو نمی شود پا در دامن حد خویش کنشی و بدانی که فروتر از آنی که به چنین اموری پردازی، و به همان حد و مرتبه اکتفا نمایی که تقدیر برایت معین ساخته است؟ نه

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۱): ۲۲۴/۳.

۱. نهج البلاغة: ۱۲۴/۲.

۳. شرح ابن ابی الحدید: ۴۲۳/۳.

محکومیت محکوم به پای حساب تست، و نه پیروزی پیرومند از آن تو. تو بسیار در بیراهه‌ای و فرسنگها از راه راست به در گشته‌ای.^۱

۲۵- در نامه‌ای که امام علیه السلام به مخنف بن سلیم می‌نویسد، چنین می‌فرماید: ماتصمیم گرفته‌ایم به طرف این جماعتی حرکت کنیم که در مورد بندگان خدا، به موجب چیزی غیر از وحی الهی حکومت کرده‌اند و درآمد عمومی و غنایم را به خویشان اختصاص داده‌اند و قانون جزای اسلام را تعطیل کرده‌اند و قانون و تعلیم اسلام را از بین برده‌اند و در زمین به تبهکاری پرداخته‌اند و به جای مؤمنان فاسقان را به دوستی و مشورت برگزیده‌اند. وقتی دوستدار خدا، بدعت‌هایشان را گناه سهمگین شمرد، کینه‌اش را به دل می‌گیرند و او را تبعید و محروم می‌کنند، و چون ستمکار در ستمگریشان به آنها کمک نماید، او را دوست می‌دارند و به خود نزدیک می‌سازند و به او خوبی می‌کنند. آنان بر ستمگری اصرار می‌ورزند و بر مخالفت با اسلام و جدایی از ما همدستان و یکدل گشته‌اند، و دیرگاهی است که راه بر اسلام بسته‌اند، و در راه گناه ورزی همکاری نموده و ستمکار بوده‌اند.^۲

۲۶- در نامه‌ای به عمرو بن العاص می‌نویسد: با معاویه در کار ناروایش همراهی نکن، زیرا معاویه مردم را حقیر شمرده و اسلام را نابخردانه خوانده است.^۳

۲۷- در نامه دیگری به عمرو بن العاص چنین می‌فرماید: آیا تو به خاطر مردی زشتکار و بی‌آبرو، دست از انسانیت کشیده‌ای؟ به خاطر مردی که انسان بزرگوار از همنشینی با او خوار می‌شود و مورد سرزنش قرار می‌گیرد و انسان بردبار از معاشرت با او نابخورد و ناخوشتندار می‌گردد. تو چنان بدو سر سپرده‌ای که گویند: دین و امانت و درستکاری و دنیا و آخرت را از تو ربوده است.^۴

۱. نهج البلاغه: ۲/ ۳۰؛ صبح الاعشى: ۱/ ۲۲۹؛ نهاية الأرب: ۷/ ۲۳۳.

۲. شرح ابن ابی‌الحدید: ۱/ ۲۸۲.

۳. کتاب صفین ۱۲۴؛ نهج البلاغه: ۲/ ۵۶؛ شرح ابن ابی‌الحدید: ۱/ ۱۸۹؛ ۴/ ۱۱۴.

۴. رک: الغدير (متن عربی / ج ۱): ۱۱۸/ ۲.

در همین نامه چنین آمده: اگر خدا تو و پسر جگر خوار را به چنگ من درآورد، شما را به آن عده از قریش ملحق خواهم ساخت که بر پیامبر خدا ﷺ ستم کردند و خدا آنان را به قتل رساند، و در صورتی که به چنگم نیفتادید و بعد از من زنده ماندید، خدا به تنهایی حسابتان را خواهد رسید، و برای انتقام گرفتن از شما انتقام او کفایت می‌کند و هم کیفر او کافی است.

۲۸- در نامه‌ای به محمد بن ابی‌بکر و مردم مصر می‌نویسد: از تبلیغات پسر هند دروغساز بر حذر باشید، و بیندیشید و بدانید که امام هدایتگر و پیشوای گمراه کننده برابر نیستند و نه وصی پیامبر با دشمن پیامبر؛ خدا ما و شما را جزو کسانی قرار بدهد که دوستشان می‌دارد و از آنان خشنود است.^۱

۲۹- در جواب محمد بن ابی‌بکر - که نامه‌هایی را که معاویه و عمر و عاص برایش نوشته بودند، به خدمت امام علیؑ فرستاده بود - چنین نوشت: نامه معاویه زشتکار زشتکارزاده و عمر و زشتکار کافرزاده را خواندم. آن دو که در نافرمانی خدا به هم علاقه می‌ورزند و در کار حکومت و رشوه خواری با هم توافق دارند و در زندگی دنیا نکوهیده سیرتند.^۲ آنها از کرده خویش بهره‌برداری و عشرت می‌کنند، همانطور که پیشینیانشان از کرده خویش بهره بردند و عشرت ساختند. گزافه‌گویی آنها به تو ضرری نمی‌زند.^۳

۳۰- در نامه‌ای به مردم عراق چنین می‌فرماید: خدا شما را رحمت نماید. کسانی را که در میان شما خوابند، بیدار سازید و بر سر عقیده و هدف درستان همداستان شوید و برای جنگ با دشمنان مهیا گردید، زیرا پرده از کار بر افتاده و صبحدم در برابر دیدگان انسان با بصیرت جلوه آراسته است، و حقیقت چنین است که شما با آزاد شدگان فتح مکه و فرزندانشان می‌جنگید، با آنها که جفاکارند و سختدل، با آنها که از روی ناچاری اظهار اسلام نمودند، با آن که در برابر پیامبر خدا سراسر ستیز و جنگجویی بود، با

۱. شرح ابن‌ابی‌الحدید: ۲/۲۶؛ جمهره الرسائل: ۱/۵۴۱.

۲. یا چنانکه در شرح ابن‌ابی‌الحدید آمده: نسبت به دینداران بزرگی می‌فروشند.

۳. تاریخ طبری: ۶/۵۸؛ شرح ابن‌ابی‌الحدید: ۲/۳۲.

دشمنان خدا و سنت و قرآن، وابستگان قبایل مشرک و مهاجم و اهل بدعت و خلافکاری، جنایتکاران اسلام ستیز، همان رشوه خواران و دنیا پرستان. من اطلاع پیدا کرده‌ام که پسر نابغه، یعنی عمرو عاص، حاضر به بیعت با معاویه نشده تا معاویه به او چیزی دهد و برای معاویه شرط کرده که به او رشوه بدهد گران‌تر از همه قدرت و سلطه‌ای که در چنگ دارد. هان! زیان دیده باد دست این بیعت کننده‌ای که دینش را به دنیا فروخته است، و نابود باد دست این خریداری که با دارایی مسلمانان خیانت یک زشتکار را خریده است. البته، جزو آن جماعت کسی هست که در میان شما شراب خورده و در دوره مسلمانان بر او حد شرابخواری جاری گشته^۱ است و فساد عقیده و دینش و زشتکاری‌اش معروف است و زبانزد. نیز در میان آن جماعت کسی هست که تا سهمی از مال مسلمانان به او داده نشد، حاضر به قبول اسلام نشد.^۲ اینها سران و پیشوایان آن جماعت را تشکیل می‌دهند و نیز آنها که از ذکر زشتی‌هایشان خودداری کردم و مثل همانهایند که به آنان اشاره رفت، بلکه تبه‌کارتر و مضرتر.

اینهایی که یاد کردمشان، در صورتی که بر شما تسلط سیاسی پیدا کنند، در میان شما بزرگی خواهند فروخت، افتخار و زشتکاری و قلدری خواهند نمود، از سر خشم دست به تعدی خواهند زد، در کشور فساد برپا خواهند ساخت، از هوای نفس پیروی خواهند کرد و عاقلانه و بر صواب حکومت نخواهند نمود. آیا به خشم نمی‌آیید و اهمیتی نمی‌دهید به اینکه نابخردان و اشرار و فرومایگان جامعه شما با شما بر سر حکومت بر شما به کشمش و ستیز برخیزند؟

بنابراین، سختم را به گوش گیرید و از من فرمان برید، زیرا به خدا اگر از من فرمان برید، گمراه نخواهید گشت و در صورتی که سر از فرمانم بپسجید، به صواب نمی‌رسید. آماده جنگ شوید و برای جنگ تدارک کنید، زیرا آتش جنگ شعله‌ور گشته، و پرچمش افراشته شده، و زشتکاران برای نبردتان آماده گشته‌اند، به این منظور که بندگان خدا را

۱. اشاره به ولید بن عقبه است.

۲. منظور معاویه بن ابی سفیان است. رک: *جمهره الرسائل*: ۱/ ۵۵۱.

ببازارند و شکنجه نمایند و مشعل دین خدا را خاموش سازند.

هان! نایستی دوستداران شیطان، همانها که از جمله طمع ورزان و حيله پردازان و سنگدلانند، در عین گمراهی و سرگشتگی شان کوششی بیش از نیکوکاران و پارسایان و آنانکه فنای حق و عقیده درست و فرمانبری پروردگارشان شده‌اند، داشته باشند. به خدا قسم اگر آنها روی زمین را پر کرده باشند و من یک تنه با آنها روبرو گردم، نه اهمیتی می‌دهم و نه احساس ترس و تنهایی می‌نمایم، زیرا من گمراهی‌ای را که آنها در آن فرورفته‌اند و هدایتی را که ما بر آنیم، کاملاً می‌شناسم و در مورد این واقعیت یقین و اطمینان کامل دارم و من به دیدار پروردگارم مشتاقم و پاداش نیکویش را انتظار می‌برم، لکن مرا از اینکه حکومت بر این امت را نابخردان و زشتکارانش عهده دار شوند و مال خدا و درآمد عمومی را ملک انحصاری و دستاورد خویش گردانند و بندگان خدا را برده ابزارسان سازند و با مردم صالح به جنگ باشند و با منحرفان ستمگر در یک حزب، اندوه فرامی‌گیرد و غم می‌خراشد.^۱

۳۱- در نامه‌ای به زیاد بن ابیه، چنین می‌فرماید: معاویه شیطان مطرود را می‌ماند که به انسان از برابر و از پشت و از چپ و راست رومی آورد. بنابراین، از او برحذر باش و باز در احتیاط باش و باز هم در پرهیز باش، والسلام.^۲

۳۲- هنگامی که یارانش را فرمان می‌دهد که رهسپار جنگ با معاویه شوند، در نطقی می‌فرماید: «به طرف دشمنان خدا رهسپار شوید، به سوی دشمنان سنن پیامبر ﷺ و قرآن، به سوی باقیمانده قبایل مشرک و مهاجم، و آنان که مهاجران و انصار را کشته‌اند.»^۳

۳۳- در نطقی که مردم را به جهاد بر ضد معاویه می‌خواند، می‌فرماید: ما به خواست خدا به طرف کسی رهسپار خواهیم شد که نابخرد گشته است و از پی چیزی برآمده که حق او نیست و نه می‌تواند بر آن دست یابد؛ به سوی معاویه و سپاهش، آن دار و دسته تجاوزکار و گردنکش و دیکتاتورمنش داخلی که شیطانی فرماندهی شان می‌کند و با برق

۱. الامامة والسياسة: ۱/۱۱۳؛ شرح ابن‌ابی‌الحدید: ۲/۳۷.

۲. کتاب صفین ۱۰۵؛ جمهرة الخطب: ۱/۱۴۲.

۳. شرح ابن‌ابی‌الحدید: ۴/۶۸.

فریبنای هایش و با نیرنگش آنان را به راه خویش می‌کشاند.^۱

۳۴- در نطقی به صفین، چنین می‌فرماید: آنگاه مردم به سراغ من آمدند که من از حکومتشان برکنار بودم، و به من گفتند: بیعت کن. خودداری نمودم. به من گفتند: بیعت کن، زیرا امت رضایت جز به حکومت تو نمی‌دهد و می‌ترسیم اگر بیعت نکنی و حکومت را نپذیری، مردم دسته دسته شوند. در نتیجه، با ایشان بیعت کردم و مرا هیچ به شگفت نیارود و بیمناک نساخت جز بدخواهی و نافرمانی آن دو نفر [طلحه و زبیر] که با من بیعت کرده بودند، و نافرمانی معاویه که خدا هیچ حسن سابقه‌ای در اسلام آوردنش نصیب او نگردانیده و نه درستکاری و اخلاصی از او دیده شده است. او آزاد شده‌ای فرزند آزاد شده است و از قبایل مشرک و مهاجمی که خود و پدرش همچنان با خدا و پیامبرش و مسلمانان دشمنی ورزیدند تا از روی ناچاری و اضطرار، به اسلام درآمدند. من از شما در تعجبم و از اینکه همراهی‌اش می‌کنید و سر به فرمانش نهاده‌اید و خاندان پیامبرتان را واگذاشته‌اید، خاندانی را که برایتان جایز و پسندیده نیست که با آن اختلاف پیدا کرده در برابرش سر نافرمانی برآرید، یا هیچ کس را همتایشان بدانید. من شما را به کتاب خدای عزوجل و به سنت پیامبرش و به از بین بردن و الغای باطل و احیای نشانه‌ها و ارکان دین دعوت می‌نمایم.^۲

۳۵- در نطق دیگری در صفین، چنین می‌فرماید: به طرف آنها پیش روید و آرامش و متانت خویش را حفظ کنید، متانت و وقار اسلامی را و سیمای مردم نیک را. به خدا قسم، نادان‌ترین فرد آن جماعت، فرماندهشان است و اعلان جنگ دهنده‌شان معاویه و پسر نابغه و ابوالاعور سلمی و ابن‌ابی‌معیط می‌گسار که در دوره اسلام او را حد شرابخواری زده‌اند، و بیش از همه، اینها را می‌سزد که برخاسته مرا تحقیر نمایند و با من به کشمش پردازند. تا امروز با من نجنگیده‌اند، آن زمان که من آنها را به اسلام می‌خواندم و آنها مرا به پرستش بتها می‌خواندند. خدا را سپاس می‌گویم که از دیرگاه زشتکاران با

۱. کتاب صفین ۱۲۶.

۲. کتاب صفین ۲۲۷؛ تاریخ طبری: ۴/۶؛ جمهره الخطب: ۱/۱۶۱.

من دشمنی ورزیده‌اند و سپس خوار و ذلیلشان ساخت. مگر شکست نخورده و خوار نگشتند؟ هان! این معرکه‌ای بزرگ و پرافتخار است. زشتکارانی که جامعه از آنها خشنود نبود و برای اسلام و مسلمانان مایه خطر و هراس بودند؛ پاره‌ای از این امت را فریفته و دل‌هاشان را از عشق به آشوب و انحراف از اسلام آکنده و با تهمت و بهتان تمایلاتشان را جلب کرده‌اند، و به منظور خاموش ساختن مشعل دین خدای عزوجل پرچم جنگ علیه ما افراشته‌اند. خدایا صفوفشان را پراکنده گردان و عقیده و سخنشان را متعدد و متفاوت ساز و آنها را در برابر گناهانشان به هلاکت رسان. بی‌گمان آن که دوستش بداری و سرپرستش باشی، خوار و ذلیل نخواهد گشت و آن که دشمنش بداری، عزت و قدرت نخواهد یافت.^۱

۳۶- در نطقی در صفین می‌فرماید: رسول خدا ﷺ به من سفارشی کرده است که از اجرای سفارشش چشم نمی‌پوشم. شما با دشمنتان روبرو گشته‌اید و می‌دانید رئیسشان منافقی منافق زاده است که آنها را به دوزخ می‌خواند و پسر عموی پیامبرتان با شماست و در برابرتان و شما را به بهشت می‌خواند و به فرمانبری پروردگارتان و عمل به سنت پیامبرتان و آن که پیش از هر کس با پیامبر ﷺ نماز خواند - و هیچ کس در نماز با پیامبر خدا بر من سبقت نجسته است، و من از مجاهدان بدرم - با معاویه آزاد شده فتح مکه پسر آزاد شده برابر نیست. به خدا قسم، ما بر حق و راه اسلامیم و آنها بر باطل و راه ناروا. اگر آنها بر سر باطلشان متحد و همداستان باشند و شما از دور حقتان بپراکنید، حتماً باطلشان بر حقتان چیره خواهد گشت. با آنها بجنگید تا خدا به دست شما آنها را عذاب کند، زیرا هرگاه چنین نکنید، به دست دیگران آنها را عذاب خواهد کرد.^۲

۳۷- در نطق دیگری می‌فرماید: خداوند شما را بخوبی آزموده است و پیروزیتان را تحکیم کرده است. بنابراین، بی‌درنگ و همین لحظه رو به معاویه و طرفدارانش بنهید، طرفداران ستمکارش که قرآن را پشت سر افکنده‌اند و آنها را به بهایی اندک فروخته‌اند.

۱. تاریخ طبری: ۲۴/۶؛ کتاب صفین ۴۴۵.

۲. کتاب صفین ۳۵۵؛ شرح ابن ابی‌الحدید: ۵۰۳/۱؛ جمهرة الخطب: ۱/۱۷۸.

اگر می فهمیدند، می دانستند که خود را به بهای پستی فروخته اند.^۱

۳۸ - در نطقی برای برانگیختن مردم به جنگ با معاویه، می فرماید: ای مردم! آماده جنگ با دشمنی شوید که جهاد علیه او، مایه تقرب به خدای عزوجل است و دریافتن وسیله و رابطه ای در آستانش، جماعتی که از حق سرگشته اند و آن را نمی بینند، در توزیع درآمد ظلم و ستم روا می دارند و عدالت نمی نمایند، دل از قرآن فرو بسته اند، رو از دین برگردانده اند، در سرکشی کورکورانه می لولند، و در امواج گمراهی گرفتارند. بنابراین، هر چه می توانید قدرت و اسباب بر بسته و پروریده و یا وسایل نقلیه جنگی فراهم آورید و به خدا توکل داشته باشید که خدا برای حمایت و عهده داری کفایت می کند.^۲

۳۹ - هنگامی که اهالی شام، قرآنها بر نیزه برافراشتند، در نطقی چنین فرمود: ای بندگان خدا! بر من از همه واجب تر است که دعوت به کتاب خدا را بپذیرم. لیکن معاویه و عمر بن عاص و ابن ابی معیط و حبیب بن مسلمه و ابن ابی سرح اهل دین و قرآن نیستند. من آنها را بهتر از شما می شناسم، بچه بودند که با آنها مصاحبت داشتم و وقتی بزرگ شدند، با آنها همنشینی داشتم و بدترین کودکان و شریرترین مردان بودند. این (دعوت به مراجعه به قرآن برای حل اختلاف) سخن حقی است به منظوری باطل. اینها به خدا قسم، قرآن را برنیافراشته اند از آن رو که آن را قدر می نهند و به آن عمل می کنند، بلکه آن نیرنگی است، و حيله تضعیف کننده و سستی آوری، و دغلكاری ای. فقط یک ساعت بازوان و كلهاتان را به من عاریه بدهید و به من بسپارید، زیرا اینک حق به موقعیت قاطعی رسیده است و هیچ نمانده جز این که ستمکاران را ازین براندازیم.^۳

۴۰ - روزی که خواستند قرار حکمیت و مراجعه به قرآن را بنویسند، از علی علیه السلام پرسیدند: اعتراف می کنی که آنها مؤمن و مسلمانند؟ فرمود: من اعتراف نمی نمایم نه

۱. الامامة والسياسة: ۱/ ۱۱۰؛ تاریخ طبری: ۶/ ۵۱؛ مروج الذهب: ۲/ ۳۸؛ شرح ابن ابی الحدید:

۱/ ۱۷۹؛ جمهرة الخطب: ۱/ ۲۳۱.

۲. کتاب صفین؛ تاریخ طبری: ۶/ ۵۱؛ الامامة والسياسة: ۱/ ۱۱۰؛ شرح ابن ابی الحدید: ۱/ ۱۷۹.

۳. کتاب صفین ۵۶۰؛ تاریخ طبری: ۶/ ۲۷؛ تاریخ الكامل، ابن اثیر: ۳/ ۱۳۶.

درباره معاویه و نه در حق همراهان و طرفدارانش که مؤمن یا مسلمانند، ولی معاویه هر چه می خواهد برای خود و برای طرفدارانش بنویسد و خود و یارانش را هر چه می خواهد نام دهد.^۱

۴۱ - علی علیه السلام در قنوت نماز ظهر می فرمود: خدایا معاویه و عمرو بن عاص و ابوعور سلمی و حبیب و عبدالرحمن بن خالد و ضحاک بن قیس و ولید را لعنت کن. عایشه نیز پس از نماز معاویه را نفرین می کرد.^۲

۴۲ - معاویه نامه ای به ابویوب انصاری صحابی و دوست پیامبر خدا نوشت و ابویوب آن را به علی علیه السلام اطلاع داد و چنین گفت: ای امیرالمؤمنین! معاویه پناهگاه منافقان، نامه ای به من نوشته است.^۳

۴۳ - قیس بن سعد بن عباده - پیشوای قبیله خزرج - در نامه ای به معاویه می نویسد: تو بتی بت زاده ای. از روی ناچاری و اضطراب مسلمان گشتی و آزادانه و به اختیار از آن به در شدی. اظهار ایمانت دیری نپائید و نفاق تازه نیست. ما انصار و پشتیبان دینی هستیم که تو از آن به در گشته ای و دشمن دینی هستیم که تو به آن در آمده ای.

به عبارت دیگر، چنین می نویسد: تو بت پرستی بت پرست زاده ای بیش نیستی. از روی ناچاری و اضطراب مسلمان گشتی و در آن برای اختلاف افکنی ماندی و آزادانه و به اختیار از آن به در گشتی. خدا بهره ای از اسلام به تو نداد. اظهار ایمانت دیری نپایید و نفاق تازه نیست. همچنان با خدا و پیامبرش در حال جنگی، و یکی از قبایل مشرک و مهاجمی، و دشمن خدا و پیامبرش و بندگان مؤمن هستی.

۴۴ - وقتی برای معاویه بیعت گرفته شد، قیس چنین گفت: ای مردم! بدی را به جای نیکی برگزیده اید و عزت را با ذلت عوض کرده اید و ایمان را با کفر، و پس از آنکه دوستدار و تحت حکومت امیرمؤمنان و سرور مسلمانان و پسر عموی پیامبر جهانیان

۱. کتاب صفین ۵۸۴؛ شرح ابن ابی الحدید: ۱/۱۹۱.

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۱): ۲/۱۲۰، ۱۲۱.

۳. شرح ابن ابی الحدید: ۲/۲۸۰.

بودید، اکنون به این حال در افتاده‌اید که آزاد شده‌ فرزند آزاد شده، بر شما حاکمیت یافته است و ذلت را بر شما تحمیل می‌کند و با شما به خشونت رفتار می‌نماید. این را چگونه از یاد می‌برید و از آن غفلت می‌نمایید؟ یا مگر خدا بر دل‌هاتان مهر رکورد نهاده تا چنان شده‌اید که نمی‌اندیشید؟^۱

۴۵ - قیس در نامه دیگری به معاویه می‌نویسد: به من دستور می‌دهی زیر فرمان تو درآیم، زیر فرمان کسی که بیش از هر کس برای حکومت ناشایسته است و از همه دروغگوتر و گمراه‌تر و بی‌ارتباط‌تر با پیامبر خداست. جماعتی که تو داری، جماعتی هستند گمراه و گمراهگر با سلطه شرک آمیزی از سلطه‌های شرک آمیز اهریمن.^۲

۴۶ - محمد بن ابی بکر به معاویه می‌نویسد: به نام خداوند مهر گستر مهربان. از محمد بن ابی بکر به گمراه گشته معاویه پسر صخر، سلام بر کسانی که فرمان خدا می‌برند و در برابر صاحبان ولایت الهی تسلیمند.

پس از سپاس پروردگار و ستایش پیامبر، خدا با جلال و عظمت و سلطه و قدرتش خلقی را آفرید بی‌رنج و بی‌آنکه سستی‌ای در قدرتش پدید آید و به آفریدگانش نیازی داشته باشد، لیکن آنان را بنده و در خدمت آفریده است و آنها را خوشبخت و بدبخت گردانیده و گمراه و بر راه. آنگاه با علم و اطلاعش، آنان را بر یکدیگر برتری و مزیت نهاده و سپس از میانشان محمد ﷺ را برگزیده و برآورده و به رسالت و پیامبری‌اش اختصاص داده و برای الهامش اختیار کرده و در کار خویش به او اطمینان نموده است و او را به پیامبری برانگیخته تا کتاب‌های آسمانی پیشین را تصدیق نماید و دلیل و گواه بر شرایع الهی باشد. وی هم در راه پروردگارش با حکمت و اندرز نیکو دعوت نموده است. نخستین کسی که دعوتش را اجابت نموده و سر سپرده و رسالتش را راست پنداشته و سازگار آمده و تسلیم گشته و اسلام آورده، برادر و پسر عموی علی بن ابی طالب بوده است. او را در مورد غیب پوشیده تصدیق کرده و راست شمرده و بر هر عزیز و خویشاوندی ترجیح داده و از همه گرامی‌تر داشته و از هر بیم و گزند در امان

نگهداشته و در هر موقعیت خطرناکی با خویشتن برابر نهاده و برایش جانبازی نموده است و با هر کس که با وی به جنگ برخاسته، جنگیده و با هر کس که با او از در آشتی درآمده، آشتی نموده و همچنان در هنگامه‌های سختی و شدت و مخاطرات سهمگین جان خویش به راهش نهاده و باخته است تا پیشاهنگ و سرآمد همه گشته، و در جهادش بی نظیر شده است و در کارش بی همتا، و تو خود بزرگواری اش را دیده و شاهد بوده‌ای. تو تویی، و او اوست که پیشاهنگ هر کار خیری است و در پیشاهنگی برجسته‌تر و نمایان‌تر از همه، نخستین انسانی که اسلام آورده است و خوش نیت‌ترین انسان و دارای پاک‌ترین دودمان‌ها، و کسی که همسرش بر همه همسران سراسر است و پسر عموی بهترین و برترین انسان‌هاست تو معلونی فرزند معلون، وانگهی تو و پدرت پیوسته بر ضد دین خدا توطئه چیده‌اید و برای خاموش کردن مشعل خدایی اسلام تلاش نموده‌اید و در این راه سپاه‌ها گرد آورده‌اید، و پولها خرج کرده‌اید و پیمان‌ها با قبایل بسته‌اید و پدرت در چنین وضعیتی مرد و تو اینک جانشینش شده‌ای و ادامه دهنده کارش. بر این مطلب گواهند آنان که به تو پناهنده گشته و ترا تکیه‌گاه ساخته‌اند، همان باقیمانده قبایل مشرک و مهاجم و سران نفاق و اختلاف و بدخواهان پیامبر خدا ﷺ که در پناه تو و با تو بودند، و شاهد صادق برای علی، علاوه بر فضل و برتری آشکار و درخشانش و پیشاهنگی و سابقه پر افتخار دیرینه‌اش، یارانش هستند که در قرآن از فضیلت و افتخارشان یاد شده، و خدا ایشان را که از مهاجران و انصارند، تمجید نموده است. ایشان با اویند و در قالب تیپ‌ها و گروه‌های رزمنده گرد او آمده‌اند و با شمشیرهایشان از او دفاع می‌کنند و خون خویش نثارش می‌نمایند و فضیلت و افتخار را در پیروی از او می‌بینند و بدبختی و نگونساری را در نافرمانی اش.

بنابراین، تو - ای مرگ بر تو! - چگونه خودت را در طراز علی قرار می‌دهی، در حالی که او وارث رسول خداست و وصی او و پدر فرزندان او و اولین شخصی که پیروی او کرده و آخرین کسی که با او بوده است و پیامبر رازهایش را با وی در میان گذاشته و او را در کارش شرکت داده است و تو دشمن اوئی و پسر دشمنش؟ پس، تا می‌توانی از

باطلت بهره‌برداری و کامجویی کن و بگذار عمرو بن عاص در گمراهی‌ات ترا مدد رساند، زیرا چیزی نمانده که اجلت به سر رسد و حیل‌ات بگسلد، آنگه برایت روشن خواهد گشت عاقبت فرخنده‌ترین که راست. من می‌دانم که تو به پروردگارت که از تدبیر کیفرگونه‌اش خودت را در امان یافته‌ای و از رحمتش مأیوس گشته‌ای، حقه می‌زنی، در حالی که او در کمین تست و تواز او غافل و در غرور هستی. خدا و خاندان پیامبرش ما را از تویی نیاز گردانیده‌اند و سلام بر کسی که دین مایه‌هدایت را پیروی نماید.^۱

۴۷- در نامه‌ای محمد بن ابی‌بکر به معاویه چنین می‌نویسد: من امیدوارم که حرکات جنگ علیه شما باشد و خدا شمارا در اثنای نبرد نابود گرداند و به خاک ذلت فرو اندازد تا رو به هزیمت نهید، و در صورتی که پیروز شوید و فرمانروایی در دنیا به چنگ شما آید، به جان خودم، چه بسیار ستمکار را که یاری کرده‌اید و چه بسیار مؤمن را کشته و نعشش را تکه پاره کرده باشید و سرانجام شما و آنان درگاه خدا خواهد بود و کارها (برای رسیدگی و کیفر و پاداش دادن) به خدا مراجعه داده می‌شود و او مهربان‌ترین مشفقان است.^۲

۴۸- معن بن زید بن اخنس سلمی صحابی که از مجاهدان بدر است به معاویه می‌گوید: هیچ زن قرشی‌ای از مردی قرشی شریک‌تر و بدتر از تو به دنیا نیاورده است.^۳

۴۹- امام مجتبی‌نوا ده پیامبر در نامه‌ای بن معاویه می‌فرماید: امروز هر به شگفت آمده‌ای باید از این به شگفت آید که تو ای معاویه به طرف کاری جهیده‌ای که لیاقت و صلاحیت تصدی‌اش را نداری، نه با فضیلت مستند به دین و نه با کاری که در فرهنگ اسلام پسندیده باشد، و تو پسر یکی از قبایل مشرک و مهاجمی و پسر سرسخت‌ترین قرشی‌ای که با پیامبر و کتاب آسمانی‌اش دشمنی ورزیده است. خدا به حسابت خواهد رسید و به دادگاه الهی کشانده خواهی شد و آنگاه خواهی فهمید که نیک فرجامی که

۱. مروج الذهب: ۵۹/۲؛ کتاب صفین ۱۳۲؛ شرح ابن ابی‌الحدید: ۲۸۳/۱؛ جمهرة الرسائل: ۵۴۱/۱.

۲. تاریخ طبری: ۵۸/۶؛ شرح ابن ابی‌الحدید: ۳۲/۲.

۳. الاصابه: ۴۵۰/۳.

راست. به خدا سوگند بزودی در برابر پروردگارت قرار خواهی گرفت و آنگاه ترا به خاطر کارهایی که کرده‌ای، کیفر خواهد داد، و خدا در رفتار با بندگانش ستمگر نیست.^۱

۵۰- معاویه چون به مدینه رسید، به منبر رفته گفت: پسر علی کیست؟ و علی کیست؟

امام حسن مجتبی علیه السلام برخاست و پس از سپاس و ستایش خدا گفت: خدای عزوجل هر پیامبری را که مبعوث گردانیده برایش از تبه‌کاران دشمنی قرار داده است. من پسر علی هستم، و تو پسر صخر. مادرت هند است و مادرم فاطمه. مادر بزرگت قتیله است و مادر بزرگم خدیجه. خدا از ما دو نفر، آن را که دودمان و رفتاری پست دارد و آوازه‌ای محدودتر و کفری بیشتر و نفاقی شدیدتر لعنت فرماید. مردمی که در مسجد بودند فریاد برآوردند: آمین، آمین، آنگاه معاویه نطق خود را قطع کرد و به خانه رفت.^۲

به عبارتی دیگر، معاویه چون به کوفه در آمد، به نطق برخاست، در حالی که حسن و حسین، رضی الله عنهما، پایین منبر نشسته بودند. او نام علی علیه السلام را آورد و به وی جسارت کرد و سپس به حسن. حسین برخاست تا جوابش را بدهد و جسارت را به او برگرداند، حسن دستش را بگرفت و بنشانند و خود به نطق ایستاد و گفت:

هان! ای که از علی نام بردی! من حسنم و پدرم علی است، و تو معاویه‌ای و پدرت صخر. مادرم فاطمه است و مادرت هند. نیایم رسول خدا است و نیایت عتبه بن ربیع. مادر بزرگم خدیجه است و مادر بزرگت قتیله. خدا از ما دو نفر، آن را که آوازه‌ای محدودتر و حسبی پست‌تر دارد و در گذشته و حال شرارت و کفر و نفاقی بیشتر داشته، لعنت فرماید. جماعتی از مردم مسجد گفتند: آمین.^۳

۵۱- معاویه کسی را نزد حسن، نواده پاک پیامبر گرامی فرستاد و تقاضا کرد که به جنگ خوارج برخیزد، فرمود: سبحان الله! من از جنگ علیه تو که برایم حلال است، به مصلحت امت و برای ایجاد الفت و محبت میانشان، دست برداشتم، آیا پنداشته‌ای که

۱. مقاتل الطالبیین ۲۲؛ شرح ابن ابی الحدید: ۴/۱۲؛ جمهرۃ الرسائل: ۲/۹.

۲. المستطرف: ۱/۱۵۷؛ الاتحاف ۱۰. ۳. شرح ابن ابی الحدید: ۴/۱۶.

من در کنار تو به جنگ خواهم پرداخت؟^۱

۵۲ - امام حسین علیه السلام به معاویه می نویسد: نامه‌ات رسید. نوشته‌ای به تو گزارش داده‌اند کارهایی کرده‌ام که تو گمان نمی‌کرده‌ای انجام بدهم، و به کارهای خوب فقط خدای متعال است که انسان را رهنمون و رهبر می‌شود و توفیق انجامش را می‌دهد. اما اینکه نوشته‌ای درباره من به تو گزارش‌هایی رسیده، باید بگویم: آنها را خبرچینان زبان باز و جاسوس منشی برایت ذکر کرده‌اند که میان متحدان تفرقه می‌اندازند و جامعه را از هم می‌پاشند؛ آن گمراهان از دین برگشته دروغ گفته‌اند. من از پی جنگ و نقض عهد یا مخالفت برنخاسته‌ام، بلکه از خدا از این می‌ترسم که تو و حزب ستمگر از دین برگشته و ناپای بند به احکام تو، همان حزب ستمکار و دوستدار شیطان مطرود، دست به جنگ و نقض پیمان بزنی.

مگر تو نبودی که حجر و یاران عابد و سر به راه حق سپرده‌اش را کشتی؟ همانان را که از بروز بدعت نگران و بی‌تاب می‌گشتند و امر به معروف و نهی از منکر می‌کردند. آنان را پس از تعهدات محکم و تضمین‌های مطمئن، به طرز ظالمانه و تجاوز کارانه کشتی؛ در برابر خدا گستاخی ورزیدی و عهدی را که در برابرش، با او بسته بودی، به چیزی نشمردی. مگر تو قاتل عمرو بن حمق نیستی؟ همان که از کثرت عبادت صورت و پشیمانی‌اش پینه بسته و نقش برداشته بود. او را پس از تعهدات و تصمیم‌هایی کشتی که اگر به حصار گشتگان داده می‌شد از کوهساران به زیر می‌آمدند. مگر تو نیستی که زیاد را در دوره اسلام، با خویشتن منسوب گردانیدی و ادعا کردی پسر ابوسفیان است؟ و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمان صادر کرده که فرزند متعلق به بستر و مادر است و مرد زناکار را سنگ پاداش است، آنگاه او را بر مسلمانان مسلط ساختی تا به قتلشان رساند و دست و پایشان را قطع کند و بر تنه درخت به دارشان آویزد.

پناه بر خدا ای معاویه! گویی تو از این امت نیستی و ایشان از تو نیستند. مگر تو آن حضرمی^۲ را نکشتی که درباره‌اش زیاد به تو گزارش داده بود که بر دین علی علیه السلام است و

۲. شرح کشته شدنش در همین جلد خواهد آمد.

۱. شرح ابن ابی الحدید: ۴/ ۶.

دین علی همان دینی است که پسر عمویش علیه السلام داشته است، همان دین که تو به نامش در این مقام که هستی، نشسته‌ای و اگر آن نبود، بالاترین افتخارات تو و اجدادات کوچیدن بود: کوچیدن تابستانه و کوچیدن زمستانه، و خدا به واسطه ما و برای اینکه نعمتی گران به شما ببخشد، آن بیلاق و قشلاق رنجبار را از دوشتان برداشت. همچنین نوشته‌ای: این امت را به فتنه مینداز. من فتنه‌ای سهمگین تر از حکومتت بر امت نمی‌یابم و نمی‌شناسم. همچنین نوشته‌ای: به مصلحت خویشتن و دینت و امت محمد بیندیش. من به خدا قسم، کاری بهتر از جهاد علیه تو نمی‌شناسم. بنابراین، هرگاه به انجام آن برخیزم مایه تقرب به پروردگار من است و در صورتی که به انجامش نپردازم، از خدا برای حفظ دینم آموزش می‌طلبم و از او توفیق می‌خواهم برای انجام آنچه دوست می‌دارد و می‌پسندد. همچنین نوشته‌ای: تا وقتی علیه من تدبیر می‌نمایی و نقشه می‌کشی، علیه تو تدبیر خواهم نمود.^۱ علیه من ای معاویه تدبیر کن و نقشه بکش. به جان خودم از قدیم مردم پاک و نیک رفتار، مورد نقشه کشی بدخواهانه بوده‌اند و من امیدوارم فقط صدمه‌اش به خودت بخورد و عمل خودت را به باد دهد، تا می‌توانی علیه من نقشه بکش و توطئه کن. ای معاویه! از خدا بترس و بدان که خدا را دیوانی است که هر کار خرد و کلانی را به حساب و ثبت و آمار می‌کشد، و بدان که خدا فراموش نمی‌کند که تو به مجرد گمان بردن به کسی او را می‌کشی و به محض وارد آمدن اتهامی دستگیرش می‌سازی، و پسرکی را به حکومت نشانده‌ای که باده می‌نوشد و سگبازی می‌کند. ترا می‌بینم که خویشتن را به گناه و عذاب در انداخته‌ای و دینت را تباه کرده‌ای و رعیت را نابود ساخته‌ای، والسلام.^۲

۵۳- وقتی معاویه به منظور حج و گرفتن بیعت ولایتعهدی یزید، به مدینه آمد و نطقی کرد و یزید گردن فراز را ستود و گفت که حدیث دان و قرآن شناس و قرآن خوان است و بردباری‌اش را حدی نیست، امام حسین سیدالشهداء و نواده پاک پیامبر گرامی برخاسته خدا را ستایش کرد و بر پیامبر علیه السلام درود فرستاد و ثنا خواند و چنین فرمود:

۱. این عبارت در نامه معاویه وجود ندارد.

۲. الامامة والسياسة: ۱/ ۱۳۱؛ جمهرة الرسائل: ۲/ ۶۷.

پس از این درود و ستایش، ای معاویه! هر سخنوری در وصف پیامبر، هر چند سخن را به درازا کشاند، باز نمی‌تواند جز اندکی از بسیار بگوید. ای معاویه! از حقیقت به دور مانده‌ای! روشنی صبح سیاهی شب را بدریده و رسوا گردانیده است و نور خیره کننده خورشید پرتو چراغ را فرو خوابانده و زدوده است. آنقدر در ترجیح برخی حرف زدی و زیاده‌گفتی که افراط نمودی، و چندان بعضی را صاحب امتیاز و افتخار شمردی که حق دیگران را ضایع نمودی، و به قدری زبان از افتخارات و فضایل جمعی بستی که بخیلی نمودی، و آن اندازه فروگذاشتی که از عدالت به درگشتی، نشد که برای صاحب حق و فضیلتی، اندک فضیلت و حقی‌شناسی و در همان حال شیطان در تعریفی که از وی می‌کنی، نصیب خویش بتمامی نگیرد و سهم خویش بکمال نیابد.

نیز می‌دانستم که درباره یزید چه گفتی، از تکامل و سیاستمداری‌اش برای امت محمد. تو با این تعریف، می‌خواهی مردم را درباره یزید گمراه‌سازی و به خیالات بی‌اساس در اندازی. پنداری انسان پر شرم یا در پرده‌ای را توصیف می‌نمایی، یا غایب و ناپیدایی را می‌ستایی و یا از حوادث گذشته و تاریخی آنچه را که انحصاراً تو دریافته و فهمیده‌ای، گزارش می‌نمایی، در حالی که مسلم است که یزید خودش خود را معرفی نموده و نظری را که باید درباره‌اش باشد، به دست داده است.

تو همین کارهایی را که یزید کرده در نظر آور، همین را که سگان را به حال پارس و گلاویزی می‌خواند و آواز می‌دهد و کبوتران کبوتر بازی را، و کنیزکان مطرب و ساز زن را، و انواع بلهوسی‌ها و بیهوده‌گری‌ها را، خواهی دید که ترا در وصف خویش یاری نموده و راحت ساخته است. بنابراین، قصدی را که داری (برای انتصاب او به ولایتعهدی) فروگذار و رها کن. چه نیازی داری که با اینهمه کارهای بدی که کرده‌ای، گناه این موجود را نیز به گردن‌گیری! به خدا قسم، هنوز که هنوز است، مرکب ستمگری و ناروایی و انحراف می‌گرددی و این معاصی را برای خویش ذخیره می‌نمایی، چندانکه پیمان‌ات پرگشته است و میان تو و مرگ، جز یک چشم بر هم زدن باقی نمانده است. بنابراین، برای روز مشهود رستاخیز، کار خیر تضمین‌کننده‌ای انجام بده که چاره و

گریزی از آن نیست...^۱

۵۴- ابن عباس در نطقی در بصره چنین می‌گوید: ای مردم! برای حرکت به طرف امام و پیشوایتان آماده شوید. در راه خدا سبکبار و گرانبار بسیج شوید، و با جان و مال جهاد کنید، زیرا شما اینک همراه امیرالمؤمنین علیه‌کسانی می‌جنگید که پیمان گسسته و ریختن خون مؤمنان را روا شمرده‌اند، آنان که ستمگرند و قرآن نمی‌خوانند و حکم قرآن را نمی‌شناسند و به دین حق پای بند نیستند. عمروبن مرجوم عبدی برخاسته در جواب نطقش چنین می‌گوید: خدا امیرالمؤمنین را موفق بدارد، و حکومت یکپارچه بر مسلمانان را برایش فراهم آورد، و پیمان گسلان ستمگری را که قرآن نمی‌خوانند، لعنت کند. ما به خدا قسم، به آنها کینه می‌ورزیم و برای خدا از آنها گسسته و کناره‌جسته‌ایم.^۲

۵۵- عمار یاسر، در اثنای جنگ صفین می‌گوید: ای مسلمانان! آیا می‌خواهید کسی را تماشا کنید که با خدا و پیامبرش دشمنی نموده و علیه آنها تلاش کرده و بر ضد مسلمانان به تجاوز مسلحانه دست زده و از مشرکان پشتیبانی کرده است و وقتی خدا خواسته دینش را حمایت و نمایان کند و پیامبرش را یاری دهد، او نزد پیامبر آمده و اظهار مسلمانی نموده است، در حالی که به خدا قسم، نه از روی میل، بلکه از ترس چنین کرده است و هنگامی هم که پیامبر ﷺ در گذشت، به خدا قسم، می‌دانستیم که او دشمن مسلمانان و دوستدار تبهکاران بوده است؟ هان! آن شخص، معاویه است. بنابراین، او را لعنت کنید که خدا لعنتش کند و با او بجنگید، زیرا از کسانی است که مشعل دین خدا را خاموش می‌سازند و دشمنان خدا را پشتیبانی می‌کنند.^۳

۵۶- عبدالله بن بدیل، در اثنای جنگ صفین در نطقی می‌گوید: معاویه داعیه‌کاری را دراد که حق او نیست و بر سر حکومت با شایستگان و صاحبان حقیقی آن و کسانی که هم‌طراز شأن نیست، به کشمکش برخاسته و به منازعات عقیدتی و سیاسی ناروایی

۱. الامامة والسياسة: ۱/۱۵۳؛ جمهرة الخطب: ۲/۲۴۲.

۲. کتاب صفین ۱۳۰، ۱۳۱.

۳. رک: تاریخ طبری: ۶/۷؛ کتاب صفین ۲۴۰؛ الکامل؛ ابن‌اثیر: ۳/۱۳۶.

پرداخته است، تا بدین وسیله حق را از بین ببرد و نیز به مدد بیابانگردان و قبایل جاهل و متعصب بر سر شما تاخته است و گمراهی را در نظرشان آراسته و خوب جلوه داده و عشق به آشوب را در دلشان کاشته است و حقیقت امور را از ایشان پوشانده و بر ناپاکی شان ناپاکی ای افزوده است، و شما به خدا قسم، بر طریق روشنی هستید که از پروردگارتان در رسیده و دارای برهانی مبین. با این فرومایگان حق ناپذیر و سبکسر بجنگید و از آنها مهربانید. چگونه در حالی که کتابی درخشان و نیکو از پروردگارتان در دست دارید، ممکن است از آنها بترسید؟ آیا از آنها می‌هراسید؟ اگر مؤمن باشید، سزاوار این است که از خدا بترسید. با آنها بجنگید، خدا آنها را به دست شما عذاب می‌کند و رسوا می‌سازد و شما را بر ایشان چیره و پیروز می‌گرداند و دل جمعی مؤمن را خنک و شاد می‌سازد. با این دار و دسته تجاوز کار بجنگید که بر سر حکومت با صاحبانش به کشمکش برخاسته‌اند، بجنگید که من همراه پیامبر ﷺ با آنها جنگیده‌ام. به خدا قسم، آنها در این موقعیت، پاک‌تر و پاکیزه‌تر و نیکوتر از آن موقعیت نیستند. برای نبرد با دشمن خدا و دشمن خودتان برخیزید، رحمت خدا بر شما باد.^۱

۵۷- در نطق سعید بن قیس چنین آمده است: به خدایی که بینای بندگان است، سوگند که اگر فرمانده ما مردی حبشی می‌بود، وجود هفتاد مجاهد بدری برایمان کفایت می‌نمود، و حال آنکه رئیس و فرمانده ما پسر عموی پیامبرمان است، بدری‌ای راستین^۲ که از کودکی نماز خوانده و با پیامبرتان در بزرگی جهاد کرده است، و معاویه اسیری است که بند اسارت از او برداشته و آزادش کرده‌اند و فرزند آزاد شده‌ای است. هان! او سبکسران را گمراه کرده و به آتش دوزخ کشانده است و ننگ را به آنها میراث داده است و خدا آنها را به ذلت و حقارت در خواهد آورد. هان! شما فردا با دشمنان برخورد خواهید داشت؛

۱. تاریخ طبری: ۹/۶؛ کتاب صفین ۲۶۳؛ الاستیعاب: ۱/۳۴۰؛ شرح ابن‌ابی‌الحدید: ۱/۴۸۳؛ جمهرة الخطب: ۱/۱۷۶.

۲. اشاره به این می‌نماید که بدری بودن علی بن ابی‌طالب علیه السلام مثل بدری بودن عثمان نیست که با ظاهرسازی و شرکت ریایی باشد، چنانکه روایت تاریخی در این موضوع قبالاً آمد.

بنابراین، شما را به خدا ترسی و پرهیزگاری و کوشش و قاطعیت و راستروی و مقاومت می‌خوانم، زیرا خدا با مقاومت کنندگان است. هان! شما با کشتن آنها رستگار و پیروز می‌شوید و آنها با کشتن شما به بدبختی در خواهند افتاد. به خدا سوگند، هر مردی از شما که مردی از آنها را بکشد، خدا قطعاً او را در بهشت‌های عدن در خواهد آورد و کشته را به آتشی گدازان که از آنها جدایی نمی‌پذیرد و آنها از نومی‌دی خاموش باشند.^۱

۵۸ - مالک بن حارث اشتر، در جنگ صفین چنین می‌گوید: بدانید که شما بر حق هستید و آن جماعت بر باطلند. آنها همراه معاویه می‌جنگند و شما همراه مجاهدان بدر که نزدیک به یکصد بدری و عده‌ای دیگر از اصحاب محمد هستند. بیشتر پرچم‌هایی که با شماست، پرچم‌هایی است که در نبردها با رسول خدا بوده است، و با معاویه پرچم‌هایی است که همراه مشرکان در جنگ علیه رسول خدا بوده است. بنابراین، درباره جنگیدن علیه اینها هیچ کس شک و تردید نمی‌نماید، جز دل مرده. شما را جز دو سرانجام نیک نخواهد بود: یا پیروزی یا شهادت.^۲

۵۹ - هاشم بن عتبّه می‌گوید: ما را راه بینداز ای امیرالمؤمنین! ما را به سوی آن جماعت سنگدل حق ناپذیری گسیل دار که کتاب خدا را پس پشت افکنده‌اند و در اداره‌ی بندگان خدا به جز آنچه مایه خشنودی خداست عمل کرده‌اند و حرامش را حلال گردانیده و حلالش را حرام ساخته‌اند، و شیطان تمایلاتشان را به خود جلب کرده و به آنها وعده‌های پوچ داده است و چندان آرزوهای خوش برای آنها محقق نموده که از دین به درشان برده و به پرتگاه ضلالتشان در انداخته و دنیا را خوشایندشان گردانیده است. ای امیرالمؤمنین! آنها آنچه را ما درباره‌ی تو می‌دانیم، می‌دانند، لکن بدبختی‌شان رقم خورده و بر آنها مسجل گشته است و هواهای نفسانی آنها را منحرف گردانیده تا ستمکار گشته‌اند.^۳

۱. کتاب صفین ۲۶۶؛ شرح ابن‌ابی‌الحدید: ۴۸۳/۱. جمهره الخطب: ۱۷۹/۱.

۲. کتاب صفین ۲۶۸؛ شرح ابن‌ابی‌الحدید: ۴۸۴/۱؛ جمهره الخطب: ۱۸۳/۱.

۳. جمهره الخطب: ۱۵۱/۱.

۶۰- ابن عباس، در صفین در نطقی چنین می‌گوید: پسر زن جگر خوار دیده که در جنگ علیه علی بن ابی طالب جمعی از فرومایگان و اراذل شام مددکار اویند، در جنگ علیه پسر عمو و داماد پیامبر خدا و اولین کسی که با او نماز خوانده است، همان بدری‌ای که در همه نبردهای پر افتخار و فضیلت آور همراه رسول خدا بوده است و معاویه و ابوسفیان در آن زمان دو مشرک بت پرست بوده‌اند. بدانید سوگند به خدایی که هستی را به تنهایی تحت سلطه و به ظهور آورده و سزاوار سلطنت بر هستی گشته است، علی بن ابی طالب همراه رسول خدا می‌جنگید. علی می‌گفت: خدا و پیامبرش راست می‌گویند، و معاویه و ابوسفیان می‌گفتند: خدا و پیامبرش دروغ می‌گویند. معاویه در این موقعیت که امروز دارد، نیکوکارتر و پرهیزکارتر و راه یافته‌تر و بر صواب‌تر از موقعیت‌هایش در آن هنگام نیست. بنابراین، شما را سفارش می‌کنم که پرهیزگاری نمایید و خدا ترس و کوشا و قاطع و مقاوم باشید، زیرا شما بر حق هستید و آن جماعت بر باطلند.^۱

داستان لعنت ابن عباس بر معاویه در روز عرفه و در اجتماع عمومی، در همین جلد خواهد آمد.

۶۱- این اشعار از علقمة بن عمرو است که در جنگ صفین خوانده:

- پسر صخر، یعنی معاویه را حرمت و اعتباری نیست که به واسطه‌اش ثواب خدا را بتوان امید برد، بلکه پشیمانی به بار خواهد آورد.

- ای کنیز زاده! ترا آن رسید که به روز جنگ به کسی می‌رسد که با قهرمانان و دلاوران رزم‌آور و روبرو گردد.

- با کمک و دادخواهی برای ستمگری که مسئولیتش در ستم‌ها شهره است، حق خدا را فرو گذاشتی.

۶۲- مجزأة بن ثور سدوسی، صحابی بزرگ در صفین این سرود رزمی را خوانده است:

- با شمشیر می‌زنمشان و ملاحظه معاویه را نمی‌کنم، آن گشاده چشم شکمباره را.

— مادر گمراه کننده‌اش او را به آتش سرنگون ساخته است و در آنجا سگ‌های پارس کننده همنشینش خواهند بود.

— فرومایگانی را به گمراهی کشانده است، خدا راه ننمایدش!

مسعودی این سرود رزمی را به علی عليه السلام نسبت داده و می‌نویسد: گفته‌اند: این شعر از بدیل بن ورقاء است.^۱ ابن منظور نیز آن را به علی عليه السلام نسبت داده است.^۲ و طبری اولین بیت را در تاریخش نوشته و به امیرالمؤمنین منسوب دانسته است.^۳ ابن مزاحم هم سه مصرع آن را در کتاب خود آورده و از امیرالمؤمنین دانسته است.^۴ و همه آن ابیات را ثبت نموده و به مالک اشتر نسبت داده^۵ و آنها را از مجزأة بن ثور شمرده است.^۶ ابن ابی‌الحدید به نقل از نصر بن مزاحم آن را متعلق به محرز بن ثور دانسته است.^۷ همچنین این ابیات به اخنس نیز نسبت داده شده است.^۸

۶۳ - ابو عمر می‌نویسد: وقتی عثمان کشته شد و مردم با علی عليه السلام بیعت کردند، مغیره بن شعبه به حضور وی رسیده گفت: ای امیرالمؤمنین! نصیحتی برایت دارم. پرسید: چیست؟ گفت: اگر می‌خواهی حکومت برقرار گردد، طلحة بن عبدالله را به استانداری کوفه بگمار و زبیر بن عوام را به استانداری بصره، و برای معاویه فرمان حکومت شام را بفرست تا شامیان را به اطاعت تو درآورد و هنگامی که خلافتت برقرار گشت، آن را چنانکه می‌خواهی طبق نظریه‌ات اداره کن. علی فرمود: درباره طلحة و زبیر فکر می‌کنم و تصمیم می‌گیرم، اما در مورد معاویه نه، به خدا هرگز او را تا بدین وضع و حال باشد، به مقامی منصوب نخواهم کرد و از او کمک نخواهم گرفت، بلکه او را دعوت می‌کنم تا به آنچه مسلمانان گردن نهاده‌اند، گردن نهد؛ اگر سرپیچید، او را برای داوری به کتاب خدا خواهم خواند.

۱. مروج الذهب: ۲/ ۲۵.
۲. لسان العرب: ۱۸/ ۲۲۹.
۳. تاریخ طبری: ۶/ ۲۳.
۴. کتاب صفین: ۴۶۰.
۵. همان: ۴۵۴.
۶. همان: ۳۴۴.
۷. شرح نهج البلاغة: ۱/ ۵۰۰.
۸. الاشتقاق: ۱۴۸.

مغیره خشمناک بیرون رفت، خشمناک از اینکه نصیحت و راهنمایی اش را نپذیرفته بود. دیگر روز به حضورش آمده گفت: ای امیرالمؤمنین! درباره آنچه دیروز به تو گفتم و درباره جوابی که دادی، فکر کردم و دیدم نظرت درست است و با خیر و حق طلبی سازگار آمده. این بگفت و بیرون رفت، و حسن، رضی الله عنه، او را بدید که بیرون می آید. از پدرش پرسید: این یک چشم به تو چه گفت؟ فرمود: دیروز چنین گفت و امروز چنین گفت: به خدا دیروز از سر خیر خواهی گفته و امروز برای فریب. علی به فرزند گفت: اگر معاویه را در مقامش ابقا نمایم، گمراه کنندگان را به همدستی و مددکاری گرفته باشم.^۱

۶۴ - ابو عمر در شرح حال حبیب بن مسلمه می نویسد: آورده اند که حسن بن علی به حبیب بن مسلمه که پس از صفین به یکی از لشکر کشی هایش پرداخته بود، گفت: ای حبیب! چه لشکر کشی ها داشته ای که جز برای فرمان خدا بوده است! حبیب جواب داد: به طرف پدرت لشکر کشی نخواهم کرد. حسن به او فرمود: آری، به خدا تو در راه زندگی دنیای معاویه از او اطاعت نموده ای و شتابان در پی تحقق تمایلاتش دویده ای؛ اگر او دنیایت را آباد کند، دینت را تباه خواهد کرد. کاش تو که بد رفتاری، خوش گفتار می بودی، چنانکه خداوند متعال می فرماید: گروهی دیگر به گناهانشان اعتراف نمودند که کار پسندیده را به کار بد آمیخته اند^۲، لکن تو چنانی که خدای متعال می فرماید: نه چنین است، در حقیقت کارشان و دستاوردهایشان بر دلهاشان سیطره یافته است.^۳

۶۵ - ابوسهیل تمیمی می گوید: معاویه به حج رفت و جوایای زنی از قبیله بنی کنانه گشت که دارمیّه حجوئیّه خوانده می شد و سیاه چهره و فربه بود. گفتند: زنده و سالم است. دستور داد او را بیاورند و آوردند. به او گفت: چرا آمدی ای دختر حام؟ گفت: اگر قصدت بد گفتن است، من دختر حام نیستم، بلکه زنی از بنی کنانه ام. گفت: راست

۱. الاستیعاب: ۱/ ۲۵۶. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۲): ۶/ ۱۴۲.

۲. توبه ۹/ ۱۰۲. ۳. مطففین ۸۳/ ۱۴.

۴. الاستیعاب: ۱/ ۱۲۳.

می‌گویی: می‌دانی چرا ترا احضار کردم؟ گفت: غیب را جز خدا نمی‌داند. معاویه گفت: ترا احضار کرده‌ام تا پیرسم چرا علی را دوست می‌داری و با من دشمنی؟ چرا او را مولا و ولی خویش می‌دانی و با من در خصومتی؟ گفت: نمی‌شود مرا از جواب معاف بداری؟ گفت: نه. گفت: حال که مرا معاف نمی‌داری، می‌گویم. علی را به خاطر این دوست داشته‌ام که با مردم به عدالت بود و در تقسیم درآمد مساوات را رعایت می‌کرد و به همه سهم یکسان می‌داد، و به تو از آن جهت کینه دارم که به جنگ کسی برخاستی که برای تصدی حکومت شایسته‌تر از تست و از پی چیزی برآمدی که حق تو نیست. علی را از آن جهت مولا و ولی خویش می‌دانم که رسول خدا او را دوست می‌داشت و ولی شمرد و او خود بیچارگان را دوست می‌داشت و دینداران را بزرگ و محترم می‌داشت، و با تو بدان سبب در خصومتم که خون‌ها ریخته‌ای و در قضا و داوری ستم روا داشته و از قانون اسلام منحرف گشته‌ای و به دلخواه داوری و حکومت کرده‌ای.

معاویه گفت: به همین جهت شکمت باد کرده و پستانهایت بزرگ شده و کمرت پهن گشته است. گفت: ای مرد! به خدا در این صفات که نام بردی، هند ضرب‌المثل بود. گفت: ای زن! حرفت را بفهم. من حرف بدی به تو نزدم. شکم زن وقتی باد کند، معلوم می‌شود بچه‌اش بزرگ و کامل گشته، و چون پستان‌هایش بزرگ شود، بچه شیرخوارش از شیر سیر می‌شود و چون کمرش پهن گردد، به هنگام نشستن با وقار و متانت خواهد بود. آن زن با این سخن آرام گشت، آنگاه معاویه از او پرسید: ای زن! آیا تو علی را دیده‌ای؟ جواب داد: آری به خدا. پرسید: به نظرت چگونه آمد؟ گفت به خدا دیدمش که حکومت، چنانکه ترا بفریفته و از دین به در کرده است او را نفریفته بود، و نعمت که ترا به خود سرگرم نموده، او را سرگرم نساخته بود. پرسید: سخنش را شنیده‌ای؟ گفت: آری به خدا، ناینیایی را از دل می‌زدود، چنانکه روغن زنگ را از ظرف فلزی می‌زداید. معاویه گفت: راست می‌گویی. آیا تقاضا و نیازی داری؟ پرسید اگر از تو تقاضا کنم، انجام خواهی داد؟ گفت: آری. گفت: یکصد ماده شتر سرخ مو با بچه و چوپانش. پرسید: می‌خواهی چه کنی؟ گفت: با شیرش کودکان را سیر می‌کنم، و خود آنها را به خدمت

بزرگسالان درمی آورم، و با آنها کارهای بزرگوارانه و خیر انجام و با آنها میان عشایر صلح و آشتی برقرار می سازم. پرسید: اگر آنها را به تو ببخشم، مقامی را در نظرت کسب خواهم کرد که علی بن ابی طالب دارد؟ گفت: پناه بر خدا! حتی پایین تر را نیز در نظرم به دست نخواهی آورد. در این هنگام معاویه این ابیات را بسرود:

— اگر پیوسته با شما بردباری نوزم، پس از من به چه کسی امید بردباری توان برد؟
— بگیر اینها را و گوارا بادت، و کار آن بزرگمرد را به خاطر داشته باش که جنگ خصمانه را با آشتی مقابله کرد.

آنگاه افزود که به خدا اگر علی زنده بود، ذره‌ای از اینها را به تو نمی داد. گفت: آری به خدا نمی داد و نه حتی ذره‌ای از مال مسلمانان را.^۱

۶۶- اروی دختر حارث بن عبدالمطلب که زنی سالخورده بود، بر معاویه در آمد و چون معاویه او را دید، گفت: ای خاله! خوش آمدی، پس از ما چگونه بوده‌ای؟ گفت: ای برادرزاده! تو ناسپاسی کردی و با پسر عمویت بدرفتاری نمودی و به غیر نامت خوانده شدی و حقی را که از آن تو نبود، تصاحب کردی، بویژه که تو و پدرانت پس از کافر شدن به رسول خدا، پیشینه‌ای در اسلام نداشتید. بنابراین، خدا شما را بی بهره ساخت و خوارتان کرد و حق را به اهلش بازگرداند، هر چند مشرکان را خوش نیاید. سخن ما برتر بود و پیامبران نصرت یافت، اما شما پس از وی از قرابت با حضرتش سخن به میان آوردید و زمام امور مسلمانان را در دست گرفتید، در حالی که ما از شما بدو نزدیک‌تریم و بر زمامداری سزاوارتر. ما در جمع شما به منزلهٔ هارون نسبت به موسی بودیم و سرانجام، بهشت برین ما راست و دوزخ آتشین شما را.^۲

۶۷- در روایت طولانی‌ای که قسمتی از آن را در شرح حال عمرو بن عاص آوردیم^۳، آمده است که حسن بن علی رضی الله عنه به سخن پرداخت؛ خدا را سپاس گفت و ثنا خواند و بر

۱. العقد الفرید: ۱/ ۱۶۲؛ بلاغات النساء، ابن ابی طاهر ۷۲.

۲. العقد الفرید: ۱/ ۱۶۴؛ بلاغات النساء ۲۷.

۳. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۳۳/ ۲ - ۱۳۶.

پیامبرش ﷺ درود فرستاد، آنگاه گفت: ای معاویه! اینها نبودند که به من بد گفتند، بلکه این تو بودی که با همان بد زبانی ای که بدان خو گرفته ای، به من پرخاش نمودی و با همان بد عقیدگی که بدان شهره ای و آن بد اخلاقی که در تو مزمن است و ریشه دار و همان تجاوزگری تو به ما که از روی دشمنی ات با محمد و خاندان اوست. اینک بشنو ای معاویه! و بشنوید تا در حق او و در حق شما چیزهایی بگویم که کمتر از آن است که هستید.

شما دار و دسته را به خدا سوگند می‌دهم و به شهادت می‌گیرم که آیا نمی‌دانید آن کسی که اکنون به او دشنام دادید، رو به هر دو قبله نماز خوانده است، در حالی که تو ای معاویه! به آن دو قبله کافر بودی و نماز را گمراهی می‌شمردی و از ره گمراهی لات و عزی را می‌پرستیدی؟ و شما را قسم می‌دهم و شهادت می‌خواهم که آیا نمی‌دانید او در هر دو بیعت فتح و رضوان شرکت داشته است، در حالی که تو ای معاویه به یکی از آن دو بیعت کافر بودی و عقیده نداشتی و دیگری را گسستی؟ و شما را قسم می‌دهم و شهادت می‌خواهم که آیا نمی‌دانید او پیش از همه مردم به اسلام ایمان آورد و تو ای معاویه در آن حال با پدرت از جماعت کافر دل به دست آمده بودید که کفر در دل می‌پروردید و تظاهر به مسلمانی می‌نمودید و دلتان را با پول به دست می‌آوردند؟ شما را به خدا قسم، آیا نمی‌دانید او در جنگ بدر پرچمدار رسول خدا ﷺ بود و پرچم مشرکان به دست معاویه و پدرش بود، سپس در جنگ بدر و جنگ احزاب در حالی که پرچم رسول خدا ﷺ را در دست داشت با شما برخورد مسلحانه کرد و پرچم شرک با تو و با پدرت بود؟ و در تمام آن موقعیت‌ها و نبردها خدا او را پیروز کرد و حجتش را آشکار ساخت و جنبش تبلیغاتی‌اش را قرین موفقیت گردانید و سخنش را تصدیق کرد و پیامبر خدا ﷺ در همه آن موقعیت‌ها از او خشنود بود و از تو و از پدرت خشمگین؟ ترا ای معاویه قسم می‌دهم به خدا که آیا به یاد داری آن روز را که پدرت سوار بر شتر سرخ مویی سر رسید و تو می‌رانندی و برادرت عتبه آن را می‌کشاند و رسول خدا ﷺ شما را دید و فرمود: خدا با سوار و دهانه کش و راننده‌اش را لعنت کن؟ ای معاویه! آیا آن شعر را فراموش می‌کنی که

به پدرت، چون تصمیم به مسلمان شدن گرفت، نوشتی و فرستادی و او را از اسلام آوردن برحذر نمودی؟ نوشتی:

— ای صخر! مبادا روزی مسلمان شوی و ما را به ننگ و رسوایی آلابی، پس از آن که آن اشخاص در بدر تکه پاره شدند.

— دایی ام و عمویم و سه دیگر عموی مادرم و حنظل نیکو که مرگ او ما را به بی خوابی و بی تابگی کشانید.

— مبادا به کاری پردازی که ما را و خویشانمان را در مکه انگشت نما سازد.

— مرگ برای ما قابل تحمل تر و آسان تر است از اینکه دشمنان پشت سر ما بگویند: پسر حرب رو از عزی بر تافت.

به خدا آن کارها که در دل پنهان داشتی، سهمگین تر از آنها بود که بر زبان آوردی. شما را از جماعت به خدا قسم می دهم که آیا نمی دانید از میان اصحاب پیامبر ﷺ علی بود که خود را از خواستنی ها محروم گردانید تا این آیت فرود آمد که ای مؤمنان! خود را از خواستنی هایی که خدا برایتان حلال دانسته و روا ساخته است، محروم مگردانید^۱، و رسول خدا ﷺ بزرگ ترین اصحابش را به نبرد بنی قریظه فرستاد و حصار گشتند و مسلمانان کاری از پیش نبردند، آنگاه علی را با پرچم فرستاد و او آنها را تابع حکم خدا و حکم پیامبرش گردانید و در خیبر نیز چنین کرد؟ ای معاویه! گمان می کنم نمی دانی که من می دانم رسول خدا ﷺ چه نفرینی کرد ترا آن هنگام که تصمیم گرفت نامه ای به بنی جذیمه بنویسد و به دنبال تو فرستاد و ترا نفرین کرد. ای جماعت! شما را به خدا قسم می دهم که آیا نمی دانید پیامبر خدا ﷺ ابوسفیان را در هفت مورد لعنت کرد که نمی توانید منکر آن شوید.^۲

سبط ابن جوزی سخن امام را به این عبارت ثبت کرده است: ای معاویه! در جنگ

۱. مائدة / ۵ / ۸۷.

۲. تذکرة الخواص / ۱۱۵؛ شرح ابن ابی الحدید: ۲ / ۱۰۲؛ جمهرة الخطب: ۱ / ۴۲۸. نیز رک: الغدير (متن

عربی / ج ۵): ۱۰ / ۸۱، ۸۲.

احزاب پیامبر ﷺ نظری به تو افکند و دید پدرت بر شتری سوار است و مردم را به جنگ وی تشویق می نماید و برادرت دهانه شتر را به دست دارد و تو آن را می رانی، فرمود: خدا آن سوار را و دهانه کش و راننده را لعنت کند، و نشد که پدرت با پیامبر برخورد نماید و پیامبر او را در حالی که تو همراهش بودی، لعنت ننماید. عمر ترا به استانداری شام گماشت و به او خیانت کردی، بعد عثمان ترا استانداری داد و چشم انتظار نابودی اش گشتی، و این تو بودی که پدرت را از مسلمان شدن برحذر داشتی و به او چنین گفتی:

— ای صخر! مبادا به دلخواه و بی اجبار مسلمان شوی و ما را به ننگ و رسوایی آلابی، پس از آن که آن اشخاص در بدر تکه پاره شدند.

— مبادا به کاری پردازی که ما را در میان خلق انگشت نما سازد.

تو در جنگ بدر و احد و خندق و دیگر نبردها علیه رسول خدا جنگیدی، و می دانی که در کدام بستر به دنیا آمده ای؟^۱

وی می نویسد: اصمعی و کلبی در کتاب *المثالب* می گویند: معنی سخن حسن به معاویه که می دانی در کدام بستر به دنیا آمده ای، این است که درباره معاویه گفته می شود او یکی از این چهار قرشی است: عماره بن ولید بن مغیره مخزومی، مسافر بن ابی عمرو، ابوسفیان و عباس بن عبدالمطلب، چه اینها همنشینان ابوسفیان بودند و بعضی از آنها متهم به داشتن رابطه با هند بودند.

عماره بن ولید از زیباترین مردان قبیله قریش بود. درباره مسافر بن ابی عمرو، کلبی می گوید: عقیده عمومی مردم این است که معاویه از اوست، زیرا بیش از همه مردم به هند عشق می ورزیده است و وقتی هند آستن گشته و معاویه را در شکم داشته است مسافر ترسیده که بگوید از اوست و به همین جهت، گریخته و پیش پادشاه حیره رفته و مقیم گشته است، سپس ابوسفیان به حیره آمده و مسافر را که از عشق هند بیمار بود و شکمش آب آورده بود، دیده است. مسافر از احوال مردم مکه پرسیده و ابوسفیان

برایش شرح داده است. گفته‌اند: ابوسفیان پس از آنکه مسافر مکه را ترک گفت، با هند ازدواج کرده است. ابوسفیان (در شرح اخبار مکه) به مسافر می‌گوید: من پس از رفتن تو با هند ازدواج کردم. مسافر از این خبر ناراحت می‌شود و بیماری‌اش شدت می‌گیرد و لاغر و نزار می‌گردد. به او توصیه می‌کنند بدنش را داغ کنند. خونگیر و داغگری می‌آورند. خونگیر در حالی که او را داغ می‌کند، تیز می‌دهد و مسافر می‌گوید: هنوز آهن در آتش است و ستور تیز می‌دهد، و سخنش ضرب‌المثل می‌شود و نشر می‌یابد، آنگاه مسافر از عشقی که به هند داشته جان می‌سپارد.^۱

کلبی می‌گوید: هند از زانی بود که با غلامانشان رابطه داشتند و به مردان سیاه علاقه داشت. به همین جهت، هرگاه بچه سیاهی می‌زاید، او را می‌کشت. همو می‌گوید: در زمان خلافت معاویه، میان یزید بن معاویه و اسحاق بن طابه مشاجره‌ای در حضور وی درگرفت. یزید به اسحاق گفت: برای تو این خوب است که همه قبیله بنی حرب به بهشت درآیند. یزید با این حرف، کنایه به مادر اسحاق زد که به داشتن رابطه نامشروع با یکی از مردان قبیله بین حرب متهم بود. اسحاق در جوابش گفت: برای تو این خوب است که همه عائله بنی عباس به بهشت در آیند. یزید معنی حرف او را نفهمید، اما معاویه فهمید. چون اسحاق برفت، معاویه به یزید گفت: چطور پیش از این که بدانی مردم درباره تو چه حرفها می‌زنند، زبان به طعن مردان می‌گشایی؟ گفت: می‌خواستم او را دشنام دهم. گفت: او نیز همین منظور را داشت. پرسید: چطور؟ گفت: مگر نمی‌دانی بعضی از قریش در دوره جاهلیت می‌پنداشتند که من فرزند عباسم؟ یزید سخت ناراحت گشت. شعبی می‌گوید: رسول خدا در فتح مکه در سخنی با هند به چیزی از این ماجرا اشاره داشته است، زیرا چون هند که قبلاً پیامبر خودش را هدر شمرده بود، برای بیعت آمد، پرسید: به چه مضمون با تو بیعت کنم و چه تعهد بدهم؟ فرمود به این مضمون که زنا نکنی. با ناراحتی گفت: مگر آزاد زن هم زنا می‌کند؟ پیامبر خدا او را بشناخت، و نگاهی به عمر انداخت و لبخندی زد.

زمخشری در جلد سوم ربیع الابرار^۱ بخش خویشاوندی‌ها و نسبت‌ها و دودمان‌ها و شرح حقوق پدران و مادران، و خویشاونداری و گسسته شدن از خانواده می‌نویسد: معاویه منسوب به چهار مرد بود: ابو عمرو بن مسافر، عماره بن ولید، عباس بن عبدالمطلب و صباح آوازه خوان سیاهپوستی که برده عماره بود. می‌گویند: ابوسفیان زشت رو و کوتاه قد بود، و صباح جوان و خوش سیما. به همین جهت، هند او را به همبستری خویش خواند. می‌گویند: عتبه بن ابی عتبه بن ابی سفیان نیز از صباح است، و هند چون مایل نبوده در خانه‌اش آن طفل به دنیا بیاید، به «اجیاد» رفته و او را در آنجا زاده است، و در آن باره حسان چنین سروده است:

— آن پسر بچه که در گوشه‌ای از سرزمین مکه بی‌گهواره بر خاک افتاده، از کیست؟

سدختری سپید پوست از قبیله بنی شمس که گونه‌ای صاف و برجسته دارد، او را بزاده است.

ابن ابی‌الحدید می‌نویسد: هند در مکه به زشتکاری و فحشا معروف بود^۲، و زمخشری در جلد سوم ربیع الابرار از معاویه یاد کرده و آن ماجرا را به شرح می‌آورد و می‌گوید: کسانی که هند را از این اتهام منزّه دانسته‌اند...، آنگاه ماجرای فاکه را که ابو عبید، معمر بن مثنی نوشته به شرح آورده است.

زیاد بن ابیه در نامه‌ای در جواب معاویه که به او طعنه زده و از مادرش سمیه یاد کرده بود، می‌نویسد: این که با اشاره به مادر سمیه به من طعنه زده‌ای، اگر من فرزند سمیه‌ام، تو فرزند عده‌ای هستی.^۳

۶۸ - حافظ ابن عساکر در تاریخش روایتی ثبت کرده از طریق عبدالملک بن عمیر که می‌گوید: جاریه بن قدامه سعدی نزد معاویه آمد. معاویه از او پرسید: تو کیستی؟ گفت: جاریه بن قدامه. گفت: تو مگر زنبوری بیش هستی؟ گفت: تو مرا به گزنده‌ای شیرین

۱. چندین نسخه خطی از این کتاب را دیده‌ام، از جمله نسخه خطی‌ای که در کتابخانه اداره اوقاف بغداد به شماره ۳۸۸ موجود است.

۲. شرح نهج البلاغه: ۱/۱۱۱.

۳. همان: ۴/۶۸.

دهان تشیه می‌کنی، به خدا معاویه ماده سگی بیش نیست که عوکنان سگهای نر را به سوی خویش می‌خواند، و امیه جز تصغیر امه، یعنی کنیز نیست.

از قول فضل بن سوید نیز می‌نویسد: جاریه بن قدامه به نمایندگی نزد معاویه رفت. معاویه به او گفت: تو همراه علی بن ابی طالب به راه افتاده‌ای و شعله آتش افروخته و در دهکده‌های عربی گشته و خونشان را ریخته‌ای. جاریه گفت: ای معاویه! دست از علی بردار. علی را از وقتی دوستدارش گشته‌ایم، هرگز بدخواهش نشده‌ایم و از وقتی همراهش شده‌ایم، دو رنگی و دغلی با وی ننموده‌ایم.

معاویه گفت: وای بر تو ای جاریه! خانواده‌ات وقتی اسمت را جاریه [کنیز] گذاشتند، چقدر به تو اهانت نمودند! گفت: تو ای معاویه! چقدر حقیرت شمردند خانواده‌ات وقتی که معاویه نامت دادند. این را بتمامی و با آن قبلی سیوطی در تاریخش نوشته است.^۱

ابن عبدربه این عبارت نوشته است: معاویه به جاریه گفت: خانواده‌ات وقتی اسمت را جاریه گذاشتند، چقدر به تو اهانت نمودند! گفت: ترا خانواده‌ات چقدر حقیر شمردند که معاویه نام دادند و به سگ ماده معاویه می‌گویند. گفت: ای بی‌مادر! گفت: مادرم مرا برای شمشیرهایی به دنیا آورده که وقتی به نزدت آمدیم، در دست داشتیم. گفت: مرا تهدید می‌کنی؟ [گفت: به خدا دل‌هایی که با آن به تو کینه می‌ورزیدیم، هنوز در اندرون ماست و شمشیرهایی که به وسیله‌اش با تو می‌جنگیدیم، در دستان است].^۲ تو به زور کشورمان را نگشوده‌ای و با قدرت قهریه بر ما تسلط نیافته‌ای، بلکه عهد با ما بسته‌ای و التزام سپرده‌ای و ما در ازای آن تعهد اطاعت و فرمانبرداری کرده‌ایم؛ اگر به تعهدت وفا کنی، به عهدمان وفا خواهیم نمود و در صورتی که جز این باشد و به کار دیگری متوسل شوی، باید بدانی که ما که اینجا آمده‌ایم، مردانی سرسخت و پرخاشگر و زبان‌آورانی قاطع را پشت سر نهاده‌ایم. معاویه گفت: خدا در میان مردم مثل ترا زیاد نکند. گفت: حرف خردمندانه بزن و احترام ما را نگهدار و چنین نفرین زشتی نکن.^۳

۲. المستطرف، ابشیهی: ۷۳/۱.

۱. تاریخ الخلفاء ۱۳۳.

۳. العقد الفرید: ۱۴۳/۲. نیز رک: المستطرف، ابشیهی: ۷۳/۱.

۶۹- شریک بن اعور که مردی زشت‌رو بود، به درگاه معاویه رفت. معاویه به او گفت: تو زشتی، و زیبارو بهتر از زشت‌روست؛ تو شریک هستی و خدا شریک ندارد، پدرت اعور [یک چشم] است و بینا بهتر از یک چشم است. با این حال، چطور سرور قومت شده‌ای؟ گفت: تو معاویه‌ای و معاویه به ماده سگی می‌گویند که عوعو می‌کند و سگ‌های نر را به خویش می‌خواند؛ تو پسر صخری و جلگه بهتر از صخره و سنگلاخ است؛ تو پسر حرب [جنگ] هستی و صلح بهتر از جنگ است، و تو پسر امیه‌ای و امیه، یعنی کنیزک. با این حال، چطور امیرالمؤمنین شده‌ای؟ این بگفت و از دربارش بیرون شد، در حالی که چنین می‌سرود:

— آیا معاویه بن حرب مرا بد می‌گوید، در حالی که شمشیر برانم همراه من است و زبان گویایم.

— و از قبیله ام شیر مردانی گرداگرد منند که از سر شیفتگی به نبرد و هجوم در غرشنند؟
— از بیخردی مرا به خاطر زشت‌رویی‌ام سرزنش می‌کند و نمی‌داند که زیبارویان بدکاره‌اند.^۱

معاویه آن سخنان نیشدار را می‌شنید و تیر آن طعنه‌ها را که به خاطر اسمش بر او فرود می‌آمد، بر خود هموار می‌ساخت و شاید چون آن سخنان به او گفته می‌شد، می‌دانست به چه معناست، و چاره‌ای هم نداشت، چون مادرش او را چنین نامیده بود و نمی‌توانست مادر خویش را تخطئه نماید. پس حيله‌ای اندیشید و یک میلیون درهم به عبدالله بن جعفر طیار بخشید تا اسم یکی از فرزندانش را معاویه بگذارد^۲، به این گمان که وقتی همانمی در خاندان پاک و پرافتخار هاشمی یافت، بار ننگش سبک‌تر خواهد گشت و کمتر او را به خاطر اسمش عیب خواهند نمود، غافل از اینکه دیوار خاندان بنی هاشم کوتاه‌تر از دیوار اصحاب کهف نیست، و سگ اصحاب کهف هرگز ساحت پاکشان را نیالود و کجا نامی تواند آن بناهای مقدسی را بیالاید که از آنها معبدها برپا گشته که بانگ ذکر و تسبیح پروردگار در فضایش طنین انداز است.

۷۰- مولای متقیان در نطقی می فرماید: به خدا معاویه زیرک‌تر و سیاستمدارتر از من نیست، اما او خیانت می‌کند و پیمان شکنی و زشتکاری، و اگر نفرتم از خیانت و پیمان شکنی نبود، من از زیرک‌ترین و سیاستمدارترین افراد بودم، لکن هر خیانت و پیمان شکنی ای زشتکاری‌ای است و هر زشتکاری‌ای را کيفری، و هر خیانتکار پیمان شکنی در قیامت پرچمی دارد که از روی آن شناخته و انگشت‌نما می‌شود.^۱

ابن‌ابی‌الحدید در شرح این نطق سخنان مفیدی آورده و آن را خوب تفسیر کرده و بسط داده است و از جمله سخن جاحظ ابو‌عثمان را درباره معاویه نوشته است و سخن ابو‌جعفر نقیب را که می‌گوید: معاویه نه از آن جهت دوزخی است که علی را تهدید کرده یا با وی جنگیده است، بلکه بدان سبب که عقیده درستی نداشته و ایمان راستی، و او و پدرش از سران منافقان بوده‌اند و هرگز از ته دل مسلمان نگشتند، بلکه فقط اظهار مسلمانی کردند. و حرف‌های معاویه و سخنانی که از او ثبت و حفظ گشته، آن قدر هست که ثابت نماید عقیده‌ش فاسد و ناخالص بوده است.^۲

۷۱- در اثنای جنگ صفین، وقتی عباس بن ربیعہ یکی از همدستان معاویه به نام عرار بن ادهم را کشت، معاویه سخت غمناک گشت و گفت: کجا مادر چون او خواهد زاد؟ مگر می‌گذارم خونش از بین برود. هرگز خدا نکند. هان! کدام مرد جان خویش در خونخواهی عرار به خدا می‌فروشد؟ دو تن از قبیله لخم داوطلب شدند. به آنها گفت: بروید، هر کدامتان عباس را در جنگ تن به تن کشتید، فلان مبلغ جایزه دارید. آن دو آمدند و او را به جنگ تن به تن خواندند. عباس گفت: من پیشوایی دارم که باید از او کسب اجازه کنم، آنگاه به خدمت علی آمده ماجرا را تعریف کرد. علی گفت: به خدا معاویه می‌خواهد هر که را از بنی هاشم می‌یابد، بکشد تا بدین طریق مشعل دین خدا را خاموش سازد، حال آن که خدا جز به این راضی نمی‌شود که مشعلش گرچه کافران نخواستند، فروزان‌تر گردد و به کمال رسد.^۳

۱. نهج البلاغه، فیض الاسلام ۶۴۸ (خطبه ۱۹۱).

۲. رک: شرح ابن‌ابی‌الحدید: ۲/ ۵۷۲ - ۵۸۹. ۳. عیون الاخبار، ابن‌قتیبہ: ۱/ ۱۸۰.

۷۲- وقتی حسن بن علی حکومت را به معاویه وا گذاشت، خوارج گفتند: اینک وضعی پیش آمده که جای شک باقی نگذاشته است. بنابراین، به طرف معاویه حرکت نمایید و علیه او جهاد کنید، و در حالی که فروة بن نوفل فرماندهی شان می کرد، به راه افتادند تا نزدیک کوفه در نخیله اردو زدند. حسن بن علی به عزم مدینه قبلاً از کوفه به در شده بود. به همین جهت معاویه به وی نامه ای نوشته او را به جنگ فروه خواند. پیک معاویه در قادسیه یا نزدیک آن به حسن بن علی رسید، اما وی برنگشت و در جواب معاویه نوشت: هرگاه ترجیح می دادم با کسی از مسلمانان بجنگم حتماً نخست با تو می جنگیدم، لیکن من جنگ با تو را به خاطر مصلحت و در صلح بودن امت و جلوگیری از خونریزی رها کردم.^۱

۷۳- اسود بن یزید می گوید: به عایشه گفتم: برایت شگفت آور نیست که یکی از آزاد شدگان فتح مکه دربارهٔ خلافت با صحاب پیامبر خدا ﷺ به کشمکش برخاسته است؟ گفت: این تعجبی ندارد، آن قدرت حاکمه خداست که به آدم نیکوکار و بدکار می دهد، و در تاریخ چنین اتفاقی افتاده که فرعون چهارصد سال بر مردم مصر سلطنت کرده است، همچنین کفاری دیگر غیر از او.^۲

وقتی أم المؤمنین، معاویه را به فرعون و دیگر کفار تشبیه می نماید و سلطنت او را از قماش سلطنت آنها می داند، پرده از ماهیت معاویه و سلطنتش برمی دارد، و مسلم است که فرمانروایی فرعون از روی هدایت و خردمندانه نیست و در رستاخیز پیشاپیش قومش می آید و آنها را وارد دوزخ می کند، و چه بد است آن کشاننده و آن کشانده شدگان که در این دنیا از پی لعنت و ننگ رفتند و در دورهٔ قیامت هم، چه بدبختند آن یاور و آن یاری یافته!

۱. الکامل، ابن اثیر: ۳/ ۱۷۷.

۲. تاریخ ابن کثیر: ۸/ ۱۳۱: می گوید: این را ابوداود طیالسی و ابن عساکر ثبت کرده اند. ملاحظه می کنید که ابن کثیر این حدیث را از قول ابوداود طیالسی و ابن عساکر داستان می کند، در حالی که به هنگام چاپ از آن جهت که نقد و هجومی است از طرف ام المؤمنین به معاویه، از مستند ابوداود طیالسی و از تاریخ ابن عساکر حذف کرده و این دو کتاب مهم را تحریف نموده اند!

۷۴- حافظ ابن عساکر در تاریخش روایتی از طریق شعبی ثبت کرده است که می‌گوید: معاویه برای مردم نطقی کرد و گفت: اگر ابوسفیان پدر همه مردم می‌بود، همه هوشمند و زیرک می‌بودند. صعصعه بن صوحان سخنش را قطع کرد و گفت: پدر همه مردم کسی است بهتر از ابوسفیان، و او آدم علیه السلام است و با این حال، بعضی احمق درآمده‌اند و برخی هوشمند و زیرک. معاویه گفت: سرزمین ما نزدیک به محشر است. وی برخاسته گفت: محشر نه از مؤمنان دور است و نه به کافران نزدیک. معاویه گفت: سرزمین ما سرزمین مقدسی است. صعصعه به او گفت: سرزمین را نه چیزی مقدس می‌گرداند و نه نجس و ناپاک، بلکه کارها هستند که آن را پاک و مقدس می‌گردانند. معاویه گفت: ای بندگان خدا! خدا را دوست و سرپرست خویش گردانید و خلفای او را سپر و محافظ خویش سازید و به وسیله ایشان بلا را از خویشان بگردانید. صعصعه گفت: چطور و چگونه؟ در حالی که تو سنت را تعطیل کردی و پیمان شکستی و مردم را به سرگستگی کشاندی تا آنجا که در تاریکی و جهل و بلا تکلیفی می‌لوند و بدعت‌ها از هر سو آنان را فرا گرفته و تعهدات دینی که در برابرشان وجود دارد، زیرا پا نهاده شده است. معاویه گفت: ای صعصعه! اگر زبان در کام کشی، برایت بهتر از این است که اظهار نظر کنی و سست عقلی خویش را ظاهر سازی. تو به اتکا و با اشاره به حسن بن علی به من حمله می‌کنی. این تصمیم برایم پیدا شده که او را احضار کنم.

صعصعه گفت: آری به خدا، تو دانسته‌ای که آنان دوده و تباری بزرگوارتر از همگان دارند و از همه شما در احیا و برقراری مقررات الهی کوشاترند و به عهد و پیمان وفادارتر. اگر او را احضار کنی، خواهی دید که در اندیشه و تدبیر و اتخاذ تصمیم بسیار دقیق و سنجیده کار است و در حکومت و فرماندهی استوار و در بخشندگی نجیب، و با سخن آتشینش ترا می‌گزد و تازیانه حقایقی را که یارای انکارش را نداری، بر پیکرت می‌کوبد.

معاویه پرخاش کرد که به خدا ترا دور و در به در خواهم کرد. صعصعه گفت: به خدا زمین پهناور است و دوری تو مایه آسایش. تهدید کرد که

حقوق و مستمری‌ات را توقیف خواهم کرد. گفت: اگر آن به دست و در اختیار تست، بکن، اما حقوق و عطای مستمر و نعمت‌های ممتاز در ملکوت و اختیار کسی است که خزانه‌هایش کاستی نمی‌پذیرد و به انتها نمی‌رسد و بخشش‌هایش زوال نمی‌یابد و در اعطا و رقم زدن نعمت، حق کسی را پایمال نمی‌کند.

معاویه گفت: می‌خواهی خودت را به کشتن بدهی.

گفت: آهسته‌تر! سخن از روی نادانی نگفتم و قتل کسی را روا نشمردم، و انسانی را که خدا قتلش را جز بحق و به موجب قانون اسلام روا، نشمرده، مکش، و هر که به ناحق و مظلومانه کشته شود، خدا به کیفر قاتلش پردازد و او را کیفری دردناک بچشاند و آتشی گدازان، و به دوزخ دراندازد.^۱

۷۵- معاویه پسر یزید بن معاویه چون به حکومت رسید، به منبر رفته چنین گفت: این خلافت، ریسمان خداست و پیوند و رابطه با او، و جدم معاویه بر سر خلافت با کسی که صاحب لایق آن بود و از او به تصدی‌اش سزاوارتر، به کشمکش برخاست، یعنی با علی بن ابی طالب، و شما را به کارهایی که می‌دانید، وادار کرد تا آنکه اجلش سر رسید و در گور در بند گناهانش گشت، سپس پدرم متصدی حکومت گشت، در حالی که شایسته آن نبود و با پسر دختر پیامبر خدا به کشمکش و دشمنی برخاست. بر اثر آن، جوانمرگ شد و بی‌دنباله، و در گورش اسیر گناهانش آمد، آنگاه بگریست.^۲

۷۶- حارث بن مسمار بهرانی می‌گوید: معاویه، صعصعة بن صوحان عبدی و عبدالله بن کواء یشکری و تنی چند دیگر از اصحاب علی را با جمعی از رجال قریش زندانی کرد. روزی به دیدن آنها رفت و گفت: شما را به خدا قسم می‌دهم که راست و درست بگویید: به نظر شما من چگونه خلیفه‌ای هستم؟ ابن کواء گفت: اگر ما را قسم نمی‌دادی که راست بگوییم، نمی‌گفتیم، چون تو دیکتاتوری بدخواه و لجبازی که خدا را در نظر نگرفته و مردان پاکدامن و نیکوکار را می‌کشی، لکن اکنون قسم دادی، می‌گوییم: تا آنجا که اطلاع داریم، تو در دنیا آسوده‌ای و در آخرت در تنگنا، نعمت دنیا تراست و

۱. تاریخ ابن عساکر: ۴۲۵/۶.

۲. الصواعق المحرقة، ابن حجر ۱۳۴.

نعمت آخرت از تو به دور، تاریکی را نور جلوه می‌دهی و روز را شب. معاویه گفت: خدا این حکومت را به وسیله مردم شام به عزت و قدرت رسانید، به وسیله مردمی که از قلمروش دفاع می‌کنند و آنچه را حرام شمرده ترک می‌نمایند، و مثل عراقیان نیستند که مقدسات خدا را هتک کنند و حرام خدا را روا بشمارند و حلالش را حرام نمایند. عبدالله بن کواء گفت: ای پسر ابوسفیان! هر حرفی جوابی دارد. ما از دیکتاتورمنشی تو بیمناکیم، و اگر اجازه آزادی گفتار بدهی، از مردم عراق با زبانی قاطع و رسا دفاع خواهیم کرد که در راه خدا، تحت تأثیر سرزنش سرزنشگر قرار نمی‌گیرد، و اگر اجازه آزادی گفتار ندهی، مقاومت و شکیبایی خواهیم ورزید تا آن وقت که خدا وضع دیگری پیش آورد و گشایشی بر ایمان فراهم سازد.

معاویه گفت: به خدا اجازه آزادی گفتار به تو نخواهم داد.

دوباره صعصعه زبان به سخن گشود و گفت: تو ای پسر ابوسفیان! رسا سخن گفتی و هر چه را می‌خواستی بر زبان آوردی و کوتاه نیامدی، اما حقیقت چنان نیست که تو گفتی. کسی که مردم را به زور و با قوه قهریه زیر حکومت خویش در آورده و آنها را از سر خود بزرگ بینی خوار نموده و با وسایل و روش‌های ناروا و با دروغ و مکر و حيله بر خلق چیره گشته است، کجا خلیفه خوانده می‌شود؟ به خدا در جنگ بدر تو هیچگونه شرکتی نداشتی، بلکه به عکس تو و پدرت در اردوی کسانی بودید که علیه پیامبر خدا لشکر کشیده بودند، و تو آزاد شده‌ای فرزند آزاد شده‌ای که پیامبر خدا شما دو نفر را آزاد کرد و بند اسارت از پایتان گشود؛ بنابراین، چگونه آزاد شده فتح مکه را خلافت سزااست؟

معاویه گفت: اگر نظرم موافق با گفته ابوطالب نبود که گفت:

– سبکسری‌شان را با بردباری و گذشت مقابله می‌نمایم، و گذشت و بخشش به گاه توانایی از جوانمردی است شما را می‌کشتم.^۱

۷۷- ابومرزوع کلبی می‌گوید: صعصعه بن صوحان نزد معاویه رفت و معاویه به او گفت: تو اعراب را می‌شناسی و از حال و اخلاقشان اطلاع داری، بگو ببینم مردم حجاز

چگونه اند؟ گفت: بیش از دیگر مردمان در پیوستن به آشوب و اقدام به آن، سرعت به خرج می دهند و در برابر آشوب از همه سست ترند و در آن کمتر از دیگران تحمل رنج می نمایند، و در ازای این صفات منفی در دینداری پایمردند و به یقین پای بند و علاقه مند، و پیشوایان نیکوکار را پیروی می نمایند و حکام زشتکار بدکردار را خلع و عزل می کنند.

معاویه گفت: نیکوکاران کیستند و زشتکاران که؟

گفت: ای پسر ابوسفیان! هر که پرده از خویش برگیرد، دست از فریب و دورویی برداشته است. علی و یارانش در شمار پیشوایان نیکوکارند و تو و همدستانان از جماعت زشتکار.

سرانجام، معاویه گفت: راجع به مردم شام بگو.

گفت: بیش از همه مردمان مطیع و سر به فرمان مخلوقند و بیش از همه نافرمان در برابر خالق، از خدای جبار سر می پیچند و در برابر اشرار کوتاه می آیند؛ به همین سبب، نصییشان ویرانی است و بدفرجامی.

معاویه گفت: به خدا تو ای پسر صوحان! دیرگاهی است که کارد سر بریدن خودت را همراه می کشی، فقط بردباری پسر ابوسفیان است که مانع کشتنت می شود.

صعصعه گفت: نه، در حقیقت حکم خدا و قدرت اوست که مانع می شود، زیرا حکم خدا تقدیری تعیین گشته و رقم خورده است.^۱

۷۸- ابراهیم بن عقیل بصری می گوید: روزی معاویه نشسته بود و صعصعه که نامه علی را برایش آورده بود و اعیان شام در حضورش بودند، گفت: زمین مال خداست و من خلیفه خدا هستم؛ بنابراین، هر مقدار از مال خدا بگیرم، حق من است و هر مقدار را که واگذارم، برایم رواست. صعصعه گفت:

- آرزو کردن چیزی که حق تو نیست، از نادانی است، ای معاویه! گناه مورز.

معاویه گفت: ای صعصعه! سخنوری آموخته ای! گفت: دانستن از آموختن بود و هر

که نداند، نادان باشد. معاویه گفت: تو خیلی احتیاج داری که کیفر کارت را به تو بچشانم. گفت: این از قدرت و اختیارت بیرون است و به اراده کسی است که مرگ هیچ انسانی را چون اجلس فرا رسد، به تأخیر نمی اندازد. گفت: چه چیز مرا از آسیب رسانی به تو باز می دارد؟ گفت: همان که میان انسان و دلش مانع می شود و آنها را از هم باز می دارد. گفت: شکمت چنان برای حرف گشاده و مایل گشته که شکم ستور برای جو. صعصعه گفت: شکم کسی گشاده گشته که سیری ناپذیر است و پیامبر بر او نفرین فرستاده.^۱

۷۹- از صعصعه بن صوحان درباره معاویه پرسیدند، گفت: با دنیا ساخت و به دنیا آویخت، آخرت را تباه کرد و آن را به دور افکند و با ریزه خواران خوان و با مرعوب شدگانش دمساز گشت.^۲

۸۰- ابوالفرج اصفهانی می نویسد: احمد بن عبدالعزیز جوهری از قول عمر بن شبه، از احمد بن معاویه، از هشام بن عدی چنین نقل می کند که معاویه در دوره خلافتش دوبار به حج رفت و سی قاطر همراه داشت که زنان و کنیزانش سوار آنها بودند. در یکی از دو سفر حجش، مردی را دید که در مسجد الحرام نماز می گزارد و دو پارچه سفید بر تن داشت. پرسید: این کیست؟ گفتند: شعبه بن غریض است^۳، و او مردی یهودی بود. کسی را به دنبالش فرستاد. فرستاده معاویه نزد وی رفت و گفت: نزد امیرالمؤمنین بیا. گفت: مگر امیرالمؤمنین چندی پیش از دنیا نرفت؟ گفت: نزد معاویه بیا. رفت پیش معاویه، اما در سلام او را خلیفه خطاب نکرد.

معاویه از او پرسید: زمینی را که در تیماء^۴ داشتی چه کردی؟ گفت: از درآمدش جامه برای برهنگان تهیه می شود و هر چه زیاد می آید، به گذریان و پناهندگان داده می شود. پرسید: آن را می فروشی؟ گفت: آری. پرسید: چقدر می فروشی؟ گفت: شصت هزار

۱. مروج الذهب: ۷۹/۲؛ جمهرة الخطب: ۲۵۷/۱.

۲. تاریخ ابن عساکر: ۴۲۴/۶.

۳. در الاغانی بدین صورت است، لکن بنا به گفته ابن حجر در الاصابة، «سنة بن عریض» صحیح است.

۴. تیماء محلی است میان حجاز و شام.

دینار، و اگر قبیلۀ من دچار کمبود عواید نگشته بود، نمی فروختمش. گفت: بهای گرانی می خواهی. گفت: اگر مال یکی از همدستان بود، به ششصد هزار دینار هم می خریدی و خستت به خرج نمی دادی. گفت: آری، حال که در فروش زمینت خستت به خرج می دهی، شعری را برایم بخوان که پدرت در رثای خویش سروده است. گفت: پدرم چنین سروده:

— کاش هنگامی که بر مرده‌ای نوحه می‌کنم، می‌دانستم در ماتم من نوحه‌گران برایم چه نوحه می‌سرایند.

— آیا زنان نوحه‌گر، خواهند گفت: دور مباد! زیرا که تو بسیار اندوه را که با رفتار نیک و بخشش خوشایندت بزوددی.

— چون من به گاه زمستان و وزش بادهای سرد جانفرسا اضافه در آمد خویش را برگرفته، به نیازمندان دادم.

— و حق خویش را از دیگران بی‌جنگ و دعوا گرفتم و حق دیگران را بی‌آنکه بخواهند و اصرار در گرفتن نمایند، پرداختم.

— و هرگاه مرا برای حل مشکلی فراخواندند، آن را بگشودم، و مرا رستگار می‌خوانند و گاهی موفق و کامکار.

معاویه گفت: من بیش از پدرت زینده این شعر هستم. گفت: دروغ می‌گویی و از سر پستی. گفت: این که دروغ می‌گویم، درست است، اما این که از سر پستی می‌گویم، چرا؟ گفت: چون در دوره جاهلیت زندگی‌ات حق را پایمال می‌کردی و نیز در دوره مسلمان شدن. در دوره جاهلیت با پیامبر و الهام آسمانی جنگیدی و خدا قصد و تدبیر بدخواهان‌ات را خنثی و بر باد ساخت، و در دوره اسلامت خلافت را نگذاشتی به دست فرزند پیامبر خدا درآید، و ترا که آزاد شده‌ای چه به خلافت؟ معاویه گفت: این پیرمرد خرف شده و عقل خویش از دست داده است، او را بلند کنی و دورش سازید. دستش را گرفتند و دورش ساختند.

خلاصه این داستان را ابن حجر از طریق دیگر و از زبان عبدالله بن زبیر ثبت کرده

است با این افزوده که گفت: من خرف نشده‌ام، اما ترا ای معاویه به خدا قسم می‌دهم آیا یادت نیست که در خدمت رسول خدا نشسته بودیم، علی فرا رسید و پیامبر از او استقبال کرد و در آغوشش گرفت و فرمود: خدا بکشد کسی را که با تو بجنگند، و دشمن آن باشد که با تو دشمنی ورزد؟ معاویه سخن او را قطع کرد و حرف دیگری پیش آورد.^۱

محاكمه معاويه و صدور رأی در حق او

به حقیقت سوگند که یکی از این شهادت‌ها که به شرح آمد، برای در هم شکستن اعتبار این موجود و لجن مال کردن او و کشاندنش به پست‌ترین درجه بی‌قدری کافی است، تا چه رسد به همه آن گواهی‌های مکرر که همدیگر را تحکیم و تصدیق می‌نماید. شهادت‌هایی که سرآمد اصحاب و برجسته‌ترین شخصیت‌های آنان درباره معاویه داده‌اند، کسانی که در نظر آن جماعت عادل و راستروند. بگذریم از این که بعضی از ایشان چندان عالی مقامند که کسی در پارسایی و پاکدامنی و بری بودن ساحتشان از خطاهای قولی و عملی کمترین شکی ندارد و به ویژه که در میان آنان شخصیت والای امام معصوم قرار دارد، خلیفه راستینی که قرآن حکیم او را پاک و منزه دانسته است و کسی است که با حق می‌گردد به هر کجا که بگردد، و با قرآن است و قرآن با وی و تا به کناره حوض در آیند، از هم جدایی نمی‌پذیرند. بالاتر از اینها همه، سخنان پیامبر گرامی ﷺ درباره این موجود است که قبلاً نوشتیم.

بنابراین، معاویه به استناد آنهمه شهادت صادق و گواهی راستین رسواگر که از پیشینیان شایسته احوال و پسندیده رفتار رسیده و ما نص اظهار نظر و شهادتشان را بی‌کم و کاست آوردیم، فردی است که نه بصیرتی دراد که مایه هدایتش گردد و نه او را رهبری است که به راه حکیمانۀ دین رهنمونش باشد. هوای نفس او را خواننده و او اجابتش

کرده، و گمراهی او را کشاننده و او به دنبالش رفته است. کارهای گمراهانه‌ای که از او سر زده، بی شباهت به کارهای گمراهانه‌ای نیست که از خویشاوندان مشرک و خانواده کافرش سر زده است. سرانجامش آتش گدازان خواهد بود و جایگاهش دوزخ سوزان. وی همان ملعون ملعون زاده، بدکار بدکارزاده، منافق منافق زاده، آزاده شده فرزند آزاد شده، بت بت زاده، سبکسر منافق، سنگدل حق ناپذیر، کم عقل و بزدل فرومایه‌ای است که کورکورانه می‌لولد، و در ضلالت غوطه‌ور است، و به تمایلات بدعت آمیز و تلقینات شیطانی حیرت‌انگیز سخت پای بند است.

نه اهل قرآن است و نه خواستار حکمش. به سوی سرانجامی زیانبار گام برمی‌دارد و در وادی کفر و حق ناشناسی ره می‌سپارد. هوای نفس او را به شرارت کشاننده و به گمراهی و سرکشی رانده و به مهلکه‌های خوفناک و راههای سنگلاخ در آورده است. آن که مردم را سرکوب ساخته و حق را دیوانگی خوانده است.

زشتکاری بی آبرو که آدم بزرگوار چون با او نشیند، اهانت یابد و بردبار چون با او معاشرت کند، نابخرد شود؛ پسر زن جگرخوار، دروغساز خشن و پیشوای تبهکاری که پیوسته دشمن خدا و رسول و سنت و قرآن و مسلمانان بوده است؛ قهرمان بدعت‌سازی که از گناه‌ورزی‌هایش، برحذر بودند و برای اسلام، خطری بزرگ به شمار می‌رفت؛ خیانتکار و پیمان شکنی بدکردار که به شیطان می‌مانست، شیطانی که از پیش روی انسان و پشت سر و چپ و راستش به او حمله و نفوذ می‌نماید؛ کسی که خدا برایش حسن سابقه دینداری‌ای پیش نیاورده و نه سابقه راستروی و راست‌گویی، و ستمکاری منحرف که قرآن را پس پشت افکنده است.

در کودکی شیرترین کودک و در بزرگی تبهکارترین فرد و نیز پشت و پناه منافقان بوده است. به اسلام نه به دلخواه، بلکه به اکراه تن داده، و از آن به اختیار و به دلخواه به درگشته است. ایمانش دیری نپاییده و نفاقش مزمن بوده است. با خدا و پیامبرش در جنگ و ستیز بوده است. قبیله‌ای مهاجم از قبایل مشرک به شمار آمده است. همان گجسته دشمن خدا و پیامبر و مؤمنان که از همه کس بهتان‌آورتر و از همه گمراه‌تر، و

نسبت به پیامبر ﷺ از همه کس دورتر بوده است.

هیچ یک از افتخارات اسلامی را احراز ننموده و هیچ عملی که در اسلام ستوده باشد، بروز نداده است. به کین خدا و پیامبرش برخاسته و علیه آنان تلاش نموده است. علیه مسلمان به تجاوز مسلحانه دست زده و از مشرکان پشتیبانی کرده است، و وقتی که دید خدا دینش را پیروز و چیره گردانیده و پیامبرش را یاری نموده، به خدمتش آمده و از ترس، نه از روی میل، اظهار مسلمانی کرده است. به هنگام درگذشت رسول خدا همه می دانستند که وی دشمن مسلمانان و دوستدار تبهکاران است. در خاموشی مشعل دین خدا می کوشیده و از دشمنان خدا جانبداری و پشتیبانی می نموده است. سنگدلان خشک مغز را فریفته و به دوزخ کشانده و ننگ ابدی را به آنها میراث داده، و در دوره مسلمان شدن نیکوکارتر و پرهیزگارتر و راه یافته تر و بر صواب تر از دوره شرک و بت پرستی اش نبوده است.

این، معاویه است در پرتو اظهار نظرهایی که رجال دین و مردم پاکدامن و راسترو درباره اش کرده اند، و این قضاوت ایشان است به طور دقیق و کلمه به کلمه و بی کم و کاست، و آن، صفحات تاریخ سیاه و زندگی اوست که این اظهار نظرها را تأیید و تصدیق می نماید و راست می آورد. جنایت ها، ستمگری ها، انحرافات، و بدعت هایش که در تاریخ ثبت و مسلم است، روشن می دارد که به احکام امر و نهی پروردگار اعتنائی نداشته و قوانین اسلام و سنت هایش را زیر پا می گذاشته و از دستور خدا سر می پیچیده و بسیار هم سرپیچیده و منحرف گشته است، و کسانی که پا از حدود خدا بیرون نهند، آنها همان ستمگرانند.^۱

اینک پاره ای از موارد انحراف معاویه را از قوانین و حدود الهی به شرح می آوریم:

۱ - شرابخواری معاویه

۱ - ۱ - پیشوای حنبلیان، احمد حنبل در مسندش روایتی ثبت کرده از طریق عبدالله بن

بریده که می‌گوید: من و پدرم رفتیم به دربار معاویه. ما را بر فرشی نشانند، بعد دستور داد برایمان خوراک آوردند و خوردیم، سپس دستور داد شراب آوردند و خودش نوشید و از آن جامی به پدرم تعارف کرد. پدرم گفت: من از وقتی پیامبر خدا ﷺ حرامش کرده، نخورده‌ام، آنگاه معاویه گفت: من زیباترین جوان بودم در میانهٔ قبیلهٔ قریش و از همه خوش خورتر و از هیچ چیز وقتی جوان بودم بیش از دوغ و انسان خوش صحبتی که برایم صحبت کند، خوشم نمی‌آمد.^۱

۲- ۱- ابن عساکر در تاریخش روایتی ثبت کرده از طریق عمیر بن رفاعه که می‌گوید: عبادة بن صامت^۲ در شام بود. قافله‌ای که شراب بار داشت، از کنارش می‌گذشت. پرسید: این‌ها چیست؟ روغن زیتون است؟ گفتند: نه، شراب است که به فلانی می‌فروشند. پس تیغی از بازار برگرفته، به طرف قافله رفت و همهٔ مشک‌های شراب را پاره کرد. ابوهریره در آن زمان در شام بود. فلانی به ابوهریره پیغام داد که جلو برادرت عباده را نمی‌گیری؟ روزها به بازار می‌رود و اجناس اقلیت‌های مذهبی را از بین می‌برد و شب‌ها در مسجد می‌نشیند و کاری جز انتقاد و فحش دادن به مقدسات و نوامیس ما ندارد. جلو برادرت را بگیر و نگذار ما را اذیت کند.

ابوهریره به راه افتاد و رفت پیش عباده و گفت: تو به معاویه چکار داری؟ بگذار هر کار می‌خواهد برای خودش بکند، چون خدا می‌گوید: آنها امت‌هایی بوده‌اند که اکنون درگذشته‌اند. آنچه کرده بودند، از آن آنهاست و آنچه شما کنید، از آن شماست.^۳ عبادة بن صامت گفت: ای ابوهریره! وقتی ما با رسول خدا بیعت کردیم تو نبود. ما به این مضمون با حضرتش بیعت کردیم که در شادابی و سست حالی از او فرمانبریم و در تنگدستی و گشاده‌رویی اتفاق کنیم و امر به معروف و نهی از منکر کنیم و به خاطر خدا

۱. مسند احمد: ۳۴۷/۵.

۲. از مجاهدان پدر و بیعت کنندگان عقبه و یکی از نقیبان انصار که با پیامبر اکرم به این مضمون بیعت کرد که در راه خدا از سرزنش سرزنشگر نهراسد. سنن بیهقی: ۲۷۷/۵.

۳. بقرة ۱۳۴/۲.

سخن بگویم و در راه خدا تحت تأثیر سرزنش سرزنشگران قرار نگیریم، و هرگاه به یثرب و نزد ما آمد، او را یاری نمایم و از او همه آن مخاطرات و زیان‌هایی را که از خودمان و همسرانمان و خانواده و خویشاوندانمان دور می‌سازیم، دور گردانیم. این است بیعتی که با رسول خدا کردیم و بر سر آن پیمان بستیم و هر که پیمان بگسلد، به زیان خویش گسسته باشد، و هر که از عهده پیمانی که با رسول خدا و به خاطر خدا بسته، برآید و به آن عهد وفا نماید، آنچه را پیامبر در ازایش تعهد فرموده، دریافت خواهد کرد. ابوهیره در جوابش هیچ نگفت، حتی کلمه‌ای.^۱

۳- ۱- همو در تاریخش روایت دیگری ثبت کرده از طریق عمرو بن قیس که می‌گوید: عباد بن صامت به کنار حجره معاویه که در انطرطوس^۲ بود، آمد و پشت خود را به بارگاه او کرد و رو به مردم، و چنین گفت: من با پیامبر خدا به این مضمون بیعت کرده‌ام که در راه خدا تحت تأثیر سرزنش هیچ سرزنشگری قرار نگیرم. هان! مقداد بن اسود دیروز درازگوشی را وارد شهر کرد و بارهایی را بر قافله‌ای، و با اشاره به آن به مردم گفت: ای مردم! اینها شراب بار دارد. به خدا آن که در این بارگاه نشسته است، حق ندارد چیزی از آن به شما بدهد، زیرا حرام است، و نه شما حق دارید از او چیزی از آن مطالبه کنید، گرچه تیری باشد که در پهلوی شما فرو رفته باشد و ملک شما باشد. در این هنگام، مردی به سراغ مقداد رفت و درازگوشی را که شراب بار داشت، راند و بیاورد و به معاویه گفت: ای معاویه! این درازگوش تو، هر کاری می‌خواهی بکن. این را بگفت و درازگوش را وارد حجره معاویه کرد.^۳

۴- ۱- عبدالله^۴ بن حارث بن امیه بن عبد شمس به نمایندگی نزد معاویه رفت. معاویه او را گرامی داشت و چندان به خود نزدیک ساخت که سرش به شانه او چسبید، آنگاه به

۱. تاریخ ابن عساکر: ۲۱۱/۷.

۲. شهری است در ساحل دریای شام (مدیترانه) و آخرین شهر ساحلی منطقه دمشق است و اولین شهر منطقه حمص. معجم البلدان، یاقوت حموی، ذیل واژه «انطرطوس».

۳. تاریخ ابن عساکر: ۲۱۳/۷.

۴. در آغاز اسلام پیروی سالخورده بود و تا دوره حکومت معاویه بزیست. الاصابه: ۲۹۱/۲.

وی گفت: چه از تو باقی مانده است؟ گفت: به خدا خیر و شرم همه برفته و سپری گشته است.

معاویه به او گفت: خیری اندک رفته و شری بسیار مانده است. نظرت با ما چیست؟ گفت: اگر خوبی کنی، ترا نمی ستایم و اگر بدی کنی، سرزنشت خواهم کرد. گفت: به خدا این منصفانه نیست. گفت: چگونه ممکن است با تو به انصاف باشم، در حالی که سر برادرت حنظله را شکافته‌ام و نه جریمه‌اش را داده‌ام و نه کیفرش را بر تن هموار ساخته‌ام، در شعری گفته‌ام:

— ای ابوسفیان! ترا رئیس و سرور خویش نمی شناسیم، برو رئیس دیگران شو، چون تو سرور ما نیستی.
و تو گفته‌ای:

— چندان شراب نوشیدم که بیخود گشتم و بر کسی که در کنارم بود، تکیه زدم و هیچ دوستی مرا نیستی.

— و چون بفهمند که شرابخوارم، برای تکیه زدن، مرا جز خاک نرم تکیه گاه و یاری نیست. آنگاه به معاویه پرید و کورمال کورمال او را می جست تا بزند، و معاویه خود را به کناری می کشید و می خندید.

این را ابن عساکر در تاریخش ثبت کرده است^۱ و ابن حجر می نویسد: کوبی از طریق عبسه بن عمرو روایتی دارد که می گوید: عبدالله بن حارث به نمایندگی نزد معاویه رفت و معاویه به او گفت: چه از تو باقی مانده است؟ جواب داد: به خدا خیر و شرم برفته است. آنگاه داستانی را می آورد^۲ یعنی همان داستان که در تاریخ ابن عساکر هست.

۵- ۱- ابن عساکر در تاریخش و ابن سفیان در مسندش و ابن قانع و ابن منده از طریق محمد بن کعب قرظی روایتی ثبت کرده‌ند که می گوید: در زمان عثمان و هنگامی که معاویه استاندار شام بود، عبدالرحمن بن سهل انصاری به جهاد خارجی رفت. روزی قافله‌ای که مشک‌های شراب بار داشت و متعلق به معاویه بود، از برابرش می گذشت.

برخاست و نیزه خویش برگرفته همهٔ مشک‌ها را درید، و نوکرانی که همراه قافله بودند، با او گلاویز گشتند و ماجرا به اطلاع معاویه رسید، گفت: او پیر مردی است که عقلش را از دست داده.

عبدالرحمن گفت: به خدا این طور نیست و عقلم را از دست نداده‌ام، بلکه پیامبر خدا ما را منع کرد از این که شراب به شکممان یا مشکهامان بریزیم. به خدا سوگند یاد می‌کنم تا زنده‌ام اگر ببینم آنچه از پیامبر خدا شنیده‌ام، معاویه مرتکب می‌شود، شکمش را می‌درم یا جان در این راه می‌بازم.

این را ابن حجر نوشته^۱ و نیز خلاصه کرده^۲ و ابو عمر هم به طور ملخص آورده^۳ و ابن اثیر به همین عبارت تا آنجا که... شراب به شکممان یا مشکهامان بریزیم، ثبت کرده و می‌گوید: سه محدث شهیر، یعنی ابن منده و ابونعیم و ابو عمر آن را ثبت کرده‌اند.^۴

شاید کسانی باشند که بپندارند یا ادعا نمایند که میگساری گستاخانه و بی‌پروا را یزیدبن معاویه شروع کرده است. این با قضاوت علمی و عاری از جانب‌داری و تبریئهٔ این و آن سازگار نیست، چه هیچ درست‌اندیشی نمی‌تواند تصور کند که از پدر و مادری پاک و بی‌آلایش و در خانواده‌ای صالح و دیندار که میخواری و بدکاری را به آن راه نیست، فرزند هرزه و گستاخی چون یزید سرکش و بی‌بند و بار و تبه‌کار و بلهوس پا به دنیا نهد و پرورش یابد. این روایات تاریخی ثابت می‌نماید که یزید آن رسوایی و هرزگی را ابداع نکرده، بلکه به میراث برده از پدر بدکارش که زشتکاری و فحشا را در میان مسلمانان رواج می‌داده و شرابخواری را تشویق می‌نموده و گاه با قافله و زمانی با درازگوش شراب به پایتخت و در بارش حمل می‌کرده، و آن را تقسیم می‌نموده، آنهم جلو چشم همه و در برابر مسلمانان به روز روشن، و در عین حال، توقع داشته کسی زبان به انتقاد و اعتراض علیه میگساری و ترویج شرابخواری‌اش نگشاید. این کار معاویه نظایر بسیار دارد و شواهد آشکارا! بنابراین، معاویه و زاده‌اش در شرابخواری و فحشا و بدکاری و

۲. تهذیب التهذیب: ۶/۱۹۲.

۱. الاصابه: ۲/۴۰۱.

۴. اسد الغابه: ۳/۲۹۹.

۳. الاستیعاب: ۲/۴۰۱.

عبرده جویی و بلهوسی همسانند و همشان، و همین سبب گشته که در نظر اصحاب صالح و پاکدامن پیامبر ﷺ بی اعتبار باشد و بی حیثیت، و هیچ احترامی برایش قایل نباشند و نه قدر و بهایی، و دائماً به او اعتراض کنند و پرخاش، و در انظار خلق رسوایش گردانند. چون به حکومت نشست، به منبر رفته برای مردم نطق کرد و از ابوبکر و عمر و عثمان یاد کرد و سپس گفت: عثمان بهتر از من است و من بهتر از آنانم که پس از من خواهند آمد. ای مردم! من سپر و بلاگردان شما هستم. در این هنگام، عبادة بن صامت برخاسته گفت: چه می شد اگر این سپر و حفاظ آتش می گرفت؟ گفت: در آن صورت شعله آتش بر بیکرت در می گرفت. گفت: من از آتش دوزخ گریزانم. معاویه دستور داد او را گرفتند. عبادة در حالی که معاویه را استهزا می کرد، گفت: می دانی در آن دو بیعت معروف که دعوت شدیم تا پیمان بیعت ببندیم، چگونه و بر چه مضمون پیمان بستیم؟ از ما دعوت شد باین مضمون پیمان بیعت ببندیم که زنا و دزدی نکنیم و در راه خدا از سرزنش سرزنشگران نهراسیم. آن وقت تو گفتی: ای پیامبر خدا! مرا از این بیعت معاف بدار، و من بر سر آن پیمان ماندم و با پیامبر خدا بیعت کردم. بنابراین، تو ای معاویه! در نظرم کوچک تر از آنی که در راه خدای عزوجل از تو بترسم.^۱

همچنین وقتی معاویه در نطقی سخن از فرار از طاعون گفت، عبادة بن صامت آوازش داد که مادرت هند بهتر از تو می دانست.^۲ اینک سخنان دیگرش را به معاویه خواهید دید که می گوید: «با تو در یک سرزمین زندگی نخواهم کرد» و «آنچه را از پیامبر خدا شنیده ایم نقل و نشر خواهیم کرد، گرچه معاویه خوشش نیاید. برایم چه اهمیتی دارد که شبی سیاه با او در میان سپاهیان نباشم». ابودرداء هم به او می گوید: در سرزمینی که تو باشی به سر نخواهم برد.

بر اثر حملات رسواگر اصحاب به معاویه، و پرده برداشتن از انحرافات و زشتکاریهایش مجبور شد نامه ای به عثمان بنویسد و به مدینه بفرستد که عبادة شام و

۱. تاریخ الشام، ابن عساکر: ۲۱۳/۷.

۲. چنانکه در تاریخ الشام: ۲۱۰/۷ آمده، این روایت را ابن عساکر و طبرانی ثبت کرده اند.

مردمش را علیه من شورانده است. یا او را ببر پیش خودت یا من شام را به او وامی گذارم. عثمان در جوابش دستور می فرستد که عبادہ را سواره بفرست و به خانه ای که در مدینه دارد، برگردان. عبادہ بن صامت به این شکل به مدینه تبعید می شود و به خانه عثمان می آید و در آن حال، هر که در خانه وی حضور داشته، از پیشاهنگان اسلام و از تابعان بوده است. همه گردهم آمده و انجمن کرده بودند که ناگهان چشم عثمان به عبادہ بن صامت می افتد و می بیند که جلوش سبز شده و در گوشه خانه نشسته است. رو به او می کند و می گوید: ای عبادہ! ما را با تو چکار. عبادہ برخاسته در برابر خلق چنین می گوید: من از پیامبر خدا ابوالقاسم شنیدم که می فرمود: پس از من کسانی زمام امور را در دست خواهند گرفت که آنچه را ناپسند می دانید، روا می شمارند و به شما می آموزند و آنچه را پسندیده می شمارید، ناروا و زشت می دانند و شما را از آن نهی می نمایند. بنابراین، از کسی که سر از حکم خدا بیچد، نباید فرمان برد و مبادا از راه پروردگارتان به در شوید. به آن که جان عبادہ در دست اوست سوگند که معاویه از همین کسان است. عثمان در جوابش کلمه ای بر زبان نیاورد.^۱

شرابخواری را معاویه از پدرش ابوسفیان آموخته بود. ابوسفیان شرابخوار بود و این کار زشت از زشتکاری های معروف اوست و در داستان ابومریم سلولی شراب فروش آمده که وی در طائف نزد این شراب فروش اقامت کرد و شراب خود و مست شد و با سمیه مادر زیاد بن ابیه در آمیخت، و این داستان و روایت تاریخی مربوط است به کار معاویه که زیاد را به عضویت خانواده خویش درآورد و فرزند ابوسفیان شمرد.

بنابراین، خانه معاویه از نخست، دکان شراب فروشی و محل زشتکاری و فاحشه خانه بوده است و شعار خانواده اش میگساری و بدکاری، و ارشاد الهی و نهی از شرابخواری در آنها کمترین اثری نگذاشته و تهدیدات قرآن را در مورد میگساران نشنیده گرفته و به لعنتی گرفتار گشته اند که پیامبر ﷺ نثارشان کرده است آنگاه که فرمود:

۱- لعنت و ننگ بر شراب باد و بر شرابخوار و ساقی و شراب فروش و شراب خر و

حمال شراب و آنکه برایش حمل می‌شود و شراب‌گیر و شراب‌ساز و هر که از پولش امرار معاش کند.^۱

آن حضرت نیز در مذمت شرابخواری فرمود:

۲- شرابخوار مثل بت پرست است، و به عبارتی دیگر: دائم الخمر مثل بت پرست است.^۲

۳- سه نفرند که خدای تبارک و تعالی از بهشت محرومشان کرده است: دائم الخمر،

عاق والدین و دیوثی که بدکاری را برای خانواده‌اش بیسندد.^۳

۴- سه نفرند که هرگز به بهشت در نمی‌آیند: دیوث، زنی که عفتش را پایمال کند و

دائم الخمر.^۴

۵- هر که شراب بخورد، نور ایمان از اندرونش به در شود.

۶- هر که شراب بنوشد، خدا او را آب جوشان دوزخ بنوشاند.

۷- خدا عهد بسته که شرابخوار را خمیره گدازان بنوشاند. پرسیدند: خمیره گدازان

چیست؟ فرمود: عرق دوزخیان یا چکیده دوزخیان.

۸- هر که جرعه‌ای شراب بنوشد، خدا تا سه روز از او هیچ کاری را نمی‌پذیرد، و هر

که جامی بنوشد، خدا تا چهل روز نمازش را قبول نمی‌کند، و بر خداست که دائم الخمر

را از نهر گدازان بنوشاند. پرسیدند ای پیامبر خدا! نهر گدازان چیست؟ فرمود: چرک و

خون دوزخیان.^۵

احادیث بسیار دیگر در کیفر ترسناک این پلیدی که معاویه و پدر و فرزندش

۱. سنن ابی داود: ۱۶۱/۲؛ سنن ابن ماجه: ۱۷۴/۲؛ جامع ترمذی: ۱۶۷/۱؛ مستدرک حاکم:

۱۴۴/۴، ۱۴۵؛ مسند احمد حنبل: ۷۱/۲؛ ابن ابی شیبه و ابن راهویه و بزار و ابن حبان نیز آن را ثبت کرده‌اند. رک: نصب الرایة، زیلعی: ۲۶۴/۲.

۲. این حدیث را ابن ماجه و ابن حبان و بزار و دیگران ثبت کرده‌اند. رک: الترغیب و الترهیب: ۱۰۲/۳؛ نصب الرایة: ۲۹۸/۲.

۳. این حدیث را احمد حنبل و نسائی و بزار و حاکم ثبت کرده‌اند و حاکم آن را صحیح نیز شمرده است. رک: الترغیب و الترهیب: ۱۰۴/۳.

۴. این حدیث را طبرانی ثبت کرده است و ابن منذر در الترغیب و الترهیب: ۱۰۴/۳، و می‌گوید: از راویان آن هیچ یک را مورد ایراد نمی‌بینم. رک: الترغیب و الترهیب: ۱۰۱/۳ - ۱۱۰.

می‌خورند، آمده است.

۲- رباخواری معاویه

۱- ۲- مالک و نسائی و دیگر محدثان از طریق عطاربن یسار چنین ثبت کرده‌اند که معاویه تنگی زرین یا سیمین را به مبلغی بیش از ارزش وزن آن فروخت. ابودرداء، رضی الله عنه، به او گفت: من از رسول خدا شنیده‌ام که فرمود: چنین چیزها را فقط باید به قیمت وزن آن فروخت. معاویه گفت: اما به نظر من اشکالی ندارد. ابودرداء، رضی الله عنه، گفت: با معاویه چه باید کرد؟ من حدیث پیامبر را برایش می‌خوانم و او نظر شخصی خود را اظهار می‌دارد. من در سرزمینی که تو باشی، به سر نخواهم برد. این بگفت و خود را به عمر بن خطاب، رضی الله عنه، رساند و ماجرا را برایش شرح داد. عمر به معاویه نوشت: آن را جزء به قیمت وزن آن نفروش و درست به مبلغی بفروش که همان فلز می‌ارزد.^۱

۲- ۲- مسلم و دیگر محدثان از طریق ابوالاشعث چنین ثبت کرده‌اند: به یکی از لشکرکشی‌ها پرداخته بودیم و معاویه فرمانده بود. غنایم بسیار به چنگ آوردیم. در میان آن تنگی سیمین بود. معاویه به یکی دستور داد آن را به هنگام تقسیم عواید میان مردم بفروشد. مردم بر سر خریداری آن به رقابت برخاستند و قیمت را زیادتر کردند. خبر به عبادة بن صامت رسید. برخاست و گفت: من از پیامبر خدا شنیدم که می‌فرمود وقتی طلا را با طلا معامله می‌کنند یا نقره را با نقره یا گندم را با گندم و جو را با جو و خرما را با خرما و نمک را با نمک، باید بطور پایاپای و از هر طرف به مقدار مساوی مبادله کنند و باید معامله بر اساس برابری و هموزنی باشد و هر که به بیشتر بخرد یا بفروشد، رباخواری کرده باشد. بر اثر شنیدن سخن پیامبر مردم آنچه را گرفته بودند، پس دادند. خبر به معاویه رسید، برخاست و چنین نطق کرد: مردانی از زبان پیامبر خدا احادیثی نقل

۱. رکی: الموطأ، مالک: ۲/۵۹؛ اختلاف الحدیث، شافعی در حاشیة کتاب الأم: ۲۳/۷؛ سنن نسائی:

می‌کنند که ما که پیامبر خدا را می‌دیدیم و معاشرش بودیم، از وی نشنیده‌ایم، آنان چه خیال کرده‌اند و چرا دقت نمی‌کنند؟ عبادۀ بن صامت برخاسته همان حدیث را باز گفت و افزود: آنچه را از پیامبر خدا شنیده‌ایم، نقل و نشر می‌کنیم، گرچه معاویه خوشش نیاید، یا گفت: گرچه معاویه بدش بیاید. برای من چه اهمیتی دارد که شبی سیاه در میان سپاهیان‌ش همراهش باشم، یعنی مرا از سپاه بیرون کند.^۱

۳-۲- بیهقی و دیگر محدثان از طریق حکیم بن جابر از عبادۀ بن صامت، رضی الله عنه، روایتی ثبت کرده‌اند که گفت: از پیامبر خدا شنیدم که می‌فرمود: طلا را باید کفه به کفه و نقره را باید کفه به کفه معامله و مبادله کنند، و بر شمرد تا رسید به نمک و گفت نمک با نمک باید مبادله شود.

معاویه اشاره به وی گفت: این حرفش چیزی نیست. عبادۀ گفت: شهادت می‌دهم که از پیامبر شنیدم که چنین می‌فرمود. نسائی آن را با این افزوده ثبت کرده که عبادۀ گفت: ... برای من اهمیتی ندارد در سرزمینی باشم که معاویه در آن نباشد، یا به عبارتی که ابن عساکر نوشته: من به خدا قسم اهمیتی نمی‌دهم به این که در این سرزمین شما به سر برم.^۲

۴-۲- ابن عساکر در تاریخش روایتی ثبت کرده از طریق حسن که می‌گوید: عبادۀ بن صامت در شام بود. دید دارند تنگی سیمین را به تقریباً دو برابر قیمت نقره‌ای که در آن است، می‌فروشدند. پیش آنها رفته گفت: ای مردم! هر که مرا بشناسد، می‌داند که هستم، و هر که نمی‌شناسد، بداند که من عبادۀ بن صاتم. هان! من از رسول خدا در یکی از انجمن‌های انصار شب پنجشنبه‌ای در ماه رمضان که آخرین روزه‌داری‌اش بود، چنین شنیدم که طلا را با طلا باید مثل هم و به اندازه هم و وزن به وزن و دست به دست معامله و مبادله کرد، و هر چه بیشتر از این میزان باشد، ریاست، و نیز گندم را با گندم یک چنگ به یک چنگ و یک مشت به یک مشت باید مبادله کرد و هر چه بیشتر باشد، ریاست، و

۱. رک: صحیح مسلم: ۴۳/۵؛ سنن بیهقی: ۲۷۷/۵؛ تفسیر قرطبی: ۳۴۹/۳.

۲. رک: مسند احمد: ۳۱۹/۵؛ سنن نسائی: ۲۷۷/۷؛ سنن بیهقی: ۲۷۸/۵؛ تاریخ ابن عساکر: ۲۰۶/۷.

نیز خرما را با خرما همانند گندم باید مبادله کرد و هر چه بیشتر از این میزان باشد، ریاست.

در این هنگام مردم از آنجا پیراکنندند. خبر به معاویه بردند، به دنبال عباد فرستاد. چون پیامد، معاویه به او گفت: اگر تو صحابی پیامبر بوده و از او حدیث شنیده‌ای، ما نیز صحبتش را درک کرده و حدیث از او شنیده‌ایم. عباد گفت: آری، در صحبت وی بوده و حدیث شنیده‌ای. معاویه گفت: پس این حدیث که یاد می‌کنی، چیست؟ آن را باز گفت. معاویه گفت: لب از این حدیث فرو بند و نقلش نکن. گفت: نقل می‌کنم، گرچه معاویه بدش بیاید و مایل نباشد. گفت و برخاست که برود، معاویه به او گفت: در رابطه و رفتار با اصحاب محمد چیزی بهتر از گذشت کردن از ایشان نمی‌یابم.^۱

۵-۲- قیصه بن ذؤب می‌گوید: عباد بن صامت، به یکی از کارهای معاویه اعتراض کرد و گفت: با تو در یک سرزمین به سر نخواهم برد، و به مدینه رفت. عمر از او پرسید: چرا آمدی؟ جریان را برایش تعریف کرد. عمر گفت: برگرد به سر جاییت. خدا سیاه کند روی سرزمینی را که تو و امثال در آن نباشید. او حق فرماندهی بر ترا ندارد.^۲

از ضروریات اسلام و آنچه به موجب قرآن و سنت و اجماع ثابت و مسلم می‌باشد، حرام بودن ریاست و اینکه از بزرگترین گناهان است. خدای تعالی می‌فرماید:

آنان که، ربا می‌خورند، در رستاخیز چون کسانی از قبر بر می‌خیزند که به افسون شیطان دیوانه شده باشند. این به کیفر آن است که گفتند: ربا معامله مثل است، در حالی که خدا معامله را حلال و ربا را حرام کرده است.^۳

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از خدا بترسید و آنچه را از ربا باقیمانده است، فرو گذارید اگر مؤمنید. در صورتی که چنین نکنید، به خدا و پیامبرش اعلان جنگ دهید.^۴ همچنین احادیث متواتر در این زمینه به حدی هست که هیچ مسلمانی هر چند

۱. تاریخ ابن عساکر: ۲۱۲/۷.

۲. کنز العمال: ۷۸/۷؛ الاستیعاب: ۴۱۲/۲؛ اسد الغابة: ۱۰۶/۳.

۴. همان: ۲/۲۷۸، ۲۷۹.

۳. بقره ۲/۲۷۵.

روستایی و درس نخوانده باشد، نمی تواند اظهار بی اطلاعی نماید تا چه رسد به اینکه زمامدار و حاکم مسلمانان باشد، از جمله اینها:

۱- از چند طریق روایی آمده است که رسول خدا ﷺ رباخوار و موکل آن و شهود و نویسنده و ثبت کننده آن را لعنت کرده است.^۱

۲- این حدیث به صحت پیوسته که فرمود: از هفت گناه دوری جوید. پرسیدند: ای رسول خدا! آن چیست؟ فرمود: شریک قائل شدن برای خدا، جادوگری، کشتن انسانی که خدا جز به موجب قانون اسلام کشتنش را حرام گردانیده، خوردن مال یتیم، رباخواری...^۲

۳- بزار از طریق ابوهریره روایتی ثبت کرده منسوب به پیامبر ﷺ که گناهان بزرگ هفت تاست: اول و سرآمدشان شریک قائل شدن برای خدا، بعد کشتن انسان به ناحق، و رباخواری....

۴- بخاری و ابوداود روایتی از ابوجحیفه ثبت کرده اند که می گوید: پیامبر خدا زنی را که به خالکوبی پردازد و زنی که خال کوبیده باشد و رباخوار و موکل او را لعنت فرستاد.
۵- حاکم با سند صحیح روایتی از ابوهریره ثبت کرده منسوب به پیامبر که چهار نفرند که بر خداست آنها را به بهشت در نیاورد و مژه نعمت آن را به ایشان نچشانند: دائم الخمر، رباخوار، کسی که مال یتیم را به ناروا بخورد، و کسی که توسط پدر و مادرش طرد شده باشد.
۶- حاکم و بیهقی با سند صحیح روایتی از طریق ابن مسعود منسوب به پیامبر ثبت کرده اند که رباخواری هفتاد و سه گونه است و ساده ترین آن چنان است که مردی با مادر خویش ازدواج کند.

۷- بزار با سند صحیح روایتی منسوب به پیامبر ﷺ ثبت کرده که ربا هفتاد و چندگونه است و شرک نیز مثل آن است.

۱. صحیح مسلم: ۵/۵۰؛ سنن ابی داود: ۲/۸۳؛ جامع ترمذی: المحلی: ۸/۴۶۸؛ سنن ابن ماجه:

۲/۴۰؛ سنن بیهقی: ۵/۲۷۵، ۲۸۵؛ الترغیب و الترہیب: ۲/۲۴۷؛ تیسیر الوصول: ۱/۶۸.

۲. صحیح مسلم: ۱/۲۷۱؛ المحلی: ۸/۴۶۸؛ الترغیب و الترہیب: ۲/۲۴۷.

۸- بیهقی با سندی که تقریباً بی‌اشکال است، از طریق ابوهریره روایتی ثبت کرده منسوب به پیامبر که ربا هفتاد گونه است و ساده‌ترین نوع آن چنان است که کسی با مادر خویش در آمیزد.

۹- طبرانی در *الجامع الکبیر* حدیثی منسوب به پیامبر ﷺ از قول عبدالله بن سلام ثبت کرده به این مضمون: درهمی که کسی از رباخواری به دست آورد، سهمگین‌تر است نزد خدا از سی و سه بار زنا کردن در دورهٔ مسلمانی.

و نیز از قول عبدالله بن سلام می‌گوید: ربا خواری هفتاد و دو گونه گناه است که کوچک‌ترین آن مثل گناه کسی است که در حال مسلمانی با مادر خویش در آمیزد.

همچنین یک درهم از رباخواری به دست آوردن، سهمگین‌تر است از سی و چند بار زنا کردن. و نیز فرمود: خدا در رستاخیز به نیکوکار و بدکار اجازهٔ برخاستن می‌دهد، جز به رباخوار که وی درست مثل کسی از قبر برمی‌خیزد که به افسون شیطان دیوانه شده باشد. ۱۰- احمد حنبل و طبرانی در *الجامع الکبیر* از طریق عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه روایتی ثبت کرده‌اند منسوب به پیامبر که می‌فرماید: یک درهم ربا که کسی دانسته بخورد سهمگین‌تر از سی و شش بار زنا کردن است. البته، رجال طریق روایی احمد حنبل رجال صحیح است.

۱۱- ابن ابی‌الدنیا و بیهقی از طریق انس بن مالک این روایت را ثبت کرده‌اند که رسول خدا برای ما نطق کرد و از کار رباخواری یاد فرمود و آن را بسیار سهمگین شمرد و گفت: یک درهم که کسی از ربا به دست آورد، نزد خدا به لحاظ گناهکاری سهمگین‌تر از سی و شش زناپی است که مردی مرتکب می‌گردد.

۱۲- طبرانی در دو کتاب *الجامع الصغیر* و *الجامع الاوسط* روایتی از طریق ابن عباس منسوب به پیامبر ثبت کرده است که می‌فرماید: هر کس یک درهم ربا بخورد، کارش مثل سی و سه بار زنا کردن است.

یا به عبارتی که بیهقی آورده، فرمود: رباخواری هفتاد و چند گونه است و ساده‌ترینش مثل کار کسی است که در حال مسلمانی با مادرش در آمیزد، و یک درهم از رباخواری به

دست آوردن، سهمگین تر از سی و پنج بار زنا کردن است.

۱۳ - طبرانی در الجامع الاوسط روایتی از طریق براء بن عازب ثبت کرده منسوب به پیامبر که ربا هفتاد و دو گونه است و ساده ترینش مثل این است که مردی با مادرش درآمیزد.

۱۴ - ابن ماجه و بیهقی و ابن ابی الدنيا از طریق ابوهریره روایتی ثبت کرده اند منسوب به پیامبر که ربا هفتاد گونه گناه است و ساده ترینش چنان است که مردی با مادرش ازدواج کند.

۱۵ - حاکم با سندی صحیح از ابن عباس حدیثی ثبت کرده منسوب به پیامبر که هرگاه زنا و ربا در مدینه ای پدیدار شود، عذاب خدا را بر خویشان جاری ساخته اند.
یا به عبارتی که ابو یعلی با سندی ممتاز از طریق ابن مسعود ثبت کرده، فرمود: به محض این که در میان قومی زنا و ربا پدیدار شود، عذاب خدا را بر خویشان جاری ساخته باشند.

۱۶ - احمد حنبل از طریق عمرو بن عاص، حدیثی ثبت کرده منسوب به پیامبر که نمی شود در میان قومی ربا پدیدار آید و گرفتار قحط سالی نشوند.

۱۷ - احمد حنبل و ابن ماجه روایتی ثبت کرده اند که اصفهانی از طریق ابوهریره با نسبت به پیامبر ثبت کرده است به این مضمون: شبی که به معراج رفتم، چون آسمان هفتم را پیمودم و به فرا نگرستم، ناگهان با رعد و برق و صاعقه مواجه گشتم و از برابر قومی گذشتم که شکمشان به مار می مانست که از بیرون دیده می شود. پرسیدم: ای جبرئیل! اینها کیستند؟ گفت: ربا خواران.

اصفهانی از طریق ابوسعید خدری همین حدیث را به لفظی نزدیک به این ثبت کرده است.

۱۸ - طبرانی با سندی که روایانش صحیح هستند، حدیثی ثبت کرده از قول ابن مسعود منسوب به پیامبر که در آستانه قیامت، ربا و زنا و میگساری پدید می آید.

۱۹ - طبرانی و اصفهانی از طریق عوف بن مالک، حدیثی ثبت کرده اند منسوب به

پیامبر که فرمود: از گناهان نابخشودنی برحذر باش، تا آنجا که می فرماید: و رباخوار، هر که ربا بخورد، در روز قیامت به صورت دیوانه‌ای نامتعادل برانگیخته می شود، آنگاه این آیت برخواند: کسانی که ربا می خورند به یک صورت برانگیخته می شوند و آن به صورت کسی است که به افسون شیطان دیوانه شده باشد.

۲۰ - عبدالله بن احمد در کتاب زوائد از طریق عبادة بن صامت، حدیثی ثبت کرده منسوب به پیامبر که سوگند به آنکه جانم در دست اوست، جماعتی از امتم شب را به حال سرکشی و غرور و لهو و لعب به سر می آورند و صبحگاهان به حال بوزینگان و خوکان در می آیند، با این روششان که حرام‌ها را روا می سازند و مرتکب می شوند و زنان آوازه خوان به خدمت می گیرند و باده گساری می کنند و رباخواری.

اینها پاره‌ای از احادیثی است که در موضوع رباخواری آمده و حافظ منذری با دیگر احادیث آنها را گرد آورده و نوشته است.^۱

۲۱ - این قسمت از نطق پیامبر ﷺ که در حجة الوداع ایراد فرموده، صحیح شمرده شده است: هان! همه امور جاهلیت زیر این دو پایم لگدمال و ملغی است و ربای دوره جاهلیت ملغی و پایمال است و اولین ربایی که زیر پا می نهم، ربای عباس بن عبدالمطلب است که همه اش ملغی و پایمال است.^۲

۲۲ - استادان و پیشوایان علم حدیث، حدیثی آورده اند منسوب به پیامبر که مسلم از قول ابوسعید خدری بدین عبارت ثبت کرده است: طلا به طلا، نقره به نقره، گندم به گندم، جو به جو، خرما به خرما، نمک به نمک، برابروار باید مبادله و معامله شود. بنابراین، هر که افزون تر بخواهد یا افزون تر بدهد، رباخواری کرده باشد، و دهنده و گیرنده در این امر همسانند.^۳

۲۳ - از طریق ابوسعید خدری حدیثی منسوب به پیامبر آمده به این مضمون: طلا را با

۱. رک: الترغیب و الترہیب: ۲/ ۲۴۷ - ۲۵۱.

۲. صحیح مسلم: ۴/ ۴۱؛ سنن بیہقی: ۵/ ۲۷۴؛ سنن ابی داؤد: ۲/ ۸۳.

۳. رک: صحیح مسلم: ۵/ ۴۴؛ سنن نسائی: ۷/ ۲۷۷، ۲۷۸؛ سنن بیہقی: ۵/ ۲۷۸.

طلا جز به طور برابر و همسان نفروشید و بر یکدیگر نیفزایید. و نقره را با نقره جز بطور برابر و همسان و پایاپای معامله نکنید...^۱

۲۴- ابن عمر می‌گوید: طلا به طلا باید بدون اضافه معامله شود. پیامبر اکرم به ما چنین سفارش کرده و ما به شما همین گونه سفارش می‌کنیم.^۲

۲۵- از طریق ابوهریره حدیثی منسوب به پیامبر رسیده که معامله طلا با طلا باید وزن به وزن و پایاپای باشد و معامله نقره با نقره نیز وزن به وزن و مثل به مثل، و هر که اضافه بخواهد یا اضافه بدهد، رباخواری کرده باشد.^۳

۲۶- و این حدیث از طریق عبادة بن صامت که طلا با طلا به تساوی خواه مسکوک باشد و خواه غیر مسکوک، و نقره با نقره به تساوی خواه مسکوک و خواه غیر مسکوک، گندم با گندم پیمانه به پیمانه، جو با جو پیمانه به پیمانه، خرما با خرما پیمانه به پیمانه، نمک با نمک پیمانه به پیمانه. بنابراین، هر کس زیاده بخواهد یا زیادت‌تر بدهد، رباخواری کرده باشد.^۴

فتاوی‌ای فقها بر اساس همین احادیث ثابت، و همین سنت مسلم صادر گشته است. قرطبی در تفسیرش می‌نویسد: علما بر اظهار نظر طبق این احادیث همدستان گشته‌اند و فقهای اسلام بر آن اجماع یافته‌اند، به استثنای مبادلۀ جو و گندم، و مالک این دور را یک صنف دانسته است.^۵ ابن رشد می‌نویسد: علما متفقند بر این که معامله طلا با طلا و نقره با نقره جز به صورت پایاپای و همانند روا نیست.^۶

جمعی از فقهای مذاهب گفته‌اند: ائمه مسلمانان در این اختلافی ندارند که ربای نسبیۀ حرام است، و این بی‌مجادله از گناهان کبیره است، و کتاب خدا و سنت پیامبرش و اجماع

۱. رک: صحیح مسلم: ۴۲/۵؛ صحیح البخاری: ۲۸۸/۳؛ کتاب الأم شافعی: ۲۵/۳؛ سنن نسائی:

۲۷۸/۷؛ سنن بیهقی: ۲۷۸، ۲۷۶/۵؛ بدایة المجتهد: ۱۹۴/۲.

۲. کتاب الأم، شافعی؛ سنن بیهقی: ۲۷۹/۵.

۳. صحیح مسلم: ۴۵/۵؛ سنن نسائی: ۲۷۸/۷؛ سنن ابن ماجه: ۳۴/۲.

۴. سنن ابی داود: ۸۵/۲؛ و به لفظی نزدیک به این از قول عبادة بن صامت: کتاب الأم، شافعی: ۱۲/۳.

۵. تفسیر قرطبی: ۳۴۹/۵. ۶. بدایة المجتهد: ۱۹۴/۲.

مسلمانان بر آن دلیل است^۱، همو در صفحه ۲۴۷ می‌نویسد: ربای افزوده چنان است که مورد معامله با جنس از نوع خود بدون تأخیر در دریافت آن مبادله شود، و این به موجب هر چهار مذهب حرام است.^۲

این، حکم خدا و پیامبر و رأی مسلمانان به طور همگانی و اجماعی است، اما معاویه کار تکبر و غرور گستاخانه را به جایی رسانده که دربارهٔ رباخواری می‌گوید: خدا و پیامبرش چنان گفته‌اند و من چنین می‌گویم. آنان ربا را به شدت حرام و نکوهش کرده‌اند و او جایز و پسندیده می‌شمارد و نمی‌گذارد حدیث پیامبر را دربارهٔ رباخواری نقل و منتشر کنند و چندان خشونت به خرج می‌دهد و سختگیری می‌نماید که صحابی پاکدامن و عالی مقامی به جرم نقل حدیث پیامبر از خانه و دیارش رانده و تبعید می‌شود.

دربارهٔ معاویه چه می‌توان گفت، در حق کسی که با خدا و پیامبرش به جنگ برخاسته و آنچه را حرام شمرده‌اند، روا شمرده و از حدود و مقرراتشان تخلف کرده است؟ در مورد کسی که آیات خدا را که بر گوشش فرو خوانده می‌شود، می‌شنود و سپس از سر خود بزرگ‌بینی بر رأی خویش اصرار ورزیده و لجبازی می‌نماید، چنانکه گویی آن را نشنیده است؟

اگر جاحظ حق داشته باشد معاویه را که زیاد را بر خلاف سنت ثابت به خانوادهٔ خویش منسوب ساخته، کافر بشمارد که شرح آن خواهد آمد، معاویه را به خاطر آنچه در اینجا نوشتیم و به خاطر بسیاری از خلافکاری‌های دیگرش باید کافرترین کافران شمرد. ماجرای رباخواری معاویه را از جنبهٔ دیگر نیز می‌توانیم مورد دقت و نظر قرار دهیم و آن فروش تنگ سیمین است پیش از شکستن و خورد کردن آن، و در این که فروش ظروف سیمین به صورت سالم در شریعت اسلام حرام است، هیچگونه اختلاف و تردیدی نیست.^۳ این، حکم اسلام است، اما معاویه اعتنایی به آن نمی‌نماید و تنگ سیمین را به صورتی که دلش می‌خواهد و به بهایی که دلخواه اوست، می‌فروشد و سزای

۱. الفقه علی المذاهب الاربعه: ۲/۲۴۵.

۲. همان: ۲/۲۴۷.

۳. رک: المحلی، ابن حزم: ۷/۵۱۴.

کارش را روزی که مردم به آستان دادرسی پروردگار جهانیان می‌ایستند، خواهد دید، آن روز که هیچ کس هیچ کاری برای دیگری نمی‌تواند بکند و فرمانروایی و صدور حکم در آن روز از آن خداست.^۱

۳- معاویه نماز را در سفر تمام می‌خواند

طبرانی و احمد حنبل با سندی صحیح روایتی از طریق عباد بن عبدالله بن زبیر ثبت کرده‌اند که می‌گوید: هنگامی که معاویه به قصد حج به شهر ما مدینه وارد شد، همراهش به مکه رفتیم. نماز ظهر را به پیشنمازی او خواندیم و دو رکعت خواند، و به دارالندوة رفت. عثمان از وقتی که نماز را در سفر تمام خواند، هر وقت به مکه می‌آمد، نماز ظهر و عصر و عشاء را چهار رکعت می‌خواند و چون به منی و عرفات می‌رفت، نماز را شکسته می‌خواند و وقتی حج را برگزار می‌کرد و به منی اقامت می‌نمود، نماز را تمام می‌خواند تا به مکه برگردد. وقتی معاویه نماز ظهر را دو رکعتی خواند، مروان بن حکم و عمرو بن عثمان برخاستند و پیش او رفتند و گفتند: هیچ کس بر پسر عمویت عثمان به چنین زشتی که بر او خرده گرفتی، خرده نگرفته است. پرسید: مگر چه شده؟ گفتند: مگر نمی‌دانی او در مکه نماز را تمام می‌خواند. گفت: وای بر شما! چرا او طرز دیگری می‌خواند؟ من با پیامبر خدا و با ابوبکر و عمر، رضی الله عنهما، به همین صورت دو رکعتی خوانده‌ام. گفتند: پسر عمویت عثمان نماز را تمام می‌خواند و اگر بر خلاف او عمل کنی بر او عیب گرفته باشی. در نتیجه، معاویه چون به نماز عصر ایستاد و پیشنماز ما بود، آن را چهار رکعتی خواند.^۲

ببینید افراد خانواده اموی چه مقدار از دین و ایمان بهره دارند و چگونه آداب و مقررات اسلام را بازیچه گرفته‌اند و در برابر خدا تا چه حد گستاخ و بی‌شرمند و از تغییر

۱. انظطار ۱۹/۸۲.

۲. پیش از این، از عثمان در مورد نماز مسافر که بر خلاف سنت پیامبر ﷺ عمل کرده، به تفصیل سخن رفت. رک: الغدير (متن عربی ج ۲/۸): ۱۰۰-۱۱۹، ۲۶۹.

سنت و احکام الهی بیمی به دل راه نمی دهند و در کیفیت و ارکان نماز که گرانقدرترین اساس اسلام است، به دلخواه دخل و تصرف می نمایند و بدعت می گذارند، و پسر هند جگرخوار را نگاه کن، آن شرابخوار رباخوار را که چگونه دستور پیامبر ﷺ و عمل حضرتش را که خود شاهد بوده و با ابوبکر و عمر طبق آن عمل کرده است، دور می اندازد و از آن منحرف می شود، به خاطر اینکه پسر عموش عثمان حکم شرع را تغییر داده و مروان بن حکم که خود و پدرش به دستور پیامبر به حال تبعید بوده اند و او قورباغه قورباغه زاده و ملعون ملعون زاده خوانده شده است، و رفیقش عمرو بن عثمان مایل نیستند به سنت پیامبر عمل شود. آری به خاطر این دو نفر از سنت تخلف می کند تا با عمل خویش رویه عثمان را محکوم ننموده باشد. وی رویه بدعت آمیز خویشاوندش عثمان را احیا می نماید و سنت محمد ﷺ را پایمال و ملغی، و گوش به بانگ رسای پسر عمر که گوش دنیا را پر کرده، نمی دهد که می گوید: نماز در سفر دو رکعت است، هر که بر خلاف سنت عمل کند، کافر است.^۱

به به به این خلیفه، و هزار آفرین به این حاکم مسلمانان!

۴- بدعت اذان گفتن برای نماز عید

شافعی از قول زهری این روایت را ثبت کرده که در نماز عید فطر و قربان برای پیامبر و ابوبکر اذان گفته نشد و نه برای عمر و عثمان تا آنکه این را معاویه در شام بدعت گذاشت و سپس حجاج در مدینه وقتی استاندارش شد.^۲

ابن حزم می نویسد: امویان این را که دیر به نماز عید بروند و خطبه را پیش از نماز بخوانند، و نیز اذان و اقامه را بدعت گذاشتند.^۳

در بحر زخار چنین آمده: بنا بر آنچه گذشت، نماز عید فطر و قربان نه اذان دارد و نه اقامه، و اختلافی در این نیست که آن ساختگی است. به موجب روایت سعید بن مسیب

۱. رک: الفدیر (متن عربی / ج ۲): ۱۱۵/۸. ۲. کتاب الام: ۱/۲۰۸.

۳. المحلی: ۵/۸۲.

آن را معاویه ساخته است و به موجب روایت ابن سیرین آن را مروان ساخته است و حجاج از او پیروی کرده است و به موجب روایت ابوقلابه در حقیقت این زیر از خود در آورده و ساخته است. بنا بر فرمایش پیامبر: این از بدترین بدعتها و مردود است. برای نماز عید باید چنین بانگ در دهند که به نماز فراز هم آید.^۱

ابن حجر چنین می نویسد: درباره این که چه کسی نخست اذان گفتن در نماز عید را باب کرده، اختلاف است. ابن ابی شیبیه با سندی صحیح از سعید بن مسیب نقل می کند که او معاویه بوده است. شافعی از زهری مثل آن آورده است. ابن منذر از حصین بن عبدالرحمن روایت می کند که اولین کسی که آن را پدید آورد، زیاد بود در بصره. داودی می گوید: اولین کسی که آن را باب کرد، مروان بود.

همه این اقوال و روایات منافاتی با این ندارد که معاویه آن را بدعت نهاد باشد، چنانکه در مسئله پیش انداختن خطبه بر نماز بیان کردیم. در مسئله پیش انداختن خطبه بر نماز می نویسد: این دو روایت با روایت مربوط به مروان مغایرتی ندارد، زیرا مروان زیاد هر دو استاندار معاویه بوده اند و آن روایات چنین تفسیر و توجیه می شود که معاویه این کار را بدعت گذاشته و شروع کرده باشد و استاندارانش از او پیروی نموده باشند.^۲ قسطلانی می نویسد: نخستین کسی که اذان را در نماز عید بدعت نهاد، معاویه بود، و این را ابن ابی شیبیه با سندی صحیح روایت کرده است. شافعی در روایتش این افزوده را دارد که چون حجاج استاندار مدینه شد، اذان نماز عید را پیش گرفت و به روایت ابن منذر چون زیاد استاندار بصره شد دست بدین کار زد. بنا به روایت داودی، مروان آن را بدعت نهاد، بنا به روایت ابن حبیب، هشام آن را بدعت نهاد و به روایت دیگری از ابن منذر، عبدالله بن زبیر آن را بدعت نهاد.^۳ زرقانی نیز همین گونه می نویسد.^۴ سیوطی می نویسد: اذان گفتن در نماز فطر و قربان را بنو مروان باب کردند. این مطلب

۱. البحر الزخار: ۵۸/۲.

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۸/۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۵.

۳. ارشاد الساری: ۲۰۲/۲. ۴. شرح الموطأ: ۱/۳۲۳.

را ابن ابی شیبیه از قول ابی سیرین^۱ ثبت کرده است. همواز قول سعید بن مسیب چنین ثبت کرده که اولین کسی که اذان گفتن در نماز فطر و قربان را بدعت نهاد، معاویه بود، و از قول حصین ثبت کرده که اولین کسی که در عید اذان گفت، زیاد بود.^۲

شوکانی می نویسد: ابن قدامه در کتاب مغنی می گوید: درباره ابن زبیر روایت شده که وی اذان و اقامه گفته است. همچنین گفته اند: اولین کسی که در عید فطر و قربان اذان گفت، زیاد بود. ابن ابی شیبیه هم در کتاب مصنف با سندی صحیح از قول ابن مسیب چنین آورده که اولین کسی که اذان گفتن در عید را بدعت نهاد، معاویه بود.^۳

آنچه مسلم است و ائمه مذاهب بر آن اتفاق دارند، این است که اذان و اقامه گفتن جز در نمازهای معین جایز نیست. شافعی می نویسد: اذان جز برای نمازهای معین نیست، زیرا ما مانده ایم که برای پیامبر خدا ﷺ جز به هنگام نمازهای معین اذان گفته باشند. بهتر این است که پیشنماز به مؤذن دستور دهد که در اعیاد و نمازهای جماعت که مردم جمع می شوند، بگوید: به نماز فراز هم آید، یا بگوید: وقت نماز در رسید و یا بگوید: بیاید برای نماز، عیبی ندارد، و نیز اگر بگوید: بشتابید به سوی نماز، اشکالی ندارد، گرچه چون جزو اذان است، بهتر آن که از گفتنش خودداری شود.^۴ مالک می گوید: از چندین نفر از دانشمندان شنیده ام که گفته اند: در عید فطر و در عید قربان از زمان رسول خدا تا امروز بانگ دادن و اقامه وجود نداشته است.. وی می گوید: این سنتی است که در میان ما بر سر آن اختلافی وجود ندارد.^۵ شوکانی می نویسد: احادیثی که در این موضوع هست، دلالت بر این معنا دارد که اذان و اقامه گفتن در نماز عیدین نامشروع است. عراقی می گوید: همه علما طبق این عمل کرده اند. ابن قدامه در کتاب مغنی می گوید: در این باره کسی که نظرش قابل اهمیت و اعتنا باشد، نظری بر خلاف

۱. چنین آمده است، لکن درست آن، ابن سیرین است.

۳. نیل الاوطار: ۳/۳۶۴.

۲. الاوائل: ۹.

۵. الموطأ: ۱/۱۴۶.

۴. کتاب الام: ۱/۲۰۸.

نداده است.^۱

درباره راهنمایی رسول اکرم در مورد نماز عید فطر و قربان، و اینکه حضرتش نماز عید را بدون اذان و اقامه برگزار می‌کرده، روایات و احادیث بسیار هست که چند تایی را می‌آوریم:

۱- جابر بن عبدالله انصاری می‌گوید: روز عیدی با پیامبر بودم. نخست پیش از خطبه، نماز را شروع کرد بدون اذان گفتن و اقامه. بعد برخاست و به بلال تکیه زد و به پرهیزگاری و خداترسی امر کرد و به فرمانبرداری از تعالیم الهی تشویق کرد و مردم را پند و اندرز داد، آنگاه پیش زنان رفت و ایشان را پند و اندرز گفت و موعظه فرمود.^۲

۲- جابر بن سمره می‌گوید: چندین بار - نه یک بار و دو بار - با پیامبر نماز عید خواندم که بدون اذان و اقامه بود.^۳

۳- ابن عباس و جابر بن عبدالله انصاری می‌گویند: در عید فطر و عید قربان اذان گفته نمی‌شد.^۴

۴- ابن عباس می‌گوید: پیامبر خدا نماز عید را بدون اذان و اقامه خواند، و ابوبکر و عمر یا عثمان نیز آن را گزاردند یحیی که این را از ابن عباس روایت کرده، در کلمه عثمان شک دارد.^۵

۵- عبدالرحمن بن عباس می‌گوید: مردی از ابن عباس پرسید: نماز عیدی را با رسول

۱. نیل الاوطار: ۳/۳۶۴.

۲. صحیح البخاری: ۱۱۱/۲ به اختصار؛ صحیح مسلم: ۱۸/۳؛ سنن نسائی: ۱۸۶/۳؛ سنن دارمی: ۳۷۵، ۳۷۷ به اختصار و تفصیل؛ وی همین مطلب را به عبارتی شبیه این، از طریق ابن عباس در صفحات ۳۷۶، ۳۷۸ ثبت کرده است؛ زاد المعاد، ابن قیم: ۱/۱۷۳.

۳. صحیح مسلم: ۲۹/۳؛ سنن ابی داود: ۱۷۹/۱؛ جامع ترمذی: ۴/۳؛ مسند احمد: ۵/۹۲، ۹۴، ۹۵، ۹۸، ۱۰۷ با عبارات گوناگون، سنن بیهقی: ۳/۲۸۴؛ فتح الباری: ۲/۳۶۲.

۴. صحیح البخاری: ۱۱۱/۲؛ صحیح مسلم: ۱۹/۳؛ جامع ترمذی: ۴/۳؛ المحلی، ابن حزم: ۵/۸۵؛ سنن نسائی: ۳/۱۸۲؛ سنن بیهقی: ۳/۲۸۴.

۵. سنن ابی داود: ۱/۱۷۹؛ سنن ابن ماجه: ۱/۳۸۶؛ شرح موطن، زرقانی: ۱/۳۲۳ با ذکر صحت سند روایت.

خدا بوده‌ای؟ گفت: آری، و اگر به نزد حضرتش گرامی نمی‌بودم، نمی‌توانستم از کودکی در نمازش حضور یابم. پیامبر خدا آمد به نزدیک پرچمی که بر کنار خانه کثیر بن صلت بود و آنجا نماز گزارد و سپس خطبه خواند، و ابن عباس هیچ از اذان و اقامه نگفت.^۱

۶- عطاء از قول جابر می‌گوید: در نماز عید فطر، چه وقتی پیشنهاد برای نماز بیرون می‌آید و چه پس از آن، اذان گفتن نیست و نه اقامه و نه بانگ دادن و نه هیچ چیز دیگر. در آن روز نه بانگ دادن هست و نه اقامه.^۲

۷- عبدالله بن عمر می‌گوید: روز عیدی رسول خدا بیرون آمد و نماز خواند بی اذان و بی اقامه.^۳

۸- سعد بن ابی وقاص می‌گوید: پیامبر نماز عیدین را بدون اذان و اقامه خواند.^۴

۹- براء بن عازب می‌گوید: رسول خدا در عید قربان بی اذان و اقامه نماز خواند.^۵

۱۰- ابورافع می‌گوید: پیامبر پیاده برای نماز عید می‌رفت بی اذان و اقامه.^۶

۱۱- عطاء می‌گوید: ابن عباس به ابن زبیر، در ابتدای روزی که برای او بیعت گرفته شده بود، پیغام فرستاد که برای نماز عید فطر اذان گفته نمی‌شد، پس تو هم برای آن اذان نگو، و در آن روز ابن زبیر برای نماز عید اذان نگفت.^۷

این شریعت خداست و دستوری که برای نماز عیدین داده، و در دوره پیامبر به عمل درآمده و نیز در دوره ابوبکر و عمر و پس از آن ادامه یافته است، تا آنکه این موجود

۱. سنن ابی داود: ۱/۱۷۹. ۲. صحیح مسلم: ۳/۱۹.

۳. سنن نسائی؛ فتح الباری: ۲/۳۶۲ - به نقل از سنن نسائی؛ شرح مؤلف: ۱/۳۲۳.

۴. این روایت را، چنانکه در فتح الباری: ۲/۳۶۲ و نیل الاوطار: ۳/۳۶۳ آمده، بزار در مسند خود ثبت کرده است.

۵. این روایت را، چنانکه در فتح الباری: ۲/۳۶۲ و نیل الاوطار: ۳/۳۶۳ آمده، طبرانی در کتاب المعجم الاوسط ثبت کرده است.

۶. این روایت را، چنانکه در نیل الاوطار: ۳/۳۶۴ آمده، طبرانی در المعجم الکبیر ثبت کرده است.

۷. صحیح مسلم: ۳/۱۹؛ صحیح البخاری: ۲/۱۱۱.

منافق بدعتش را پدید آورده و چیزی در دین وارد کرده که از دین و شریعت نیست، و بدیهی است که سرنوشت او و کار بدعت آمیزش و هر که به آن عمل کرده، در افتادن به دوزخ است، و امت به رستاخیز، روزگاری سیاه در اثر بدعت گزاری معاویه خواهد داشت، همان سان که از دست وی در دنیا تیره بخت بوده است. چه خلیفه‌ای است این که برای قوم خویش در دنیا و آخرت تیره بختی و بد حالی به بار می‌آورد؟ این بدعتش مثل دیگر بدعت‌هایش حکایت از آن می‌کند که شریعت و احکام دین را به چیزی نمی‌شمرد و به تعالیم و سنن آن پای بند نبوده است و هر طور که دلش می‌خواست و با تمنیات و تمایلاتش جور آمده، عمل می‌کرده است و باکی از این نداشته که کارش با سنت و دین مطابقت می‌نماید یا نه. مثلاً پنداشته اگر پیش از نماز عید اذان بگویند، تشویق به اجتماع و وحدت صفوف را موجب می‌شود و شکوه و رونقی بیشتر به نماز عید می‌بخشد، در حالی که از یاد برده و ندانسته است که دین خدا و احکامش را با چنین ملاک‌ها و قیاس‌ها نمی‌سنجند و بنیاد احکام را مصالح و حکمت‌هایی تشکیل می‌دهد که جز خدا کسی از آن آگاه نیست، و اگر در اذان گفتن پیش از نماز عید مصلحت و حکمتی نهفته بود، بی‌گمان پیامبر عالی مقام صلی الله علیه و آله از طریق وحی خبردار می‌شد و مأمور ابلاغش به خلق و اجرایش می‌گشت. بگذار معاویه در منجلات تخیلات گمراهانه و بدکاریهایش بلولد و از پس ناروایی‌ها بدود؛ خدا از حرکاتش باخبر است و از سرنوشت و سرانجامش آگاه.

۵ - معاویه نماز جمعه را چهارشنبه می‌خواند

مردی از اهالی کوفه در بازگشت از نبردهای صفین، سوار بر ستوری به دمشق آمد و مردمی دمشقی به او آویخت که این، ماده شتر من است که در اثنای جنگ صفین از من گرفته‌اند. دعوایشان را بر معاویه عرضه داشتند و مرد دمشقی برای اثبات مدعای خویش پنجاه شاهد آورد بر این که آن ماده شتر از آن وی است. در نتیجه، معاویه علیه مرد کوفی رأی صادر کرد و دستور داد آن ستور را به مرد دمشقی تحویل دهد. مرد کوفی

گفت: آن، شتر نر است نه شتر ماده. معاویه گفت: این رأیی است که صادر شده. چون از حضورش برفتند، مخفیانه کسی را به دنبال آن مرد کوفی فرستاد تا بیامد و از او پرسید دستورش به چند می‌ارزد، و دو برابر بهای آن را به وی پرداخت و به او نیکی و خوشرفتاری نمود و گفت: به علی بگو من با یکصد هزار سپاهی با وی روبرو خواهم شد که یکی از آنها بین شتر نر و ماده فرق نمی‌گذارد، و چندان فرمانبردار معاویه بودند و سر به راهش که وقتی آنها را به صفین می‌برد، در راه روز چهارشنبه با آنها نماز جمعه خواند. به هنگام جنگ هم فرمانبرش بودند و او را بر بالای سر خویش می‌بردند و سخن عمرو بن عاص را باور داشتند که گفت: علی است که عمار یاسر را با کشاندنش به یاری خود به کشتن داده و کشته است. سرانجام، کار سرسپردگی شان به معاویه بدانجا کشید که لعنت فرستادن بر علی را سنت و رویه‌ای مستمر ساختند و از کودکی به آن می‌پرداختند و تا پیری و مرگ ادامه می‌دادند.^۱

در این صفحه سیاه از زندگی معاویه که نوشته آمد، چیزها ثبت است که پاره‌ای از آن در اثنای همین کتاب مورد بحث و بررسی قرار گرفت، مانند لعنت فرستادن بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام به مثابه سنت و رویه‌ای مستمر، و توجیه عمرو بن عاص از فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله به عمار یاسر - که ترا دار و دسته تجاوز کار داخلی خواهند کشت. به این شکل که علی او را کشته است، چون او را به جنگ آورده و به میان شمشیرها و نیزه‌ها انداخته است، و نیز شناسایی طرفداران معاویه و میزان عقل و دین آنها. در اینجا اظهار نظر و عقیده معاویه را درباره طرفدارانش می‌خوانیم و می‌بینیم که آنها را بدرستی و بدقت شناخته است و نابخردی و کم عقلی و بی‌بصیرتی و سست عنصری و بی‌اعتقادی و دین‌شناسی آنها را به کار گرفته و مورد سوء استفاده قرار داده و آنها را برای جنگ با امام و پیشوای راستین امت با خود همدست و همراه کرده است و از آنها شهادت گرفته که علی عثمان را کشته و دیگر شهادتهای باطل و بهتان‌آمیز که در قضیه حبر بن عدی و امثال آن صورت گرفته است.

در اینجا نظر ما متوجه چند نکته است و بر آن متمرکز: اولاً، حکم ناروایی که در مقام قاضی و به عنوان حل و فصل دعوی حقوقی صادر کرده است، حکم دربارهٔ مادهٔ شتری که وجود نداشته است! و آنچه وجود داشته شتر نری بوده که خود دیده و دانسته و آن خارج از موضوع شهادت پنجاه نفر بوده است. او حکم باطلی را که بر اساس پنجاه شهادت دروغ و نادرست صادر کرده بوده و به اجرا می‌گذارد و با پررویی و به بانگی رسوا در حالی که حقیقت را می‌داند و می‌فهمد که حکمی باطل است، می‌گوید: این، حکمی است که صادر شده و گذشته، و به خود می‌بالد که با یکصد هزار رأس از این خرهای گم کرده راه، به ستیزه با امام راستین و خداپرست عظیم الشان و مولای پرهیزگاران خواهد رفت، لیکن در حقیقت نه با وی در ستیزه و جنگ بوده که با پیامبر گرامی و دین پاکش و کتاب آسمانی پر افتخارش به کین و در ستیز بوده است. ثانیاً، موضوع نماز جمعه خواندنش در چهارشنبه مورد توجه ماست. در لشکرکشی به صفین که سفری نامشروع بوده و بر ضد خدا و پیامبرش، روز چهارشنبه‌ای نماز جمعه برگزار می‌کند. این تغییر وقت نماز جمعه، مسئله‌ای است که ذهن مرا به خود مشغول داشته و تاکنون رازش بر من آشکار نگشته است و در حیرتم که آیا جمعه را فراموش کرده و چهارشنبه را جمعه پنداشته است؟ اگر چنین بوده، چطور یکی از آنهمه سپاهی به او یاد آورنشد و هیچ یک از آن دریای خروشان سپاهی توجهِش را جلب نکرد؟ یا فرمایشهای پیامبر را نمی‌توانست ببیند که در فضیلت روز جمعه و ساعت‌هایش و کارهای مستحبی آن شرف صدور یافته بود و این را که حضرتش جمعه را عیدی شمرده که مایهٔ امتیاز و تمایز امت اسلامی از دیگر اقوام است و پس از وی مسلمانان چنین کرده بودند، و پسر هند جگرخوار نمی‌خواست بپذیرد که یکی از سنتهای پیامبر همچنان رایج و برقرار باشد و او تباهاش نساخته و لگدمالش ننموده باشد. در نتیجه، از سر نافرمانی و بدخواهی بر آن شد که سنت نماز جمعه را بگرداند و تغییر دهد، چنانکه بسیار خلافتکاری کرد و در تباهی دین و شریعت تلاش ورزید و مسلمانان را به فساد کشاند؟ شاید هم روز چهارشنبه را از آن جهت برگزیده که حدیث از پیامبر آمده که سنگین‌ترین

روزهاست و روزی نحس و دراز^۱، و خواسته با خواندن نماز جمعه در آن از نحسی و سنگینی اش بکاهد، و ندانسته که کارش تغییر سنت تغییر ناپذیر الهی است و جمعه سرور روزهاست و بهترین روزی که خورشید بر آن رخساره نموده است.^۲

با دیدن این بدعت و امثالش دیگر از اینکه بگویند وی نماز جمعه را از وقتش به بعد از ظهر تأخیر انداخته است^۳، چندان تعجبی به ما دست نخواهد داد، در حالی که در شریعت اسلام هنگام نماز جمعه، زوال است، زوال خورشید و نه دیگر وقت، و نماز جمعه به جای نماز ظهر است و وقتش درست همان وقت نماز ظهر، و این سنت ثابت و مسلم پیامبر بوده است.

سلمة بن اکوع می گوید: هنگام زوال خورشید برای نماز به گرد پیامبر جمع می شدیم و پس از فراغت، به دنبال سایه می گشتیم.^۴

همو می گوید: ما در حالی با پیامبر نماز جمعه می خواندیم که دیوار سایه ای نداشت که زیرش بنشینند.^۵

از جابر بن عبدالله انصاری می پرسند: پیامبر خدا نماز جمعه را چه وقت می خواند؟ جواب می دهد: نماز می خواند، بعد می رفتیم شترانمان را به هنگام زوال خورشید به حال آسایش در آوریم.^۶

انس بن مالک می گوید: پیامبر خدا نماز جمعه را به هنگام گردش آفتاب می خواند.^۷

زبیر بن عوام می گوید: نماز جمعه را با رسول خدا می خواندیم، آنگاه به سایه می رفتیم و در آن حال بیش از یک یا دو قدم نبود، یا چنانکه ابومعاویه روایت کرده، آنگاه

۱. رک: تمار القلوب ۵۲۱، ۵۲۲.

۲. این روایت را حاکم و ترمذی و نسائی و ابوداود ثبت کرده اند.

۳. رک: فتح الباری: ۲/۳۰۹؛ نیل الاوطار: ۳/۳۱۹، ۳۲۰.

۴. صحیح مسلم: ۳/۹؛ سنن بیهقی: ۳/۱۹۰؛ نصب الرایة: ۲/۱۹۵.

۵. صحیح مسلم: ۳/۹؛ سنن بیهقی: ۳/۱۹۱.

۶. مسند احمد، سنن نسائی؛ صحیح مسلم: ۳/۸، ۹؛ سنن بیهقی: ۳/۱۹۰؛ المحلی: ۴۴/۵۰.

۷. صحیح البخاری، مسند احمد؛ سنن ابی داود؛ سنن نسائی؛ سنن بیهقی: ۳/۱۹۰؛ نصب الرایة: ۲/۱۹۵.

برمی‌گشتیم و روی زمین سایه‌ای نمی‌یافتیم جز به اندازه‌ی جای پیمان.^۱
بخاری در صحیح خویش می‌نویسد: وقت نماز جمعه هنگام زوال خورشید است، و از قول عمر و علی و نعمان بن بشیر و عمرو بن حرث، رضی الله عنهم، همین طور روایت شده است.

بیهقی می‌نویسد: این گفته از زبان عمر و علی و معاذ بن جبل و نعمان بن بشیر و عمرو بن حرث روایت شده است و مقصودم این گفته است که وقت نماز جمعه هنگام زوال خورشید است.^۲

ابن حزم می‌نویسد: مراد از جمعه ظهر روز جمعه است. و جز پس از زوال خورشید روا نیست نماز جمعه بخوانی، و پایان وقت آن پایان وقت نماز ظهر است و دیگر روزهای هفته.^۳

ابن رشد می‌نویسد: اما درباره‌ی وقت نماز جمعه، عامه بر این عقیده‌اند که وقت نماز جمعه درست وقت نماز ظهر است، یعنی وقت زوال، و خواندن نماز جمعه پیش از زوال خورشید روا نیست، و جمعی بر این عقیده‌اند که خواندن نماز جمعه پیش از زوال خورشید جایز است، و این گفته‌ی احمد حنبل است.^۴

نوی در شرح صحیح مسلم پس از نوشتن احادیثی که در این موضوع هست، می‌گوید: مالک و ابوحنیفه و شافعی و گروهی از علما، از اصحاب و تابعان و نسل‌های بعد از ایشان، گفته‌اند که خواندن نماز جمعه، فقط پس از زوال خورشید جایز است، و هیچ‌کس جز احمد بن حنبل و اسحاق نظری بر خلاف این عقیده نداده است و فقط این دو نفر خواندنش را پیش از زوال خورشید جایز شمرده‌اند. قاضی می‌گوید: در این موضوع چیزهایی از اصحاب روایت شده است که هیچ‌یک از آنها درست نیست، مگر آنچه مورد اتفاق عامه است.^۵

۱. سنن بیهقی: ۱۹۱/۳.

۲. المحلی: ۴۲/۵.

۳. البدایة: ۱۵۲/۱.

۴. شرح صحیح مسلم در حاشیة ارشاد الساری: ۱۶۲/۴.

۵. همان مأخذ.

قسطلانی می‌گوید: این عقیدهٔ عموم دانشمندان است، و احمد بن حنبل عقیده دارد که اگر پیش از زوال خورشید خوانده شود، درست است به استناد روایات ثابت نشده‌ای که می‌گوید: ابوبکر و عمر و عثمان، رضی الله عنهم، نماز جمعه را پیش از زوال خورشید می‌خوانده‌اند.^۱

طرق روایی‌ای که احمد بن حنبل به آنها استناد کرده، به عبدالله بن سیدان سلمی منتهی می‌شود و حدیث شناسان این طرق روایی را به علت وجود عبدالله بن سیدان، بی‌ارزش و بی‌اعتبار خوانده‌اند. زیلعی می‌نویسد: آن، حدیثی ضعیف است.^۲ نووی در کتاب *الخلاصه* می‌گوید: بر ضعف عبدالله بن سیدان اتفاق نظر هست. ابن حجر می‌نویسد: او تابعی بزرگی است، لکن به عادل بودن شناخته نشده است.^۳ ابن عدی می‌گوید: شبه مجهول است. بخاری می‌گوید: حدیثی که وی روایت کرده، با روایت دیگران تأیید نگشته است، بلکه روایات دیگری که محکم‌تر از آن می‌باشد، با آن ناسازگار است، آنگاه روایاتی می‌آورد با سندهای درست و متین حاکی از اینکه ابوبکر و عمر و علی، بر خلاف آنچه عبدالله بن سیدان روایت می‌کند، عمل می‌کرده‌اند.

بنابراین، سنت ثابت و مسلم دربارهٔ وقت نماز جمعه، همان است که در وقت نماز ظهر هست، و کار معاویه که نماز جمعه را در نیمروز و پیش از زوال خورشید خوانده، تخلف از سنت و راهنمایی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بوده است و انحراف از شیوهٔ پیشینیان راسترو، انحرافی چون دیگر انحرافات و دیگر کارهایش.

۶- بدعت دو خواهر را همزمان به همسری داشتن

ابن منذر، از قول قاسم بن محمد چنین ثبت کرده است: قبیله‌ای از معاویه پرسیدند که آیا جایز است انسان دو کنیز را که خواهر یکدیگرند، با هم به همسری داشته باشد؟ گفت: اشکالی ندارد. نعمان بن بشیر سخنش را شنید و به اعتراض گفت: اینطور فتوا

۲. نصب الرایة: ۲/ ۱۹۶.

۱. ارشاد الساری: ۲/ ۱۶۴.

۳. فتح الباری: ۲/ ۳۰۹.

دادی؟ گفت: آری. گفت: پس به نظر تو اگر کسی خواهرش کنیزش باشد، می تواند او را به همسری اختیار کند؟ گفت: آه! به خدا حالا فهمیدم. به آنها بگو: از این کار پرهیزند، زیرا روا نیست. بعد گفت: پیوند خویشاوندی و حرمتش در مورد بردگان و غیر بردگان یکسان است.^۱

چنانکه پیش از این گفتیم^۲، این کار ساخته و پرداخته عثمان بوده و از بدعت های او شمرده شده است و هیچ یک از متقدمان و متأخران با او موافقت ننموده و نظرش را به هیچ نشمرده اند تا اینکه معاویه پیدا شده و بر پایه سست رأیی عثمان، خواست باطلی را تجدید بنیان کند و بدعت پسر عمویش را احیا نماید و دیده از قرآن و سنت پیامبر ﷺ بپوشد، لکن رسوا گشته و ما کوس رسوایی و باطل گرایی اش را بزدیم.

۷- بدعت معاویه در مورد دیات

ضحاک در بحث از قول محمد بن اسحاق چنین ثبت کرده است: از زهری پرسیدم و گفتم: راجع به دیه افراد اقلیت های مذهبی تحت حمایت مسلمانان بگو که در دوره پیامبر خدا چقدر بود؟ چون در موردش اختلاف پیدا شده است. گفت: در میان مشرق و مغرب کسی بهتر از من آن را نمی داند. در دوره پیامبر خدا و ابوبکر و عمر و عثمان هزار دینار بود تا معاویه آمد که به خانواده کشته پانصد دینار می داد و پانصد دینار دیگر را به خزانه عمومی می ریخت.^۳ به روایت بیهقی، دیه یهود و نصاری در دوره پیامبر و ابوبکر و عمر و عثمان، رضی الله عنهم، مثل دیه مسلمان بود، اما وقتی معاویه آمد، نصف دیه را به خانواده کشته می داد و نصف دیگر را به خزانه عمومی می ریخت، آنگاه افزود که چون عمر بن عبدالعزیز بر سر کار آمد، درباره آن نصف حکم کرد و آنچه را معاویه مقرر داشته بود، الغا نمود.^۴

در کتاب الجوهر النقی آمده است که ابوداود با سند صحیح از ربیع بن ابی عبدالرحمن

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۸/ ۲۱۴ - ۲۲۳.

۴. سنن بیهقی: ۸/ ۱۰۲.

۱. الدر المنثور: ۲/ ۱۳۷.

۳. الدیات ۵۰.

چنین نقل کرده است که دیه افراد اقلیت‌های مذهبی تحت حمایت مسلمانان، در دوره رسول خدا و ابوبکر و عمر و عثمان و قسمتی از اوایل خلافت معاویه، به اندازه دیه مسلمانان بود، بعداً معاویه گفت: اگر خانواده مقتول از کشته شدنش دچار زیان گشته‌اند، خزانه مسلمانان هم دچار خسارت گشته است، بنابراین، نصف غرامت را به خزانه مسلمانان بدهید و نصف دیگر، یعنی پانصد دینار را به خانواده او. مدتی بعد یکی از اهل ذمه کشته شد و معاویه گفت: اگر به درآمدی که وارد خزانه می‌شود بیندیشیم، ملاحظه خواهیم کرد که کمکی برای مسلمانان است و مددی، آنگاه به اطرافیان‌ش دستور داد: دیه آنها را پانصد دینار قرار دهید.

ابن‌کثیر می‌نویسد: زهری می‌گوید: سنت بر این قرار داشت که دیه افراد اقلیت‌های مذهبی تحت حمایت مسلمانان برابر با دیه مسلمان باشد، و معاویه نخستین کسی بود که آن را کم کرد و به نصف رسانید و نصف آن را خود برداشت.^۱

در همین کتاب نوشتیم^۲ که دیه اهل ذمه، در دوره پیامبر اکرم بر خلاف پندار زهری یکهزار نبوده است و این را از ائمه مذاهب اسلامی جز ابوحنیفه کسی نگفته است، و اولین کسی که آن را یکهزار مقرر داشته، عثمان بوده است. به هر حال کار معاویه شامل سه بدعت است:

۱- دیه را هزار دینار گرفته است.

۲- آن را میان میراث بران مقتول و خزانه عمومی به یکسان تقسیم کرده است.

۳- به فرض که دیه به موجب سنت یکهزار بوده و خزانه عمومی از آن سهم داشته باشد، نباید سهم بیت‌المال را در آخر بردارد، و این کار سومین بدعت بوده است.

به‌به! به خلیفه‌ای که هیچ یک از جنبه‌های یک حکم شرعی را نمی‌داند یا می‌داند و آن را بازیچه هوسبازی خویش می‌گرداند و ارزشی برای قانون الهی قائل نمی‌شود و حد مقدسی برای مقررات الهی نمی‌شناسد و سخنان بیهود بر زبان می‌راند و هیچ اعتنایی به حکم خدا نمی‌نماید و دغدغه‌ای از این به دل راه نمی‌دهد که هر چه را خود می‌خواهد و

۲. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۱): ۱۷۶/۸.

۱. تاریخ ابن‌کثیر: ۱۳۹/۸.

می‌پسندد، به شریعت الهی منسوب دارد، و از بدعت‌گزاری نمی‌هراسد، در حالی که خدای متعال در قرآن مجید می‌فرماید: اگر پیامبر پاره‌ای گفته‌ها و نظریات را به افترا بر ما می‌بست، قطعاً با قدرت او را فرو می‌گرفتیم و آنگاه رگ دلش را پاره می‌کردیم.^۱

۸- ترک تکبیر نماز

طبرانی^۲ از قول ابوهریره چنین ثبت کرده است: اولین کسی که تکبیر را ترک کرد، معاویه بود. ابوعبید روایت می‌کند که اولین کسی که آن را ترک کرد، زیاد بود. ابن ابی شیبه از طریق سعیدبن مسیب این روایت را ثبت کرده است: اولین کسی که تکبیر را کم کرد معاویه بود.^۳

ابن حجر در فتح الباری می‌نویسد: این با روایت قبلی منافات ندارد، زیرا زیاد آن را به پیروی از معاویه ترک کرده است و معاویه به تقلید از عثمان^۴، جمعی از دانشمندان این را به اخفا و آهسته گفتن تکبیر تعبیه کرده‌اند.^۵ در کتاب الوسائل الی مسامرة الاوائل چنین آمده: اولین کسی که تکبیر را حذف کرد، معاویه بود که چون می‌گفت: سمع الله لمن حمده، بدون این که تکبیر بگوید، به سجده می‌رفت. این را عسکری با سند به شعبی می‌رساند، و ابن ابی شیبه از قول ابراهیم ثبت کرده که اولین کسی که تکبیر را حذف کرد، زیاد بود.^۶

شوکانی در نیل الاوطار می‌گوید: این روایات با هم منافات ندارند، زیرا زیاد به پیروی از معاویه تکبیر را ترک کرده و معاویه به تقلید از عثمان، و جمعی از دانشمندان ترک تکبیر را آهسته گفتن آن دانسته‌اند.^۷ طحاوی می‌گوید: بنی امیه تکبیر گفتن به هنگام رفتن

۱. الحاقة ۶۹/۴۴ - ۴۶.

۳. فتح الباری: ۲/۲۱۵؛ تاریخ الخلفاء، سیوطی ۱۳۴؛ نیل الاوطار: ۲/۲۶۶؛ شرح الموطأ، زرقانی: ۱۴۵/۱.

۴. روایت مربوط به این مطلب را احمد حنبل در مسند خود از طریق عمران ثبت کرده است، چنانکه کمی بعد خواهد آمد.

۵. فتح الباری: ۲/۲۱۵.

۶. الوسائل الی مسامرة الاوائل ۱۵.

۷. نیل الاوطار، شوکانی: ۲/۲۶۶.

به رکوع و سجود و نه به هنگام برخاستن را ترک کردند، و این اولین سنتی نبود که ترک می‌کردند.

شافعی این روایت را از قول انس بن مالک ثبت کرده که معاویه در مدینه نماز خواند و در نمازش به صدای بلند شروع کرد به خواندن بسم الله الرحمن الرحيم سورة حمد، ولی بسم الله الرحمن الرحيم سورة بعدی را نخواند تا آن را به پایان برد و چون به رکوع و سجود رفت، تکبیر نگفت تا نمازش را تمام کرد. وقتی نمازش را سلام داد، همه مهاجرانی که آن را شنیده بودند، از هر سو بانگ برداشتند که ای معاویه! جزیی از نماز را دزدیدی یا فراموش کردی؟ در نتیجه از آن پس به هنگام اقامه نماز، بسم الله الرحمن الرحيم سورة ام القرآن [سوره حمد] را می‌خواند و چون به سجده می‌رفت، تکبیر می‌گفت.^۱

وی نیز این روایت را از طریق عبید بن رفاعه ثبت کرده است: معاویه به مدینه آمد و پیشنهادی مردم را به عهده گرفت و بسم الله الرحمن الرحيم را نخواند و به هنگام رفتن به رکوع و سجود یا بر آمدن از آن، تکبیر نگفت. در نتیجه، وقتی نمازش را تمام کرد، مهاجران و انصار بانگ برداشتند که ای معاویه! جزیی از نماز را دزدیدی؟ بسم الله الرحمن الرحيم کجا شد؟ و تکبیر به هنگام رکوع و سجود رفتن و بر آمدن؟ پس نماز دیگری با ایشان خواند. همو می‌افزاید: این از جمله انتقاداتی بود و اعتراضاتی که به او شد.^۲

همچنین به گفته غزالی، مؤلف کتاب الانتصار این روایت را از طریق انس ثبت کرده است.^۳

از این روایات بر می‌آید که از هنگام نزول قرآن مجید، بسم الله الرحمن الرحيم جزیی از سوره شمرده می‌شده است و امت آن را چنین دانسته و به عنوان جزیی از سوره می‌خوانده‌اند و بدان آگاهی و توجه داشته‌اند و به همین سبب، مهاجران و انصار تا

۲. همان: ۱/۹۴.

۱. کتاب الام: ۱/۹۳.

۳. البحر الزخار: ۱/۲۴۹.

دیده‌اند معاویه حذفش کرده، بانگ اعتراض برداشته‌اند که آن را دزدیده است و معاویه چاره‌ای جز اطاعت ندیده است و نتوانسته بگوید جزئی از سوره نیست و ناگزیر نمازش را اعاده کرده و در اول هر دو سوره بسم الله را خوانده است، یا در همه نمازهای دیگری که خوانده، چنین کرده است.

اگر در آن وقت، این نظر که بسم الله جزئی از سوره نیست، وجود می‌داشت، معاویه در برابر اعتراض مهاجران و انصار به آن استناد کرده بهانه می‌آورد. بنابراین، نظری که می‌گوید بسم الله جزئی از سوره نیست، نظری ساختگی است که بعدها برای توجیه کار معاویه و دیگر امویانی که پس از تمایز حق از باطل، به پیروی باطل برخاسته‌اند، ساخته شده است. اما تکبیر گفتن به هنگام رکوع و سجود رفتن یا برخاستن، سنتی است ثابت و مسلم از پیامبر اکرم ﷺ که همه اصحاب می‌دانسته‌اند و چون معاویه ترکش کرده بود، به او اعتراض نموده‌اند و هر چهار خلیفه به این سنت عمل می‌کرده‌اند و علمای آن جماعت درباره‌اش اتفاق نظر دارند و آن را مستحب می‌شمارند، به استثنای یکی از دو روایتی که در این خصوص از احمد حنبل هست و به موجبش تکبیر گفتن واجب است. همچنین بعضی از ظاهریان آن را واجب دانسته‌اند. اینک آنچه درباره این مسئله وارد شده، از این قرار است:

۱ - مطرف بن عبدالله می‌گوید: من و عمران بن حصین پشت سر علی بن ابی طالب، رضی الله عنه، نماز خواندیم. هر وقت می‌خواست به سجده برود، تکبیر می‌گفت و نیز چون سر از سجده بر می‌داشت تکبیر می‌گفت و چون از هر رکوعی سر بر می‌آورد باز تکبیر می‌گفت. وقتی نمازش را تمام کرد، عمران بن حصین دستم را گرفته گفت: این مرا به یاد نماز محمد انداخت، یا گفت: با ما نمازی چون نماز محمد خواند، و یا به عبارتی که احمد حنبل ثبت کرده، عمران گفت: مدت زمانی، یا فلان مدت است که نمازی شبیه‌تر از این به نماز پیامبر خدا نخوانده‌ام، یعنی نماز علی. احمد بن حنبل به این عبارت نیز ثبت کرده که مطرف بن عمران گفت: پشت سر علی نمازی خواندم که مرا به یاد نمازهایی انداخت که پشت سر رسول خدا و دو خلیفه‌اش خواندم. رفتم و با او نماز

خواندم، دیدم هر وقت می خواهد به سجده برود و هرگاه که سر از رکوع بر می دارد، تکبیر می گوید. پرسیدم: ای ابونجید! چه کسی اولین بار تکبیر گفتن را ترک کرد؟ جواب داد: عثمان بن عفان، رضی الله عنه، چه وی آنگاه که سالخورده گشت و صدایش ضعیف شد، ترکش کرد.^۱

۲- از ابوهریره روایت شده که برای مردم پیشنهادی می کرد و به هنگام رکوع و سجود و برخاستن از آن تکبیر می گفت و چون نمازش را به پایان می برد، می گفت نماز بیش از همه شما به نماز رسول خدا شبیه است، یا به عبارت بخاری: به همین گونه نماز می خوانده تا درگذشته است.^۲

۳- عکرمه می گوید: در مقام ابراهیم به مکه مردی را دیدم به نماز ایستاد و به هنگام رفتن به رکوع و سجود و برخاستن از آن تکبیر می گوید و چون می ایستد و می نشیند. به ابن عباس، رضی الله عنه، اطلاع دادم، پرخاش کرد که مگر نماز پیامبر چنین نبود! به عبارت دیگر، عکرمه می گوید: پشت سر پیرمردی در مکه نماز خواندم، بیست و دو تکبیر گفت. به ابن عباس گفتم: او آدم احمقی است. بشدت پرخاش کرد و گفت این سنت ابوالقاسم است.^۳

از این روایت دانسته می شود که امویان، و در رأسشان معاویه چنان این سنت پیامبر ﷺ را پایمال کرده و چندان بدعتشان را شایع نموده بودند که مردم سنت را در این مورد از یاد برده و پیرو آن را احمق انگاشته اند یا کسی که بدعتی را مرتکب گشته باشد این پدیده، نتیجه طبیعی تبهکاری و بدعتگزاری معاویه و حزب خیانتکار و گمراهش بوده است. مرگ و ننگ بر آن منحرفان و بدعتگزاران بیشرم!

۱. صحیح البخاری: ۵۷/۲؛ صحیح مسلم: ۸/۲؛ سنن ابی داود: ۱۳۳/۱؛ سنن نسائی: ۲۰۴/۲؛ مسند احمد: ۴/۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۴۰، ۴۴۴؛ البحر الزخار: ۱/۲۵۴.

۲. رک: صحیح البخاری: ۵۷/۲، ۵۸؛ صحیح مسلم: ۷/۲، از چندین طریق روایی و به چندین عبارت؛ سنن نسائی ۲/۱۸۱، ۲۳۵؛ سنن ابی داود: ۱۳۳/۱؛ سنن دارمی: ۱/۲۸۵؛ المدونة الکبری: ۱/۷۳؛ نصب الرایة: ۱/۳۷۲؛ البحر الزخار: ۱/۲۵۵.

۳. صحیح البخاری: ۵۷/۲، ۵۸؛ مسند احمد: ۱/۲۱۸؛ البحر الزخار: ۱/۲۵۵.

۴- از علی و ابن مسعود و ابوموسی اشعری و ابوسعید خدری و دیگران روایت شده است که پیامبر به هنگام رفتن به رکوع و سجود و برخاستن از آن تکبیر می‌گفت.^۱

۵- احمد حنبل و عبدالرزاق و عقیلی از طریق عبدالرحمن بن غنم چنین ثبت کرده‌اند: ابومالک اشعری، همان صحابی که او را با لقبش می‌شناسد، به قبیله خویش گفت: برخیزید تا برای شما نماز پیامبر را بخوانم. پشت سرش صف بستیم. تکبیر گفت و نماز را آغاز کرد و به هنگام رفتن به رکوع و سجود و برخاستن از آن تکبیر می‌گفت.^۲

۶- از علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب روایت شده که فرمود: رسول خدا به هنگام رفتن به رکوع و سجود و برخاستن از آن تکبیر می‌گفت، و نمازش بدینگونه بود تا درگذشت.^۳

۷- در کتاب المدونة الکبری چنین آمده: عمر بن عبدالعزیز به استانداران و کارمندانش دستور کتبی داد که به هنگام خم و راست شدن در رکوع و سجود تکبیر بگویند، جز به هنگام برخاستن از تشهد در پایان رکعت دوم که تا کسی کاملاً قد راست نکرده باشد، نباید تکبیر بگوید، و این مطابق گفته مالک است.^۴

حکم خدا و سنت پیامبرش تکبیر گفتن به هنگام رفتن به رکوع و سجود و برخاستن از آن است و همین سنت را جانشینانش پیروی کرده‌اند و ائمه مذاهب اسلامی اظهارش نموده و بر آن اجماع کرده‌اند، لکن معاویه با آن مخالفت ورزیده و به دلخواه خویش در آن تغییر داده و از پی او امویان دست از رویه اسلامی برداشته به بدعت معاویه عمل کرده‌اند.

ابن حجر می‌نویسد: رأی بر این قرار گرفته که هر نمازگزار بایستی به هنگام رفتن به رکوع و سجود و برخاستن از آن تکبیر بگوید، و عامه بر این عقیده‌اند که گذشته از تکبیره

۱. صحیح بخاری: ۲/ ۷۰؛ سنن دارمی: ۱/ ۲۸۵؛ سنن نسائی: ۲/ ۲۰۵، ۲۳۰، ۲۳۳؛ المدونة الکبری:

۱/ ۷۳؛ نصب الرایة: ۱/ ۳۷۲؛ بدایع الصنائع: ۱/ ۲۰۷؛ منتقى الاخبار، ابن تیمیه؛ البحر الزخار:

۲۵۴/۱. ۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۱): ۱۸۱/۸.

۳. المدونة الکبری: ۱/ ۷۳؛ نصب الرایة: ۱/ ۳۷۲.

۴. المدونة الکبری: ۱/ ۷۲.

الاحرام، دیگر تکبیرها مستحب است، اما از احمد حنبل و برخی از علمای ظاهری چنین رسیده که همه تکبیرها واجب است.^۱ همو در جای دیگر می‌نویسد: طحاوی به این نکته توجه داده که اجماع بر این تعلق گرفته که هر کس تکبیر را به هنگام رفتن به رکوع و سجود و برخاستن از آن ترک کند، نمازش درست است، و این رأی به علت آنچه از احمد حنبل در دست می‌باشد، مورد تأمل است. به موجب مذهب مالکی درباره اینکه نماز در صورت نگفتن تکبیر باطل باشد، اختلاف نظر هست، لکن این مستلزم آن است که قبلاً اجماعی صورت گرفته باشد.^۲

نووی در شرح صحیح مسلم می‌نویسد: بدان که تکبیره الاحرام واجب است و دیگر تکبیرها مستحب است و اگر کسی آنها را نگوید، نمازش درست است، فقط از فضیلت و ثوابی و نیز پیروی سنت محروم مانده است. این رأی همه علماست به استثنای احمد بن حنبل که به موجب یکی از دو روایتی که در این مسئله از وی در دست است، همه تکبیرها را واجب دانسته است.

شوکانی در نیل الاوطار این را که تکبیر گفتن به هنگام رفتن به رکوع و سجود و برخاستن از آن امر شرعی است و خلفای چهارگانه و دیگران و سپس تابعان به آن عمل می‌کرده‌اند، به شرح آورده می‌گوید: عموم فقها و علما بر این عقیده‌اند. ابن منذر این را از ابوبکر صدیق و عمر بن خطاب و ابن مسعود و ابن عمر و جابر و قیس بن عباد و شافعی و ابوحنیفه و ثوری و اوزاعی و مالک و سعید بن عبدالعزیز و عامه دانشمندان روایت کرده است. بغوی در شرح السنه می‌گوید: امت درباره این تکبیرها اتفاق نظر دارد.^۳

زرقانی در شرح الموطأ از ابن عبدالبر نقل می‌کند که درباره کسی که این تکبیرها را نگوید، اختلاف نظر هست. ابن القاسم می‌گوید: اگر سه تکبیر را نگوید باید سجده سهو به جای آورد وگرنه نمازش باطل خواهد بود، و اگر یک یا دو تکبیر را نگوید نیز باید سجده سهو به جای آورد و اگر به جای نیاورد، اشکالی ندارد. عبدالله بن عبدالحکم و

۲. همان: ۲/۲۱۶.

۱. فتح الباری: ۲/۲۱۵.

۳. نیل الاوطار: ۲/۲۶۵.

اصبغ می‌گویند: اگر فراموش کرد تکبیر بگوید، سجده سهود به جای می‌آورد و اگر به جای نیارود، اشکالی ندارد و اگر عمداً تکبیر نگوید، کار بدی کرده است، اما نمازش درست است. این، عقیده فقهای همه کشورها است از شافعیان و کوفیان و اهل حدیث و مالکیان به استثنای آنان که با ابن‌القاسم هم‌رأیند.^۱

۹ - معاویه از سردشمنی با علی علیه السلام از گفتن لبیک اللهم لبیک خودداری می‌کند نسائی و بیهقی از طریق سعیدبن جبیر این روایت را ثبت کرده‌اند که گفت: ابن‌عباس در عرفه بود. از من پرسید: ای سعید! چرا نمی‌شنوم که مردم لبیک اللهم لبیک بگویند؟ گفتم: از معاویه می‌ترسند. ابن‌عباس از چادرش بیرون آمد و گفت: لبیک اللهم لبیک، گرچه معاویه بدش بیاید. خدایا اینها را لعنت کن، زیرا از سر دشمنی با علی سنت پیامبر را ترک کرده‌اند.^۲

سندی در شرحی بر سنن نسائی در توضیح جمله «از سر دشمنی با علی» می‌گوید: یعنی به خاطر دشمنی که با وی داشتند، چون وی پای‌بند به سنن و رویه پیامبر بود، آنها از سر دشمنی با وی سنن را ترک می‌کردند و به جانمی‌آوردند.

در کتاب کنز العمال این سخن ابن‌عباس به نقل از ابن‌جریر طبری آمده است که گفت: خدا فلان شخص را لعنت کند که از گفتن لبیک اللهم لبیک در این روز، یعنی روز عرفه منع می‌کرد، زیرا علی در آن روز لبیک می‌گفت.

احمد حنبل در مسند به این عبارت ثبت کرده که سعیدبن جبیر می‌گوید: در عرفه نزد ابن‌عباس رفتم و داشت انار می‌خورد که گفت: پیامبر خدا در عرفه افطار کرد و ام الفضل برایش شیر فرستاد و آن را نوشید. بعد افزود: خدا فلان اشخاص را لعنت کند که عمداً عظیم‌ترین روزهای حج را هدف قرار دادند و آراستگی و شکوهش را از بین بردند، و مایه آراستگی و شکوه حج، گفتن لبیک اللهم لبیک است.^۳ این را مؤلف کنز العمال نیز از

۲. سنن نسائی: ۲۵۳/۵؛ سنن بیهقی: ۱۱۳/۵.

۱. شرح الموطأ، زرقانی: ۱۴۵/۱.

۳. مسند احمد: ۲۱۷/۱.

قول ابن جریر طبری نقل کرده است.

در تاریخ ابن کثیر این روایت از طریق صحیح از سفیان، از حبیب، از سعید، از ابن عباس آمده که ابن عباس نام معاویه را برد و به شدت به او حمله کرد و گفت که او شب عرفه ای لبیک اللهم لبیک گفت، اما وقتی اطلاع یافت که علی شب عرفه لبیک می‌گفته، آن را ترک کرد.^۱ ابن حزم در المحلی می‌نویسد: معاویه از این کار منع می‌کرد.^۲

آن جماعت رویه پیامبر را چنین می‌دانند که باید تا به هنگام رمی جمره در عقبه، به گفتن لبیک اللهم لبیک ادامه داد؛ فقط اختلافشان در این است که تا ابتدای رمی جمره باید چنین کرد یا تا انتهای آن. اینک روایاتی که در این مورد دارند:

۱- فضل می‌گوید: همراه پیامبر از عرفات به راه افتادم، همچنان لبیک می‌گفت تا رمی جمره عقبه، و با پرتاب هر ریگی تکبیر می‌گفت و با پرتاب آخرین ریگ به گفتن لبیک پایان داد. به عبارت دیگری: همچنان لبیک اللهم لبیک می‌گفت تا رسید به جمره.^۳

۲- جابر بن عبدالله و اسامه و ابن عباس می‌گویند: پیامبر خدا پیوسته لبیک می‌گفت و تا رمی جمره عقبه از گفتنش دست نمی‌کشید.^۴

۳- عبدالرحمن بن یزید می‌گوید: عبدالله بن مسعود لبیک گفت. به او گفتند: این چیست؟ و به عبارتی که مسلم ثبت کرده، گفتند: این بیابانگرد است! وی گفت: مردم مگر فراموش کرده‌اند یا مگر گمراه گشته‌اند؟ من از آن که سوره بقره بر وی نازل گشته، شنیدم

۱. تاریخ ابن کثیر: ۱۳۰/۸. ۲. المحلی، ابن حزم: ۱۳۶/۷.

۳. صحیح البخاری: ۱۰۹/۳؛ صحیح مسلم: ۷۱/۴؛ صحیح ترمذی: ۱۵۰/۴ و می‌گوید: در این مسئله از علی و ابن مسعود و ابن عباس روایت هست؛ سنن نسائی: ۲۶۸/۵، ۲۷۵، ۲۷۶؛ سنن ابن ماجه: ۲۴۴/۲؛ سنن ابی داود: ۲۸۷/۱؛ سنن دارمی: ۶۲/۲؛ سنن بیهقی: ۱۱۲/۵، ۱۱۹؛ کتاب الأم: ۱۷۴/۲ و می‌گوید: ابن مسعود از پیامبر همین گونه روایت کرده است؛ مسند احمد: ۱/۲۲۶، ابن خزیمه آن را ثبت کرده می‌گوید: این حدیث صحیحی است که ابهام موجود در روایات دیگر را شرح داده و برطرف می‌نماید. رک: نیل الاوطار: ۵۵/۵. ترمذی هم می‌گوید: اصحاب دانشمند پیامبر و دیگران بدین روایت عمل کرده‌اند.

۴. رک: صحیح البخاری: ۱۱۴/۳؛ سنن ابن ماجه: ۲۴۴/۲؛ المحلی: ۱۳۶/۷؛ بدایع الصنایع: ۱۵۶/۲.

که در این مکان می‌گفت: لبيك اللهم لبيك.^۱

۴- کربب آزاد شده ابن عباس می‌گوید: می‌مونه ام المؤمنین هنگام رمی جمره لبيك

گفت.^۲

۵- ابن عباس می‌گوید: به هنگام رمی جمره لبيك بگو.^۳

۶- ابن عباس می‌گوید: خودم شنیدم که عمر فردای مزدلفه لبيك می‌گفت.^۴

۷- همچنین از ابن عباس روایت شده که گفت: دیدم عمر بن خطاب در حال رمی

جمره عقبه، بانگ ذکر برداشته است. پرسیدم: ای امیرالمؤمنین! چرا چنین می‌گویی؟

گفت: مگر مناسک خویش به پایان رسانده‌ایم؟^۵

۸- هم ابن عباس می‌گوید: با عمر یازده بار به حج رفتم و به هنگام رمی جمره لبيك

می‌گفت.^۶

۹- باز از ابن عباس روایت شده که لبيك گفتن شعار حج است. بنابراین، چون حاجی

گشتی، لبيك بگو تا به گاه احرام فرو گذاشتن، و هنگامش وقتی است که به جمره عقبه

سنگ پرتاب کنی.^۷

۱۰- ابن مسعود می‌گوید: حاجی تا رمی جمره عقبه را انجام نداده، نباید از لبيك گفتن

دست بکشد.^۸

۱۱- اسودبن یزید می‌گوید که دیده است عمر بن خطاب در عرفه لبيك می‌گوید.^۹

۱۲- ابن ابی شیبه روایت را از عکرمه ثبت کرده که پیامبر خدا تا رمی جمره، لا اله الا

۱. رک: صحیح مسلم: ۱/۳۶۳؛ سنن بیهقی: ۵/۱۲۲؛ المحلی: ۷/۱۳۵ و آن را صحیح شمرده است؛ و

چنانکه در فتح الباری: ۳/۴۲۰ آمده، طحاری این را با سندی صحیح روایت کرده است؛ بدایع الصنائع:

۱۵۴/۲.

۲. کتاب الام: ۲/۱۷۴؛ سنن بیهقی: ۵/۱۱۳؛ المحلی: ۷/۱۳۶.

۳. سنن بیهقی: ۵/۱۱۳. ۴. المحلی، ابن حزم: ۷/۱۳۶.

۵. مختصر کتاب الام: ۲/۱۷۴؛ سنن بیهقی: ۵/۱۱۳؛ المحلی: ۷/۱۳۶.

۶. بنا بر فتح الباری: ۳/۴۱۹ روایتش را سعید بن منصور ثبت کرده است.

۷. بنا بر فتح الباری: ۳/۴۱۹ ابن منذر با سند صحیح ثبتش کرده است.

۸. المحلی: ۷/۱۳۶. ۹. سنن بیهقی: ۵/۱۱۳؛ المحلی: ۷/۱۳۶.

الله می‌گفت، و ابوبکر و عمر نیز چنین می‌کردند.^۱
 ۱۳- انس بن مالک در جوابی که دربارهٔ لبیک گفتن روز عرفه داده، می‌گوید: این راه را همراه پیامبر و یارانش رفته‌ام، بعضی از ما تکبیر می‌گفتند و برخی لا اله الا الله، و هیچ یک به کار دیگری ایراد نمی‌گرفت.^۲

۱۴- دربارهٔ عایشه روایتی هست که می‌گوید: وی پس از عرفه، لبیک می‌گفته است.^۳
 ۱۵- عبدالرحمن اسود می‌گوید: پدرم روز عرفه به ابن‌زبیر گفت: چرا لبیک نمی‌گویی؟ عمر را دیدم که در چنین موقعیتی لبیک می‌گفت. در نتیجه، ابن‌زبیر شروع کرد به لبیک گفتن.^۴

۱۶- دربارهٔ مولای متقیان امیرالمؤمنین روایتی هست که می‌گوید: حضرتش تا رمی جمره عقبه را به انجام می‌رسانید، لبیک می‌گفت.^۵

۱۷- دربارهٔ حضرتش همچنین این روایت هست که در حج و روز عرفه تا غروب آفتاب لبیک می‌گفت.^۶

۱۸- عکرمه می‌گوید: همراه حسین بن علی علیه السلام بودم، همچنان لبیک می‌گفت تا رمی جمره عقبه.

سنتی که آن جماعت درباره‌اش اتفاق دارند و فقیهان و مفتیان بر آن صحه گذاشته‌اند، چنین است. ابن‌حزم می‌نویسد: از لبیک گفتن تا پرتاب آخرین ریگ جمره عقبه نباید دست کشید. مالک گفته است: چون به عرفه روانه شوی، لبیک گفتن تمام می‌شود، آنگاه دلایل مالک را رد کرده بی‌اعتبار می‌شمارد.^۷ لبیک نظر مالک را کمی پیشتر ملاحظه کردید و دیدید بر خلاف آن است که ابن‌حزم گفته و به وی نسبت داده است. همو در جای دیگر کتابش می‌نویسد: دست از لبیک گفتن نمی‌کشد تا رمی جمره، و این عقیده

۱. المحلی: ۱۳۶/۷. ۲. صحیح مسلم: ۴/۷۳.

۳. المحلی: ۳۶/۷. ۴. همان: ۱۳۶/۷.

۵. همان مأخذ.

۶. این روایت را مالک در الموطأ ثبت کرده می‌گوید: این کاری است که علمای دیار ما همچنان انجام می‌دهند. نیز رک: بحر الزخار: ۲/۳۴۲. ۷. المحلی: ۱۳۵/۷.

ابوحنیفه و شافعی و احمد حنبل و اسحاق و ابوسلیمان است.^۱
 ملک العلماء در کتاب بدایع می نویسد: دست از لیبیک گفتن نباید کشید، و این نظر
 عموم علماست. مالک می گوید چون به عرفه رود، دست از لیبیک گفتن برمی دارد، اما
 درست همان است که عموم علما گفته اند.^۲ ابن حجر می نویسد: شافعی و ابوحنیفه و
 ثوری و احمد حنبل و اسحاق و پیروانشان گفته اند که باید به لیبیک گفتن ادامه داد.^۳ در
 نیل الاوطار آمده که لیبیک گفتن تا رمی جمره عقبه ادامه پیدا می کند، و این عقیده عامه‌ی
 دانشمندان و فقیهان است.^۴

این رویه‌ای است که متقدمان و متأخران و همه امت درباره‌اش همداستانند، لیکن
 معاویه چون با علی علیه السلام دشمن است و می بیند که حضرتش به این سنت پای بند است،
 برای اینکه بر خلاف وی عمل کند، بر خلاف سنت عمل می کند در دشمنی و مخالفت با
 مولای متقیان تا جایی پیش می رود که سنت و احکام الهی را زیر پا می گذارد و آنچه را
 مایه آراستگی و شکوه حج است، از بین می برد. این نظریه و رویه کسی است که برخی
 خلیفه مسلمانانش شمرده اند و این است مقدار بهره مندی اش از دین و پای بندی اش به
 سنت و رویه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله! وای به حال مسلمانان که چنین موجود پلیدی به نام خلافت
 بزور بر آنان چیره و مسلط گردد!

نمی دانم برای ابن عباس جایز و روا بوده که در حال احرام و در چنان مقام سهمناک و
 در روز عرفه، آن روز مشهور، معاویه را چون دشمن امیرالمؤمنین علی علیه السلام بوده و سنت
 پیامبر را ترک گفته است، لعنت کند؟ آیا علامه امت نمی دانسته که اصحاب همگی عادل
 و راستروند؟ یا این را نمی دانسته که صحابی را - هر که باشد - نمی توان دشنام داد، و
 این را که معاویه مجتهد بوده و مجتهد اگر اشتباه کند، یا اجر دارد؟ من فقط این را می دانم
 که ابن عباس حرف ناروا نمی زند و خرافه و نظر باطل را نمی پذیرد.
 معاویه چقدر تبهکار و ستمگر بوده که با وجود نادانی و بی خبری اش از احکام و

۱. بدایع الصنائع: ۲/۱۵۴.

۲. نیل الاوطار: ۵۵/۵.

۳. المحلی: ۷/۱۳۶.

۴. فتح الباری: ۳/۴۱۹.

قوانین الهی و اینکه سخت نیازمند دریای علم امام بوده، بر خلاف رویه و عمل حضرتش کار می‌کرده است. سعید بن مسیب می‌گوید: مردی از اهالی شام مردی را با همسر خویش می‌بیند و هر دورا می‌کشد. معاویه در داوری در کار وی در می‌ماند. به ابوموسی اشعری می‌نویسد که از علی بن ابی طالب، رضی الله عنه، درباره حکم وی بپرسد. ابوموسی به علی، رضی الله عنه، می‌گوید: معاویه به من نوشته است که در این باره از تو بپرسم. علی، رضی الله عنه، می‌گوید: اگر چهار شاهد نگذراند، باید طناب بر گردنش نهند.^۱

واقعیت قابل ملاحظه

این رویه ناپسند اموی را پس از اینکه، هواخواهانش نسل‌های متوالی پی گرفتند به طوری که آن جماعت برای اینکه مخالفتی با شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام نموده و دشمنی‌ای کرده باشند، سنت ثابت پیامبر را ترک می‌نماید و بدعتی را که هوسبازان به وجود آورده‌اند، احیا و رایج می‌گردانند. درست همان طور که معاویه بدعت‌ها و خلافت‌کاری‌های خلیفه نگونسازی را که خویشاوندش بود، احیا و تکرار می‌کرد، مانند بدعت تمام خواندن نماز در سفر و لیبیک نگفتن و دیگر بدعت‌ها را.

شیخ محمد بن عبدالرحمن دمشقی می‌نویسد: سنت در مورد قبر این است که هموار باشد، و این در مذهب شافعی ضروری است. ابوحنیفه و مالک و احمد حنبل می‌گویند: بهتر است مرتفع باشد، زیرا هموار بودن قبر شعار شیعه شده است. غزالی و ماوردی می‌گویند: گور شرعاً باید هموار و مسطح باشد، اما چون رافضیان این را شعار خویش ساخته‌اند، ما برای دوری از رویه آنان گور را هموار نمی‌سازیم، بلکه مرتفع می‌سازیم.^۲ مؤلف الهدایة که حنفی است، می‌گوید: سنت این است که انگشتر در دست راست باشد، اما چون رافضیان این سنت را پیش گرفته‌اند، ما انگشتر را در دست چپ

۱. الموطأ، مالک: ۱۱۷/۲؛ سنن بیهقی: ۲۳۱/۸؛ تیسیر الوصول: ۷۳/۴.

۲. رحمة الامة فی اختلاف الأئمة در حاشیة المیزان شعرانی: ۸۸/۱.

می‌گذاریم. چنانکه از ربیع الابرار زمخشری برمی‌آید، اولین کسی که انگشتر را بر خلاف سنت به دست چپ کرد، معاویه بود. حافظ عراقی در کیفیت آویختن شاخهٔ عمامه می‌گوید: آیا در شریعت چنان است که شاخهٔ عمامه را باید از طرف چپ بیاویزند، چنانکه متداول است یا آن را از سمت راست که مبارک و با فضیلت است، بیاویزند؟ من جز در روایت ضعیفی که طبرانی آورده، ندیده‌ام که سمت راست تعیین شده باشد، و به فرض که این روایت ثابت و درست باشد، شاید حضرتش شاخهٔ عمامه را از سمت راست سست می‌کرده و در سمت چپ می‌آویخته است، همان طور که عده‌ای می‌آویزند، اما چون این طرز آویختن شاخهٔ عمامه شعار شیعهٔ امامیه گشته، بایستی برای شبیه نشدن به آنها ترکش کرد.^۱

زمخشری می‌نویسد: به موجب قیاس به استناد آیهٔ هو الذی یصلی علیکم^۲، و آیهٔ صلِّ علیهم ان صلاتک سکن لهم^۳، و فرمایش پیامبر که خدایا بر آل ابی‌اوفی درود فرست، جایز است که بر هر مؤمنی درود فرستیم، لکن علما در تفصیل آن می‌گویند: هرگاه به دنبال درود فرستادن بر پیامبر باشد، چنانکه بگویی صلی الله علی النبی و آله، اشکالی ندارد، اما در صورتی که به یکی از افراد خاندان پیامبر به تنهایی درود بفرستی و بگویی، صلوات الله علیه، این مکروه است، زیرا آن شعاری است ویژهٔ پیامبر و نیز از آن جهت که هر که چنین بگوید، او را متهم خواهند کرد که از رافضیان است و پیامبر خدا فرموده: هر کس به خدا و روز جزا ایمان دارد، باید وضعی به خود نگیرد که مورد تهمت قرار گیرد.^۴

ابن تیمیه در کتاب منهاج در موضوع شبیه گشتن به رافضیان می‌نویسد: از این جهت، بعضی از فقیهان گفته‌اند که بعضی مستحبات و کارهای پسندیده را چون شعار رافضیان گشته، باید ترک کرد، زیرا گرچه پرهیز از آن کارها واجب نباشد، اما چون انجامش سبب می‌شود که انجام دهنده به رافضیان شبیه گردد و سنی از رافضی باز شناخته نشود، باید

۲. احزاب ۳۳/۴۳.

۱. شرح المواهب، زرقانی: ۱۳/۵.

۴. تفسیر زمخشری: ۲/۴۳۹.

۳. توبه ۱۰۳/۹.

از آن کارها که شعار ایشان است، پرهیز شود، زیرا مصلحتی که در باز شناخته شدن سنی از رافضی به منظور دوری از آنها و دشمنی با آنهاست، بزرگتر است از مصلحت این کارهای پسندیده و مستحب.^۱ سپس تشبیه به شیعه را در پیروی از سنت پیامبر اکرم در ردیف تشبیه جستن به کفار می‌شمارد و می‌گوید: از کارهای پسندیده‌ای که ایشان می‌کنند، گرچه پیروی سنت باشد، باید پرهیز کرد، چنانکه گفته‌اش با دیگر گفته‌های مشابهش در بحث از فتاوایی که بر خلاف قرآن و سنت داده شده است، خواهد آمد.

شیخ اسماعیل بروسوی در تفسیرش می‌نویسد: در کتاب *عقد الدرر و اللالی*^۲ آمده که در آن روز، یعنی روز عاشورا مستحب است که کارهای پسندیده‌ای انجام دهند، از قبیل صدقه و روزه و ذکر و دیگر چیزها، و روا نیست که انسان مؤمن در بعضی کارها مثل یزید عمل کند یا مثل شیعه و رافضیان و خوارج، یعنی آن روز را باید عید بگیرد و نه عزا. بنابراین، هر که روز عاشورا سرمه به چشم بکشد، به یزید ملعون و دار و دسته‌اش تشبیه جسته است، گرچه سرمه کشیدن در آن روز اساساً کار درستی است، زیرا ترک سنتی که شعار بدعت خواهان شده باشد، سنت است، مثل انگشتر به دست راست کردن که در اصل سنت است، اما چون شعار بدعت خواهان و گمراهان گشته، سنت چنین است که انگشتر را به انگشت دست چپ خویش کنند، چنانکه اکنون می‌کنند، و این در شرح قهستانی آمده است. همچنین هر کس روز عاشورا و اوایل محرم روضه حسین، رضی الله عنه، را بخواند، به رافضیان تشبیه جسته است، مخصوصاً اگر الفاظ و عباراتی را برای گریاندن شنوندگان به کار برد که از شکوه و عظمت وی می‌کاهد.

در کتاب *کراهیه قهستانی* آمده است که هرگاه کسی خواست روضه حسین را بخواند، بایستی ابتدا روضه سایر اصحاب را بخواند، بعد آن را، تا در روضه خوانی به رافضیان تشبیه نجسته باشد.

۱. منهاج السنّة، ابن تیمیّه: ۱۴۳/۲.

۲. *عقد الدرر و اللالی فی فضل الشهور و اللیالی*، نوشته شیخ شهاب‌الدین احمد بن ابی بکر حموی که به رسام معروف است.

حجة الاسلام غزالی می‌گوید: بر واعظ و غیر واعظ حرام است که روضه حسین و سرگذشت او و جریاناتی را که میان اصحاب رخ داده، مانند دشمنی آنان با یکدیگر و پرخاش نمودن نسبت به هم برای مردم بخواند، زیرا چنین کاری باعث می‌شود شنوندگان و مردم کینه اصحاب را که پرچمداران دینند، به دل بگیرند و زبان به انتقاد و بد گویی آنها بکشایند. منازعاتی را که اصحاب داشته‌اند، باید توجیه کرد و حمل بر صحت نمود و گفت که آن نه به خاطر ریاست طلبی و دنیاجویی بوده، بلکه به علت اشتباه در اجتهاد رخ داده است.^۱

ابن حجر در فتح الباری می‌نویسد: درباره سلام و درود گفتن به غیر انبیا اختلاف پیدا شده است، با اینکه همه متفقند که شرعاً می‌توان به هر انسان زنده‌ای درود فرستاد. بعضی گفته‌اند: به طور کلی بر هر انسانی، چه مرده و چه زنده، می‌توان درود فرستاد. برخی هم گفته‌اند: به طور تبعی، یعنی پس از درود فرستادن بر پیامبر و در رابطه با حضرتش می‌توان درود فرستاد، نه بر یک شخص به تنهایی، زیرا اینگونه درود فرستادن شعار رافضیان است. این را نووی از شیخ ابو محمد جوینی نقل کرده است.^۲

۱۰ - بدعت خطبه را پیش از نماز عیدین خواندن

زرقانی در بیان این که در عیدین باید نماز را پیش از خطبه خواند، می‌نویسد: در دو صحیح مسلم و بخاری آمده که ابن عباس می‌گوید: در نماز عید رسول خدا و ابوبکر و عمر حضور داشته‌ام. همه‌شان نماز را پیش از خطبه می‌خواندند.

درباره کسی که اولین بار این ترتیب را تغییر داده، اختلاف است: در صحیح مسلم روایتی از طارق بن شهاب هست که می‌گوید: اولین کسی که در نماز عید خطبه را پیش از نماز خواند، مروان بود و در روایت ابن منذر با سند صحیح از حسن بصری آمده که اولین کسی که پیش از نماز خطبه خواند، عثمان بود که طبق معمول در مقام پیشنمازی مردم نخست نماز خواند و بعد خطبه، اما چون دید بعضی از مردم به نماز نمی‌رسند، این کار

۲. فتح الباری: ۱۱/۱۴۲.

۱. روح البیان: ۴/۱۴۲.

را کرد، یعنی خطبه را پیش از نماز خواند. این علت غیر از آن است که مروان به آن استناد جسته است، زیرا عثمان برای رعایت مصلحت مردم که رسیدن به نماز عید باشد، چنین کرد، اما مروان مصلحتی را که مردم در شنیدن خطبه دارند، رعایت کرده است. البته، گفته‌اند: در زمان مروان چون در خطبه به کسانی که دشنام داده می‌شد که کاری شایسته نبود و بعضی را بیش از حد ستایش و تنجید می‌نمودند، مردم عمداً پس از نماز برمی‌خاستند و برای شنیدن خطبه نمی‌ماندند؛ در نتیجه، وی مصلحت خویش را رعایت کرد، و احتمال می‌رود عثمان بر خلاف مروان که پیوسته خطبه را پیش از نماز می‌خوانده، گاهی چنین می‌کرده است و به همین جهت، این کار را به مروان نسبت داده‌اند.

روایت دیگری هست که همین کار را که عثمان می‌کرده، عمر نیز می‌کرده است. عیاض و بعضی که نظر او را پذیرفته‌اند، گفته‌اند: این روایت صحیح نیست و قابل تأمل است، زیرا عبدالرزاق و ابن ابی شیبه هر دو آن را از قول ابن عیینه، از یحیی بن سعید انصاری، از یوسف بن عبدالله بن سلام روایت کرده‌اند و این سندی صحیح است، اما دو روایتی که از ابن عباس و ابن عمر هست با آن معارضه دارد، و اگر بتوان میان آنها سازگاری داد، به این طریق خواهد بود که بگوییم این کار از وی به ندرت سرزده است، وگرنه آنچه در دو صحیح مسلم و بخاری آمده، صحیح‌تر خواهد بود. شافعی از عبدالله بن یزید روایتی شبیه روایت ابن عباس ثبت کرده می‌افزاید: این روش ادامه داشت تا معاویه آمد و خطبه را پیش از نماز خواند. این دلالت دارد بر این که مروان به پیروی از معاویه چنان کرده، چون از طرف او فرماندار مدینه بوده است. عبدالرزاق از ابن جریر از زهری روایت می‌کند که اولین کسی که خطبه خواندن پیش از نماز را در عید بدعت نهاد، معاویه بود. ابن منذر از ابن سیرین چنین روایت می‌کند که اولین کسی که این کار را کرد زیاد در بصره بود. عیاض می‌گوید: این دو روایت با روایتی که آن کار را به مروان نسبت می‌دهد، منافات ندارد، زیرا مروان و زیاد هر دو استاندار معاویه بوده‌اند، و روایت چنین توجیه می‌شود که نخست معاویه انجام داده و سپس استانداران و مأموران از او تقلید

کرده‌اند.^۱

سکتواری می‌نویسد: اولین کسی که خطبه را پیش از نماز خواند، معاویه بود، و سپس حکام مروانی مثل مروان و زیاد که در عراق انجام داده، از او پیروی کردند و معاویه این کار را در مدینه مشرفه انجام داد.^۲

ما در این کتاب، سنت ثابت و مسلم را در مورد خطبه نماز عیدین شرح دادیم^۳ و گفتیم که پس از نماز خوانده می‌شود و پیامبر ﷺ چنین می‌کرده است و ابوبکر و عمر، و نیز عثمان در روزهای اول حکومتش به پیروی از پیامبر اکرم بر این روش عمل کرده‌اند، لکن عثمان بعدها چون نمی‌خواست خطبه خویش را به صورتی دلپسند خلق درآورد و مردم برای شنیدش نمی‌نشسته‌اند، بنا کرده به خواندن خطبه پیش از نماز تا به انتظار شروع نماز بنشینند و اجباراً حرف‌های او را بشنوند. سپس استنادارانش و خویشاوندان اموی‌اش که پس از او بر مردم مسلط گشته‌اند - گرچه به علت دیگری بوده - به تقلید وی چنین کرده‌اند.

اینها چون چنگ آهنین خویش بر گلوی خلق فشردند، بنا کردند به دشنام دادن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در نطق‌ها و خطبه‌ها، و مردم چون آن را روا و شایسته نمی‌دیدند، برخاسته می‌پراکندند؛ به همین سبب، بر آن شدند که خطبه را پیش از نماز بخوانند تا مردم اجباراً بشنوند.

نخستین کسی که بدعت دشنام دادن به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله را گذاشت، معاویه بود و تبهکاری و گناهش در این مورد، بیش از کسی است که قبلاً بدعت تغییر ترتیب خطبه را گذاشته است، زیرا معاویه گرچه مقلد بدعت است و نه بدعت‌گزار، این بدعت را با تبهکاری سهمگین تری آمیخته است. توجه کنید به این فرمایش به صحت پیوسته پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که هر کس علی را دشنام دهد، مرا دشنام داده و هر کس مرا دشنام دهد، خدا را

۱. شرح الموطأ: ۱/ ۳۲۴.

۲. محاضرة الأوائل ۱۴۴.

۳. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۸/ ۱۶۰ - ۱۶۷.

دشنام داده باشد^۱، و فرمایش دیگرش که علی را دشنام ندهید، زیرا او را بهره از وجود الهی است.^۲ و به این که مگر مسلمان با وجود نص مخصوصی که درباره مولای متقیان هست و نصوص کلی ای که درباره دشنام دادن به انسان مؤمن هست، مانند «دشنام دادن به مسلمان، زشتکاری است»^۳، می تواند فتوا دهد و بگوید که دشنام دادن به مولای متقیان، امیرالمؤمنان علیه السلام رواست؟ مگر مسلمانی هست که شک داشته باشد که امیرالمؤمنین علی علیه السلام نخستین مسلمان است و از خودشان برای تصرف و عهده داری امورشان سزاوارتر است و سرور مسلمانان است و امیرشان؟

۱۱ - معاویه یکی از قوانین کیفری اسلام را اجرا نمی کند

ماوردی و دیگر مورخان نوشته اند: چند دزد را پیش معاویه آوردند، دستور داد و دستشان را قطع کنند. آخرین دزد پیش از اینکه دستش را قطع کنند، بنا کرد به خواندن این ابیات:

— دست راستم را ای امیرالمؤمنین می خواهم که در پناه گذشت خویش مصون داری و نگذاری آسیبی زشتی آور ببیند.

— دستم اگر از عیب دزدی پاک می بود، زیبا بود، اما زیارویی نیست که از عیبی زشتناک بری باشد.

— دستم که دوست داشتنی است، اگر چپش از همدوشی راستش محروم گردد، زندگانی ام بی خیر و تباه خواهد گشت.

معاویه پرسیدش که با تو چه کنم حال آنکه دست رفقاییت را بریده ام؟ مادر آن دزد گفت: ای امیرالمؤمنین! این کار را هم جزو دیگر گناهانت که از آنها توبه می کنی. در

۱. حدیث شناسان این روایت را با سندهایی که رجالش همگی ثقه و مورد اعتمادند، ثبت کرده اند و حاکم

و ذهبی آن را صحیح دانسته اند. ۲. حلیة الاولیاء: ۱/ ۶۸.

۳. این حدیث را بخاری و مسلم و ترمذی و ابن ماجه و نسائی و حاکم و دارقطنی و دیگر محدثان در

کتاب های صحیح و مستند خویش ثبت کرده اند.

نتیجه، معاویه آن دزد را رها کرد، و این اولین باری بود در تاریخ اسلام که از اجرای قانون جزای اسلامی صرفنظر می‌شد.^۱

این دزد چه خصوصیتی داشت و چه فرقی با آن دیگران که معاویه او را از قانون کلی و عمومی و قطعی کیفری اسلام و حکم قرآن مستثنی و معاف ساخت؟ آنجا که می‌گوید: دست مرد و زن دزد را قطع کنید^۲، یا دلش به حال مادر آن دزد سوخت و دلسوزی مانع از اجرای یکی از حدود و مقررات الهی گشت؟ با این که قرآن مجید می‌فرماید: هر که پا از حدود و مقررات الهی بیرون نهد، بر خویشتن ستم کرده باشد^۳، و می‌فرماید: اینها حدود و مقررات الهی است از آنها تجاوز مکنید که ستمکاران از حدود و مقررات الهی تجاوز می‌کنند^۴، و نیز می‌فرماید: هر کس فرمان خدا و پیامبرش را نبرد و از حدود و مقرراتش تجاوز نماید، او را به آتش در خواهد آورد و در آن جاودانه خواهد بود^۵، و یا معاویه می‌پنداشت اگر یکی از قوانین الهی را تعطیل نماید و از حدود آن تخلف کند، فردای قیامت در پناه کسی یا چیزی از کیفر الهی در امان خواهد بود؟ و نیز مگر هر کس به صرف این که قصد توبه از گناهی را داشته باشد، حق دارد مرتکب آن گناه شود؟ این چیز شگفت‌انگیزی است! تازه چه کسی به او اطمینان داده که موفق به توبه خواهد شد و مانعی برای توبه‌اش وجود نخواهد داشت و گناهی که این توفیق را از وی سلب نماید، مرتکب نخواهد گشت، یا گناهان کبیره‌ای که ایمانش را از او بگیرد، و یا همین بی‌اعتنایی و تحقیری که نسبت به شریعت و احکامش روا می‌دارد، او را به آتش دوزخ نخواهد کشانید؟ ضمناً فهمیده می‌شود که معاویه اولین بارش نبوده که به امید توبه مرتکب گناه می‌شد، بلکه کار و بارش همین بوده است. این رویه و پندار سبب می‌شود که نظام اسلام و شریعتش تعطیل گردد و کسی به آن عمل ننماید و آداب و مقررات اسلام بی‌اجرا بماند و بی‌اثر گردد و تبه‌کاران که بسیاری از جنایات و گناهان را از ترس کیفر فوری ترک

۱. الاحکام السلطانية ۲۱۹؛ تاریخ ابن کثیر: ۸/۱۳۶؛ محاضرة الاوائل، سکنواری ۱۶۴.

۲. مائدة ۳۸/۵.

۳. طلاق ۱/۶۵.

۴. نساء ۴/۱۴.

۵. بقره ۲/۲۲۹.

می‌کنند، با چنین خرافات و چرندیاتی گستاخ شوند و دست به هر جنایتی بیالایند، و هیچ کار زشتی نماند که نکنند و روح و جان خلق را نیالایند و آرامش را از میان نبرند، و این سبب می‌گردد که تشریح اسلامی نتواند هدف عالی و نهایی خویش را تحقق بخشد و بند بر دست و پای سرکشان و گناهکاران گستاخ نهد.

گرفتیم که توبه هر نافرمانی و گناهی را بشوید، اما چه کسی به معاویه گفته و از پیش خبر داده است که توبه‌اش در آن مورد پذیرفته خواهد شد؟ حال آن که در قرآن آمده است: توبه از آن کسانی است که از روی نادانی کار زشت می‌کنند و زود توبه می‌نمایند. اینان هستند که خدا توبه‌شان را می‌پذیرد، و خدا بسیار دانا و حکیم است. توبه کسانی که کار زشت می‌کنند و چون مرگشان فرا می‌رسد، می‌گویند که اکنون توبه کردیم، و نیز آنان که کافر بمیرند، پذیرفته نخواهد شد. برای اینها عذابی دردناک مهیا کرده‌ایم.^۱

۱۲ - معاویه لباس‌هایی می‌پوشد که جایز نیست

ابوداود از طریق خالد این روایت را ثبت کرده است: مقدم‌بن معدی کرب و عمر و بن اسود و مردی از قبیله بنی اسد که ساکن قنسرین بود، به نمایندگی نزد معاویه بن ابی سفیان رفتند. معاویه به مقدم گفت: آیا خبر داری که حسن بن علی مرده است؟ مقدم برگشت. مردی^۲ به او گفت: به عقیده تو این مصیبتی است؟ گفت: چطور این را مصیبت نمی‌دانم، حال آن که پیامبر خدا او را در آغوش می‌گرفت و می‌فرمود: این از من است و حسین از علی است. آن که از قبیله بنی اسد بود، گفت: او آتشپاره‌ای بود که خدای عزوجل بیفشدش. مقدم به گفته خویش چنین ادامه داد: من امروز آنقدر سخنان ناراحت‌کننده به تو خواهم گفت که به خشم آیی. آنگاه گفت: ای معاویه! اگر راست

۱. نساء ۴/۱۷، ۱۸.

۲. ابوداود چنین نقل کرده، اما احمد حنبل در مسند: ۴/۱۳۰ به این عبارت که معاویه به او گفت: به عقیده تو این مصیبتی است؟ از این معلوم می‌شود که ابوداود تا چه اندازه در نقل روایات تاریخی از امانت و تعهد برخوردار بوده است!

گفتم، سختم را تصدیق کن و اگر دروغ گفتم، تکذیب کن. گفت: همین کار را خواهم کرد. مقدم گفت: ترا به خدا قسم آیا می دانی پیامبر خدا از پوشیدن جامه ابریشمین نهی کرده است؟ جواب داد: آری. گفت: ترا به خدا قسم آیا از پیامبر خدا شنیده ای که از تن پوش زرین نهی می فرمود؟ پاسخ داد: آری. گفت: ترا به خدا قسم آیا می دانی پیامبر خدا از پوشیدن پوست حیوانات درنده و سوار شدن بر آنها نهی کرده است؟ گفت: آری. گفت: به خدا قسم من همه اینها را در خانه تو ای معاویه دیده ام. معاویه گفت: حالا فهمیدم که از دست تو ای مقدم رهائی ندارم.^۱

به کسی که اقرار کند بسیاری از کارهای خلاف شرع را - که بر ناروایی اش اتفاق است - مرتکب گشته، امید خیری می توان داشت؟ وقتی به او تذکر دادند که حکم شرع درباره کارهایش چیست - حکمی که از یاد برده یا به آن بی اعتنایی کرده - چرا دست از کارهای خلاف شرعش برنداشت؟ معاویه در حقیقت طاغوت و سلطه نامشروعی بود که مثل فرعون ها عمل می کرد و از گناه و خلاف شرع باکی نداشت و از سنت ثابت پیامبر بی مهابا تخلف می نمود. آفرین بر حاکمی که بدون رضای مردم بر حکومتشان دست اندازد و بر خلاف دین و شریعتشان بر آنها حکومت کند و در زندگانی شخصی پای بند آیینشان نماند!

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در نامه ای به عمرو بن عاص می نویسد: تو دینت را تابع دنیای کسی کرده ای که گمراهی اش آشکار است و بی حیا و بی آبروست. ابن ابی الحدید در شرح این فرمایش می نویسد: تردیدی نیست که معاویه گمراهی و تجاوز کاری اش آشکار بوده است و هر تجاوز کاری گمراه کننده است. اما اینکه، بی حیا و بی آبرو بوده، از آن جهت است که معاویه خیلی هوسبازی و بی عفتی می کرده، شب نشینی ها و محفل های عیاشی داشته، از وقار و متانت بی بهره بوده و آداب ریاست را پیش از قیام علیه امیرالمؤمنین رعایت نمی نموده است، منتها از وقتی که به آن قیام دست زده، خود را محتاج متانت و آرامش دیده است، وگرنه در دوره عثمان بسیار

بی حیا و بی آبرو و آلوده به هر زشتی بوده است. در دورهٔ عمر هم از ترس او کمی آبروی خود را حفظ می‌کرده، اما در عین حال، لباس ابریشمی و دیبا می‌پوشیده و در جام زرین و سیمین شراب می‌نوشیده و بر قاطرهایی سوار می‌شده است که جلی از دیبا داشتند و زینی زریشان، و در آن وقت جوان بوده و حالات نوجوانی و مستی قدرت و فرماندهی داشته است: مردم در کتاب‌های شرح حال، دربارهٔ او نوشته‌اند که در دورهٔ عثمان در شام شراب می‌خورده است، لکن در این که پس از وفات امیرالمؤمنین و برقراری حکومتش شراب می‌خورده یا نه اختلاف است. بعضی گفته‌اند: در پنهانی شراب می‌خورده است و برخی گفته‌اند که نمی‌خورده است، لکن در این اختلافی نیست که گوش به آواز و موسیقی سپرده و به رقص آمده و گذشته از آن، به آوازخوانان و مطربان انعام و اکرام نموده است.^۱ بخوانید و ماهیت وی را دریابید!

۱۳ - معاویه، زیاد را به خویش منسوب می‌سازد!

در زمینهٔ نسبت خویشاوندی، اینکه فرزند متعلق به بستر است و مرد زناکار را سنگ پاداش^۲ اصلی مسلم بود و از ضروریات اسلام به شمار می‌آمد و به این فرمایش گهربار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله عمل می‌شد تا سال ۴۴ هجری و روز شومی که پسر زن جگرخوار بدعت آغاز کرد و کاری بر خلاف سنت و فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله و بر ضد اصل مسلم اسلامی مرتکب گشت.

امت اسلامی بر این سخنان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله متفق است که فرمود:

۱. شرح نهج البلاغه: ۶۰ / ۴.

۲. این حدیث از طریق ابوهریره در شش صحیح آمده است: صحیح بخاری: ۱۹۹ / ۲، زیر عنوان فرائض؛ صحیح مسلم: ۴۷۱ / ۱، و زیر عنوان رضاع؛ صحیح ترمذی: ۱ / ۱۵۰ و ۳۴ / ۲؛ سنن نسائی: ۱۱۰ / ۲؛ سنن ابی داود: ۳۱۰ / ۱؛ سنن بیهقی: ۴۰۲ / ۷، ۴۱۲. حدیث شناسان نامبرده به استثنای ترمذی، آن را از طریق عایشه نیز ثبت کرده‌اند: رک: نصب الراية، زیلعی: ۳ / ۲۳۶. همچنین این روایت از طریق عمر و عثمان در سنن بیهقی: ۴۱۲ / ۷ ثبت شده است و از طریق عبدالله بن عمر. ابوداود هم در اللعان: ۱ / ۳۱۰ به ثبت آن پرداخته است و احمد حنبل در مسند: ۱ / ۱۰۴ و ۴۰۹ / ۲ و ۳۲۶ / ۵، از طریق دیگر.

هر کس در دوره اسلام پدری جز پدر خویش برای خویش ادعا نماید، بهشت بر او حرام خواهد بود.^۱

همو در نطقی به «منی» بیان داشت: خدا کسی را که پدری غیر از پدرش را برای خویش ادعا نماید، یا مولایی جز موالی خویش اعدا کند، لعنت کرده است. فرزند متعلق به بستر است و مرد زناکار را سنگ پاداش، و به عبارتی دیگر: فرزند متعلق به بستر است و مرد زناکار را سنگ پاداش. هان! هر که خویش را به کسی جز پدرش منسوب سازد یا از سر بی‌علاقگی به موالی خویش، کسی جز ایشان را مولای خویش شمارد، لعنت خدا و فرشتگان و مردم همگی بر او خواهد بود و هیچ توبه و بهانه‌ای از او پذیرفته نخواهد شد.^۲

هر کس دانسته خویش را به کسی جز پدرش منسوب نماید، کافر شده باشد و هر کس شخصی را که با او نسبت خویشاوندی ندارد، با خویش منسوب نماید، از ما مسلمانان نخواهد بود.^۳

هر کس خویش را به کسی جز پدرش منسوب سازد، بوی بهشت به مشامش نخواهد رسید، با اینکه بوی بهشت، از فاصله زمانی هفتاد سال یا فاصله هفتاد سال راه، به مشام می‌رسد.^۴

هر کس خویش را به شخصی غیر از پدرش منسوب نماید در حالی که می‌داند او پدرش نیست، بهشت بر او حرام خواهد بود.^۵

۱. مسند احمد: ۴۶، ۳۸/۵؛ سنن بیهقی: ۴۰۳/۷.

۲. این حدیث را بخاری و مسلم و ابوداود و ترمذی و نسائی روایت کرده‌اند. رک: مسند احمد: ۴/۱۸۷، ۱۸۸؛ مسند ابی‌داود طیالسی ۱۶۹؛ الترغیب و الترہیب: ۲۱/۳.

۳. این روایت را بخاری و مسلم ثبت کرده‌اند و بیهقی در سنن: ۴۰۳/۷ از قول آنها آورده است و ابن‌منذر در الترغیب و الترہیب: ۲۱/۳.

۴. سنن ابن‌ماجه: ۱۳۱/۲؛ تاریخ بغداد: ۳۴۷/۲؛ الترغیب و الترہیب: ۲۱/۳.

۵. این حدیث را بخاری و مسلم و ابوداود و ابن‌ماجه روایت کرده‌اند، چنانکه در سنن بیهقی: ۴۰۳/۷، الترغیب و الترہیب: ۲۱/۳ آمده است.

هر کس خویش را به شخصی جز پدرش منسوب نماید یا وابسته به کسی غیر از موالی خویش بشمارد، لعنت پیوسته خدا که تا به قیامت مستمر است، بر او خواهد بود.^۱ با وجود همه این فرمایشهای مکرر و مؤکد، سیاست خودپرستانه معاویه چشم و گوشش را بیست تا مرد زناکار را که از داشتن نسبت رسمی و شرعی با فرزندی که از زنایش به وجود می‌آید بی‌نصیب است، بهره‌مند گردانید و زیاد را فرزند ابوسفیان زناکار شمرد، و این را هنگامی انجام داد که دید زیاد بزرگ و سیاستمدار گشته و برای از بین بردن مردان پاکدامن و نیکوکار و خداپرستان دوستدار امیرالمؤمنین علی علیه السلام به درد او می‌خورد.

زیاد در بستر عبید آزاد شده ثقیف به وجود آمد، و بر ناپاک‌ترین دامن‌ها و در بدترین محیط‌ها پرورش یافت. پیش از آنکه معاویه او را فرزند ابوسفیان و برادر خویش بشمارد، وی را زیادبن عبید ثقی می‌خواندند و پس از این انتساب، به او زیادبن ابی سفیان گفتند. خود معاویه در دوره امام حسن مجتبی، سلام الله علیه، در نامه‌ای به زیاد می‌نویسد: از امیرالمؤمنین معاویه بن ابی سفیان به زیادبن عبید. پس از درود و ستایش، تو برده‌ای هستی که حق ناشناسی کردی و کیفر و بدبختی برای خویش فراهم ساختی، در حالی که سزاوار این بود که شکران می‌کردی نه کفران. درخت ریشه‌های نرمش را به خاک فرو می‌برد و از اصل و ریشه اساسی خویش شکل و ماهیت می‌گیرد، و تو نه مادری و نه پدر که درباره‌ای می‌گویند: دیروز برده بود و امروز فرمانده و استاندار شد. این مسیری است که چون تو کسی ای پسر سمیه نیموده است. وقتی نامه‌ام به تو رسید، مردم را به اطاعت و بیعت و ادارکن و هر چه زودتر با تقاضایم موافقت نما، زیرا اگر چنین کنی، مانع ریخته شدن خونت گشته‌ای و جانت را حفظ کرده‌ای، وگرنه ترا سخت کیفر خواهم داد. و قسم یاد می‌کنم که ترا دست بسته و پا برهنه از فارس به شام بیاورند تا ترا در بازار سرپا نگهدارم و به عنوان برده به فروش رسانم و به جایی در آوم که در آن بوده‌ای و از آن به

در گذشته‌ای، والسلام.^۱

پس از انقراض دولت اموی، زیاد بن ابیه، یعنی زیاد پسر پدرش یا زیاد بی‌پدر می‌خواندند و زیاد بن امه، یعنی زیاد پسر مادرش و زیاد بن سمیه صدایش می‌کردند. مادرش سمیه متعلق به یکی از دهقانان ایران بود در زند رود کسکر. دهقان بیمارگشت و حارث بن کلدی پزشک ثقفی را به بالینش آوردند و او را درمان کرد، و به پاداش آن درمان، سمیه را به او بخشید و حارث سمیه را به ازدواج غلام رومی خویش درآورد که عبید نام داشت و زیاد از این ازدواج بوجود آمد و چون بزرگ شد، پدرش عبید را با پرداخت هزار درهم آزاد ساخت، و مادرش سمیه از فاحشه‌های معروف طائف بود که محل رسمی و پرچم داشت.

ابوعمر و ابن عساکر با ثبت روایتی می‌نویسند: عمر بن خطاب برای اصلاح فساد که در یمن پدید آمده بود، زیاد را به آن دیار فرستاد. چون از مأموریت خویش بازگشت، نطقی ایراد کرد که مردم مثل آن را نشنیده بودند. عمرو بن عاص گفت: به خدا اگر این غلام، قرشی می‌بود، عرب را رهبری می‌کرد. ابوسفیان گفت: به خدا من می‌دانم چه کسی نطفه او را در دل مادرش گذاشته است. علی بن ابی طالب به او گفت: او کیست ای ابوسفیان؟ جواب داد: من. گفت: مواظب حرف زدنت باش ای ابوسفیان! و به روایت ابن عساکر، عمرو عاص به او گفت: ساکت باش ای ابوسفیان! چون می‌دانی اگر عمر این را از تو بشنود، بی‌درنگ ترا کیفر خواهد داد. ابوسفیان گفت:

— به خدا اگر ترس از آن کسی نبود که مرا انگشت نمای دشمن می‌سازد، یعنی عمر.

— صخر بن حرب، یعنی ابوسفیان وضع زیاد را روشن می‌ساخت و سخن درباره او را مکتوم نمی‌داشت.

— دیری گذشت که با قبیله ثقیف (که زیاد منسوب به آن بود) مجامله کردم و گذاشتم پاره دلم را به خویش منسوب نمایند.

همین سخن، معاویه را واداشت تا زیاد را به خویش منسوب سازد.^۲

۱. شرح ابن ابی الحدید: ۴/ ۶۸.

۲. الاستیعاب: ۱/ ۱۹۵؛ تاریخ ابن عساکر: ۵/ ۴۱۰.

این عبد ریّه گوید: عمر دستور داد زیاد نطقی ایراد کند. نطقی خوب و ممتاز ایراد کرد و پای منبر، ابوسفیان بن حرب و علی بن ابی طالب نشستند. ابوسفیان به علی گفت: از نطق این جوان خوشتر آمد؟ گفت: آری. ابوسفیان گفت: این پسر عموی تست (یعنی از شاخه اموی که با بنی هاشم جد مشترک دارند و افراد دو شاخه را عرب پسر عمو می خوانند). پرسید: چطور؟ گفت: من نطفه او را در دل مادرش سمیه بستم. پرسید: چرا ادعای پدری او را نمی کنی؟ گفت: از این کسی که بر منبر نشست یعنی عمر می ترسم که اعتبارم را ببرد.

معاویه به استناد این گفته زیاد را با خویش منسوب شمرد و شهودی بر آن گواهی دادند، و این بر خلاف حکم پیامبر خداست که می فرماید: فرزند متعلق به بستر است و مرد زناکار را سنگ پاداش.^۱

اگر معاویه به استناد این گفته پدرش، زیاد را با خویش منسوب نموده باشد، بایستی پیش از آن عمرو عاص را با خویش منسوب اعلام می نمود، زیرا روزی که وی به دنیا آمد، ابوسفیان ادعای پدری او را کرده گفت: من تردیدی ندارم که نطفه او را در دل مادرش نهاده ام. عاص با او به کشمش برخاست، ولی نابغه چون ابوسفیان را مردی خسیس می دانست، حاضر نشد پدری او را برای نوزادش به رسمیت بشناسد و عاص را پدر او اعلام نمود، و حسان بن ثابت در این زمینه چنین سروده است:

— پدرت بی شک ابوسفیان است و درباره تو برای ما از او دلایل قطعی بروز کرده است.
— اگر خواستی به پدرت افتخار کنی، به او افتخار کن و به عاص بن وائل افتخار مجو.^۲
آری هر زناکار بی عفتی که با سمیه مادر زیاد، و نابغه مادر عمرو، و هند مادر معاویه، و حمامه مادر ابوسفیان، و زرقاء مادر مروان، و دیگر فاحشه های مشهور ارتباط داشت، می توانست ادعای پدری فرزندان آنها را بنماید و با همسرانشان بر سر پدری به کشمش برخیزد.

زمانی که زیاد از طرف امیرالمؤمنین علی علیه السلام استاندار بود، معاویه به او نوشت:

۲. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۲): ۱۲۳/۲.

۱. العقد القریدی: ۳/۳.

لانه‌ای که در آن پرورده شده‌ای، برای ما نامعلوم است. بنابراین، همان گونه که پرنده به لانه خویش پناه می‌جوید، بدان پناه جوی. اگر آنچه خدا بدان داناتر است، نبود، آنچه را که بنده نیکوکار گفتم، می‌گفتم: لشکریانی خواهیم آورد که یارای مقابله‌اش را نداشته باشند و با خواری و ذلت آنها را بیرون خواهیم کرد^۱، و در آخر نامه‌اش چنین نوشت:

— خدای را! زیاد اگر می‌دانست چه می‌کند و کارش را می‌فهمید، چه خوب آدمی بود.

— پدرت را فراموش می‌کنی، حال آنکه گفته‌اش راست است آنگاه که تو برای مردم نطق می‌کردی و زمامداران عمر بود.

— بنابراین، به پدرت که پدر ماست افتخار جوی، زیرا پسر حرب، یعنی ابوسفیان در میان قوم و قبیله‌اش مقامی مهم دارد.

— این که جماعتی [بنی هاشم] را به همدوشی برگزینی که با ایشان تناسبی و مناسبتی نداشته باشی، ننگی نابخشدنی است.

— بنابراین، از آنان دوری نما، زیرا که خدا ترا از ایشان دور گردانیده و نیز از هر فضیلتی که مایه برتری ایشان است.

چون نامه‌اش به زیاد رسید، برای مردم چنین نطق کرد: از پسر زن جگرخوار، و سردهسته منافقان شگفت است که مرا از تصمیمات خویش می‌ترساند، در حالی که میان من و او پسر عموی رسول خدا در میان مهاجران و انصار وجود دارد.

به خدا اگر او به من اجازه بفرماید که به جنگ وی بروم، ضربات شمشیرم را به مردم نشان خواهم داد. چون گفته‌اش به اطلاع علی، رضی الله عنه، رسید، به زیاد نوشت:

پس از سپاس پروردگار و ستایش پیامبر، من ترا به آن کار دولتی گماشته‌ام و هنوز هم اختیار آن کار با من است. ابوسفیان با تصورات بی‌پایه و ناروا و دروغگویی حرفی پراکنده است که نمی‌تواند میراث بردن یا انتساب خویشاوندی را موجب شود، و به عبارتی دیگر: تو به استناد آن سخن نمی‌توانی ادعای نسبت خویشاوندی یا میراث کنی، و معاویه (مثل شیطان) از پیش روی انسان و پشت سرش و از چپ و راستش رخنه و نفوذ

می‌نماید. بنابراین، از او سخت برحذر باش! والسلام.

ابوبکره، برادر زیاد از مادرش سمیه، وقتی شنید معاویه، زیاد را برادر خویش خوانده و او به این انتساب رضایت داده است، خشمگین گشت و سوگند خورد که هرگز با او سخن نگوید و گفت: قبول آن، به معنی تصدیق زناکاری مادرش می‌باشد و ترک نسبت پدری‌اش. به خدا قسم، هرگز تصور نمی‌کنم که سمیه ابوسفیان را دیده باشد. وای بر او! با ام حبیبه، همسر پیامبر و دختر ابوسفیان چه خواهد کرد؟ آیا می‌خواهد به عنوان اینکه با او خویشاوند و محرم است، او را ببیند؟ اگر ام حبیبه از او رو بگیرد، آبروی او خواهد رفت و اگر ام حبیبه را ببیند که مصیبت بزرگی خواهد بود و احترام و مقدسات پیامبر پایمال گشت است.

زیاد در زمان معاویه به حج رفت و چون به مدینه درآمد، خواست به حضور ام حبیبه برسد. سخن ابوبکره را به یاد آورد و منصرف گشت، و گفته‌اند: ام حبیبه روی از او پپوشانید و اجازه تشریف به او نداد.

ابوعمر می‌نویسد: وقتی معاویه، زیاد را منسوب خویش خواند، بنی امیه نزد او رفتند، از آن جمله عبدالرحمن بن حکم که به او گفت: تو اگر سیاهان را نیز بیایی، برای تضعیف و تحقیر ما آنها را با خویش منسوب خواهی ساخت. معاویه به مروان دستور داد که این بی‌آبرو را از اینجا بیرون کن. مروان گفت: او بی‌آبرویی است که کسی از زخم زبانش نمی‌رهد. معاویه گفت: اگر بردباری و گذشتم نبود، می‌دیدم که زخم زبان نمی‌تواند بزند. مگر شعری را که درباره من و زیاد سروده به من گزارش نکرده‌اند؟ آنگاه دستور داد مروان آن شعر را بخواند و چنین خواند:

— هان! به معاویه بن صخر بگو که از کردارت به تنگ آمده‌ایم.

— آیا از این که به تو بگویند پدرت پاکدامن بود، به خشم می‌آیی و از این خشنود می‌شوی که بگویند: پدرت زناکار بوده است؟

— من گواهی می‌دهم که نسبت خویشاوندی‌ات با زیاد چونان نسبت خویشاوندی فیل با کره ماچه‌خر است.

– و اعلام می‌کنیم که سمیه بی آنکه دست ابوسفیان به او برسد، زیاد را باردار گشته است.

می‌گویند این ابیات را زیاد ابن ربیع بن مفرغ حمیری شاعر سروده است، و آنها که این ابیات را به او نسبت داده‌اند، نخستین بی‌تشی را چنین آورده‌اند:
– هان! به معاویه بن صخر بگو از قول مردی یمنی.

و بقیه را همان‌گونه ثبت کرده‌اند که آوردیم. همچنین عمر بن شبه و دیگران گفته‌اند: ابن مفرغ چون نزد معاویه یا پسرش یزید بن معاویه رفت – و این پس از آن بود که یمنیان از رفتار عباد بن زیاد و برادرش عبیدالله با وی به خشم آمدند و برای دادخواهی در حق وی آنجا رفتند – گفت: ای امیرالمؤمنین! در حق من بدون اینکه گناهی کرده یا نافرمانی‌ای نموده باشم، چنان ظلم‌هایی که به هیچ مسلمانی نکرده‌اند معاویه بن او گفت: مگر تو نبوده‌ای که گفته‌ای:

– هان! به معاویه بن حرب بگو از قول مردی یمنی.

– آیا از این که به تو بگویند پدرت پاکدامن بود، به خشم می‌آیی و از این خشنود می‌شوی که بگویند: پدرت زناکار بوده است؟

ابن مفرغ گفت: قسم به آن که مقامت را بالا برده نه، من هرگز نگفته‌ام ای امیرالمؤمنین! طبق اطلاعی که به من رسیده، این را عبدالرحمن بن حکم سروده و به من نسبت داده است. معاویه گفت: سراینده گفته است:

– گواهی می‌دهم به اینکه مادرت با ابوسفیان همبستر نگشته و جامه از تن در نیاورده است.

– و این کار، بغرنج است و کاملاً مبهم و نامعلوم.^۲

سپس پرسید: مگر تو نگفته‌ای:

– زیاد و نافع و ابوبکره در نظرم از عجیب‌ترین عجاibند.

۱. او یزید بن ربیع، شاعر مشهور است که شرح حالش در *الآغانی*: ۱۷ / ۵۱ - ۷۳ آمده است.

۲. به گفته ابوالفرج این قصیده‌ای بلند است که وی نوزده بیت آن را در *الآغانی*: ۱۷ / ۶۶ آورده است.

— اینها سه مردند که از یک زن به دنیا آمده‌اند و فرزند یک پدرند.
— آن یکی چنانکه ادعا می‌کند، قرشی است و آن دیگر آزاد شده و این به زعم خویش عربی است!

و جمله ابیاتی که در هجو زیاد و فرزندانش سروده‌ای؟ بروگم شو، خدا ترا نبخشد.
من از گناهت در گذشتم. اگر با زیاد دوستی می‌نمودی، این اتفاقات نمی‌افتاد. برو هر جا می‌خواهی زندگی کن. و او موصل را برای سکونت برگزید.

ابوعمر می‌گوید: یزید بن مفرغ به خاطر مظالمی که عباد بن زیاد در خراسان بر او روا داشت، در هجو او و فرزندانش اشعار بسیار سروده است. داستانش با عباد بن زیاد و برادرش عبیدالله بن یاد مشهور است، از جمله این ابیات هجوآمیز:

— ای عباد (بن زیاد)! ننگ از تو روگردان نیست، تو نه مادری قرشی داری و نه پدری.
— و به عبیدالله (بن زیاد) بگو: تو نه پدر درستی داری و نه کسی می‌داند که ترا به چه کسی نسبت دهد!^۱

عبیدالله بن زیاد گفته است: از هیچ هجویه‌ای به قدر هجو ابن مفرغ ناراحت نگشته‌ام، آنجا که می‌گوید:

— بیندیش، زیرا اگر در این موضوع بیندیشی، مایه عبرت خواهد بود در این که آیا افتخاری جز از راه مأمور شدن به دست آورده‌ای؟
— سمیه آنقدر زندگی کرد و ندانست که پسری که از قریش دارد، منسوب به توده‌ای پدر است!

شاعر دیگری چنین سروده:

— زیاد، نمی‌دانم پدرش کیست، ولی این را می‌دانم که درازگوش پدر زیاد است.
این روایت به ما رسیده که معاویه بن ابی‌سفیان، وقتی مروان شعر برادرش عبدالرحمن بن حکم را برای وی خواند، گفت: به خدا تا عبدالرحمن نزد زیاد نرود و عذرخواهی نکند و رضایت او را جلب ننماید، از او خشنود نخواهم گشت. عبدالرحمن

۱. ابوالفرج اصفهانی در *الاعغانی*: ۱۷ / ۵۹ دوازده بیت از این قصیده باینه ابن مفرغ را نوشته است.

برای ملاقات با معاویه اجازه خواست و اجازه‌اش نداد، قریش به عبدالرحمن بن حکم روی آوردند و آنقدر اصرار ورزیدند تا نزد زیاد رفت. چون به بارگاهش درآمد و سلام کرد، زیاد به گوشه چشم نگاه خشم آلودی به او کرد - زیاد معمولاً یک چشم خویش را کوچک می‌کرد تا نگاهی غضبناک پیدا کند - و گفت: تویی که آن حرفها را زده‌ای؟ عبدالرحمن پرسید: کدام حرفها؟ گفت: آنچه را که گفتنی نیست. عبدالرحمن گفت: خدا امیر را بر قرار بدارد، گذشت برای خطاکار است. اینک بشنو گفته‌ام را. گفت: بگو ببینم و او این اشعار را بسرود:

- ای ابومغیره! از سخنان کثری که در شام بر زبانم رفته توبه می‌آرم.

- از آن سخنان که درباره‌ات گفتم و خلیفه به خشم آمد تا از سر خشم مرا براند.

- و به آنکه مرا براند، ضمن عذرخواهی گفتم: حق با تست و ترا مقامی جز آن من است.

- پس از تصورات خطایم و گفتار نادرستم، حقیقت را دریافتم و بشناختم و دانستم.

- زیاد شاخه درخت ابوسفیان است و با طراوت و خرمی در میان بوستان برین آویخته.

- ترا برادر و عمو و پسر عموی خویش می‌دانم و نمی‌دانم که تو مرا به کدام چشم

می‌نگری.

- تو زائده‌ای هستی چسبیده به خانواده ابوسفیان که از انگشت میانی‌ام بیشتر دوستش

می‌دارم.

- هان! به معاویه بن حرب بگو که با کار خویش موفقیتی به دست آورده‌ای.

زیاد به وی گفت: تو در دیده من احمقی هستی و شاعری چرب زبان و خوشگذران،

اما به هر حال شعرت را شنیدم و عذرت را می‌پذیرم. چه تقاضایی داری؟ گفت رضایت

نامه‌ای برایم خطاب به امیرالمؤمنین بنویس. گفت: بسیار خوب، و نامه‌ای نوشت، و

عبدالرحمن آن را گرفت و پیش معاویه برد. معاویه بگشودش و از او خشنود گشت و او را

به حال و کار سابق بازگرداند و گفت: خاک بر سر زیاد که متوجه نشد عبدالرحمن چه

می‌گوید، به او می‌گوید:

- تو زائده‌ای هستی چسبیده به خانواده ابوسفیان!

ابوعبیده می‌گوید: زیاد ادعا می‌کرد مادرش سمیه، دختر اعمور است از قبیله بنی عبد شمس بن زید، مناة بن تمیم، و ابن مفرغ در ردّ ادعایش چنین سروده است:
 - سوگند می‌خورم که زیاد از قبیله قریش نیست و نه سمیه از قبیله تمیم است.
 - بلکه در حقیقت زاده برده‌ای است از زناکاری که ریشه نسبش در پلیدی فرو رفته است.^۱

طبری روایتی از ابواسحاق ثبت کرده که می‌گوید: زیاد چون به کوفه درآمد، گفت: پیش شما برای کاری که به حالتان مفید است، آمده‌ام. پرسیدند: چیست؟ گفت: نسبت خویشاوندی مرا به معاویه برسانید. گفتند: حاضر نیستیم شهادت دروغ و بهتان‌آمیز بدهیم. در نتیجه، به بصره رفت و آنجا مردی برای او چنانکه می‌خواست، شهادت داد.^۲
 ابن عساکر و ابن اثیر می‌نویسند: ابوسفیان به طائف رفت و به دکه شراب فروشی به نام ابومریم سلولی درآمد و پس از شراب خوردن به او گفت: بی‌زنی ناراحتم کرده، فاحشه‌ای برایم دست و پا کن. پرسید: کنیز حارث بن کلد، سمیه را که زن عبیده بوده است، می‌خواهی؟ گفت: او را با اینکه پستانهای آویخته و زیر بغل بوناکی دارد، بیاور. چون آوردش، ابوسفیان با او بیامیخت و زیاد را به دنیا آورد، و معاویه ادعای برادری او را کرد.

ابن عساکر از ابن سیرین، از ابی بکره روایت کرده که می‌گوید: زیاد به ابوبکره گفت: دیدی امیرالمؤمنین، یعنی معاویه چه پیشنهادی به من کرد، و من در بستر عبید به دنیا آمده‌ام و به او شباهت دارم، و می‌دانی که پیامبر خدا فرموده: هرکس خویش را به شخصی غیر از پدرش نسبت دهد، نشیمنگاهش از آتش آکنده خواهد گشت، اما یک سال بعد ادعای فرزند ابوسفیان را کرد! محمد بن اسحاق می‌گوید: نزد ابوسفیان نشسته بودیم که زیاد نمایان گشت و ابوسفیان گفت: وای بر مادرش! چه می‌شد اگر برایش کسی

۱. الاغانی: ۱۷ / ۵۱-۶۷؛ الاستیعاب: ۱ / ۱۹۵-۱۹۸؛ تاریخ ابن عساکر: ۴۰۶ / ۵ - ۴۲۳؛ مروج الذهب:

۲ / ۵۷، ۵۶؛ تاریخ ابن کثیر: ۸ / ۹۶، ۹۵؛ الاتحاف: ۲۲.

۲. تاریخ طبری: ۶ / ۱۲۳.

را به عنوان پدر ادعا می‌کرد.^۱

هنگامی که معاویه بیعت گرفت، زیاد نزد او رفته با گرفتن دو میلیون با او مصالحه کرد و از بارگاهش بیرون شد. در راه مصقله بن هبیره شیبانی را دید. به او پیشنهاد کرد که بیست هزار درهم بگیرد و به معاویه بگوید: زیاد با اینکه ایران را از خشکی و دریایش فراچنگ آورده، فقط با گرفتن دو میلیون درهم با تو مصالحه کرده است، و از این کارش به خدا قسم پیداست که گفته‌اش راست است.

و اگر معاویه از تو پرسید: مگر زیاد چه می‌گوید؟ بگو: می‌گوید: پسر ابوسفیان است. مصقله بن هبیره شیبانی پیشنهادش را پذیرفت و همین کار را انجام داد، و معاویه در نتیجه آن گفتگو، بر آن شد که دوستی زیاد را با ادعای خویشاوندی او برای خود جلب نماید و محبتش را بتمامی به خویش اختصاص دهد، آنگاه بر این کار همدستان گشتند و مردم را گرد آوردند و شاهدان در تأیید ادعای زیاد گذشتند و در میانشان ابومریم سلولی بود. معاویه از او پرسید: چه شهادت می‌دهی ای ابومریم؟ گفت: من شاهد بودم که ابوسفیان نزد من آمد و از من فاحشه‌ای خواست. به او گفتم: جز سمیه کسی را سراغ ندارم. گفت: او را با همه کثافت و بوناکی‌اش بیاور. برایش آوردم و با او به اطاقی رفت، سپس سمیه بیرون آمد، در حالی که منی از تنش می‌چکید. زیاد به ابومریم گفت: مواظب حرف زدنت باش. تو فقط به عنوان شاهد آمده‌ای تا شهادت دهی، نه آنکه شماتت کنی! بر اثر آن، معاویه او را خویشاوند خویش اعلام کرد.^۲

در العقد الفرید چنین آمده است: می‌گویند: ابوسفیان روزی مست به راه افتاد و به سراغ فاحشه‌خانه‌ها رفت. از زنی که رئیس فاحشه‌خانه‌ای بود، پرسید: فاحشه‌داری؟ گفت. فقط سمیه هست. گفت: او را با اینکه زیر بغلش بوناک است، بیاور. آنگاه با او

۱. العقد الفرید: ۲/۳؛ تاریخ ابن عساکر: ۴۰۹/۵؛ الکامل، ابن اثیر: ۱۹۱/۳.

۲. تاریخ الیعقوبی: ۱۹۴/۲؛ مروج الذهب، تاریخ ابن عساکر: ۴۰۹/۵؛ الکامل ابن اثیر: ۱۹۲/۳؛ شرح

ابن ابی الحدید: ۷۰/۴؛ الاتحاف، شبرای: ۲۲.

در آمیخت و زیاد از آن همبستری در بستر عیید به وجود آمد.^۱

زیاد که حسب و نسبی پلید و پست داشت و عمری دراز نزدیک به پنجاه سال پدر مشخصی نداشت و او را زیاد بن ابیه، یعنی زیاد فرزند پدرش می خواندند، یکباره برادر پادشاه وقت گشت و پسر کسی شناخته شد که او را از اشراف محیط و زمانه اش به شمار می آوردند. این مقام ظاهری را درست به طریقی به دست آورد که معاویه مقام فرزندی ابوسفیان را احراز کرد آنگاه که معلوم نبود معاویه نوزاد، فرزند کدامیک از پنج شش زناکار معروف جاهلیت است و مادرش هند جگرخوار او را فرزند ابوسفیان اعلام کرد. زیاد چون خود را از پستی و ننگ بی پدری رسته و به مقامی ظاهراً بلند نشسته یافت، بر آن شد که دوستی و علاقه معاویه را به هر طریقی که شده، بیش از پیش فراچنگ آرد و سرانجام، راه نابود ساختن و بدخواهی مخالفان معاویه، یعنی مسلمانان غیور و خاندان پاک رسالت را اختیار کرد و دست خویش را تا مرفق به خون پاک آن راد مردان فرو برد. از آن طرف، معاویه که از جلب یک متحد سیاسی زد و بندباز و فریبکار و کار چاق کن و مطیع سرمست شده بود، هیچ نمی اندیشید که نسبت زنا دادن به پدرش چقدر زشت و نکوهیده و ننگ آور است و ادعای خویشاوندی زیاد بر خلاف حکم شریعت و ناقض سنت است.

یونس بن ابی عیید ثقفی به معاویه گفت: پیامبر خدا حکم صادر کرد که فرزند متعلق به بستر است و مرد زناکار را سنگ پاداش، و تو برعکس آن عمل کردی و بر خلاف سنت رسول خدا.

معاویه بدو گفت: حرفت را تکرار کن. تکرار کرد و معاویه گفت: ای یونس! به خدا اگر دست از این حرفت برنداری، بلایی بر سرت خواهم آورد که آن سرش ناپیدا باشد.^۲ ایمان مردک را ببین به پیامبرش، و نگاه کن که حدیث حضرتش را که تکرار هم گشت، تا چه حد به گوش می گیرد و به کار می بندد و آن را پاس می دارد و می پذیرد! داوری و نظر دادن در این کار معاویه را به دانشمندان منصف امت اسلامی

وامی گذارم و به محققان و نویسندگان و مؤلفان درست رأی.

سعید بن مسیب می‌گوید: اولین^۱ حکم از احکام قضایی رسول خدا که علناً نقص گشت، توسط فلان شخص بود، یعنی معاویه که دربارهٔ زیاد آن حکم را صادر کرد. ابن یحیی می‌گوید: نخستین حکم از احکام رسول خدا ﷺ که رد شد، حکمی بود که دربارهٔ زیاد صادر گشت.

ابن بعجه می‌گوید: اولین دردی که عرب بدان مبتلا گشت، قتل حسن، نوادهٔ پیامبر ﷺ بود و ادعای خویشاوندی زیاد.^۲ حسن بصری می‌گوید: معاویه چهار صفت داشت که اگر یکی از آنها را بیش نداشت، برای تبهکاری وی بس بود:

۱ - چیره شدن به مدد سفیهان بر این امت، به طوری که بدون مشورت با امت که باقیماندهٔ اصحاب و صاحبان فضیلت و افتخار را دربر داشت، بر حکومتشان مسلط گشت.

۲ - پسرش را که باده‌گساری دائم الخمر بود و جامهٔ ابریشمین می‌پوشید و ساز می‌زد، به جانشینی خویش تعیین کرد.

۳ - ادعای خویشاوندی زیاد، در حالی که پیامبر خدا می‌فرماید: فرزند متعلق به بستر است و مرد زناکار را سنگ پاداش.

۴ - کشتن حجر، بدا به حال او که حجر و یارانش را کشت، و عبارت اخیر را دوبار تکرار می‌کند.^۳

امام حسن مجتبیٰ علیه السلام در حضور معاویه و عمرو بن عاص و مروان به حکم به زیاد می‌فرماید: ترا ای زیاد! چه به قریش؟ برای تونه تنها زمینهٔ درستی در میان قریش یا اصل

۱. این اولین حکم پیامبر نبود که نقض می‌شد، بلکه از اجتماع سقیفه همچنان احکام و دستوراتش نقض گشته و زیر پا نهاده شد، تا رسید به این خلافتکاری معاویه.

۲. تاریخ ابن عساکر: ۴۱۲/۵؛ تاریخ الخلفاء، سیوطی ۱۳۱؛ الاوائل، سیوطی ۵۱.

۳. تاریخ ابن عساکر: ۳۸۱/۲؛ تاریخ طبری: ۱۵۷/۶؛ الکامل، ابن اثیر: ۲۰۹/۴؛ تاریخ ابن کثیر: ۱۳۰/۸؛ معاضرات راغب: ۲۱۴/۲؛ النجوم الزاهرة: ۱۴۱/۱.

و نسبی و یا میلاد شرافتمندانه‌ای سراغ ندارم، بلکه مادرت فاحشه‌ای بود که مردها قریشی و زشتکاران عرب با او می‌آمیختند، و چون به دنیا آمدی، مردم عرب پدری برایت نمی‌شناختند تا اینکه معاویه پس از مرگ پدرش ادعای برادری ترا کرد. تو مایهٔ افتخاری نداری. ترا سمیه بس و ما را پیامبر خدا ﷺ و پدرم علی بن ابی طالب و سرور مؤمنان که هیچ به جاهلیت نگرایید و عمویم حمزهٔ سید الشهداء و جعفر طیار بس، و این که من و برادرم سرور جوانان بهشتی هستیم.^۱

زیاد به نمایندگی نزد معاویه رفت و برای او هدایا و اموال هنگفت و کیسه‌ای پر از جواهر برد که نظیرش را کسی ندیده بود. معاویه از آن بشدت خوشحال گشت. زیاد چون آن شادی بدید، به منبر رفته گفت: به خدا من بوم ای امیرالمؤمنین که برایت عراق را رام ساختم و آرام، و دارائی و مالیاتش را گرفتم و به تو تقدیم داشتم. یزید بن معاویه برخاسته گفت: تو ای زیاد اگر چنین کردی، ما هم ترا از مولای تقیف بودن به وابستگی قریش ارتقا بخشیدیم و بر فراز منبر نشانیدیم و از زیاد بن عبید بودن به حرب به امیه گشتن مفتخر ساختیم. معاویه بدو گفت: بنشین که پدر و مادرم فدایت.^۲

سکتواری می‌نویسد: نخستین حکمی که از احکام پیامبر خدا علناً زیر پا نهاده شد، ادعای خویشاوندی زیاد توسط معاویه بود، در حالی که ابوسفیان او را از خود ندانسته و ادعا کرده بود که او فرزندش نیست و نسبش مقطوع است، اما معاویه چون به زمامداری رسید، او را خویشاوند خویش خواند و به خود نزدیک ساخت و استانداری و فرماندهی داد، و زیاد بن ابیه که پسر زنی بدکاره بود، هرگونه گستاخی و بد رفتاری را نسبت به خاندان پیامبر روا داشت^۳، و عمر، رضی الله عنه، چون به معاویه می‌نگریست، می‌گفت: این، پسر ابوسفیان، شاهنشاه عرب است^۴، زیرا او نخستین کسی بود که یکی از احکام

۱. المحاسن و المساوی، بیهقی: ۵۸/۱. ۲. المجتبی، ابن درید: ۳۷.

۳. محاضرة الاوائل ۱۳۶.

۴. این سخن عمر را دربارهٔ معاویه، عده‌ای از مورخان ثبت کرده‌اند. رک: الاستیعاب: ۲۵۳/۱؛ اسد

الغابة: ۴/۳۸۶؛ الاصابة: ۳/۴۳۴.

قضایای پیامبر خدا را زیر پا گذاشت.

و زیاده‌بینی به اولین کسی بود که ننگین‌ترین بد رفتاری را در حق خاندان پیامبر، رضی الله عنهم، مرتکب گشت^۱ و ابوسفیان در حضور جمعی از اصحاب، رضی الله عنهم، اعلام داشت که با زیاد هیچگونه نسبت خویشاوندی ندارد و به هیچ وجه ارثی از او نمی‌برد، و زیاد همچنان مطرود بود تا معاویه او را بخواند و به خویش نزدیک ساخت و فرماندهی داد و حکم اسلام را زیر پا گذاشت و این اولین حکم قضایی بود که پایمال می‌گشت و به همین سبب بلایی سهمگین گشت و محتنی جانفرسا برای امت پیش آورد که منحوس‌ترینش تجاوز خائنانه او به برترین فرد ملت و محبوب‌ترین شخص خاندان نبوت بود.^۲

هیچ دانشمند اسلامی نیست که با جاحظ همداستان نباشد آنجا که در رساله بنی امیه می‌گوید: در آن هنگام معاویه بر سلطنت دست یافت و بر باقی مانده شورا (ی شش نفره تعیینی عمر) و بر جامعه اسلامی و انصار و مهاجران به استبداد و خودکامگی حکومت کرد، یعنی در سالی که سال اتفاق عمومی اش خوانده‌اند و نه تنها سال اتفاق عمومی نبود، بلکه سال اختلاف و جدایی و سرکوبی و دیکتاتوری و چیرگی مسلحانه بود، سالی که امامت به سلطنتی از قماش شاهنشاهی ایران تبدیل گشت و خلافت به منصبی چون امپراطوری روم. در آن سال، گمراهی با زشتکاری در آمیخت و معاویه همچنان گناهانی از قبیل آنچه به شرح آمد و از نوع آنچه یکایک بر شمردیم، مرتکب گشت تا رسید به ردّ علنی حکم قضایی پیامبر خدا و انکار آشکار حکمی که حضرتش درباره تعلق فرزند به بستر و سزای مرد زناکار صادر فرموده بود، با اینکه امت متفق بود بر این که سمیه در بستر ابوسفیان و همسرش نبوده، بلکه فقط با او زنا کرده است. معاویه با ارتکاب آشکار این عمل خلاف سنت از شمار زشتکاران به درگشت و به جرگه کفار در آمد.^۳

اگر جنایات کفرآمیز معاویه را بررسی کنیم، خواهیم دید که این کارش جزو

۲. همان ۲۴۶.

۱. محاضرة الاوائل ۱۶۴.

۳. رساله فی بنی امیه ۲۹۳.

کوچک‌ترین آنهاست، زیرا بیشتر کارهایش - اگر همه‌اش نباشد - ناقض قرآن و سنت ثابت و مسلم پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله است و خلافت‌کاری‌اش منحصر به زیر پا گذاشتن حکم فرزند متعلق به ستر است و مرد زناکار را سنگ پاداش نیست.

۱۴ - بیعت گرفتن برای یزید

از تبه‌کاری‌ها و جنایات معاویه که مجسمه تبه‌کاری و گناه است، یکی بیعت گرفتن برای یزید است بر خلاف خواست اهل حل و عقد، یعنی صاحب‌نظران، جامعه اسلامی، و از طریق سرکوبی باقی مانده مهاجران و انصار، و علی‌رغم مخالفت برجسته‌ترین اصحاب.

معاویه از همان روز که به سلطنت رسید و بساط یک استبداد قهرآمیز و ننگین را پهن کرد، به فکر این بود که پسرش را ولیعهد خویش سازد و برایش بیعت بستاند و حکومت اموی را موروثی و پایدار گرداند. هفت سال تمام زمینه این کار را فراهم می‌کرد، به نزدیکانش انعام می‌نمود و بیگانگان را خویشاوند و مقرب می‌ساخت.^۱ آگاه نیت خویش مستور می‌داشت و زمانی برملا می‌نمود، و پیوسته راه را می‌ساخت و به طرف مقصود می‌خزید. چون زیاد که مخالف ولایتعهدی یزید بود، به سال ۵۳ درگذشت، معاویه پیمانی به نام زیاد جعل کرد و برای مردم خواند که در آن آمده بود حکومت پس از معاویه از آن یزید باشد، و با این کار، چنانکه مدائنی گفته^۲، می‌خواست راه بیعت گرفتن برای یزید را هموار نماید.

ابوعمر می‌گوید: به معاویه هنگامی که حسن زنده بود، پیشنهاد شد که برای یزید بیعت بگیرد، اما وی این مقصود را فقط پس از درگذشت حسن آشکار کرد و تصمیم آن کار را در این هنگام گرفت.^۳

ابن‌کثیر می‌نویسد: در سال ۵۶ هجری معاویه مردم را دعوت کرد که با پسرش یزید

۲. همان: ۳۰۲/۲؛ تاریخ طبری: ۱۷۰/۶.

۱. العقد الفرید: ۳۰۲/۲.

۳. الاستیعاب: ۱۴۲/۱.

بیعت نمایند تا پس از وی حاکم باشد، و تصمیم این کار را پیش‌تر و در زمان زنده بودن مغیره بن شعبه^۱ گرفته بود. ابن جریر طبری از طریق شعبی چنین روایت می‌کند: مغیره که به خاطر پیری و ناتوانی اش از استانداری کوفه برکنار شده بود، نزد معاویه آمد، و معاویه تصمیم گرفت سعید بن عاص را به استانداری کوفه بگمارد. چون مغیره از تصمیم معاویه خبردار گشت، گویی پشیمان شده باشد نزد یزید بن معاویه رفت و به او توصیه کرد که از پدرش بخواهد او را ولیعهد سازد. یزید از پدرش تقاضای ولیعهدی کرد. پدرش پرسید: چه کسی این را به تو توصیه کرد؟ گفت: مغیره. معاویه پیشنهاد مغیره را پسندید و او را دوباره به استانداری کوفه گماشت و دستور داد در این راه بکوشد. پس مغیره برای زمینه سازی ولیعهدی یزید به کوشش برخاست.

معاویه در این خصوص کتباً با زیاد مشورت کرد و زیاد که می‌دانست یزید سرگرم بازی است و دل به بازی و شکار بسته، با ولیعهدی او مخالفت نمود و عبید بن کعب نمیری را که دوست صمیمی وی بود، نزد معاویه فرستاد تا رأی او را بزند و منصرفش گرداند. عبید به دمشق رفته با یزید ملاقات کرد و از قول زیاد به او گفت که از پی ولایتعهدی برنیاید، زیرا ترکش برای او مفیدتر از آن است که از پی آن برآید. یزید از شروع به کار ولایتعهدی منصرف گشت و نزد پدر رفته همداستان شدند که فعلاً از آن دست بردارند. وقتی زیاد مرد، معاویه شروع کرد به ترتیب دادن کار ولایتعهدی یزید و تبلیغات و دعوت برای بیعت‌گیری، و به سراسر کشور نامه نوشت که برای ولایتعهدی یزید بیعت بگیرند.^۲

۱. مغیره در سال ۵۰ مرده است و در سال ۴۵ نزد معاویه رفته و از استانداری استعفا کرده بود. در همین سال است که به اشاره و پیشنهاد مغیره فکر بیعت گرفتن برای ولایتعهدی یزید به ذهن معاویه رسیده است.
 ۲. تاریخ ابن‌کثیر: ۷۹/۸.

شکل دیگری از این ماجرا

ابتدای بیعت‌گیری برای یزید از مغیره بن شعبه بود. معاویه خواست او را از استانداری کوفه برکنار نماید و به جایش سعید بن عاص را بگمارد. خبر به مغیره رسید، با خود گفت: کار درست این است که نزد معاویه رفته استعفا بدهم تا مردم تصور کنند به مقام استانداری بی‌علاقه‌ام. او نزد معاویه رفت و آهسته به او چیزی گفت و به اطرافیانش اظهار داشت که وسیله استانداری و فرماندهی‌شان را فراهم ساخته است. سپس نزد یزید رفته به او گفت: اصحاب عالی مقام پیامبر و بزرگان و سالخوردگان قریش از دنیا رفته و فقط فرزندانشان باقی مانده‌اند، و تو از همه‌شان برتری و با تدبیرتر و علمت به سنت و سیاست از همه‌شان بیشتر. نمی‌دانم چرا امیرالمؤمنین برای تو بیعت به ولایت‌هدی نمی‌گیرد؟ یزید پرسید: به عقیده تو این کار شدنی است؟ جواب داد: آری. یزید پیش پدر رفته گفتگوش را به اطلاع او رسانید. معاویه، مغیره را احضار کرده پرسید: یزید چه می‌گوید؟ گفت: دیدی که پس از عثمان چه اختلافی پیدا شد و چه خون‌ها ریخته شد^۱، یزید می‌تواند جانشین تو باشد. بنابراین، برایش بیعت بگیر تا اگر اتفاقی برایت افتاد، پناه مردم باشد و جانشین تو تا نه خونی ریخت شود و نه آشوبی بیاگردد. پرسید: چه کسی در این کار به من کمک خواهد کرد؟ گفت: من مردم کوفه را برایت تضمین می‌کنم و زیاد اهالی بصره را، و از این دو شهر که گذشت، هیچ کس با تو مخالفت نخواهد کرد. معاویه گفت: برو بر سر کارت و با هر که طرف اعتمادتست، در این زمینه صحبت کن و هر دو به فکر خواهیم بود و تصمیم مقتضی را خواهیم گرفت.

مغیره با او خداحافظی کرد و پیش رفقاییش برگشت. پرسیدند: چه خبر؟ گفت: پای

۱. کسی نبود از مغیره بپرسد: این را که اگر جانشین تعیین نشود، اختلاف پیش می‌آید و خون‌ها به ناحق ریخته می‌شود، آیا پیامبر خدا ﷺ نمی‌دانست؟ و اگر می‌دانست، پس چرا بر حسب ادعای تو و دیگر سیاست‌بازان انتخابات چی که در سقیفه و دیگر مواقع دست اندرکار گشتند، جانشین برای خویش تعیین نفرمود؟

معاویه را به منجلاب عمیقی در آوردم به زیان امت محمد، و چنان زخمی بر پیکرشان وارد ساختم که هرگز درمان نخواهد پذیرفت.

مغیره به کوفه برگشت و با هر که طرف اعتمادش بود و می دانست هواخواه بنی امیه است، مسئله یزید و ولایتعهدی اش را مطرح نمود و آنان هم حاضر به بیعتش شدند. ده نفر - یا به گفته ای بیش از ده نفر - از آنها را به نمایندگی نزد معاویه فرستاد و به هر یک سی هزار درهم داد و پسرش موسی بن مغیره را به ریاستشان برگزید. آنها پیش معاویه رفتند و از بیعت یزید تمجید نمودند و او را دعوت به اخذ بیعت کردند. معاویه گفت: نظر خودتان را حفظ کنید، اما در اظهار و اعلامش شتاب ننمایید. بعد، از موسی پرسید: پدرت دین اینها را به چند خرید؟ گفت: به سی هزار درهم. گفت: دینشان را چه ارزان فروخته اند!

به این ترتیب نیز گفته اند که آنها چهل نفر بودند که مغیره آنان را نزد معاویه فرستاد و در رأسشان پسرش عروه بن مغیره قرار داشت. وقتی به دربار معاویه رسیدند، یکایک به نطق ایستادند و گفتند: خیرخواهی برای امت محمد باعث آمدنشان گشته است! و ای امیرالمؤمنین! سنت زیاد شده و می ترسیم وحدت ما به هم بخورد؛ بنابراین، پرچمی برای ما برافراز و پناهی معین کن تا به آن چنگ اندازیم. گفت: شما جانشینی برایم پیشنهاد کنید. گفتند: یزید پسر امیرالمؤمنین را مناسب می بینیم.

پرسید: با جانشینی او موافقید؟ گفتند: آری. پرسید: نظرتان همین است؟ گفتند: آری، نظر مردمی هم که به نمایندگی شان آمده ایم نیز چنین است. معاویه در پنهان از عروه پرسید: پدرت دین اینها را به چند خریده است؟ گفت: به چهارصد دینار. گفت: دینشان را ارزان یافته است. بعد به آنان گفت: درباره آنچه به خاطرش آمده اید، مطالعه خواهم کرد تا خدا چه بخواهد، و سنجیده و با تأمل کار کردن بهتر از عجله است. آنگاه آنها برگشتند.

تصمیم معاویه در بیعت گرفتن برای یزید استوارتر گشت. نامه ای به زیاد نوشت و با او مشورت کرد. زیاد، عبید بن کعب نمیری را خواسته به او گفت: هر کس طرف اعتمادی

دارد و هر رازی را رازداری است، و مردم دارای دو خصالتند: بخش کردن راز، و خیرخواهی و نظر مشورتی را به کسانی که شایسته شنیدنش نیستند، گفتن. راز را جز به دو کس نتوان گفت: اول مرد آخرت که جویای ثواب روز جزاست، و دو دیگر مرد دنیا که خویشان را شریف و با ارزش می داند و خردمندی که کردار سنجیده و فهمیده دارد، و من ترا چون این دو کس می دانم از روی تجربه ای که با تو داشته ام، و اینک ترا خواسته ام برای مشورت در موضوعی که در نامه ای گنجیده است.

امیرالمؤمنین، یعنی معاویه با من کتباً درباره این موضوعات مشورت کرده است و از مخالفت و تقبیح مردم نگران است و می خواهد که از او اطاعت نمایند. ضمناً مسئولیت های اسلامی سهمگین است و اداره امور مسلمانان کار مهمی است و یزید آدم بی مبالاتی است، علاوه بر اینکه دلباخته شکار است. بنابراین، نزد امیرالمؤمنین می روی و کارهای یزید را برایش برمی شماری و می گویی: کار را با تانی انجام بده تا به انجام رسد. شتاب مکن که اگر دیر برسی، بهتر از آن است که با عجله کار را خراب و بد فرجام سازی. عیب گفت: چیزی غیر از این نداری که به او بگویی؟ پرسید: چه؟ گفت: تصمیم معاویه را بر هم نمی زنی و او را با پسرش بد نمی کنی؟ من یزید را می بینم و به او می گویم که امیرالمؤمنین به زیاد نامه نوشته و درباره بیعت گیری برایت، از او نظر خواسته است و زیاد می ترسد مردم به خاطر کارهای ناجوری که تو داری، برآشوبند و مخالفت نمایند و چاره را در این می بیند که تو آن کارها را ترک کنی تا بتوان مردم را مجاب کرد و خواسته ات را به تحقق رساند. در این صورت، تو هم امیرالمؤمنین، یعنی معاویه را راهنمایی خیرخواهانه کرده باشی و هم نگرانی ات از بابت امت رفع شده باشد. زیاد گفت: تو تدبیری درست و دقیق اندیشیده ای، به امید خدا روانه شو. اگر مقصود را برآوری، قدرت شناخته خواهد شد و در صورتی که تدبیرت خطا از آب درآید، معلوم خواهد شد که از ره بدخواهی و موذی گیری نبوده است و هر چه به نظرت درست آمده گفته ای.

عیب نزد یزید رفت و آن سخنان بگفت، در نتیجه یزید از بسیاری کارهایش دست

برداشت. زیاد همچنین نامه‌ای برای معاویه همراه عیبید کرد که از او می‌خواست با درنگ و تأمل عمل کند، و معاویه این توصیه او را پذیرفته به کار بست. وقتی زیاد مرد، معاویه تصمیم گرفت برای پسر خویش یزید بیعت بستاند. به همین جهت، یکصد هزار درهم برای عبدالله بن عمر فرستاد که پذیرفت، اما چون سخن از بیعت با یزید به میان آمد، گفت: این را می‌خواست؟ بنابراین، دینم خیلی ارزان بوده است، و خودداری کرد.^۱

۱ - ۱۴ - بیعت گرفتن برای یزید در شام و کشتن امام مجتبی علیه السلام

وقتی هیأت‌های نمایندگی استان‌ها که به دستور معاویه به دمشق آمده بودند، در بار معاویه گرد آمدند و احنف بن قیس در میانشان بود، معاویه، ضحاک بن قیس قهری را فرا خوانده به او گفت: چون بر منبر نشستم و موعظه و سخنم را به پایان بردم، تو از من برای سخنرانی اجازه بگیر، و وقتی به تو اجازه دادم، خدای متعال را سپاس گوی و نام یزید را به میان آور و درباره‌اش آنچه از تمجید و وظیفه خود می‌بینی بگو، آنگاه از من تقاضا کن که او را جانشین خویش سازم، زیرا نظر و تصمیم بر این تعلق گرفته است و از خدا مسئلت دارم که در این مورد و دیگر موارد خیر پیش آورد.

سپس عبدالرحمن بن عثمان ثقفی و عبدالله بن مسعود فراری و ثور بن معن سلمی و عبدالله بن عصام اشعری را احضار کرد و به آن‌ها دستور داد وقتی ضحاک سخنش را تمام کرد، به نطق برخیزند و سخنش را تصدیق و تأیید کنند و از وی بخواهند یزید را جانشین خویش سازد.

معاویه سخن گفت، و پس از وی آن عده همان طور که دلش می‌خواست، او را دعوت کردند که یزید را جانشین خویش سازد. معاویه پرسید: احنف کجاست؟ احنف جواب داد. پرسید: تو نمی‌خواهی سخن بگویی؟ احنف برخاسته خدا را سپاس گفت و ستایش نمود و گفت: مردم بدترین دوره‌های زمان را می‌گذرانند، تو ای امیرالمؤمنین! عمرت را

سپری کرده‌ای. بنابراین، توجه داشته باش حکومت را به چه کسی وا می‌گذاری و می‌سپاری. سفارش و راهنمایی اینها را بگوش بگیر. مگذار کسانی که بدون در نظر گرفتن مصلحت تو به تو پیشنهادهایی می‌نمایند، ترا بفریند و از راه راست به در کنند. تو مصلحت جامعه را در نظر بگیر و بین چگونه اطاعت مردم را می‌توانی جلب کنی. مردم حجاز و مردم عراق تا وقتی حسن زنده است، به این کار رضایت نخواهند داد و با یزید بیعت نخواهند کرد.

ضحاک عصبانی شد و دوباره برخاسته خدا را سپاس و ستایش کرد و گفت: منافقان عراقی، مردانگی‌شان در میان خودشان و در رفتار با یکدیگر این است که اختلاف و دودستگی ایجاد کنند، و دینداریشان در این است که از دین کناره بجویند. حق را بر حسب تمایلات خویش می‌بینند، پنداری از پس پشت خویش می‌نگرند. از سر نادانی و غرور گردن فرازی می‌نمایند، و خدا را هیچ در نظر نمی‌آرند و از عواقب بد کار خویش بیمی به خود راه نمی‌دهند. ابلیس را به پروردگاری خویش گرفته‌اند و ابلیس ایشان را حزب خویش ساخته است. برای کسی که دوستش باشند، نفعی ندارند و کسی را که دشمنش باشند، ضرری نمی‌رسانند. بنابراین، نظر آنها را رد و صدایشان را خفه کن. حسن و وابستگان حسن را چه به سلطنت خدایی که معاویه را به جای خویش در زمین نشانده است! شما ای اهالی عراق! بکوشید که خیرخواه و نصیحت‌گویی پیشوا و حاکمتان باشید، حاکمی که کاتب وحی و خویشاوند پیامبرتان بوده است. چنین باشید تا دنیاتان در امان بماند و از آخرت هم بهره بردارید.

آنگاه احنف بن قیس برخاست و پس از سپاس و ستایش خداوند گفت: ای امیرالمؤمنین! ما، در میان قریش درباره‌ی تو مطالعه کردیم و دیدیم تو جوانمردترین و پیونددارترین و پیمان‌نگاهدارترینشان هستی. ضمناً می‌دانی که تو عراق را با قهر نگشوده‌ای و بر آن با زور مسلط نگشته‌ای، بلکه به حسن بن علی تعهداتی در برابر خدا سپرده‌ای که خود می‌دانی و به موجبش حکومت پس از تو با وی خواهد بود. اگر به

پیمانت وفا کنی، و وفادار خواهی بود و در صورتی که به پیمان شکنی روی آوری، باید بدانی که به خدا قسم پشت سر حسن سوارانی کار آزموده قرار دارند با بازوانی پیچیده و پر توان و شمشیرهایی بر آن که اگر یک قدم از راه خیانت و پیمان شکنی به طرف او پیش آیی، با قدرتی پیروزمند رو برو خواهی گشت و تو خود می دانی که مردم عراق از وقتی با تو دشمنی کرده اند، هرگز ترا دوست نداشته اند و از زمانی که دل به مهر علی و حسن که آیاتی در حششان از آسمان فرو آمده، سپرده اند، ره مخالفت و دشمنی نپوییده اند، و همان شمشیرها که همراه علی در جنگ صفین به روی تو کشیده اند، اکنون به دوششان است و دل هایی که کینه ترا در آن پرورانده اند، در اندرونشان، و به خدا قسم مردم عراق حسن را بیش از علی دوست می دارند.

در این هنگام عبدالرحمن بن عثمان ثقفی برخاست و از یزید تمجید کرد و معاویه را برانگیخت که برای یزید بیعت بستاند. معاویه به نطق ایستاد و گفت: ای مردم! شیطان برادران و دوستانی دارد که آنها را بسیج کرده است. از آنها کمک و یاری می جوید و سخن از زبان آنها می گوید. اگر طمعشان را برانگیزد، به کار می افتند و اگر از آنها اظهار بی نیازی نماید، بر جای خویش بی حرکت می مانند. با زشتکاری خویش نطفه فتنه را می بندند و هیزم نفاق را برای شعله ور ساختن آشوب گمراهی آور می انبارند. خرده گیر و عیبجوی و بسیار بدگمانند.

اگر قصد کاری کنند، آن را به انجام نمی رسانند و اگر به گمراهی ای خوانده شوند، زیاده روی می نمایند. اینها دست بردار نیستند و ریشه کن نمی شوند و پند نمی گیرند مگر به یک وسیله، و آنهم این است که صاعقه های ننگ و بلا و خواری بر سرشان فرود آید و مرگ و نیستی بر آنها بیارد تا ریشه شان چنانکه قارچ لطیفی را از خاک به در می آرند، برکنده شود. بنابراین، سزاوار و به مصلحت چنان است که زودتر به خود آیند، زیرا ما جلوتر اخطار کردیم و پند توأم با تهدید دادیم، شاید اخطار قبلی و پند سودی دهد. آنگاه ضحاک را خواند و استاندار کوفه ساخت و عبدالرحمن را احضار کرد و استانداری عراق را به وی داد.

در این وقت، احنف بن قیس چنین نطق کرد: ای امیرالمؤمنین! تو از همه ما بهتر می دانی که یزید شباروز و در پیدا و پنهان چه می کند و کجا می رود و می آید. بنابراین، اگر می دانی مایه خشنودی خدا و این امت است، با مردم درباره اش مشورت نکن، و در صورتی که او را غیر از این می دانی، در حالی که خود رو به آخرت روانی، عشرت دنیای او را فراهم میار، زیرا آخرتت جز با کار نیک آبادان نگرود. آگاه باش که اگر یزید را بر حسن و حسین مقدم بداری و برتری دهی، در حالی که می دانی آنان کیستند و چه شخصیتی دارند، در پیشگاه خدا هیچ عذر و بهانه ای نخواهی داشت. وظیفه ما فقط این است که بگوییم: بگوش می گیریم و فرمان می بریم، پروردگارا از تو آمرزش می طلبیم و سرانجام ما پیشگاه تو خواهد بود.^۱

معاویه به محض این که قصد خود را دایر بر بیعت گیری برای یزید و تعیین او به عنوان ولیعهد آشکار ساخت، احساس کرد که مردم صالح و شخصیت های پاکدامن تا هنگامی که امام حسن مجتبی علیه السلام زنده است، حاضر نخواهند شد به آن بیعت ننگین تن در دهند، به علاوه در برابر امام متعهد شده بود که حکومت را پس از خود به او واگذارد و هیچ کس را جانشین خویش نسازد. پس چاره را در این دید که امام را به قتل رساند و با کشتن حضرتش مانع عمده ای را که در طریق ولایتعهدی یزید وجود دارد، از میان بردارد تا راه رسیدن او به سلطنت هموار گردد. ابوالفرج اصفهانی می گوید: معاویه می خواست برای پسرش یزید بیعت بگیرد، اما هیچ مشکلی برایش گران تر از وجود حسن بن علی و سعد بن ابی وقاص نبود، به همین جهت، توطئه مسموم کردن آن دو را به اجرا گذاشت تا به مسمومیت درگذشتند.^۲

این که معاویه قاتل امام حسن مجتبی، سلام الله علیه، بوده است با شرح و تفضیل خواهد آمد.

۱. الامامة والسياسة، ابن قتيبة: ۱/ ۱۳۸ - ۱۴۲.

۲. مقاتل الطالبیین ۲۹.

۲- ۱۴- عبدالرحمن بن خالد^۱ و بیعت ولایتعهدی یزید

معاویه در نطقی به مردم شام گفت: ای مردم شام! سنم زیاد شده و اجلم فرا رسیده است. تصمیم دارم شخصی را تعیین کنم تا مایه انتظام شما باشد. من یک تن از شما هستم، بیایید نظر و تصمیم اتخاذ کنید. همگان تبادل نظر کردند و همداستان گشتند و گفتند: با عبدالرحمن بن خالد بن ولید موافقیم. این نظر بر معاویه سخت گران آمد، لکن به روی خود نیاورد. پس از مدتی عبدالرحمن بیمار گشت. معاویه طیبی یهودی را که در دربارش بود و ابن اثال نام داشت و معزز بود، فرستاد تا به او شربت بنوشاند و به قتلش رساند. طیب یهودی رفت و شربت به او نوشاند که اندرونش را بشکافت و بر اثرش بمرد. بعدها مهاجر بن خالد، برادر عبدالرحمن پنهانی با نوکرش به دمشق آمد و به کمین آن یهودی نشست تا شبی که با جمعی از پیش معاویه بیرون می آمد، بر او حمله برد، همراهیان بگریختند و مهاجر آن یهودی را بکشت.

در کتاب الاغانی چنین آمده: چون مهاجر بن خالد آن یهودی را کشت، او را دستگیر کردند و نزد معاویه بردند. معاویه به او گفت: خیر نیینی، چرا طیب مرا کشتی؟ گفت: مأمور را کشتم و آمر مانده است.^۲

ابوعمر پس از ذکر داستان می گوید: این داستان در میان شرح حال نویسان و علمای تاریخ و روایت، مشهور است و ما مختصرش کردیم. آن را عمر بن شبه در کتاب اخبار المدینه و دیگر مورخان نیز نوشته اند.

این ماجرا در سال ۴۶ هجری یعنی دومین سال مطرح شدن ولایتعهدی یزید اتفاق افتاده است.

۱. وی به دیدار پیامبر ﷺ نائل گشته است. ابوعمر در الاستیعاب می نویسد: او از سواران و دلیران قریش به شمار آمده و فضیلت و دینداری و بخشندگی داشته، فقط از علی رضی الله عنه روگردان بوده است. ابن حجر در الاصابه می نویسد: در نظر مردم شام مقامی بزرگ داشت.

۲. الاستیعاب، شرح حال عبدالرحمن بن خالد؛ الاغانی: ۱۳/۱۵؛ تاریخ طبری: ۱۲۸/۶، این عبارت از ابوعمر در کتاب الاستیعاب است.

۳- ۱۴- سعیدبن عثمان

سعیدبن عثمان از معاویه تقاضا کرد که او را به استانداری خراسان بگمارد، گفت: عبیدالله بن زیاد استاندار آنجاست.^۱ گفت: پدرم ترا به مقامات سیاسی بالا برد و مجال و امکان داد تا به جایی رسیدی که از آن بالاتر نیست، اما تو در مقابل، حق شناسی نکرده و سپاس نعمت‌هایش را به جای نیاورده‌ای و یزید را بر من مقدم داشته و برتری داده‌ای و برایش بیعت و لایتمهدی گرفته‌ای، در صورتی که من به لحاظ پدر و مادر و شخصیت بر او برتری دارم. معاویه گفت: خدمتی که پدرت به من کرده بایستی مورد قدردانی من باشد و از عهده‌ی ادای سزای آن برآیم و در همین راه بود که به خونخواهی او برخاستم تا کارها روبراه گشت و نمی‌توانم خودم را در این زمینه مقصر بدانم.

درباره برتری پدرت بر من باید بگویم: به خدا او بر من برتری دارد و به رسول خدا نزدیک‌تر است. درباره برتری مادرت بر همسر، قابل انکار نیست که زن قریشی بر زن کلبی برتری دارد. درباره برتری تو بر یزید، به خدا اگر غوطه^۲ پر از آدم‌هایی مثل تو باشد، یزید را با آن عوض نخواهم کرد. یزید گفت: ای امیرالمؤمنین! او پسر عموی تست و تو از همه سزاوارتری و وظیفه‌دارتر که به کارش رسیدگی کنی، اگر در صحبت با تو به من چیزی گفته، متقابلاً به او چیزی خواهم گفت.^۳

ابن قتیبه به این عبارت آورده است: چون معاویه به شام رسید، سعیدبن عثمان بن عفان که شیطان قبیله قریش و زبان آورش بود، و به حضورش رسید و گفت: ای امیرالمؤمنین! چرا برای یزید بیعت می‌گیری نه برای من؟ در حالی که به خدا قسم می‌دانی پدرم بهتر از پدر اوست و مادرم بهتر از مادرش و خودم بهتر از او هستم، و این مقام و قدرت را که داری، به وسیله پدرم به دست آورده‌ای. معاویه خندید و گفت:

۱. اواخر سال ۵۳ به خراسان رفت و دو سال آنجا بود. رک: تاریخ طبری: ۱۶۶/۶، ۱۶۷.
 ۲. باغستانهای پهناور و معروف پیوسته به دمشق که از رود بردی سیراب می‌شود و در قدیم محل سکونت غسانه بوده است. المنجمد فی الاعلام ۵۱۱. (و)
 ۳. تاریخ طبری: ۱۷۱/۶؛ تاریخ ابن کثیر: ۸/۷۹، ۸۰.

برادرزاده عزیز! درباره اینکه پدرت بهتر از من است، باید بگویم: یک روز زندگانی عثمان بهتر از عمر معاویه است. درباره اینکه مادرت بهتر از همسر من است، برتری زن قریشی بر زن کلبی امری مسلم و آشکار است. درباره اینکه مقام و قدرتی را که دارم، بوسیله پدرت بدست آورده‌ام، این حکومتی است که خدا به هر که بخواهد می‌دهد. پدرت کشته شد و بنی عاص در خونخواهی او اهمال نمودند و بنی حرب به آن کمر بستند. بنابراین، خدمتی که ما به تو کرده‌ایم، بیش از آن است که پدرت به ما کرده است و تو بیش از ما رهین منتی. درباره اینکه تو بهتر از یزیدی، به خدا قسم حاضر نیستم به جای یزید خانه‌ام پر از افرادی مثل تو باشد. به هر حال، این حرف‌ها را کنار بگذار و از من چیزی بخواه تا به تو بدهم.

سعید بن عثمان بن عفان گفت: من راضی نمی‌شوم جزئی از حقم را به من بدهی، همه‌اش را می‌خواهم، یعنی حکومت را. حال که نمی‌خواهی همه حقم را به من بدهی، از آنچه خدا به تو داده، به من بده. معاویه گفت: خراسان برای تو باشد. سعید گفت: خراسان چیست؟ گفت: تیول تو باشد و ملک تو و به عنوان بخششی که به خویشاوند خود می‌نمایم. سعید خشنود و خوشحال از دربار معاویه بیرون رفت، در حالی که این ابیات را می‌خواند:

— از امیرالمؤمنین و فضل و کرمش یاد کردم و گفتم: خدایش به پاس کمکی که به خویشاوندش کرد، پاداش نیک دهد.

— گرچه قبلاً حرف‌هایی درباره‌اش از زبانم پریده بود که برخی خردمندانه بود و پاره‌ای خطا.

— امیرالمؤمنین از ره بزرگواری چشم از آن بر بست و به کرمش ادامه داد، هر چند پیش از بازگشتنش نظرش نسبت به من تغییر کرده بود.

— و گفت: اکنون خراسان تیول و ملک تو باشد! امیرالمؤمنین را پاداش خیر باد.

— اگر عثمان به جای او می‌بود، هرگز به من بیش از آنچه او به من داد، نمی‌داد.

چون گفته‌اش را به معاویه خبر بردند، به یزید دستور داد برایش توشه راه فراهم کند

و خلعتی برایش فرستاد و تا یک فرسخی هم مشایعتش کرد.^۱
 ابن عساکر می‌نویسد: مردم مدینه سعید را دوست می‌داشتند و از یزید بدشان می‌آمد. وی نزد معاویه رفت و معاویه از او پرسید: این چه حرفی است که مردم مدینه می‌زنند؟ گفت: مگر چه می‌گویند؟ گفت می‌گویند:
 - به خدا قسم یزید به سلطنت نخواهد رسید مگر تیغ آهنین سرش را بشکافد. همانا فرمانروا پس از معاویه سعید خواهد بود.

گفت: چه اشکالی دارد به نظر تو؟ به خدا پدرم بهتر از پدر یزید است و مادرم بهتر از مادرش و خودم نیز بهتر از اویم. ما ترا به کار دولتی گماشتیم و هنوز برکنارت نکرده‌ایم، و حق خویشاوندی مان را نسبت به تو به جای آورده‌ایم و دست از آن نکشیده‌ایم، تا اینهمه را که اینک در چنگ تست، به دست آوردی. معاویه در پاسخ، مطلبی را که از نظر گذشت، بیان داشت.

آنگاه ابن عساکر می‌نویسد: حسن بن رشیق داستان سعید را با معاویه با تفصیلی بیش از آنچه گذشت، آورده است، و سپس روایت حسن بن رشیق را می‌آورد که در آن چنین آمده: معاویه او را به استانداری خراسان گماشت و یکصد هزار درهم انعام داد.^۲

۴-۱۴ - نامه‌های معاویه در مورد بیعت ولایتعهدی یزید

معاویه در نامه‌ای به مروان بن حکم نوشت: سنم زیاد شده و توانم از دست رفته است و می‌ترسم پس از مرگم در میان امت اختلاف پدید آید. تصمیم دارم کسی را به جانشینی خویش تعیین کنم، و نمی‌خواهم بدون مشورت با کسانی که در مدینه هستند، کاری انجام دهم. بنابراین، موضوع را برای آنها مطرح کن و جوابشان را برایم بنویس.
 مروان در نطقی به مردم اطلاع داد و مردم گفتند: کار درستی کرده است، لکن او کسی را باید برای ما نام ببرد. مروان جریان را به معاویه نوشت، و او یزید را نامزد کرد. مروان طی نطقی این را به مردم اطلاع داده گفت: امیرالمؤمنین پسرش یزید را برای جانشینی

۲. تاریخ ابن عساکر: ۱۵۵/۶.

۱. الامامة والسياسة: ۱۵۷/۱.

برگزیده است.

عبدالرحمن بن ابی بکر به نطق ایستاد و گفت: به خدا توای مروان نادرست گفته‌ای و معاویه نیز نادرست گفته است. شما نخواسته‌اید بهترین شخص برای امت محمد اختیار شود، بلکه می‌خواهید حکومت را به شکل امپراطوری روم شرقی درآورید تا هرگاه امپراطوری، بمیرد، پسرش به جایش بنشیند.

مروان گفت: این همان است که آیه و کسی که به پدر و مادرش گفت: وای بر شما!، درباره‌اش نازل گشته است. عایشه از پشت پرده گفته مروان را شنید و صدا زد: ای مروان! ای مروان! مردم گوش فرا دادند و مروان روی خود را به طرف عایشه گرداند که می‌گفت: تو گفتی به عبدالرحمن که آن آیه درباره‌اش نازل شده است! به خدا دروغ گفتی، آن آیه نه درباره‌ او بلکه درباره‌ فلان شخص نازل شده است، اما تو کسی هستی که مورد لعنت پیامبر خدا قرار گرفته‌ای.^۲

حسین بن علی هم برخاست و پیشنهاد معاویه را تقیح و رد کرد. عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر نیز همین کار را کردند. مروان عکس‌العمل‌های آنها را به معاویه گزارش داد. معاویه قبلاً نامه‌هایی به استاندارانش نوشته بود حاوی تعریف و تمجید از یزید و دستور داد که هیأت‌هایی به نمایندگی مردم استان‌ها به پایتخت بفرستند. در میان آنها محمد بن عمرو بن حزم از میدنه بود و احنف بن قیس در میان هیأت اعزامی از بصره. محمد بن عمرو به معاویه گفت: هر زمامداری مسئول رعیت خویش است، بنابراین توجه داشته باش چه کسی را به حکومت بر امت محمد می‌گماری.

معاویه از سخن او سخت ناراحت گشت و او را باز پس فرستاد و به احنف بن قیس دستور داد به ملاقات یزید برود. پس از پایان دیدارش از او پرسید: برادرزاده‌ات را چگونه یافتی؟ احنف گفت: جوانی بود و نشاط و تکاپو و شوخی و مزاح! مدتی بعد، معاویه - وقتی هیأت‌های نمایندگی استان‌ها جمع شده بودند، به ضحاک بن قیس فهری گفت: من می‌روم سخنرانی کنم. وقتی سختم را به پایان بردم تو از من تقاضا کن برای

یزید بیعت بگیرم و مرا به این کار تشویق کن. چون معاویه برای مردم شروع به سخنرانی کرد و از اهمیت کار اسلام و احترام خلافت و حق آن سخن گفت و از اینکه خدا دستور داده از زمامداران اطاعت شود، و سپس نام یزید را به میان آورد و از فضل و سیاست دانی اش حرف زد و پیشنهاد کرد برایش بیعت شود. ضحاک برخاست و خدا را سپاس و ستایش کرد و گفت: ای امیرالمؤمنین! مردم پس از تو به زمامداری احتیاج دارند و تجربه به ما نشان داده که وحدت و همبستگی مانع خونریزی می شود و توده را در صلاح می دارد و راهها را امن و امان می گرداند و مایه عاقبت بخیری می شود. روزگار در تحول است و خدا هر روز حالی تازه پیش می آورد، و یزید پسر امیرالمؤمنین چنانکه می دانی، خوش اعتقاد است و نیک رو و به لحاظ علم و بردباری و تدبیر در شمار برترین افرادمان. بنابراین، او را ولیعهد خویش ساز تا پس از تو پرچم ما باشد و پناهگاهی که به او پناه جویم و در سایه اش آرام گیریم. عمرو بن سعید اشدق نیز سخنی همین گونه گفت. پس از او یزید بن مقنع عذری به نطق ایستاد و با اشاره به معاویه گفت: این امیرالمؤمنین است، اگر مرد، یزید فرمانروا خواهد بود و هر کس نپذیرد، سروکارش با شمشیر خواهد بود. معاویه گفت: بنشین که تو سر سخنورانی، آنگاه دیگر اعضای هیأت های اعزامی نیز یکایک سخن گفتند.

معاویه از احنف بن قیس نظر خواست. احنف گفت: اگر بخواهیم راست بگوییم، از شما می ترسیم و اگر بخواهیم دروغ بگوییم، از خدا بیمناکیم. تو ای امیرالمؤمنین! یزید را بهتر می شناسی و می دانی در شب و روز و آشکار و نهان چه می کند و به کجا رفت و آمد دارد. اگر می دانی مایه رضای خدای متعال و امت اسلام است، درباره اش با کسی مشورت نکن، و اگر او را غیر از این می دانی در حالی که به سوی آخرت روانی، عشرت دنیایش را فراهم میار. وظیفه ما فقط این است که بگوییم: به گوش می گیریم و فرمان می بریم.

مردی شامی برخاسته گفت: نمی دانیم این دهاتی عراقی چه می گوید. کار ما این است که بشنویم و اطاعت کنیم و شمشیر بزنیم. آنگاه مردم متفرق گشتند، در حالی که

سخنان احنف بن قیس را بازگو می‌کردند. معاویه به دوستانش انعام و اکرام می‌کرد و با مخالفان مدارا می‌نمود و نرمش نشان می‌داد تا آنکه بیشتر مردم با او همعهد گشتند و بیعت نمودند.^۱

بیان دیگری از همین ماجرا

مورخان می‌نویسند: معاویه اندکی پس از درگذشت حسن، خدایش رحمت کناد، در شام با یزید به ولایتعهدی بیعت کرد و بیعتش را کتباً به شهرستانها اطلاع داد. استاندارش در مدینه، مروان بن حکم بود. در نامه‌ای به او اطلاع داد که با یزید بیعت کند و نیز دستور داد قریش و دیگر مردمی را که در مدینه‌اند، گرد آورد تا با یزید بیعت نمایند.

مروان چون نامه را خواند، از انجامش خودداری نمود و قریش نیز از بیعت با یزید خودداری ورزیدند. سپس به معاویه نوشت: قوم و قبیله‌ات از انجام تقاضایت دایر بر بیعت با یزید خودداری نمودند. نظرت را برایم بنویس. معاویه چون دانست که کارشکنی از طرف مروان صورت گرفته است، به او نوشت که از استانداری‌اش کناره بجوید، و اطلاع داد که سعید بن عاص را به استانداری مدینه منسوب کرده است.

وقتی نامه معاویه به مروان رسید. خشمناک گشت و با خانواده‌اش و جمع کثیری از خویشاوندانش به راه افتاد و نزد بنی‌کنانه که از خویشاوندان مادری‌اش بودند، رفت و شکوه کرد و جریان کارش را با معاویه شرح داد و این را که بدون مشورت و تبادل نظر با او پسرش یزید را به جانشینی تعیین کرده است. بنی‌کنانه گفتند: ما نیزه‌ای هستیم در دست تو و تیغی در نیامت، ما با هر که تو بخواهی، خواهیم جنگید. رهبری و تدبیر با تست و اطاعت از ما. آنگاه مروان با هیأت پر شماری از ایشان و از خویشاوندان و خانواده‌اش به طرف دمشق به راه افتاد و به دربارش رفت روزی که به مردم اجازه ملاقات داده بود.

دریان چون چشمش به جمعیت انبوهی افتاد که از قوم و خویشان مروان بودند، به او

۱. العقد الفرید: ۲/۳۰۲ - ۳۰۴؛ الكامل، ابن‌اثیر: ۳/۲۱۴ - ۲۱۶.

اجازه ورود نداد. آنها با او گلاویز شدند و به صورتش زدند تا به یکسو شد. مروان با همراهانش وارد شد و به نزدیک معاویه رفتند تا جایی که مروان به او دسترسی داشت. پس از اینکه او را به عنوان خلیفه سلام کرد، گفت: خدای بس پر عظمت و پر اهمیت است. هیچ نیرومندی به گرد قدرتش نرسد. در میان بندگانش کسانی را آفریده که پایه دینش را تشکیل می دهند و از طرف او ناظر کشورها و بلادند و جانشینانش در اداره مردمند و به وسیله آنان ستم را از میان برمی دارد و پیوند دین را محکم و یقین را پیوسته می گرداند و پیروزی را فرا چنگ می آورد و گردن فرازان را خوار می سازد. پیش از تو خلفای ما این را می دانستند و در حق جمعی چنین قائل بودند، و ما در راه فرمانبرداری خدا یار و یاورشان بودیم و علیه مخالفان مددکارشان، به طوری که ما قدرت می دادیم و کژی منحرفان را راست می ساختیم و در کارهای مهم طرف مشورت بودیم و در اداره مردم فرماندار، لکن امروز گرفتار کارهای خودسرانه و ناجور گشته ایم؛ تو عنان گمراهی را رها می کنی و بدترین افراد به کار می گماری. چرا با ما که صاحب اختیار و ذی حق هستیم، در کارهای عمومی کشور مشورت نمی کنی و رأی ما را مورد توجه قرار نمی دهی؟ به خدا قسم اگر پیمانهای مؤکد و عهدهای متین در میان نبود، کژی متصدی حکومت را درست می کردم و او را به راه می آوردم. بنابراین، ای پسر ابوسفیان! حکومت را درست کن و از ولیعهدی کودکان دست بردار، و بدان که قبیله تو خیرخواه تو هستند و نمی خواهند با تو سر دشمنی پیش گیرند.

معاویه از سخن مروان به شدت خشمگین گشت، اما بعداً با بردباری ای که از خود نشان داد، خشم خویش را فرو خورد و دست مروان را فشرده و گفت: خدا برای هر چیز اصلی قرار داده است و برای هر خیری اهل و ذی حقی، آنگاه ترا در نظرم دوست و معزز گردانیده است. بسیار خوش آمدی و قدم بر چشم ما نهادی. از خلفای فقید و شهدای پارسا نام آوردی، آنان همان گونه بودند که توصیف نمودی و تو همان مقام را نزدشان داشتی که بیان کردی و ما همان گونه که گفتی، گرفتار کارهای خودسرانه ناجور گشته ایم و به کمک تو ای پسر عمو امیدواریم آنها را به سامان آوریم و مشکلات را برطرف نماییم

و تیرگی و ستم را از میان برداریم تا کارها سهل و روبراه شود. تو پس از امیرالمؤمنین و نظیر او هستی و در هر کاری پشت و پناهِش. خویشاوندانت را به کارهای مهم دولتی گماشته‌ام و سهم ترا از مالیات ارضی بیش از دیگران ساخته‌ام و اکنون نیز هیأتی را که همراه آورده‌ای، جایز و انعام خواهم داد و پذیرایی شایان خواهم کرد و تعهد می‌کنم که ترا بی‌نیاز سازم و تقاضایت را برآورم و خشنودت گردانم.

آنگاه ماهانه‌ای به مبلغ هزار دینار برای او مقرر داشت و یکصد دینار به حساب هر یک از افراد خانواده‌اش به او پرداخت.

نامه معاویه به سعید بن عاص

معاویه به سعید بن عاص که استاندار او در مدینه بود، نامه‌ای فرستاده دستور داد مردم مدینه را به بیعت دعوت کند و نام کسانی را که اقدام می‌کنند و کسانی را که کوتاهی می‌نمایند، به او گزارش دهد. چون نامه به سعید بن عاص رسید، مردم را به بیعت یزید فرا خواند و خشونت نمود و سختگیری نشان داد و هر کس را که در بیعت کردن کوتاهی می‌نمود، مورد حمله قرار داد، لیکن مردم - به استثنای عده‌ی انگشت شماری - بی‌علاقگی نشان دادند، مخصوصاً بنی‌هاشم که حتی یک نفرشان بیعت ننمود، و ابن‌زبیر بیش از همه کس در تقبیح و رد بیعت یزید شدت به خرج می‌داد. سعید بن عاص جریان را به معاویه اینطور گزارش داد:

به من دستور دادی مردم را به بیعت یزید پسر امیرالمؤمنین دعوت کنم و نام کسانی را که اقدام می‌کنند و آنان که کوتاهی می‌نمایند به تو گزارش نمایم. اکنون به اطلاعات می‌رسانم که مردم از آن خودداری می‌نمایند، بویژه خاندان پیامبر از بنی‌هاشم که حتی یک تن هم موافقت ننموده است و اطلاعاتی از آنان بمن رسیده که ناخوشایند است، اما کسی که دشمنی و مخالفت خود را با این کار علنی نمود، عبدالله بن زبیر است. من جز به کمک سواره نظام و مردان جنگی زورم به آنها نمی‌رسد. یا مرا به ساز و برگ و نیرو مجهز ساز، یا اینکه خودت بیا و بین در این باره چه تصمیمی می‌گیری، والسلام.

معاویه نامه‌هایی به عبدالله بن عباس، عبدالله بن زبیر، عبدالله بن جعفر، و حسین بن علی، رضی الله عنهم، نوشت و به سعید بن عاص دستور داد آنها را به ایشان برساند و جوابشان را ارسال دارد. به سعید بن عاص نوشت:

نامه‌ات رسید. اطلاع حاصل شد که مردم نسبت به بیعت بی‌اعتنایی نشان می‌دهند، مخصوصاً بنی هاشم، و نیز نظر عبدالله بن زبیر را دانستم. به رؤسای آنان نامه‌هایی نوشته‌ام، آنها را به ایشان برسان و جوانشان را بگیر و برایم بفرست تا بررسی کرده تصمیم بگیرم. اراده‌ات را محکم کن و قدرت نشان بده و نیت خویش را خوب کن و ملایمت و نرمی پیشه ساز و از اینکه شکاف و بلوا به وجود آوری، برحذر باش، زیرا ملایمت و نرمش از خردمندی و رشد عقل است و ایجاد اختلاف و بلوا از بی‌مایگی است. مخصوصاً خاطر حسین را عزیز بدار و مگذار کار ناخوشایندی از تو نسبت به او سر بزند، زیرا او خویشاوند است و حق عظیمی به گردن ما دارد که هیچ مرد و زن مسلمانی منکرش نمی‌شود. او شیر دلیری است و می‌ترسم اگر با او تبادل نظر و بحث کنی، در برابرش تاب نیاوری. اما آن که با درندگان راه می‌آید و حيله و تدبیر می‌نماید، عبدالله بن زبیر است. بنابراین، از او به شدت برحذر باش، مگر خدا به دادمان برسد و ما را یاری فرماید. من هم آمدنی هستم اگر خدا بخواهد، والسلام.^۱

آنان چیزی بر زبان می‌آورند که در دل ندارند.^۲ آری، حسین و پدرش و برادرش از نظر خویشاوندی حق عظیمی بر گردن دیگران دارند که هیچ مرد و زن مسلمانی منکرش نمی‌شود، جز معاویه و دار و دسته و دنباله روانش که با وجود این اعتراف، سر ناسازگاری با آنان پیش گرفتند و دشمنی نمودند، و چون دنیا را به کام خویش یافتند، آن پیوند خویشاوندی مقدس و پر اهمیت را محترم نداشتند و آن حق عظیم را منکر گشتند و پیوند خویشاوندی با آن بزرگواران را - اگر بتوان میان پیشوایان امت و آزاد شدگان فتوحات اسلامی پیوندی به تصور آورد - گسستند و پاس حرمتش را نگاه نداشتند. - پیوند قوم و خویشی میان کسانی که وحدت اخلاقی و اشتراک در فضایل ندارند، محال

است وحدت و نزدیکی ایحاد کند.
 - دوستی و پیوستگی سلمان با پیامبر و خاندانش سبب خویشاوندی او با ایشان گشت،
 حال آنکه پیوند خویشاوندی نوح و فرزندش از میان برفت.^۱

نامه معاویه به حسین بن علی علیه السلام

به من اطلاع رسیده که کارهایی کرده‌ای که گمان نمی‌کردم بکنی. وفای به پیمان بیعت، از میان مردم برای کسانی بیش از همه سزاوارتر و واجب‌تر است که چون تو اهمیت و مقام و افتخارات و منزلتی داشته باشند که خدایت نایل گردانیده است. بنابراین، رو به ناسازگاری میار، از خدا بترس، این امت را به فتنه و آشوب نینداز، به مصلحت خودت و دینت و امت محمد بیندیش و مگذار کسانی که ایمان نمی‌آورند، ترا از راه به در کنند.

حسین، رضی الله عنه، در جوابش چنین نوشت:

نامه‌ات رسید. نوشته‌ای به تو گزارش رسیده که من کارهایی کرده‌ام که گمان نمی‌کردی بکنم. تنها خداوند متعال است که انسان را به کارهای نیک رهنمون گشته توفیق انجامش را می‌دهد. درباره این که به تو گزارش رسید درباره من، باید بگویم که آنها را سخن چینان جاسوس منش و اختلاف انداز به تو گزارش کرده‌اند و آن گمراهان منحرف و بی‌دین دروغ‌گفته‌اند. من نه تصمیم به جنگ گرفته‌ام و نه در پی اختلافم. من از خدا در مورد ترک آن از تو و از دار و دسته‌ات نگرانم، از حزب ستمکاری که مقدسات را پایمال می‌سازد و خون ناحق می‌ریزد و همدست شیطان مطرود است.^۲

نامه معاویه به عبدالله بن جعفر

می‌دانی که ترا بر دیگران ترجیح می‌دهم و نسبت به تو و خانواده‌ات نظر خوبی دارم.

۱. از قصیده مشهور ابوفراس.

۲. نامه مذکور در همین جلد به نظر تان رسید. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۰ / ۱۶۰.

در باره تو خیر ناخوشایندی به من رسیده است. اگر بیعت کنی، سپاسگزاری خواهد شد و اگر خودداری نمایی، مجبور خواهی گشت، والسلام.

عبدالله بن جعفر در جوابش چنین نوشت:

نامه‌ات رسید و از اینکه نوشته‌ای مرا بر دیگران ترجیح می‌دهی، آگاه شدم. اگر چنین کنی، خودت را به سعادت رسانده‌ای و اگر خودداری نمایی، نسبت به خودت کوتاهی نموده‌ای. اما اینکه نوشته‌ای مرا مجبور خواهی کرد با یزید بیعت کنم، به جان خودم قسم، پیش از آنکه تو مرا به آن بیعت مجبور کنی، ما تو و پدرت را مجبور کردیم تا بر خلاف میل خود اسلام آوردید، والسلام.^۱

نامه معاویه به عبدالله بن زبیر

برای عبدالله بن زبیر این ابیات را فرستاد:

— مردان بزرگوار را دیده‌ام که چون از ره بردباری دست از ایشان بردارند، نسبت به آن بردبار حق‌شناسی می‌نمایند.

— مخصوصاً اگر آن که گذشت کرده، در عین قدرت کرده باشد که در این صورت باید بیشتر حق‌شناسی و تجلیلش کرد.

— تو پست نیستی تا کسی که سرزنشگر تست، ترا به خاطر کرداری که بروز داده‌ای، سرزنش نماید.

— بلکه حقه باز ناخالصی هستی که جز دغلی و نادرستی نمی‌شناسی، چنانکه قبل از هم این ابلیس با آدم دغلی کرده است.

— ولی با کار خویش فقط خود را گول زده‌ای و با اینکه سابقاً معزز و محترم بوده‌ای، اما اکنون ملعون و مایه ننگ گشته‌ای.

— من می‌ترسم ترا به کردارت کیفر دهم و آنگه خدا آن را که ستمکارتر است، به کیفر رساند.

عبدالله بن زبیر در جوابش چنین نوشت:

— هان! خدایی که او را می پرستم، سخت را شنید و او که خدای خلق است، آن کس را که ستمکارتر است، رسوا ساخت.

— آن کس را که در برابر خدای بسیار حلیم گستاخی می نماید و از هر کس در فرو رفتن به منجلاب گناه و تبهکاری شتابزده تر است.

— آیا از این مغرور گشته و خود را گم کرده ای که به تو گفته اند: در عین قدرت بردباری؟ حال آنکه بردبار نیستی، بلکه خود را به بردباری می زنی.

— اگر تصمیمی را که درباره من داری، عملی سازی، خواهی دید که شیر میدان نبرد و پیکارم.

— و قسم یاد می کنم اگر بیعتی که با تو کرده ام، نبود و اینکه نمی خواهم آن را زیر پا بگذارم، جان سالم از دستم به در نمی بردی.^۱

بیعت ولایتعهدی یزید در مدینه

معاویه در سال ۵۰ هجری به حج رفت و در رجب ۵۶ به عمره. در هر دو سفر در پی بیعت گیری برای یزید بود و در این راه اقدامات و مذاکراتی کرده و گفتگوهایی با اصحاب و شخصیت های برجسته امت داشته است، لکن مورخان روایات و اخبار این دو سفر را به هم آمیخته اند و به طور مشخص و متمایز ذکر نکرده اند.

سفر اول

ابن قتیبه می نویسد: آورده اند که معاویه از ذکر بیعت یزید خودداری کرد تا سال ۵۰ هجری که به مدینه در آمد. مردم به استقبالش رفتند و چون به اقامتگاهش رسید به دنبال عبدالله بن عباس، عبدالله بن جعفر بن ابی طالب، عبدالله بن عمر، و عبدالله بن زبیر فرستاد و به حاجبش دستور داد تا آنان از حضورش نرفته اند، به کسی اجازه ورود ندهد. وقتی

نشستند، گفت: خدایی را سپاس که به ما دستور داده سپاسش گوئیم و وعده داده که ثواب سپاسش را به ما ارزانی دارد، او را بسیار سپاس می‌گوئیم همان گونه که ما را بسیار نعمت داده است، و اعتراف می‌نماییم که خدایی جز خدای یگانه بی‌شریک نیست و محمد بنده و فرستادهٔ اوست. من سنم زیاد شده و توانم برفته و اجلم فرا رسیده است و چیزی نمانده دعوت حق را لیبک بگویم. به نظرم این طور رسید که یزید را جانشین خویش سازم تا پس از من حاکم شما باشد و فکر می‌کنم مایهٔ خشنودی شما باشد، شما که بزرگان قریش و نیکان و نیک زادگان آن هستید. تنها چیزی که باعث شد حسن و حسین را با اینکه به آنها نظر خوبی دارم و خیلی دوستشان می‌دارم، دعوت نکنم، این بود که آنها فرزند همان پدرند. حالا شما جواب درست و خوبی به امیرالمؤمنین بدهید.

عبدالله بن عباس چنین گفت:

خدایی را سپاس که از الهام به ما فرمود سپاسش گوئیم و شکرگزاری بر نعمت‌ها و خدماتش را وظیفهٔ ما شمرد، و اعتراف می‌نمایم که خدایی جز خدای یگانه بی‌شریک نیست و محمد بنده و فرستادهٔ اوست، درود خدا بر محمد و آل محمد. تو حرف زدی و ما گوش کردیم، گفتمی و شنیدیم. خدای عزوجل محمد را به رسالت برگزید و او را برای دریافت و ابلاغ وحی اختیار نمود و بر همهٔ آفریدگان مزیت نهاد و افتخار داد. بنابراین، برترین و با افتخارترین افراد آنهایند که با محمد و الهامش ارتباط دارند و سزاوارترین فرد به تصدی حکومت و امر اسلام نزدیک‌ترینشان به وی است، و امت اختیاری جز این ندارند که در برابر پیامبرشان تسلیم باشند، چون خدا او را برای امت اختیار کرده و او که خدای علیم و حکیم است، محمد را از روی علم و آگاهی کامل اختیار کرده است. در خاتمه برای خود و برای شما از خدا آمرزش می‌طلبم.

بعد عبدالله بن جعفر برخاسته چنین گفت:

سپاس خدای را که درخور سپاس است و سپاس او را رسد. او را سپاس می‌گوئیم که از ره الهام سپاسش را به ما آموخته است، و از او امید می‌داریم که ما را در ادای حقش یاری دهد. اعتراف می‌نمایم که خدایی جز خدای یگانه بی‌نیاز و پایدار نیست، خدایی

که همسر و فرزندی نگرفته است، و محمد بنده و فرستاده اوست. درباره این خلافت هرگاه به قرآن عمل شود، در آن آمده که خویشاوندان به حکم کتاب خدا به یکدیگر سزاوارترند^۱، و در صورتی که به سنت رسول خدا عمل شود، باید متعلق به خویشاوندان وی باشد، و اگر به رویه ابوبکر و عمر عمل شود، باز چه کسی برتر و کامل تر از خاندان پیامبر است و ذی حق تر به تصدی حکومت اسلام؟ به خدا قسم، اگر او [علی] را پس از پیامبرشان عهده دار حکومت کرده بودند، حکومت را به متصدی حقیقی و شایسته اش سپرده بودند به سبب دینداری و راست روی اش و برای اینکه حکم خدا به کار بسته شود و از شیطان پیروی نگردد که در آن صورت حتی دو نفر در میان امت اختلاف نمی یافتند و شمشیری کشیده نمی شد. بنابراین، ای معاویه! از خدا بترس، زیرا تو زمامدار گشته ای و ما تحت سرپرستی تو قرار گرفته ایم. از این جهت، به مصالح مردمی که تحت سرپرستی او قرار گرفته اند، بیندیش، زیرا فردای قیامت در این خصوص از تو بازخواست خواهد شد. اما آنچه درباره دو پسر عمویم [حسن و حسین] گفתי و اینکه آنان را دعوت نکردی، به خدا قسم، کار درستی نکردی و این کار را نمی توانی بکنی مگر به وسیله و با رضایت آنان، و تو خود می دانی که آن دو معدن دانش و بزرگواری و نجاتند، چه اعتراف کنی و چه انکار. در خاتمه از خدا برای خود و برای شما آموزش می طلبم.

آنگاه عبدالله بن زبیر شروع به سخن کرد و گفت:

خدای را سپاس که دینش را به ما آموخت و شناساند و ما را با پیامبرش به افتخار نایل آورد. او را بر پیش آوردهایش سپاس می گویم و اعتراف می نمایم که خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد بنده و فرستاده اوست. این خلافت فقط از آن قریش است که با کردار پسندیده و اعمال ستوده اش آن را به دست می گیرد با تکیه بر اجداد پر افتخار و فرزندان بزرگ منش خویش. بنابراین، ای معاویه! از خدا بترس و درباره خویش به انصاف گرای، زیرا این عبدالله بن عباس پسر عموی سول خداست و این عبدالله بن جعفر

ذوالجناحین پسر عموی رسول خدا، و من عبدالله بن زبیر پسر عمه رسول خدا، و علی از خود دو فرزندش حسن و حسین را به جا گذاشته است و تو می دانی که آن دو کیستند و چه شخصیتی دارند. بنابراین، ای معاویه! از خدا بترس که تو خود میان ما و خویش داوری.

بالاخره عبدالله بن عمر لب به سخن گشود و چنین گفت:

خدایی را سپاس که ما را با دینش به عزت رسانید و با پیامبرش به افتخار نایل آورد. این خلافت، مثل رژیم امپراطوری روم شرقی یا رژیم امپراطوری روم غربی یا شاهنشاهی ایران نیست که حکومت را پسر از پدر ارث ببرد و ولایتمهدی داشته باشد. اگر مثل آنها می بود، من پس از پدرم متصدی خلافت می شدم. به خدا قسم، مرا فقط از آن جهت به عضویت شورای شش نفره در نیاورد که چنین وابستگی ای میان من و پدرم وجود نداشت. خلافت منحصر به همه قبیله قریش است و متعلق به کسی که شایسته آن باشد و مسلمانان او را بپسندند و با او موافق باشند، آن که پرهیزکارتر و پیش از همه مورد رضایت باشد. بنابراین، اگر تو می خواهی خلافت را (نه به کسی که آن شرایط و خصال را داشته باشد، بلکه) به یک نوجوان قرشی بسپاری، درست است که یزید از نوجوانان قریش است، لکن توجه داشته باش که در پیشگاه خدا و به هنگام بازخواست و کیفرش از یزید کاری به نفعت بر نخواهد آمد.

در این وقت معاویه چنین گفت:

سخن گفتم و سخن گفتید. حقیقت این است که پدران رفته اند و پسران مانده اند. پسر من را بیش از پسرانشان دوست می دارم. به علاوه، اگر با پسر من هم صحبت شوید، خواهید دید که حرف زن است. حکومت از آن بنی عبد مناف بود، زیرا خویشاوند رسول خدا هستند، اما وقتی رسول خدا درگذشت، مردم ابوبکر و عمر را بدون اینکه از خاندان پادشاهی و خلافت باشند، به حکومت برداشتند، با این حال، آن دو رویه پسندیده ای را پیش گرفتند. بعد، حکومت برگشت به دست بنی عبد مناف، و تا روز قیامت در دست آنان خواهد ماند. خدا ترا ای پسر زبیر و ترا ای پسر عمر از تصدی آن

محروم کرده است، اما این دو پسر عمویم، یعنی عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر، به خواست خدا از جرگه گردانندگان حکومت بیرون نخواهند بود انشاءالله.

سپس دستور کوچ داد کاروانش را و دیگر بیعت یزید را به میان نیاورد و موجب و انعام آنان را نیز قطع نکرد، و بعد راهی شام گشت و دم از بیعت فرو بست و آن را مطرح نساخت تا سال ۵۱ هجری.^۱

در این نوشته تاریخی ذکری از سخن عبدالرحمن بن ابی بکر به میان نیامده، اما ابن حجر در الاصابة نوشت است که معاویه مردم را به بیعت کردن با یزید خواند. حسین بن علی، ابن زبیر، و عبدالرحمن بن ابی بکر سخن گفتند. عبدالرحمن در جواب پیشنهاد معاویه گفت: مگر این رژیم امپراطوری روم شرقی است که هر وقت امپراطوری مرد، پسرش به جایش بنشیند؟ به خدا هرگز چنین نخواهیم کرد.^۲

بیان دیگری از گفتگوهای سفر اول

معاویه به قصد حج وارد مدینه شد.^۳ نزدیکی های مدینه مردم پیاده و سواره به استقبالش رفتند، و زنان و کودکان بیرون آمدند، و هر کس بر حسب توانایی از او استقبال نمود. او با مخالفان نرمش نشان داد و با جمعیت صحبت کرد و برای جلب خاطر و رضایتشان کوشید و چرب زبانی نمود مگر آنان را با کاری که دیگر مردمان کرده بودند، موافق سازد. کار را به جایی رساند که در یکی از این همین صحبت ها به مردم مدینه گفت: خستگی این راه دراز را فقط به امید دیدار شما بر خود هموار می ساختم و ناملایمات را به همین خاطر تحمل می کردم تا اینکه به دیدار شما مجاوران مزار پیامبر خدا نائل گشتم. در جوابش خوشامد بسیار گفتند و چون به «جرف» رسید، حسین به علی و عبدالله بن عباس به استقبالش رفتند و او با اشاره به آن دو، به مردم گفت: اینان دو

۱. الامامة والسياسة: ۱/ ۱۴۲ - ۱۴۴؛ جمهرة الخطب: ۲/ ۲۳۳ - ۲۳۶.

۲. الاصابة: ۲/ ۴۰۸.

۳. اتفاق مورخان بر این است که معاویه در سال ۵۰ هجری به حج رفته است.

سرور بنی عبد منافند، آنگاه رو به ایشان کرد و با آنان هم سخن گشت و بنای تحیب را گذاشت. گاه با این یک سخن می‌گفت و گاه به آن دیگر لبخند می‌زد، تا رسید به مدینه. در آنجا مردان و زنان و کودکان آمدند به او سلام کردند و با موکیش همراه گشتند تا به اقامتگاهش در آمد. حسین به خانه رفت و عبدالله بن عباس به مسجد. معاویه با جمع کثیری از شامیان روانه خانه ام المؤمنین عایشه گشت و اجازه ملاقات خواست.

عایشه فقط به او اجازه داد و چون در آمد، مستخدم عایشه، ذکوان آنجا بود. عایشه به معاویه گفت: چگونه اطمینان کردی و ترسیدی از اینکه مردی را به کمینت بنشانم تا ترا به کیفر قتل برادرم محمد بن ابی بکر به قتل رسانم؟ گفت: تو چنین کاری نمی‌کنی. پرسید چطور؟ گفت: چون من در حریمی امن قرار دارم، در خانه رسول خدا.

در این وقت، عایشه خدا را سپاس و ثنا گفت و از رسول خدا یاد کرد و از ابوبکر و عمر، و او را تشویق کرد که از آن دو تقلید و پیروی کند، آنگاه به سخن خویش پایان داد. معاویه لب به سخن نگشود از ترس این که نطقی به بلاغت و شیوایی نطق عایشه نتواند کرد، ناچار به طور عادی شروع به حرف زدن کرد گفت: ای ام المؤمنین! تو خداشناسی و پیامبرشناس و به ما دین آموخته‌ای و خیرمان را گوشزد کرده‌ای. و در خور آنی که فرمانت بکار بسته و اطاعت شود و سخت پذیرفته آید. کار یزید، پیشامدی بوده به تقدیر خدا که صورت گرفته و تمام شده است و مردم اختیار آن را ندارند. اکنون که مردم بیعت کرده‌اند و پیمان و تعهدشان بر گردنشان قرار گرفته و مؤکد گشته است، آیا به نظر تو باید پیمان و عهدشان را بشکنند؟

عایشه از حرف او پی برد که بر ولایتعهدی یزید مصمم است و به کار خود ادامه خواهد داد. به همین جهت، به او گفت: این که از عهد و پیمان سخن به میان آوردی، از خدا بترس و در حق این جماعت چند نفره کار ناروایی نکن و در موردشان عجله به خرج نده شاید کاری که ناخوشایندت باشد، از آنان سر نزنند.

در این هنگام، معاویه برخاست که برود. عایشه به او گفت: تو حجر و یارانش را که افرادی عابد و پارسا و مجتهد بودند، به قتل رساندی. معاویه گفت: این سخن را کنار

بگذارد. رفتارم با تو چگونه است و در برآوردن تقاضاهایت؟ گفت: خیلی خوب. گفت: پس ما و آنان را به حال خود بگذار تا وقتی به آستان پروردگاران برده شدیم، به کارمان رسیدگی شود.

آنگاه همراه ذکوان از خانه عایشه بیرون رفت و در حالی که بر او تکیه زده بود، گفت: تا امروز سخنوری چنین گویا و شیوا پس از پیامبر خدا ندیده‌ام، سپس برفت تا به خانه رسید و به دنبال حسین بن علی فرستاد و با وی به تنهایی ملاقات کرد و گفت: ای برادرزاده! مردم به استثنای پنج نفر قریشی که تو رهبری شان می‌کنی، برای ولایتعهدی یزید تعهد سپرده و پیمان بسته‌اند. عمو جان! چرا مخالفت می‌کنی؟ حسین گفت: به دنبال آنها بفرست، اگر با تو بیعت کردند، من هم جزو آنان خواهم برد، وگرنه در مورد من عجله به خرج نده. معاویه پذیرفت و از او قول گرفت که جریان گفتگویشان را به کسی اطلاع ندهد. حسین بیرون آمد و ابن‌زبیر شخصی را بر سر راه وی گماشته بود تا وقتی بیرون می‌آید، از او کسب خبر کند. او به حسین گفت: برادرت عبدالله بن زبیر می‌پرسد: چه خبر بود و آنجا چه گذشت؟ و آنقدر اصرار ورزید تا چیزی از او درآورد.

معاویه به دنبال ابن‌زبیر فرستاد و با او ملاقات خصوصی کرد و گفت: مردم با این کار موافقت نموده و تعهد سپرده‌اند جز پنج نفر قرشی که تو رهبری شان می‌کنی. ای برادرزاده! چرا مخالفت می‌کنی؟ گفت بفرست به دنبالشان تا اگر با تو بیعت کردند، من هم جزو آنها خواهم بود، وگرنه در مورد من عجله به خرج نده. پرسید این کار را خواهی کرد؟ گفت: آری، و از او قول گرفت که جریان را به کسی نگوید.

سپس به دنبال عبدالله بن عمر فرستاد و خصوصی با او سخن گفت، سخنی نرمتر از آنچه با آن دو گفته بود. گفت: من مایل نیستم بگذارم امت محمد پس از من چون گله بی‌چوپانی باشد^۱، و از مردم برای این کار تعهد و بیعت گرفته‌ام جز پنج نفر که تو

۱. آیا باور کردنی است که معاویه حاضر نشود امت محمد ﷺ را چون گله بی‌چوپانی رها کند و محمد ﷺ خود حاضر به این کار شده باشد؟ پیامبر دلسوز و خیرخواه و حکیم ما منزه و برتر از آن

رهبرشان هستی. چرا مخالفت می کنی؟ عبدالله بن عمر پرسید: حاضری کاری کنی که هم به مقصودت برسی و هم از خونریزی جلوگیری کرده باشی؟ گفت: مشتاق این کارم. گفت: در برابر عموم می نشینی، بعد من می آیم و به این مضمون با تو بیعت می کنم که آنچه را در مورد اتفاق امت باشد، بپذیرم، زیرا اگر امت بر سر حکومت برده ای حبشی همداستان گردد، آن را می پذیرم. پرسید: این کار را خواهی کرد؟ گفت: آری، و بیرون رفت. در این هنگام، معاویه به دنبال عبدالرحمن بن ابی بکر فرستاد و به طور خصوصی به او گفت: با چه حقی در برابر من سر به نافرمانی برداشته ای؟ گفت: امیدوارم این کار به خیر و مصلحتم باشد. معاویه گفت: به خدا تصمیم قتلت در دلم نضج می گیرد. گفت: اگر این کار را بکنی، خدا در دنیا ترا گرفتار خواهد ساخت و در آخرت به دوزخ در خواهد آورد. این را گفت و بیرون رفت.

معاویه آن روز را با انعام و بخشش به افراد مهم و اعیان و تحیب مردم گذراند و فردا صبح دستور داد تختی برایش گسترده و صندلی هایی در اطرافش برای درباریان و مقربانش نهادند و در برابرش صندلی هایی برای افراد خواواده اش، آنگاه در حالی که جامه ای یمنی بر تن داشت و عمامه ای تیره بر سر، و دو شاخه اش را برکنفش رها کرده و عطر زده بود، بیرون آمد و بر تخت خویش نشست و منشیانش را نزدیک در جایی نشانند که دستوراتش را بشنود، و به حاجبش امر کرد هیچ کس را گرچه از نزدیکان و مقربانش باشد، راه ندهد. آنگاه به دنبال حسین بن علی و عبدالله بن عباس فرستاد. ابن عباس زودتر رسید. وقتی وارد شد و سلام کرد، معاویه او را بر جانب چپ روی تختش نشانند و آرام با وی شروع به گفتگو کرد و گفت: خدا ترا از مجاورت این مزار شریف و اقامتگاه پیامبر بهره ای وافر داده است.

ابن عباس گفت: از این که به پاره ای از حقان قناعت نموده و از همه آن چشم

→ است که چنانکه برخی به ناروا ادعا می کنند، رفتار کرده باشد. حضرتش امت را بی رهبر و بی امام نگذاشته است، لکن جمعی وصیت و تعیینش را رد کرده و پشت گوش انداخته و در نتیجه، مصایب و بدبختی های سهمگینی را باعث گشته اند.

پوشیده‌ایم، بهره‌ای وافر یافته‌ایم.

این سخن، معاویه را بر آن داشت که از موضوع دور شود تا کار به مجادله نکشد. پس از این موضوع، سخن به میان آورد که عمر انسان بر حسب سرشت و غرایز وی تغییر می‌کند. در این حال، حسین بن علی فرا رسید. چون چشم معاویه به وی افتاد، پستی‌ای را که در سمت راست تختش بود، برای او مرتب ساخت. حسین وارد شد و سلام کرد. معاویه اشاره کرد تا در سمت راستش بنشست، سپس با او احوال پرسى کرد و از حال برادرزاده‌هایش - فرزندان حسن - پرسید و از سن و سالشان. حسین جواب داد و خاموش گشت. آنگاه معاویه شروع به سخن کرده گفت: خدای را سپاس که نعمت بخش است و بلا آور، و گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست، خدایی که بسی برتر از گفته و پندار ملحدان است، و محمد بنده خاص اوست که برای آدمیان و پریان همگی مبعوث گشته تا با قرآنی پند و بیمشان دهد که حقایق آینده و پیشین ابطالش نمی‌نماید و فرود آمده از آستان حکیم ستوده است. او رسالت الهی را ادا فرمود و کارش را به انجام رسانید و در راهش هر آزار و اذیتی دید، اما شکیبایی ورزید تا دین خدا روشن گشت و دوستانش به عزت و قدرت رسیدند و مشرکان ریشه کن شدند و دین و نهضت الهی علی‌رغم مشرکان چیره گشت، آنگاه حضرتش، صلوات الله علیه، در گذشت، در حالی که از مال دنیا جز همان اندکی که سهمش بود، بر جای نهاد و چون خدا را برگزیده و دل از دنیا بریده بود، آنچه را از مال دنیا به چنگ آورده بود، رها کرد، آنهم از سر بلند نظری و قدرتی که در شکیبایی و خویشتن داری داشت و نیز به خاطر اینکه در پی سرای جاویدان و ثواب پایدار و ماندگارش بود. این وصف پیامبر است. پس از وی دو مرد خویشتن دار بر سر کار آمدند و سه دیگر مردی مشکوک بود و حوادثی به وقوع پیوست که ما به چشم خود ندیده و بدرستی نشنیده‌ایم و من از آنها بیش از شما چیزی نمی‌دانم. راجع به کار یزید قبلاً به اطلاعاتان رسیده است. خدا می‌داند که با این کار می‌خواهم در را به روی اختلاف میان مردم ببندم و با ولایتعهدی یزید وحدت جامعه را برقرار نگهدارم. در مورد کار یزید منظوری جز این ندارم. شما دو نفر هم از فضیلت

خویشاوندی با پیامبر و دانشمندی و مردانگی برخوردارید، و این خصال را من نیز طی گفتگوها و تجربه‌هایی که با یزید داشته‌ام، در او یافته‌ام، به قدری که نظیرش را در شما دو نفر و دیگران مشاهده کرده‌ام. تازه او سنت شناس هم هست و قرآن دان و چنان بردباری‌ای دارد که سنگ را نرم می‌گرداند. شما می‌دانید که پیامبر که معصوم بود و کارش درست و صواب، در نبرد سلاسل مردی را بر ابوبکر صدیق و عمر فاروق و دیگر اصحاب بزرگ و مهاجران مقدم داشت و فرماندهی داد که از هیچ لحاظ همشأن آنان نبود، نه از لحاظ خویشاوندی نزدیک و نه از حیث سابقه و رویه گذشته‌اش، و آن مرد بر آنان فرماندهی کرد و در نماز جماعت پیش‌نمازشان گشت و غنایم را نگهداری و سرپرستی نمود، و چون دستور می‌داد و اظهار نظر می‌کرد، هیچ کس چون و چرا نمی‌نمودند، و رسول خدا سرمشق نیکوی ماست. بنابراین ای بنی عبدالمطلب! من و شما مصالح مشترکی داریم، و من امیدوارم که در این جلسه سخن به انصاف گوید، زیرا هیچ کس نیست که گفته شما را حجت و با اهمیت نشمارد. بنابراین، در جوابم سخن از روی بصیرت گوید. از خدا برای خویش و برای شما دو نفر آمرزش می‌طلبم.

نطق امام حسین علیه السلام

ابن عباس خود را آماده نطق کرد و دست خویش را برای آغاز سخن بالا برد، لیکن حسین به او اشاره کرده گفت: کمی صبر کن، زیرا من طرف صحبت و نظر او بودم و سهم من از اتهامات او بیشتر است. در نتیجه، ابن عباس خودداری نمود و حسین برخاست و پس از سپاس خدا و درود بر پیامبر گفت:

ای معاویه! هر سخنوری در وصف پیامبر هر قدر بکوشد و بگوید، باز اندکی از بسیار بیش نگفته باشد تو ای معاویه! نمی‌توانی حقیقت را بپوشی. سپیده صبحگاهی سیاهی شام را رسوا کرده و نور خورشید پرتو چراغ را خیره گردانیده است. در وصف کسانی که پس از رسول خدا حاکم گشتند، در مورد بعضی به طور مبالغه آمیز به فضیلت‌تراشی پرداختی آنها را و بر دیگران جفاکارانه مزیت نهادی، و در مورد برخی

زبان از تمجید شایسته بربستی و از حد انصاف منحرف گشتی. در ذکر فضایل آن که براستی صاحب فضیلت است، اگر جزئی از حقیقت به زبان آوردی، شیطان ترا به کتمان دیگر حقایق و فضایل کشانید. شنیدم که از کمالات یزید و سیاست دانی و تدبیرش برای امت محمد دم زدی. می خواهی مردم را درباره یزید گمراه و دچار توهم کنی. پنداری آدم ناشناخته و محجوبی را توصیف می نمائی یا فرد غایب و نامشهودی را معرفی می کنی یا از چیزهایی تعریف می کنی که فقط تو می دانی، و حال آنکه یزید خودش وضع و عقیده اش را نشان داده و باز نموده است. کارهایش را نگاه کن، از سگبازی اش به گاهی که سگها را به جان هم می اندازد، و کبوتر بازی اش، و کنیزکان خنیاگرش، و انواع هوسبازی هایش، تا ترا در وصف خویش کمک کند. تصمیمی را که داری، کنار بگذار. همان گناهایی که تا به حال مرتکب گشته ای، کافی نیست که می خواهی وزر و بال این موجود را به گردن گیری در چنین حالی به آستان دادرسی پروردگار درآیی؟ به خدا همچنان به باطل در انحراف و ستم فرو رفته ای و به بیدادگری پرداخته ای که دیگر جایی باقی نگذاشته ای؛ تو با مرگ فقط یک چشم بهم زدن فاصله داری. بنابراین، به کاری پسندیده دست بزن برای روز مشهود قیامت که غیر قابل اجتناب است و در آن گریزگاهی نیست. در سختت ضمناً به ما تعرض نموده ای، و ما را از حق اجدادی محروم می شماری، در حالی که به خدا قسم این حق را پیامبر ﷺ از طریق ولادت برای ما به میراث نهاده است. تو به فرماندهی آن شخص بر مردم به دستور رسول خدا و با تعیین حضرتش استشهاد کردی. این حقیقت دارد و اتفاق افتاده است. در آن زمان آن شخص، یعنی عمرو بن عاص از فضیلت مصاحبت پیامبر و بیعت با وی برخوردار بوده است، و تا این تعیین صورت گرفت، مردم اظهار نارضایی نمودند که چرا او فرمانده گشته و بر دیگران مقدم شمرده شده است، و شروع کردند به بر شمردن کارهایش. در نتیجه، پیامبر فرمود: ای گروه مهاجران! پس از این هیچ کس جز من فرمانده شما نخواهد بود. به این ترتیب، پیامبر آن کار و رویه را نسخ و ابطال کرد. بنابراین، تو چگونه در مورد مهمترین کارهای عمومی به کار منسوخ پیامبر و رویه ای که توسط حضرتش نسخ و ابطال گشته،

استناد می‌کنی؟ یا چگونه می‌خواهی کسی را به این مقام مهم بگماری که بعضی او را دیندار نمی‌دانند؟ تو همه مردم را رها کرده و دین باخته بیراهی را چسبیده‌ای و می‌خواهی هم مردم را گمراه نمایی و هم دنیای او را با بدبخت کردن خودت در آخرت آباد کنی. این همان زیانکاری آشکار است، و از خدا برای خود و برای شما آمرزش می‌طلبم.

معاویه رو به ابن عباس کرد و گفت: این دیگر کیست ای ابن عباس! این دیگر کیست؟ نظر و گفته تو شاید تلخ‌تر باشد! ابن عباس گفت: او به خدا قسم ذریه پیامبر است و یکی از اصحاب کساء و از خاندان پاک معصوم، از قصد و منظورت صرف‌نظر کن.

معاویه گفت: من همیشه بردبار بوده‌ام، و بهترین بردباری آن است که با خویشاوندان صورت گیرد، بروید در پناه خدا. آنگاه به دنبال عبدالرحمن بن ابی‌بکر، عبدالله بن عمر، و عبدالله بن زبیر فرستاد. وقتی همگی آمدند و نشستند، خدا را سپاس و ستایش کرد و گفت:

تو ای عبدالله بن عمر! همیشه می‌گفتی دوست نداری شبی را بی آنکه بیعت جماعتی بر عهده‌ات باشد، به سر آوری، هر چند دنیا و موجودی‌هایش از آن تو باشد. اینک به تو اخطار می‌کنم که مبادا وحدت مسلمانان را به هم بزنی و در راه پراکندگی جمعشان تلاش نمایی و زمینه خون‌ریزی‌شان را فراهم آوری. کار حکومت یزید یک تقدیر الهی بوده که انجام گرفته است و انسانها اختیاری در این زمینه ندارند. مردم بر بیعتشان تأکید ورزیده و پیمان خود را محکم کرده و بر عهد و قرارشان پای فشرده‌اند. این بگفت و خاموش گشت.

عبدالله بن عمر چنین گفت: ای معاویه! پیش از تو خلفایی بودند و پسرانی داشتند که پسران بهتر از آنها نیست. آنان نظری را که تو درباره پسران داری، درباره پسرانشان نداشتند و چنین تصمیمی نگرفتند و در مورد کار حکومت علاقه و دوستی کسی را دخالت ندادند، بلکه برای زمامداری این امت هر که را بهتر می‌شناختند، برگزیدند. این که اخطار می‌کنی وحدت مسلمانان را به هم نزنم و جمعشان را نپراکنم و خونشان را

نریزیم، من به خواست خدا چنین کاری نمی‌کنم، بلکه اگر مردم هم‌رأی گشتند، آنچه را که مورد پسند و اتفاق امت محمد بود، می‌پذیرم.

معاویه او را دعا کرد و گفت: تو مخالفت و سرکشی نخواهی کرد. سپس مطالبی شبیه آنچه به عبدالله بن عمر گفته بود، به عبدالرحمن بن ابی بکر گفت. عبدالرحمن در جوابش چنین گفت:

تو با این گستاخی ای که در کار یزید کردی، به خدا قسم، تصمیم گرفتیم ترا به خدا واگذاریم. قسم به آنکه جانم در دست اوست باید تعیین خلافت را به شورا واگذاری، وگرنه آن را زیر و رو خواهم کرد. او برخاست که برود، اما معاویه گوشه لباسش را گرفت و گفت: خدایا! هر طوری که می‌خواهی شر او را از من دور ساز. بعد گفت: مبدا نظرت را برای شامیان اظهار کنی، چون می‌ترسم آسیبی به تو برسانند. آنگاه آنچه را به عبدالله بن عمر گفته بود، به ابن‌زبیر گفت و افزود که تو روباه حيله‌گری هستی که از این سوراخ به آن سوراخ می‌روی. تو این دو نفر را تحریک کردی و به مخالفت کشاندی. ابن‌زبیر گفت: تو می‌خواهی برای یزید بیعت بگیری؟ اگر با او بیعت کردیم، به نظر تو از کدامیک از شما دو نفر باید فرمان ببریم؟ از تو یا از او؟ اگر از خلافت خسته شده‌ای، استعفا بده و با یزید بیعت کن تا ما هم با او بیعت کنیم.

سخن بسیار رد و بدل شد. از جمله معاویه به او گفت: می‌دانم که خودت را به کشتن خواهی داد. سرانجام آنان را از حضور خویش مرخص کرد، و سه روز از دیدار مردم خودداری نمود و هرگز بیرون نیامد. چهارمین روز به در شد و دستور داد منادی مردم را بانگ دهد که برای یک کار عمومی اجتماع کنند. مردم در مسجد گرد آمدند. آن چند نفر را گرد منبر نشانند، و خدا را سپاس و ثنا گفت و از یزید نام آورد و در فضل و کمال و قرآن دانی اش سخن راند و گفت: ای مردم مدینه! درصدد بیعت‌گیری برای یزید برآمده‌ام و شهر و دهی نگذاشته‌ام که تقاضای بیعت برای او را نفرستاده باشم. مردم همگی بیعت کردند و تسلیم شدند و فقط مدینه تأخیر داشته و کم لطفی نموده است. آن عده از اهالی مدینه از بیعت خودداری کرده‌اند که بایستی زودتر و بیشتر از دیگران به این

خویشاوندشان خدمت می نمودند. به خدا اگر کسی را سراغ می داشتم که برای مسلمانان بهتر از یزید می بود، قطعاً برای او بیعت می گرفتم.

در این هنگام، حسین برخاسته گفت: به خدا سوگند، کسی را که به لحاظ پدر و مادر و از حیث شخصیت بهتر از یزید است، رها کرده‌ای. معاویه پرسید: گویا منظورت کسی جز خودت نیست؟ گفت: آری. معاویه گفت: حالا می گویم: اینکه گفتی به لحاظ مادر بر او برتری داری، به جان خودم مادرت برتر از مادر اوست و چه وی برترین زن قریش بود تا چه رسد به اینکه دختر رسول خداست، به علاوه فاطمه را در دینداری و ایمان و کردار ستوده سوابق درخشانی است. بنابراین، مادرت برتر از مادر اوست. اما درباره پدرت، پدرت پدرش را برای داوری و فیصله به درگاه خدا برد و خدا به نفع پدرش و علیه پدرت حکم صادر کرد. حسین گفت: همین نادانی تو برایت کافی است که زندگی زودگذر دنیا را بر سرای جاویدان ترجیح می دهی!

معاویه به حرفش چنین ادامه داد: این که گفتی تو شخصاً از یزید بهتری، به خدا یزید برای امت محمد مفیدتر از تست.

حسین گفت: این حرفت، همان بهتان و نارواگویی است. آیا یزید شرابخوار هوسباز هرزگی جوی از من بهتر است؟

معاویه گفت: آهسته! دست از دشنام به پسر عمویت بردار، چون اگر پیش او از تو بد بگویند، به تو بد نخواهد گفت. سپس رو به مردم کرده گفت:

ای مردم! می دانید که پیامبر خدا بدون تعیین جانشین درگذشت، و مسلمانان مصلحت چنین دیدند که ابوبکر را به خلافت بردارند و بعیتی که با وی شد، بیعت هدایت و مطابق موازین دین بوده و او به قرآن و سنت پیامبر عمل کرد و وقتی اجلش فرارسید، عمر را به جانشینی تعیین کرد و او نیز به کتاب خدا و سنت پیامبرش عمل کرد و چون مرگش نزدیک شد، تصمیم گرفت تعیین خلیفه را به شورای شش نفره که از میان مسلمانان انتخاب کرد، و اگذارد. بنابراین، ابوبکر به طرزی عمل کرد که پیامبر خدا نکرده بود و عمر به طرزی عمل کرد که ابوبکر نکرده بود، و هر یک نظر به مصلحت مسلمانان

چنان کردند. به همین جهت، من مصلحت چنین دیدم که چون سابقاً اختلاف و کشمکش‌هایی در این خصوص بروز کرد، برای یزید بیعت بگیریم.^۱

دومین سفر معاویه برای بیعت‌گیری

ابن‌اثیر می‌نویسد: چون مردم عراق و شام با او بیعت نمودند، معاویه با هزار سوار جنگی رهسپار حجاز گشت. نزدیک مدینه، حسین بن علی پیشاپیش مردم به استقبالش آمد. وقتی چشم معاویه به او افتاد، گفت: چه سلام و چه علیک! خودت را آخرش به کشتن خواهی داد. گفت: مواظب حرف زدنت باش! شایسته نیست با من چنین سخن گویی. گفت: شایسته است و بدتر از این هم خواهم گفت.

ابن‌زبیر به استقبالش آمد، به او گفت: چه سلام و چه علیک! حیوانی را می‌ماند که سرش را به سوراخ فرو می‌برد و با دمش می‌جنگد و چیزی نمانده که دمش را بگیرند و کمرش را بشکنند، او را از برابرم دور کنید مأموران تازیانه بر پیشانی اسبش زدند تا برفت.

عبدالرحمن بن ابی‌بکر در رسید به او هم گفت: چه سلام و چه علیک! این پیرمرد خرف شده و عقلش را از دست داده است، آنگاه دستور داد تا بر پیشانی اسبش زدند و او را نیز برانندند. با عبدالله بن عمر نیز همین گونه رفتار کرد. مع ذلک همراهش آمدند و هیچ به آنان اعتنا نمی‌کرد، تا به مدینه رسیدند. به درگاهش که ایستادند، نه اجازه ورود داد و نه روی خوش نشان داد. در نتیجه، به مکه رفتند آنجا ماندند.

معاویه در مدینه نطق کرد و از یزید تمجید و تعریف نمود و گفت: از او با فضل و فهم و موقعیتی که دارد، چه کسی برای خلافت شایسته‌تر است؟ فکر نمی‌کنم بعضی دست از مخالفتشان بردارند تا آنکه بلایی بر سرشان درآید که ریشه کنشان کند، و من اخطارم را کردم، اگر نصیحت و اخطار فایده و اثری در آنها داشته باشد. سپس به ملاقات عایشه رفت، و او قبلاً شنیده بود که معاویه، حسین و دوستانش را تهدید کرده که اگر بیعت

۱. الامامة والسياسة: ۱/ ۱۴۹ - ۱۵۵؛ تاریخ طبری: ۶/ ۱۷۰؛ عبارتی که آمد از ابن‌قتیبه است.

نکنند، خواهد کشت. معاویه از آنان به عایشه شکایت برد و عایشه او را اندرز دارد و گفت: شنیده‌ام آنها را تهدید به قتل کرده‌ای؟ گفت: ای ام المؤمنین! آنها برایم عزیزتر از این حرفهایند، اما جریان این است که من با یزید بیعت کرده‌ام و دیگران همه با او بیعت کرده‌اند. به نظر تو می‌شود بیعتی را که به انجام رسیده نقض کنم؟! گفت: به آنان به مهربانی و ملایمت رفتار کن، شاید به خواست خدا وضعی خوشایند تو پیدا کنند. گفت: همین کار را خواهم کرد. عایشه همچنین به او گفت: چطور اطمینان کردی و ترسیدی مردی را به کمینت بنشانم تا ترا به انتقام آنچه در حق برادرم محمد بن ابی‌بکر روا داشتی، بکشد. گفت: نه، هرگز چنین کاری ممکن نیست، چون من به خانه و حریمی امن هستم. عایشه حرفش را تصدیق نمود و معاویه مدتی در مدینه ماند، سپس رهسپار مکه گشت و مردم به استقبالش آمدند. آن چند نفر با خود گفتند: به استقبالش برویم، شاید از کرده خویش پیشمان شده باد، و در بطن مر به استقبالش رفتند و اولین کسی که با او روبرو شد، حسین بود. معاویه بدو گفت: خوش آمدی ای پسر پیامبر خدا، و ای سرور جوانان بهشتی! سپس دستور داد اسبی برایش زین کنند و همراهش روان گشت. با آن دیگران همین گونه رفتار کرد و آنان نیز همراهش روان شدند و هیچ کس جز ایشان در کنارش نمی‌راند، تا به مکه رسیدند. روزی نبود که برای آنان خلعت و انعامی نفرستد و دستوری به عطا ندهد تا مراسم حج را به پایان رساند و بار سفر بریست و حرکتش نزدیک گشت. یکی از آن چند نفر به دیگران گفت: از رفتارش فریب نخورید، چون این را نه از روی دوستی و دلبستگی‌اش به شما، بلکه به منظور خاصی انجام داده است. بنابراین، خود را آماده‌ی مقابله با او کنید و جوابی برایش تهیه نمایید. تصمیم گرفتند سخنگوشان ابن‌زبیر باشد.

اندکی بعد، معاویه احضارشان کرد و گفت: رفتارمان را با خودتان دیدید و ملاحظه کردید که حق خویشاوندی به جای آوردم و برخورد سوءتان را با بردباری تحمل کردم. یزید برادر و پسر عموی شما حساب می‌شود. می‌خواهم او را به نام خلیفه جلو بیندازید و خودتان به عزل و نصب فرماندهان و استانداران و به جمع مالیات و توزیع و خرج آن

پردازید و هیچ کس در این امور مانعتان نباشد. آنان خاموش ماندند و دم نزدند. معاویه گفت: جواب نمی‌دهید؟ و دو بار تکرار کرد، آنگاه رو به ابن‌زبیر کرده گفت: بگو، فکر می‌کنم تو سخنگوشان هستی. گفت: آری، ما ترا میان سه کار مخیر می‌کنیم تا یکی را برگزینی و بدان عمل کنی. گفت: بگو. گفت: یا چنانکه رسول خدا عمل کرد، عمل کن یا آن طور که ابوبکر عمل کرد و یا آنگونه که عمر. معاویه پرسید: چگونه عمل کردند؟ گفت: رسول خدا بدون اینکه کسی را به جانشینی تعیین کند، درگذشت و مردم ابوبکر را برگزیدند. معاویه گفت: در میان شما کسی مثل ابوبکر نیست و می‌ترسم اختلاف پیش بیاید. گفتند: راست می‌گویم. بنابراین، مثل ابوبکر عمل کن که نه از فرزندان و عشیره خود، بلکه از دورترین شاخه‌های قریش یکی را به جانشینی تعیین کرد. اگر هم می‌خواهی، مثل عمر عمل کن که تعیین حاکم را به شورای شش نفره‌ای وا گذاشت که هیچ یک از پسران یا افراد عشیره‌اش در آن عضویت نداشتند. معاویه پرسید: پیشنهادی غیر از این داری؟ گفت: نه. رو به آنها کرد که شما چطور؟ گفتند: حرف ما همان است که او گفت. معاویه گفت: من خواستم قبلاً به شما نصیحت و اخطار کنم، اما فایده نکرد. سابقاً من نطق می‌کردم که یکی از شما برخاست و پیش روی مردم مرا تکذیب کرد و من تحمل نمودم و صرف‌نظر و گذشت کردم. اکنون من می‌خواهم نطقی ایراد کنم، به خدا قسم، اگر در اثنای نطقم یکی از شما کلمه‌ای در تکذیب من به زبان آورد، هنوز کلمهٔ دوم را نگفته شمشیری بر فرق سرش فرود خواهد آمد. بنابراین، هر کس مسئول جان خویش است. بعد فرماندهٔ گاردش را احضار کرد و در برابر آنان دستور داد: بالای سر هر یک از اینها دو مرد مسلح می‌گماری تا هر کدامشان رفت که کلمه‌ای به تصدیق یا تکذیب بر زبان آورد، هر دو با شمشیر بر فرقش بکوبند.

آنگاه از خانه بیرون آمد و آنان نیز همراهش روانه شدند تا به منبر رفت و پس از حمد و ستایش پروردگار گفت: این جماعت چند نفره، سران مسلمانان و نیک مردان آنانند و هیچ کار مهمی بدون نظر و موافقتشان و بی‌مشورتشان صورت نمی‌گیرد. اینک آنان موافقت نموده و برای ولایتعهدی یزید بیعت کرده‌اند، بنابراین، شما هم به نام خدا

شروع به بیعت کنید. مردم بیعت کردند و منتظر بودند آن چند نفر نیز بیایند و بیعت نمایند که معاویه سوار شد و عازم مدینه گشت. مردم به سراغ آن چند نفر آمدند و پرسیدند: شما که ادعا می‌کردید بیعت نخواهید کرد، چطور موافقت نمودید و بیعت کردید؟ گفتند: به خدا قسم، بیعت نکرده‌ایم. گفتند: پس چرا حرفش را تکذیب نکردید؟ گفتند: ترسیدیم کشته شویم.

مردم مدینه نیز بیعت کردند و معاویه پس از آن رهسپار شام شد و با بنی هاشم بنای بدرفتاری را گذاشت و ابن عباس آمده به او گفت: چرا با ما بدرفتاری می‌کنی؟ گفت رفیقان حسین با یزید بیعت نکرد و شما او را به این خاطر نکوهش نمودید. تهدید کرد که ای معاویه! حق این است که به یکی از سواحل و کناره‌های کشور بروم و در آنجا اقامت کنم و سپس حرف‌هایی را بزنم که خودت می‌دانی، تا همه مردم را علیه تو بشورانم و به قیام بکشانم. آنگاه گفت: مواجبتان را خواهم داد و انعام و اکرام خواهم کرد.^۱

ابن قتیبه به این عبارت نوشته است: معاویه از منبر فرود آمد و به خانه رفت و به جمعی از افراد پلیس و گاردش دستور داد چند نفری را که از بیعت خودداری کرده بودند، احضار نمایند و آنان عبارت بودند از: حسین بن علی، عبدالله بن عمر، عبدالله بن زبیر، عبدالله بن عباس، و عبدالرحمن بن ابی بکر. معاویه به آنان گوشزد کرد که من امشب نزد شامیان رفته به آنان اطلاع خواهم داد که این چند نفر بیعت کرده و تسلیم شده‌اند. اگر یکی از آنها کلمه‌ای به تصدیق یا تکذیب بر زبان آورد، سرش را از پیکرش جدا کنید. او آن چند نفر را تهدید کرد و بر حذر داشت و چون شب درآمد، با همان چند نفر به راه افتاد در حالی که می‌خندید و با آنان گفتگو می‌کرد، روانه شد و قبلاً به آنان خلعت داده و عبدالله بن عمر را جامه ابریشمی سرخ رنگ پوشانده بود و حسین را جامه‌ای زرد و عبدالله بن عباس را جامه‌ای سبز و ابن زبیر را جامه ابریشمی یمنی، و خود در میان آنان حرکت می‌کرد و برای شامیان این طور وانمود می‌کرد که از آنها راضی و خرسند است و

۱. العقد الفرید: ۲/۳۰۲ - ۳۰۴؛ الکامل، ابن اثیر: ۳/۲۱ - ۲۱۸؛ ذیل الامالی ۱۷۷؛ جمهرة الرسائل:

۶۹/۲، و عبارت از ابن اثیر است.

آنان بیعت کرده‌اند. به شامیان گفت: اینها را دعوت کردم و دیدم با من که خویشاوندشان هستم، رفتاری خوشایند دارند و سر به فرمان منند و بیعت کرده‌اند. آن جماعت خاموش بودند و از ترس کشته شدن هیچ نمی‌گفتند. برخی از شامیان جلو رفتند و به معاویه گفتند: اگر به آنها شکی داری یا از دستشان ناراحتی، اجازه بده گردنشان را بزیم. گفت: پناه بر خدا! شما شامی‌ها چطور کشتن قریش را جایز می‌دانید؟ نینم کسی حرف زشتی به آنها بگوید، چون آنها بیعت کرده و تسلیم شده‌اند، و با من موافقت نموده‌اند و من هم از آنها خرسند گشته‌ام، خدا از ایشان خرسند باشد. آنگاه به مکه برگشت، و قبلاً به مردم بخشش و انعام کرده و به هر قبیله‌ای جوایز و عطایایی داده بود، ولی به بنی هاشم نه جایزه داده و نه بخشش کرده بود. به همین جهت، عبدالله بن عباس از پی او روان شد تا در روحاء به او رسید و بر در منزلش نشست. معاویه هی می‌پرسید: چه کسی دم در منتظر اجازه است؟ و می‌گفتند: عبدالله بن عباس، اما به او و به هیچ کس دیگر اجازه ورود نمی‌داد. چون از خواب برخاست، پرسید: چه کسی منتظر ملاقات است؟ گفتند: عبدالله بن عباس. دستور داد قاطرش را به درون منزل آوردند و سوار شده بیرون آمد. عبدالله بن عباس پرید و افسار قاطر را گرفت و گفت: کجا می‌روی؟ گفت: به مکه. گفت: به همه قبایل جایزه و انعام دادی، سهم ما کو؟ معاویه در حالی که با دست به او اشاره می‌کرد، گفت: تا ریستان بیعت نکند، جایزه و انعامی نخواهید داشت. ابن عباس گفت: ابن زبیر هم از بیعت خودداری کرد، ولی جوایز قبیله بنی اسد را دادی. عبدالله بن عمر هم خودداری کرد، اما جوایز بنی عدی را دادی. اگر رئیس ما خودداری کرده که دیگران هم خودداری کرده‌اند، به ما چه ربطی دارد! گفت: شما با دیگران فرق دارید. به خدا قسم یک درهم به شما نخواهم داد تا ریستان بیعت نکند. ابن عباس گفت: به خدا اگر حَقمان را ندهی به یکی از سواحل شام رفته آنچه را می‌دانی خواهم گفت تا علیه تو بشورند و قیام کنند. معاویه گفت: نه، جوایز و انعام شما را خواهم پرداخت، و از روحاء آن جوایز را ارسال داشت و به شام برگشت.^۱

از مطالعه ماجرای آن بیعت ننگین و انحرافی روشن می شود که در محیطی خفقان آور و با تهدید و ارباب و تطمیع و رشوه و با تهمت و افترا و دروغ و حيله صورت گرفته است. معاویه برای انجام بیعت ولایتعهدی یزید یکی را تهدید می کند و دیگری را به قتل می رساند و آن یک را استاندار می سازد و استانی را تیول و ملکش می گرداند و زر و سیم نثار آدمهای ضعیف النفس و فرومایه و دنیاپرست می کند، مع ذلک کسانی هستند که هیچ یک از اینها در اراده استوار و ایمان تزلزل ناپذیرشان اثر نمی گذارد، اما چه فایده که عامه پیرو این چند تن نیستند. امام حسین علیه السلام پیشوای هدایتگر و راهنما، نواده پاک پیامبر گرامی، و رمز شهادت و فداکاری و ستم ستیزی پیوسته در تقبیح آن کار ننگین می کوشد و خلق را آگاه می سازد و به مخالفت بر می انگیزد و هشدار می دهد که مصالح عمومی اسلام با ولایتعهدی و مخصوصاً ولایتعهدی یزید به خطر افتاده و باید با آن مبارزه و ستیزه کرد، و اهمیتی به این نمی دهد که مردم سخنش را به گوش می گیرند و اطاعت می کنند یا نه، او وظیفه اش را در این می بیند که وضع و مصلحت را برای آنان روشن سازد و آنان را با وظیفه شان آشنا گرداند. به تهمت معاویه که می گوید او با ولایتعهدی یزید موافقت نموده و بیعت کرده است اعتنایی نمی نماید و نه به تهدیدات مکرر و پیاپی اش وقعی می گذارد و نه در راه خدا سرزنش طعنه زنان را به چیزی می شمارد و به این رویه ادامه می دهد تا معاویه با ننگ و گناهکاری می میرد و به درک واصل می شود. حسین علیه السلام نیز در حالی از دنیا می رود و به رحمت خدا می آورد که وظیفه اش را تمامی و به نیکوترین وجه به پایان برده و رمز جاودانگی و بهره مندی از خشنودی ایزدی گشته است. آری، حسین علیه السلام در حالی به دیدار رحمت پروردگارش نایل می آید که قربانی بیعت یزید است، همان گونه که حسن مجتبی علیه السلام قربانی گشت و او را برای تحقق بیعت پلید و شوم یزیدی زهر دادند، برای بیعتی که هزاران بدبختی و فلاکت برای امت اسلام به وجود آورد و باعث ویران شدن کعبه گشت و هجوم بر دارالهجره در جنگ معروف حره که در آن دختران مهاجران و انصار به معرض بی ناموسی درافتادند و باعث پیدایش سهمناک ترین صحنه های تاریخی، یعنی صحنه کربلا شد که در آن خاندان گهربار پیامبر

تارومار گشتند و بانگ عزا و شیون از خانه‌های آنان برآمد و از خانه هر دیندار و هر دوستدار پیامبر سیل اشک روان شد و هیچ کس دیگر روی خوش ندید و هیچ لب به خنده گشوده نگشت و بلاها و مصیبت‌ها پیاپی رو آورد. ما از آن خداییم و به سوی او باز می‌گردیم^۱، و ستمکاران خواهند دانست که بازگشتشان به کجاست؟^۲

کسی ولیعهد گشت که نه تنها هیچگونه صلاحیتی برای تصدی چنین مقام مهمی نداشت، بلکه به پست‌ترین رذایل آلوده بود و بی‌عفت و بی‌آزم بود و همنشین کنیزکان مطرف و آوازه خوان، سگبازی می‌کرد و دیگر کارهای زشت و احمقانه را انجام می‌داد. اینها را مردم می‌دانستند و در افکار عمومی کاملاً رسوا بود. بسیاری اشخاص او را با ذکر همین خصوصیات معرفی کرده بودند. کافی است به شهادت هیأت نمایندگان مدینه توجه کنیم، هیأتی که از طرف مردم آن سامان به دمشق نزد یزید رفته بود و در میان آن شخصیت‌هایی چون عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه، عبدالله بن ابی‌عمرو مخزومی، منذر بن زبیر، و دیگر اعیان مدینه قرار داشتند. یزید آنان را گرامی داشت و بسیار احترام کرد و هدایای گرانبها داد. از نزدیک ناظر کارهایش بودند و او را بخوبی شناختند و همگی جز منذر به مدینه بازگشتند. چون این هیأت وارد مدینه شد، یکایک اعضایش در میان خلق به نطق ایستادند و شروع کردند به شرح کارهای زشت یزید و بدگویی از او. گفتند: ما از پیش کسی می‌آیم که دین ندارد، شراب می‌خورد، ساز می‌زند و در حضورش کنیزکان ساز می‌نوازند، سگبازی می‌کند، و با او‌باش و راهزنان نشست و برخاست دارد. ما شما را شاهد می‌گیریم که او را برکنار و بی‌اعتبار نماییم. در نتیجه، مردم به پیروی از ایشان، یزید را خلع کردند.^۳

عبدالله بن حنظله، صحابی عالی‌قدر که او را پارسا نامیده‌اند و در قیام حره شهید گشت، در نطقش گفت: ای هموطنان! از خدایا یگانه بی‌شریک بترسید و پرهیزگاری کنید. به خدا قسم، از قیام علیه یزید آنقدر خودداری کردیم که ترسیدیم از آسمان سنگ

۲. شعراء ۲۶/۲۲۷.

۱. بقره ۲/۱۵۶.

۳. تاریخ طبری: ۷/۴؛ الکامل، ابن اثیر: ۴/۴۵؛ تاریخ ابن کثیر: ۸/۲۱۶؛ فتح الباری: ۱۳/۵۹.

بر سرمان فرو ریزد. او کسی است که مادر و دختر و چند خواهر را با هم به ازدواج خویش در می آورد و شراب می خورد و نماز را ترک می کند. به خدا اگر از مردم کسی با من نبود، باز در راه خدا بر علیه او به نیکوترین وجهی قیام و مبارزه می کردم.^۱ وقتی به مدینه رسید و مردم از او پرسیدند که او را چگونه دیدی؟ گفت: من از نزد کسی می آیم که به خدا اگر همراهی جز همین فرزندانم نیابم، با آنان علیه او جهاد خواهم کرد.^۲

منذربن زبیر چون به مدینه وارد شد، گفت: یزید به من جایزه ای به مبلغ یکصد هزار داده است و این سبب نمی شود که ماهیت او را به اطلاع شما نرسانم. به خدا او شراب می خورد، به خدا آنقدر مست می کند که نمازش را ترک می نماید.^۳

عتبة بن مسعود به ابن عباس گفت: با یزید که شراب می خورد و با کنیزان مطرب سرگرم هوسبازی می شود و با خونسردی و گستاخی دست به کارهای زشت می زند، بیعت می کنی؟ گفت: دست باز دار، مگر فراموش کردی که چه گفتم؟ بسیار شرابخوار و بدتر از شرابخوار خواهد آمد که شما با شتاب با او بیعت خواهید کرد. هان! به خدا من شما را از آن منع می کنم و پرهیز می دهم، در حالی که می دانم شما مرتکب خواهید شد، تا آنکه آن قرشی به دار آویخته را در مکه به دار آویزند، و مقصودش عبدالله بن زبیر بود.^۴

کارهای زشت یزید مخفیانه صورت نمی گرفت تا از کسی هر چند دور باشد، پنهان بماند یا کسی بتواند ندیده بگیرد. با این وصف، نزدیک ترین کسان، یعنی پدرش همه آنها را ندیده و نبوده انگاشت، و در برابر افکار عمومی و برجسته ترین شخصیت های جامعه خواست پرده پوشی کند و بنا کرد به تعریف از فضل و کمالاتش و از سیاست دانی اش، تا سخنگوی دین و نماینده حق و فضیلت، حسین بن علی علیه السلام بر دهانش کوید و پرده از رسوایی های یزید برگرفت و عریان نمایانش ساخت. خود معاویه در نامه پسرش را

۱. تاریخ ابن عساکر: ۳۲۷/۷.

۲. تاریخ ابن عساکر: ۳۷۲/۷؛ الکامل، ابن اثیر: ۴۵/۴؛ الاصابة: ۲/۲۹۹.

۳. الکامل، ابن اثیر: ۴۵/۴؛ تاریخ ابن کثیر: ۸/۲۱۶.

۴. الامامة والسياسة: ۱/۱۶۷.

تویخ می‌کند و زشتکاری‌اش را برون از حد و غیر قابل تحمل می‌داند. می‌نویسد: بدان ای یزید! اولین چیزی که مستی از تو سلب می‌کند، شناخت هنگام و موارد شکرگزاری خدا بر نعمت‌های پیاپی اوست و این سلب معرفت، بزرگترین آسیب است و مصیبتی سهمناک که آدمی نمازی را که باید در اوقات معین به جای آورد، ترک کند. ترک نماز از بزرگترین آفت‌های مستی و میگساری است و پس از آن آفت که آدمی کارهای بد را خوب پندارد و مرتکب گناه شود و چیزها و امور پنهان کردنی را بیرون اندازد و راز را افشا نماید. بنابراین، خود را از اینکه در پنهان کاری انجام می‌دهی، در امان و بی‌مخاطره مینداری، و به کار خود ادامه مده.^۱

با توجه به همین رذایل و رسوایی‌های شهره‌ی‌یرید بوده که حسن بصری، چنانکه پیشتر گذشت، تعیین او را به حکومت، یکی از چهار گناه سهمگین و تبهکاری معاویه شمرده است.

۱۵ - جنایت‌های معاویه

تاریخ زندگی تباه معاویه را جنایت‌ها سیاه کرده است و ما از آن میان که برون از حساب و شمار است، فقط نمونه‌ای چند ارائه می‌دهیم: زمانی دراز به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام دشنام می‌داد و لعنت می‌فرستاد و چنانکه پیش از این خواندیم^۲، در نماز و در دعا بر آن حضرت لعنت می‌کرد و و این رویه را در خطبه نماز جمعه و عید انجام می‌داد. در نماز عیدین از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله منحرف گشت و برای اینکه مردم پس از خواندن نماز برای گریز از دشنام‌هایی که به علی علیه السلام داده می‌شود، برنخیزند و اجباراً بنشینند، خطبه را پیش از نماز خواند که قبلاً به شرح آمد^۳ و به آن اشاره رفت. همو به استانداران و مأمورانش دستور داد که این بیعت را اجرا کنند، و هر کس را که از اجرای آن سرباز می‌زد، تویخ می‌نمود و گوش به اندرز هیچ راهنمای دینداری نمی‌داد.

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲) ۱۳۲/۲.

۱. صبح الاعشى: ۳۸۷/۶.

۳. همان: ۱۶۴/۸ - ۱۷۱.

۱ - ۱۵ - مسلم و ترمذی از طریق عامر بن سعد بن ابی وقاص چنین ثبت کرده‌اند: معاویه به سعد بن ابی وقاص گفت: چرا به ابوتراب فحش نمی‌دهی؟ گفت: چون سه سخن از پیامبر در حق او شنیده‌ام، هرگز به او بد نخواهم گفت، سه سخنی که اگر یکی از آنها متعلق به من می‌بود، بهتر از آن بود که گرانبها ترین نعمت‌های مادی را می‌داشتم. آنگاه سه حدیث منزلت و رایت و مباحله را باز گفت. حاکم نیشابوری پس از ثبت آن می‌افزاید: معاویه دیگر کلمه‌ای بد نگفت تا از مدینه بیرون رفت.^۱

طبری مطلب را از طریق ابن ابی نجیح به این عبارت نوشته است: معاویه چون به حج رفت، همراه سعد بن ابی وقاص گرد کعبه طواف کرد و وقتی از آن پرداخت، به دارالندوه رفت و سعد را بر تخت خویش بنشانند و شروع کرد به بدگویی و دشنام دادن به علی. سعد اعتراض کرد که مرا بر تخت خویش نشانندی و شروع کردی به دشنام دادن به علی. به خدا اگر یکی از افتخارات علی را به دست آورده بودم، برایم بهتر از آن بود که همه هستی از آن من می‌بود، تا آخر روایت. سعد ضمن سخنانش گفت: تا زنده‌ام هرگز به خانه و نزد تو نخواهم آمد آنگاه برخاست و بیرون رفت.

مسعودی پس از نگارش روایت طبری می‌گوید: در وجه دیگری از این روایات تاریخی که در کتاب علی بن محمد بن سلیمان نوفلی در اخبار از ابن عایشه و دیگران آمده چنین خواندم که سعد بن ابی وقاص چون این حرف را به معاویه زد و برخاست تا برود، معاویه تیز داد و گفت: بنشین تا جواب حرفت را بشنوی. اکنون بیش از هر وقت در نظرم پست و قابل سرزنشی. اگر راست می‌گویی، پس چرا او را یاری نکردی و با او بیعت نمودی؟! من اگر از پیامبر آنچه را تو شنیده‌ای، درباره‌ی علی شنیده بودم، تا زنده بودم نوکر او بودم. سعد گفت: به خدا من بیش از تو درخور مقامی هستم که تو داری. معاویه گفت: بنی عذره نمی‌پذیرند. قابل توجه اینک گفته می‌شد سعد از قبیله بنی عذره است.^۲

۱. رک: صحیح مسلم: ۷/۱۲۰؛ صحیح ترمذی: ۱۳/۱۷۱؛ مستدرک حاکم: ۳/۱۰۹.

۲. مروج الذهب: ۱/۶۱. ابن جوزی، نیز پاره‌ای از این روایت تاریخی را در تذکره الخواص ۱۲ آورده است.

ابن کثیر می نویسد: سعد بن ابی وقاص نزد معاویه رفت و معاویه از او پرسید: چرا علیه علی جنگیدی؟ جواب داد: طوفانی تیرگی آور بر من بگذشت، و گفتم: هس! هس! و شترم را پی کرده توقف نمودم تا آن تیرگی و تاری از میان برخاست، آنگاه راه خویش باز شناختم و پیمودن گرفتم. معاویه گفت: در قرآن، هس! هس! وجود ندارد، بلکه این فرمایش هست که چون دو دسته از مؤمنان با هم به جنگ پرداختند، باید میانشان را به صلح و آشتی آرید، بعد اگر یکی از آن دو به دیگری تجاوز مسلحانه کرد، با متجاوز بجنگید تا به حکم خدا باز آید. به خدا قسم، تو نه همراه تجاوزگر علیه عادل جنگیدی و نه همراه عادل علیه تجاوزگر. سعد گفت: من آدمی نبودم که با کسی بجنگم که پیامبر خدا به او فرمود: تو نسبت به من منزلتی را داری که هاورن نسبت به موسی داشت. با این تفاوت که پس از من پیامبری نخواهد بود. معاویه پرسید: غیر از تو چه کسی این حدیث را شنیده است؟ سعد چند نفر، از جمله ام سلمه را نام برد. معاویه گفت: من اگر این حدیث را از پیامبر شنیده بودم، هرگز با علی نمی جنگیدم.

همو می نویسد: به موجب روایتی دیگر این گفتگو هنگامی میان ایشان صورت گرفته که در مدینه بوده اند در اثنای حجی که معاویه به جای آورد، و آن دو نزد ام سلمه رفتند و درباره آن حدیث از او جو یا گشتند. ام سلمه همان حدیثی را که سعد نقل کرده بود، بیان کرد. معاویه گفت: اگر این حدیث را پیش از امروز شنیده بودم، نوکرش می شدم تا از دنیا می رفت یا من می مردم.^۱

معاویه، به دروغ ادعا کرد که آن احادیث مشهور و شایع را نشنیده و از آنها خبر نداشته است، زیرا آن احادیث راز یا حرف خصوصی ای نبوده که پیامبر گرامی به تنی چند از نزدیکان و دوستان صمیمی اش زده باشد و دیگران بی خبر مانده باشند، بلکه در برابر همه فرموده آنها به صورت شعار و اعلام همگانی. حدیث رایت در جنگ خیبر و موقعیتی مهم بر زبان مبارکش جاری گشته و با این اعلام تکان آور که فردا پرچم را به کسی می سپارم که خدا و پیامبرش را دوست می دارد و خدا و پیامبرش او را دوست

می‌دارند، حدیثی که بر اثر آن همه گردن افراشتند که اینک کدامین ابرمرد پر افتخار رایت آزادی را در گشودن خیبر به دوش خواهد کشید. ناگهان رایت نبرد آزادی بخش و کفرشکن از دست گهربار و فرخنده رسول گرامی به کف با کفایت علی بن ابی طالب علیه السلام سپرده شد و همه دانستند که منظور پیامبر صلی الله علیه و آله همو بوده است، نه دیگری.

گرفتیم معاویه در جنگ خیبر در عداد مشرکان بوده که علیه خدا و پیامبرش در ستیز بوده‌اند، اما پس از آن که برق شمشیر بران او را به جرگه مسلمانان کشاند، باز آن خبر را نشنید، آن خبر را که زبانه‌زد پیکارگران مسلمان و دیگر اقوام بود و کسی یافت نمی‌شد که خود شاهد آن حدیث نبوده یا از شاهدان نشنیده باشد. حدیث منزلت را نیز پیامبر صلی الله علیه و آله در مواقع و موارد متعدد به زبان آورده، از جمله در جنگ تبوک که پیش از این خواندیم^۱، و همه اصحاب سرشناس در آن حضور داشتند و آن فضیلت را برایش می‌شناختند و از آن افتخار آگاه بودند. پس اگر معاویه به عذر بیاورد که چون مشرک بوده در آن حضور نیافته، عذرش به دلیلی که در مورد جنگ خیبر متذکر شدیم، غیر موجه و ناپذیرفتنی است. همچنین در روز غدیر خم معاویه خود حاضر بوده و سخن پیامبر اکرم را در ولایت وصایت علی علیه السلام همراه با بیش از یکصد هزار تن شنیده است. با اینهمه، چون ایمان به آن نیاورده، به گوش نگرفته است و پس از شنیدن و درک فرمایش رسول در حق علی، باز با علی جنگیده و با او دشمنی ورزیده و دستور داده است بر او لعنت بفرستند. بانگ رسای پیامبر گرامی در گوش او و گوش همه جهانیان طنین انداز بوده که خدایا هر که علی را دوست می‌دارد، دوستش بدار و هر که را که دشمن می‌داری، دشمن بدار. هر که را یاری می‌کند، یاری کن و هر که را که خوارش می‌گذارد، خواری گردان. همچنین بنا بر روایتی که احمد حنبل از محدوج بن زید باهلی ثبت کرده، در روز عقد پیمان برادری، آن حدیث را اعلام داشته است. می‌گوید: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله میان مهاجران و انصار پیمان برادری بست. علی بگریست. پیامبر خدا پرسیدش: چرا گریه می‌کنی؟ گفت: چون مرا با کسی برادر نساختی. فرمود: ترا گذاشتم برای خودم، آنگاه افزود: تو نسبت به من

منزلی را داری که هارون با موسی داشت.^۱ نیز روزی که حضرتش در خانه ام سلمه بود و علی رضی الله عنه آمد و اجازه ورود خواست، پیامبر صلی الله علیه و آله از ام سلمه پرسید: می دانی این کیست؟ گفت: آری، علی است. فرمود: گوشت و خورش با گوشت و خونم آمیخته است و همان منزلی را برایم دارد که هارون برای موسی داشت با این تفاوت که پس از من پیامبری نخواهد بود.^۲ وانگهی حدیث منزلت را بنا بر روایتی که احمد حنبل از طریق ابو حازم ثبت کرده، خود معاویه هم روایت کرده است.^۳

درباره واقعه مباحله درست است که معاویه چون کافر بوده، نمی توانسته شاهد گفتار پیامبر باشد و از آن محروم مانده است، لکن اگر پسر ابوسفیان از قرآن و سنت به دوز نبود، می توانست آن واقعه عظیم را در قرآن مجید بیابد و بخواند و بداند. تازه، واقعه مباحله آنقدر پر اهمیت است که در سطح جهان نشر و پخش گشته و هیچ کس نمی تواند ادعا کند که آن را نشنیده است.

در اینجا با پسر ابوسفیان راه می آیم و می گویم: فرض می کنیم تا آن روز که سعد بن ابی وقاص آن احادیث را به گوشت خواند و ترا از فضایل و مقامات مولای متقیان با خبر ساخت، خیر نداشتی و از روی جهل با حضرتش جنگیدی، لکن تو خود این آیه کریمه را خواندی که چون دو دسته از مؤمنان با هم به جنگ پرداختند، میانشان را به صلح و آشتی آرید و خود می دانستی و پیش از جنگ صفین روایت می کردی که پیامبر به عمار یاسر فرمود: ترا دار و دسته تجاوزکار مسلح خواهند کشت. پس چرا به تجاوز مسلحانه به مؤمنان دست زدی؟ و چرا پس از این که سعد بن ابی وقاص - صحابی ای که آن جماعت وی را از ده نفری می شمارند که می گویند مژده بهشت یافته اند - به تو اطلاع داد که پیامبر گرامی چنان سخنانی در حق علی گفته است و شهودی، از جمله ام سلمه بر آن اقامه شهادت نمودند، دست از دشمنی با علی و لعنت فرستادن بر او برداشتی؟ پس معلوم می شود دروغی دیگر می گویی که ادعا می کنی اگر آن احادیث را از پیامبر در حق

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۱۱۵/۳. ۲. همان: ۱۱۶/۳.

۳. الرياض النضرة: ۱۹۵/۲.

علی علیه السلام شنیده بودی، تا آخر عمر نوکرش می بودی.

آری، معاویه حتی پس از شنیدن آن احادیث از زبان سعد بن ابی وقاص و ام سلمه و دیگران به تبهکاری ادامه داد. به علی لعنت می فرستاد و به استانداران و مأمورانش می گفت که لعنت بفرستند و مردم را مجبور به شنیدنش کنند، و دست از این کار برنداشت تا مرد و گناهش گریبانگیرش گشت. اینکه وقتی سعد، حدیث پیامبر را به او گوشزد کرد، آن حرکت رکیک را انجام داد، آیا برای اهانت به فرستاده خدا بود؟ یا تحقیر سعد که چرا گفته پیامبر را باور داشته؟ یا مسخره کردن سعد که چرا در تبهکاری و دشنام گویی به مولای متقیان با او همداستان نمی شود؟ من نمی دانم، لکن با توجه به کفر مزمن معاویه، هر یک از این منظورها را می توان به او نسبت داد. آیا او که شاه بود و در محضرش طبعاً مردان مهم و اعیانی نشسته بودند، خجالت نکشید که این حرکت زشت و هرزگی را از خود بروز داد؟

— امویان پررویی که شهوترانی آب رویشان را بریخته و شرمشان را بزدوده، از چه خجالت بکشند؟

۲- ۱۵- پس از درگذشت حسن بن علی علیه السلام معاویه در راه حج به مدینه وارد شد و خواست از فراز منبر رسول خدا، علی را لعنت کند. به او تذکر دادند که سعد بن ابی وقاص در اینجا حضور دارد و فکر نمی کنیم راضی به اینکار شود. بنابراین، کسی را نزد او بفرست و نظرش را بخواه. معاویه همین کار را کرد. سعد گفت: اگر چنین کنی از مسجد بیرون رفته دیگر به آن باز نخواهم گشت. در نتیجه، معاویه از لعنت کردن دست کشید تا سعد بمرد. وقتی او بمرد، معاویه بر سر منبر علی را لعنت کرد و به استانداران و مأمورانش دستور داد که او را از فراز منبر لعنت فرستند. و آنان هم این کار را کردند. ام سلمه، همسر پیامبر به معاویه نوشت: شما از بالای منبر خدا و پیامبرش را لعنت می کنید، زیرا علی بن ابی طالب و دوستانش را لعنت می کنید و من شهادت می دهم به اینکه خدا و پیامبرش او را دوست داشته اند. اما معاویه به سخن او اعتنایی نکرد.^۱

۳- ۱۵ - معاویه به عقیل بن ابی طالب گفت: علی حق برادری ترا ادا نکرد و من حق خویشاوندی ترا رعایت کردم. از تو به هیچ وجه خشنود نخواهم گشت، مگر اینکه بالای منبر، علی را لعنت کنی. گفت: این کار را خواهم کرد، و به منبر رفت و پس از سپاس و ثنای خدا و درود بر پیامبر گفت: ای مردم! معاویه بن ابی سفیان به من دستور داد علی بن ابی طالب را لعنت کنم. به همین جهت، او را لعنت کنید، لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم بر او باد، آنگاه از منبر پایین آمد. معاویه به او گفت تو مشخص نکردی کدامیک از آن دو را لعنت فرستادی. گفت: به خدا حاضر نیستم یک کلمه کم یا زیاد کنم، و سخن به نیت سخنگو بستگی دارد.^۱

۴- ۱۵ - معاویه در پی عبیدالله بن عمر که به شام آمده بود، فرستاد تا بیامد. بعد به او گفت: عموجان! اسم پدرت روی تست. بنابراین، با همه بصیرت بیندیش و با همه قدرت سخن بگو. تو طرف اعتمادی و حرفت را تصدیق می نمایند. بنابراین، برو بالای منبر و به علی بد بگو و علیه او شهادت بده که عثمان را کشته است. گفت: درباره بد گفتن به او باید دانست که او علی بن ابی طالب است و مادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم. بنابراین، چه می توانم درباره نسب و نیایش بگویم. درباره دلیری اش نیز مسلم است که دلیری شیرآساست. دوره حکومتش را هم که می دانی چگونه بود. فقط می توانم او را متهم به قتل عثمان کنم. عمرو بن عاص گفت: در این صورت، لطمه ای زده ای.^۲

۵- ۱۵ - ابن اثیر در *اسد الغایة* می نویسد: شهر بن حوشب می گوید: شخصی^۳ ناطقانی می گماشت تا به علی، رضی الله عنه، دشنام بدهند و بد بگویند. آخرین آنها مردی بود از انصار یا از دیگر مردمان به نام انیس. وی پس از سپاس و ستایش خداوند گفت: شما امروز در دشنام و بدگویی این مرد زیاده روی کردید. من بخدا سوگند یاد می کنم که رسول خدا را دیدم که می فرماید: در قیامت برای عده ای بسیار بیش از شماره درختان و

۱. *العقد الفرید*: ۲/ ۱۴۴؛ *المستطرف*: ۱/ ۵۴.

۲. *کتاب صفین*، ابن مزاحم: ۱/ ۹۲؛ *شرح ابن ابی الحدید*: ۱/ ۲۵۶.

۳. مقصودش معاویه است.

گیاهان روی زمین شفاعت خواهم کرد. به خدا قسم هیچ کس بیش از پیامبر علاقه مند و خدمتگزار خویشاوند نیست. بنابراین، آیا می‌پندارید از شما شفاعت می‌کند و از شفاعت افراد خانواده‌اش کوتاهی خواهد کرد؟^۱

۶- ۱۵- یکبار که معاویه در میان انجمنی از اعیان و بزرگان کشور نشسته بود و احنف بن قیس نیز وجود داشت، مردی شامی در آمده به نطق ایستاد و در پایان حرف‌هایش به علی لعنت فرستاد. احنف رو به معاویه کرد که این سخنران اگر بداند با لعنت فرستادن به پیامبران خوشحال خواهی شد، آنان را لعنت خواهد کرد. بنابراین، از خدا بترس و دست از علی بردار، زیرا او به رحمت ایزدی پیوسته و در گورش تنها با کردار و کارهایش تنها مانده است. به خدا قسم شمشیرش نیک رو و خوش نبرد بود و جامه‌اش پیراسته و دامنش پاک و فداکاریها و خدماتش هنگفت. معاویه گفت: ای احنف! با ناراحتی از کارها و گفته‌هایت چشم پوشیدم و هر چه خواستی گفتم. به خدا باید حتماً به منبر رفته او را لعنت کنی چه بخواهی و چه نخواهی. گفت: اگر مرا معاف بداری، برایت بهتر خواهد بود، و در صورتی که مرا مجبور به این کار سازی، هرگز زبان به بدگویی او نمی‌گردد و یارای دشنامش را ندارد. دستور داد که برخیز و برو به منبر. گفت: به خدا با گفته و کرده‌ام انصاف خواهم داد و حقت را کف دستت خواهم گذاشت. پرسید: اگر درباره‌ام به انصاف سخن بگویی، چه خواهی گفت؟ گفت: به منبر رفته خدا را سپاس و ثنا می‌گویم و بر پیامبرش محمد درود می‌فرستم، آنگاه می‌گویم: ای مردم! امیرالمؤمنین معاویه دستور داد که علی را لعنت کنم. علی و معاویه اختلاف پیدا کردند و با هم جنگیدند و هر یک مدعی بود که دیگری به او و به جماعتش تجاوز مسلحانه کرده است. بنابراین، من دعا می‌کنم و شما آمین بگویید. آن گاه خواهم گفت: خدایا تو و فرشتگان و پیامبران و همه آفریدگانت هر یک از آن دو را که به دیگری تجاوز مسلحانه کرده است، لعنت کن و بر جماعت تجاوزکار مسلح داخلی لعنت فرست. خدایا آنها را لعنت کن لعنتی بی‌شمار. آمین بگویید، خدا شما را رحمت فرماید. ای معاویه! اگر جانم

را از دست بدهم، کلمه‌ای بیش از این یا کم نخواهم گفت. معاویه گفت: حال که چنین است ترا معاف می‌دارم.^۱

۷-۱۵ - علامه اسماعیل بن علی بن محمود در کتاب المختصر فی اخبار البشر می‌نویسد: حسن در نامه‌ای به معاویه چندین شرط برای او معین کرد و افزود اگر آنها را بپذیرد، مطیع خواهد بود. معاویه آن شرطها را پذیرفت. از جمله شرطها یکی این بود که موجودی خزانه کوفه را به او بدهد و مالیات ارضی دارا بگرد فارس را، و علی را بد نگوید، اما معاویه شرط دشنام ندادن به علی را نپذیرفت. در نتیجه، حسن از او خواست علی را در حضور وی دشنام ندهد. معاویه این شرط را پذیرفت، اما بعداً به آن وفا نکرد.^۲

۸-۱۵ - قیس بن عباد شیپانی به زیاد گزارش داد که یکی از قبیلۀ ما از بنی همام، به نام صیفی بن فسیل از سران طرفداران حجر است و او از سرسخت‌ترین دشمنان تست. زیاد به دنبال او فرستاد تا بیامد. به او گفت: ای دشمن خدا! در بارۀ ابوتراب چه می‌گویی؟ جواب داد: من ابوتراب را نمی‌شناسم. گفت: چطور نمی‌شناسی؟ گفت: نمی‌شناسم. پرسید: علی بن ابی طالب را نمی‌شناسی؟ گفت: آری. گفت: همو ابوتراب است. صیفی بن فسیل گفت: نه، هرگز. او ابوالحسن و الحسین است.

زیاد گفت: یا او را لعنت کن یا گردنت را می‌زنم. گفت: بنابراین، پیش از چنین کاری، مرا خواهی کشت، و اگر مرا بکشی، من خشنودی خدا را یافته‌ام و تو خود را بدبخت و رو سیاه کرده‌ای. آن‌گاه دستور داد او را گردن بزنند و بعد دستورداد او را با غل و زنجیر ببندند یا به زندان بیندازند. بعدها با حجر و یارانش بسال ۵۱ هجری کشته شد^۳ و ماجرای آن به تفصیل خواهد آمد.

۱. العقد الفرید: ۱۴۴/۲؛ المستطرف: ۵۴/۱.

۲. رک: تاریخ طبری: ۹۲/۶؛ الکامل، ابن اثیر: ۱۷۵/۳؛ تاریخ ابن کثیر: ۱۴/۸؛ تذکره الخواص ۱۱۳؛ الاتعاف، شبرای ۱۰.

۳. تاریخ طبری: ۱۴۹/۶؛ الاغانی: ۷/۱۶؛ الکامل، ابن اثیر: ۲۰۴/۳؛ تاریخ ابن عساکر: ۴۵۹/۶.

۹- ۱۵ - بسربن ارطاة - از سرداران معاویه - در بصره بر منبر علی را دشنام داد و افزود: شما را به خدا قسم، هر که می‌داند حرفم درست است، مرا تأیید و تصدیق کند و اگر نادرست می‌گویم، مرا تکذیب نماید. ابوبکره گفت: به خدا ما ترا دروغگو می‌دانیم و حرفت را نادرست. دستور داد او را خفه کردند.^۱

۱۰- ۱۵ - معاویه، کثیربن شهاب را به فرمانداری ری گماشت و او بر منبر ری بسیار به علی دشنام می‌داد و در مقام فرمانداری ری بماند تا زیاد به استانداری کوفه رسید و او را در آن مقام ابقا کرد.^۲

۱۱- ۱۵ - مغیره بن شعبه چون به استانداری کوفه رسید، به منبر رفته نطق می‌کرد و به علی بد می‌گفت و بر او و شیعه‌اش لعنت می‌فرستاد، و این روایت به صحت پیوسته که مغیره از فراز منبر کوفه بارها و بی‌شمار او را لعنت کرده است و می‌گفته: پیامبر خدا از روی علاقه و دوستی دخترش را به علی نداده، بلکه به این وسیله خواسته خویبهایی را که ابوطالب به او کرده بود، جبران نماید.

حاکم نیشابوری و ذهبی این روایت را صحیح شمرده‌اند که می‌گوید: مغیره به علی بد گفت. زیدبن ارقم برخاسته به او اعتراض کرد که ای مغیره! مگر نمی‌دانی پیامبر خدا از بد گفتن به مردگان نهی کرده است؟^۳ بنابراین، چرا به علی که در گذشته است، بد می‌گویی؟^۴

خطیبی چند در کوفه در حضور مغیره بن شعبه نطق کردند و صعصعة بن صوحان نیز سخن راند. مغیره گفت: او را بیرون کنید و در بازداشت نگهدارید تا علی را لعنت کند. او گفت: خدا لعنت کند کسی را که خدا و علی بن ابی‌طالب را لعنت نماید. گفته‌اش را به مغیره گزارش دادند، قسم یاد کرد که او را در بند نگهدارد. آنگاه وی از بند بیرون آمده گفت: این، کسی جز علی بن ابی‌طالب را نمی‌خواهد. بنابراین، او را لعنت کنید که خدا

۱. تاریخ طبری: ۹۶/۶. ۲. الکامل، ابن‌اثیر: ۱۷۹/۳.

۳. حدیث نهی از دشنام دادن به مردگان را بخاری در صحیح خویش: ۲/۲۶۴ ثبت کرده است.

۴. رک: مسند احمد: ۱/۱۸۸؛ الاغانی: ۱۶/۲؛ المستدرک: ۱/۳۸۵؛ شرح ابن‌ابی‌الحدید: ۱/۳۶۰.

لعتشش کند. مغیره گفت: آزادش کنید، خدا جانش را خلاص کند.^۱

۱۲- ۱۵- ابن سعد از قول عمیر بن اسحاق می نویسد: مروان در مدینه حاکم ما بود و علی را هر جمعه بر سر منبر دشنام می داد و حسن بن علی می شنید و هیچ نمی گفت. سپس مردی را فرستاد تا به علی و به او دشنام زشت داد و افزود: تو مثل قاطری که وقتی از آن می پرسند: پدرت کیست؟ جواب می دهد: مادرم اسب است. حسن به او گفت: برو به مروان بگو: من با دشنام دادن به تو چیزی از حرف های ترا محو و بی کیفر نمی سازم، بلکه می گذارم خدا حقم را از تو بگیرد و میان ما داوری فرماید تا اگر راست گفته باشی، پاداش خیرت دهد و اگر دروغ گفته باشی، خدا کیفری سهمگین تر از ما ترا می دهد.^۲

مروان بن حکم، آن که پیامبر او را قورباغه پسر قورباغه خوانده بود، در جواب این که چرا علی را از فراز منابر دشنام می دهید؟ گفته بود: حکومت ما جز بدین وسیله بر پا نمی ماند.^۳

۱۳- ۱۵- معاویه، عمرو بن سعید بن عاص بنی امیه را که به اشدق ملقب بود، به فرمانداری مدینه گماشت. در مسند احمد حنبل حدیثی منسوب به پیامبر از طریق ابوهریره ثبت است که می فرماید: یکی از دیکتاتورنشان بنی امیه بر منبر می نشیند که آب دهانش سرازیر می شود. همو می گوید: کسی که خود شاهد بوده است، برای من گفت که عمرو بن سعید بر منبر رسول خدا بود و آب از دهانش سرازیر گشت.^۴

این دیکتاتور، از کسانی است که بر فراز منبر علی علیه السلام را دشنام می دادند. قسطلانی در ارشاد الساری و انصاری در تحفة الباری شرح البخاری که در حاشیه ارشاد الساری چاپ شده، می نویسد: عمرو بن سعید از آن جهت اشدق لقب یافت که به منبر رفته و خیلی به علی، رضی الله عنه، دشنام داده بود و بر اثر آن دهان و صورتش لقوه گرفت.^۵

۱. الاذکیاء، ابن جوزی ۹۸.

۲. تاریخ الخلفاء سیوطی ۱۲۷. نیز رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۲۶۰ / ۸ - ۲۶۷.

۳. الصواعق المحرقة ۳۳. ۴. مسند احمد: ۵۲۲ / ۲؛ تاریخ ابن کثیر: ۳۱۱ / ۸.

۵. ارشاد الساری فی شرح صحیح البخاری: ۳۶۸ / ۴.

عمرو بن سعید همان است که در قتل امام حسین علیه السلام فرماندار مدینه بوده است. عوانة بن حکم می‌گوید: وقتی حسین بن علی کشته شد، عبیدالله بن زیاد، عبدالملک بن ابی حرث سلمی را خواسته به مدینه فرستاد تا به عمرو بن سعید بشارت دهد. عبدالملک سلمی نزد عمرو بن سعید رفت. پرسید: چه خبر؟ گفت: مایه شادی امیر! حسین بن علی کشته شد. دستور داد خبر کشته شدنش را به مردم اعلام کند. وی پس از اعلام خبر می‌گوید: به خدا بانگ نوحه‌ای نشنیده‌ام به چنان هیجان و بلندی که زنان بنی هاشم در خانه‌هایشان برآوردند. آنگاه عمرو بن سعید با خنده این بیت را خواند:

— زنان قبیله بنی زیاد چنان شیونی بر آوردند که زنان قبیله ما فردای نبردی که به پیروزی بنی زیاد انجامید، برآورده‌اند.

سپس افزود: این شیون به شیونی می‌ماند که بر قتل عثمان بن عفان برآورده شد. آنگاه به منبر رفته خبر کشته شدن او را به مردم اعلام کرد.^۱ در مثال ابو عبیده این افزوده هم هست که سپس بر مزار شریف پیامبر صلی الله علیه و آله اشاره کرده گفت: ای محمد! این نبرد به جبران نبرد بدر! جمعی از انصار حرف او را تقبیح کردند و اعتراض نمودند.

ابورافع برده ابواحیحه سعید بن عاص بن امیه بود. پس از مرگ سعید بن عاص فرزندان او سهمی را که در ابورافع داشتند، آزاد کردند جز خالد بن سعید که سهم خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله بخشید و حضرتش او را آزاد ساخت و به همین جهت افتخار می‌کرد که من آزاد شده پیامبر خدایم. وقتی عمرو بن سعید بن عاص در حکومت معاویه، فرماندار مدینه شد، به دنبال بهی^۲ پسر ابورافع فرستاد و از او پرسید: تو آزاد شده‌ای که هستی؟ گفت: آزاد شده پیامبر خدا صلی الله علیه و آله. او را صد شلاق زد و آزادش کرد. دوباره او را خواسته پرسید: آزاد شده‌ای که هستی؟ گفت آزاد شده پیامبر خدا صلی الله علیه و آله باز او را صد تازیانه زد، و این کار را تکرار کرد تا پانصد تازیانه بر او زده شد. بهی چون احساس کرد دارد می‌میرد، ناچار در جوابش گفت: من آزاد شده شما هستم.^۳

۱. تاریخ طبری: ۶/۲۶۸؛ الکامل، ابن اثیر: ۴/۳۹.

۲. در الکامل آمده است: عبیدالله بن ابی رافع. ۳. الکامل، مبرد: ۲/۷۵؛ الاصابه: ۴/۶۸.

۱۴ - ۱۵ - حاکم نیشابوری از طریق طاوس این روایت را ثبت کرده است: حجرین قیس مدری از خدمتگزاران خاص امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب، رضی الله عنه، بود. روزی علی به او گفت: ای حجر! روزی ترا بر پا نگهداشته دستور خواهند داد که به من لعنت بفرستی، مرا لعنت بفرست، اما از من تبری مجو و بیزاری منما.^۱ طاوس می‌گوید: خودم شاهد بودم که حجر مدری را احمد بن ابراهیم خلیفه بنی امیه در مسجد بر پا نگهداشت و مأمور گذاشت تا به علی لعنت فرستد یا کشته شود. حجر گفت: امیر احمد بن ابراهیم به من دستور داد علی را لعنت فرستم، به همین جهت او را لعنت کنید، خدا لعنتش کند. طاوس می‌گوید: خدا عقلشان را از کار انداخته بود و هیچ یک از آنها نفهمیدند که او چه می‌گوید.^۲

معاویه و استانداران و مأموران این روش را چندان ادامه دادند تا کودکان با آن خو گرفتند و به پیری رسیدند. در ابتدای کار، کسانی یافت می‌شدند که تن به چنین دشنام ناروا و ننگینی نمی‌دادند و مردان شریفی بودند که از آن سرباز می‌زدند و هرگونه اذیت و محرومیت را در راهش بر جان هموار می‌ساختند، لکن معاویه بردبار و مهربان! در اجرای بدعتش به قدری شدت عمل و خشونت به خرج داد و استاندارانش که از میان کینه‌توزترین دشمنان خاندان رسالت انتخاب شده بودند، نا جایی جدیت و سختگیری نمودند و خوش خدمتی کردند که لعنت فرستادن بر علی علیه السلام به صورت رسمی عمومی درآمد و غالب مردم به آن گردن نهادند و آن را امری طبیعی شمردند. این رسم شوم دولتی از شهادت مولای متقیان علیه السلام تا صدور فرمان عمر بن عبدالعزیز دایر بر منع آن، یعنی مدت چهل سال به طول انجامید و در اثنای آن در تمام شهرهای مهم و مراکز استان از شام و کوفه و بصره گرفته تا پایتخت اسلام مدینه منوره و حرم امن الهی مکه معظمه و ری و دیگر بلاد، از شرق کشور پهناور اسلامی تا غربش و در میان همه اقوام، بر منبر به

۱. این سخن از امیرالمؤمنین به صحت پیوسته که شما وادار خواهید شد به من دشنام بدهید. دشنام دهید، اما اگر پیشنهاد شد که از من تبری و بیزاری بجوید، بیزاری نجوید، زیرا من بر عقیده و رویه اسلام هستم. المستدرک، حاکم: ۲/۳۵۸.

۲. مستدرک حاکم: ۲/۳۵۸.

مولای متقیان دشنام داده می‌شد. در جلد دوم خواندیم گفته یاقوت را در معجم البلدان که علی بن ابی طالب، رضی الله عنه، را بر منابر شرق و غرب دشنام می‌دادند جز بر منبر سیستان که یکبار بیشتر دشنام داده نشد و مردم در برابر بنی امیه از این کار سرپیچیدند و حتی در عهد نامه خویش افزودند که بر منبرهاشان هیچ کس دشنام داده نشود، و کدام شرف و افتخار بالاتر از این که از لعنت کردن بر برادر رسول خدا از فراز منبرشان خودداری کنند، در حالی که بر منابر حرمین مکه و مدینه، او را لعنت می‌فرستادند.

در دوره سیاه سلطنت امویان هفتاد هزار منبر بر پا کرده بودند که از فراز آنها به امیرالمؤمنین علی دشنام داده میشد^۱، و این کار را عقیده‌ای راسخ و وظیفه‌ای ثابت و مسلم می‌شمردند و سنتی که با شوق و ذوق باید پیروی کرد، به طوری که وقتی عمر بن عبدالعزیز به منظوره‌های سیاسی یا تدابیر مصلحتی آن را منع و قدغن کرد، عامه مردم پنداشتند گناهی بزرگ مرتکب گشته و بدعتی نو نهاده است.

آنچه از سخن مسعودی و یعقوبی و ابن اثیر و سیوطی و دیگر مورخان برمی آید^۲، این است که عمر بن عبدالعزیز فقط لعنت کردن علی علیه السلام را در خطبه از فراز منبر قدغن کرده است و به استنادارانش نوشته و گفته است که به جای آن بگویند: ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان^۳، یا به گفته بعضی بگویند: ان الله یا امر بالعدل و الاحسان^۴، یا به گفته برخی: هر دو آیه را بخوانند. مردم در خطبه آن آیات را خوانده‌اند، اما اینکه به طور کلی از دشنام دادن به امیرالمؤمنین علی منع کرده و مرتکب آن را مجازات نموده باشد، معلوم نیست و در تاریخ اثری از آن مشهود نمی‌باشد. در صفحات تاریخ هست که عمر بن عبدالعزیز کسانی را که به عثمان یا معاویه دشنام داده‌اند، تازیانه

۱. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۲): ۱۰۲/۲، ۱۰۳.

۲. رک: مروج الذهب: ۱۶۷/۲؛ تاریخ الیعقوبی: ۴۸/۳؛ الکامل، ابن اثیر: ۱۷/۷؛ تاریخ الخلفاء ۱۶۱.

۴. نحل ۱۶/۹۰.

۳. حشر ۱۰/۵۹.

زده و کيفر داده است^۱، اما از اينکه کسی را به جرم دشنام دادن به اميرالمؤمنين علي عليه السلام تازيانه زده باشد، خبری نيست.

از مقامی که اميرالمؤمنين علي بن ابي طالب در خلافت پر عظمت الهی دارد، از سوابق درخشانش در تثبيت اسلام و دفاع از آن، از دادگستری و انصاف و نيکروى اش، از اينکه احکام و سنن دين را برقرار داشته و در جنبش تبليغاتی و دعوت به سوى خدای يگانه و پيامبرش و دين پاکش نقش عمده‌ای ایفا کرده و در اين راه کوشش‌ها و فداکاری‌ها نموده تا به رحمت ايزدی پيوسته است، از همه اينها بگذريم و فضایل و افتخاراتش را، آیات کریمه‌ای را که در حقش فرود آمده، و سخنان گهربار افتخارآفرینی را که در تمجيدش بر زبان پيامبرگرامی روان گشته است، کنار بگذاريم، آیا اين بدعت است که بگويم نبايد به مسلمانی چون او دشنام داد و لعنت فرستاد که انبوه احاديث نبوی و سلسله فتاوی فقيهان بر آن تأکيد دارد؟

آيا همين فرمايش پيامبر خدا صلى الله عليه وآله کافی نيست که بد گفتن به مسلمان، زشتکاری است؟ حدیثی که بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و احمد حنبل و بيهقی و طبری و دارقطنی و خطيب بغدادی و ديگران از طريق ابن مسعود و ابوهريره و سعدبن ابی وقاص و جابر بن عبدالله انصاری و عبدالله بن مغفل و عمرو بن نعمان ثبت کرده‌اند.^۲ يا اين فرمايشش که بد گفتن به مسلمان، به لبه پرتگاه گمراهی خزيدن است^۳ و فرمايش ديگرش که مؤمن نبايد لعنت‌گو و دشنام دهنده باشد^۴، چنانکه حضرتش را از دشنام دادن به مردگان نیز قبلاً دیديم.

وانگهی امام اميرالمؤمنين صر فنظر از پاکی نسبی و دودمانی اش، منشأ قدسی اش، و افتخارات درخشانش، فضایل و مکارم اخلاقی اش و نیز شخصیت والایش، به نظر آن

۱. الصارم المسلول، ابن تیمیہ ۲۷۲.

۲. رک: الترغيب والترهيب: ۱۹۴/۳؛ فيض القدير: ۸۴/۴، ۵۰۵، ۵۰۶.

۳. بزاز آن را از طريق عبدالله بن عمرو ثبت کرده با سندی نیکو که حافظ منذری در الترغيب والترهيب:

۴. ترمذی آن را ثبت کرده می‌گوید: حدیثی نیکوست.

جماعت یکی از ده نفری است که می‌گویند مؤدهٔ بهشت یافته‌اند، و حداقل یک صحابی به شمار می‌آید، از همانها که معتقدند همگی عادل و راستروند^۱ و گفتار و کردارشان را حجت می‌شمارند و جایز نمی‌دانند کسی به آنها بد بگوید و سخت به شیعیه حمله‌ورند که چرا پاره‌ای از اصحاب را مورد انتقاد و نکوهش قرار می‌دهند و بر مبنای این معتقدات احکامی ساخته و به اجرا گذاشته‌اند، چنانکه یحیی بن معین می‌گوید: هر که عثمان یا طلحه یا یکی از اصحاب پیامبر را دشنام دهد، دجالی است و شهادتش پذیرفته نخواهد بود و لعنت خدا و فرشتگان و خلائق همگی بر او خواهد بود.^۲

احمد پیشوای حنبلیان می‌گوید: بهترین فرد امت پس از پیامبر ابوبکر است، و عمر بعد از ابوبکر، و عثمان پس از عمر و علی پس از عثمان، و جمعی بدین سخن بسنده کرده‌اند که ایشان خلفای راشدین و هدایت یافته و بر طریق دینند، آنگاه اصحاب پیامبر خدا بعد از این چهار تن برترین افراد امتند و روا نیست کسی از آنان به بدی یاد کند یا ایشان را به عیب و نقصی متهم نماید. هر کس چنین کاری بکند باید تأدیب و مجازات شود و نمی‌توان از او گذشت، بلکه باید نخست مجازاتش کرد و سپس توبه‌اش داد که اگر توبه کرد، از او پذیرفته شود و اگر تکرار کرد، دوباره مجازات شود و به حبس افتد تا بمیرد یا از گفتهٔ خویش برگردد.

همو می‌گوید: اینها به معاویه چکار دارند؟ از خدا سلامت و عافیت می‌طلبیم، آنگاه می‌افزاید اگر دیدی کسی به اصحاب رسول خدا بد می‌گوید، او را به نامسلمانی متهم کن.

عاصم احول می‌گوید: مردی را که عثمان دشنام داده بود، پیش من آوردند. او را ده تازیانه زدم. دوباره حرفش را تکرار کرد، ده تازیانهٔ دیگر زدم. آنقدر دشنامش را تکرار

۱. نووی در شرح صحیح مسلم در حاشیهٔ ارشاد الساری: ۲۲/۸ می‌گوید: اصحاب، رضی الله عنهم، همگی از برگزیدهٔ مردمانند و سادات امت، و برتر از همه نسل‌های بعدی و همگی عادل و راستروند و یکی هم در میانشان ناجور نیست. ناجوری در نسل‌های بعدی امت است و در میان اینها بوده که بعضی ناباب پیدا شده‌اند.
۲. تهذیب التهذیب: ۵۰۹/۱.

کرد تا هتفاد تازیانه خود.

قاضی ابویعلی می‌گوید: آنچه در مورد بدگفتن به اصحاب مورد اتفاق فقیهان است، این است که اگر کسی آن را جایز بداند، کافر است و اگر جایز نداند، فاسق است نه کافر، فرقی نمی‌کند که اصحاب را کافر شمرده یا به عقیده‌شان ایراد گرفته باشد. جمعی از فقیهان کوفه و دیگر بلاد با قاطعیت گفته‌اند: کسی که به اصحاب بد بگوید، باید حتماً کشته شود و رافضیان را کافر شمرده‌اند.

ابوبکر بن عبدالعزیز در المقنع می‌گوید: رافضی اگر دشنام بدهد، کافر است و به او نباید زن داد.^۱ شیخ علاء الدین ابوالحسن طرابلسی حنفی می‌گوید: کسی که به یکی از اصحاب پیامبر دشنام بدهد، به ابوبکر یا عمر یا عثمان یا علی یا معاویه یا عمرو بن عاص، اگر بگوید گمراه یا کافر بوده‌اند، باید اعدام شود و اگر دشنامی غیر از این بدهد، از دشنام‌هایی که مردم به یکدیگر می‌دهند، باید مجازات شدید شود.^۲

ذهبی می‌گوید: هر که به یکی از اصحاب ایراد بگیرد یا دشنام دهد، از دین خارج و از جرگه مسلمانان به در شده است، زیرا کسی به آنان ایراد می‌گیرد که معتقد باشد بدکار بوده‌اند و نسبت به آنان کینه داشته باشد و منکر تمجیدهایی باشد که در قرآن و حدیث آمده است. همچنین به این دلیل که اصحاب مطمئن‌ترین وسیله دسترسی ما به احادیث و کردار پیامبرند و ایراد و عیب گرفتن به وسیله، به منزله عیب گرفتن به اصل است و تحقیر ناقل و راوی به مثابه مسخره کردن روایت و حدیث است، و این معنی برای کسی که بیندیشد و از نفاق و زندقه الحاد بری باشد، آشکار است. برای درک این حقیقت، کافی است به سخنان پیامبر اکرم در این زمینه توجه کنیم، مثل این سخن که خدا مرا برگزید و برایم اصحابی برگزید که بعضی را وزیر و مددکار ساخت و انصار و داماد و خویشاوند گردانید. بنابراین، هر که به ایشان بد بگوید، لعنت خدا و فرشتگان و مردم

۱. الصارم المسلول ۲۷۲، ۵۷۴، ۵۷۵.

۲. معین الحکام فیما یردد بین الخصمین من الاحکام ۱۸۷.

همگی بر او خواهد بود و در قیامت خدا عذرش را نمی‌پذیرد.^۱

آن جماعت در مورد دشنام دادن به ابوبکر و عمر و عثمان داد و قال زیادی راه انداخته‌اند. محمد بن یوسف قرمانی می‌گوید: از قاضی ابویعلی درباره کسی که به ابوبکر دشنام دهد سؤال شد، گفت: کافر است. سؤال شد: نماز میت بر او می‌توان خواند؟ گفت: نه. سؤال شد: چطور در حالی که لا اله الا الله می‌گوید، می‌توان چنین رفتاری با او کرد؟ گفت: به نعلش او دست نزنید، او را با چوب بغلتانید و به گور دراندازید و رویش را بپوشانید.^۲

جردانی می‌گوید: بیشتر علما گفته‌اند: کسی که به ابوبکر و عمر دشنام دهد، کافر است.^۳

ابن تیمیه به نقل از ابراهیم نخعی می‌گوید: گفته می‌شد که دشنام دادن به ابوبکر و عمر از گناهان کبیره است. ابواسحاق سیعی هم می‌گوید: دشنام دادن به ابوبکر و عمر از گناهان کبیره‌ای است که خدای متعال درباره‌اش فرموده: از گناهان کبیره که از آن منع گشته‌اید، دوری کنید.^۴

به دستور المتوکل علی الله، عیسی بن جعفر بن محمد به خاطر اینکه به ابوبکر و عمر و عایشه و حفصه دشنام داده بود، اعدام شد.^۵

ابن تیمیه در همان کتاب می‌نویسد: احمد حنبل طبق روایت ابوطالب، درباره مردی که به عثمان دشنام داده است، گفته: این زندیق است.^۶

این فتاوا که از بدیهیات و مسلمیات فقهی تهی است و پژوهنده را این امکان نیست که از صاحبان آنها بخواهد و پرسد روی چه حساب و کتابی چنین فتاوی صادر کرده‌اند و چه مدارکی از قرآن و سنت یا اصول و قواعد یا قیاس و استحسان داشته‌اند؟ مخصوصاً پرسد بنا بر چه مدرک و اصلی این احکام شما تنها به چند تن از اصحاب اختصاص و

۱. الکبائر ۲۳۳، ۲۳۵.

۲. الصارم المسلول ۵۷۵.

۳. مصباح الظلام: ۲/۲۳.

۴. الصارم المسلول، ابن تیمیه ۵۸۱.

۵. تاریخ ابن کثیر: ۱۰/۳۲۴.

۶. الصارم المسلول ۵۷۶.

انحصار یافته است؟ زیرا این انحصار دادن بر خلاف اصل مسلم و بدیهی فقه اسلام است و مغایر عقل و انصاف. گرفتیم که فتاویٰ شما از اصل و اساس بهره داشته باشد، آیا رجال و شخصیت‌های خاندان پاک رسالت از آن مستثنی هستند؟

شاید در میان آن جماعت کسانی باشند که در نهایت گستاخی بگویند: آری، علی و دو فرزندش، همان دو که سرور جوانان بهشتی‌اند، از آن احکام مستثنی هستند و دشنام دادن به آنان بر خلاف بدگفتن به دیگر اصحاب اشکالی ندارد! چون پسر هند جگرخوار به آنان بد می‌گفت و لعنتشان می‌کرد و مردم را با تطمیع و تهدید به آن وامی‌داشت و ما نمی‌توانیم به ساحت پسر هند جسارت کنیم، چون او کاتب وحی بوده است، هر چند در دوره چند روزه مسلمانی‌اش که با اواخر حیات پیامبر مقارن بوده، جز چند نامه به رؤسای قبایل ننوشته باشد، و نیز از آن جهت که خواهرش ام حبیبه همسر پیامبر بوده، وی دایی مؤمنان حساب می‌شود، گرچه سایر برادر زنهای پیامبر مثل محمدبن ابی‌بکر را دایی مؤمنان لقب نداده باشند، چون دوستدار علی و در سپاه علوی بوده و معاویه با او جنگیده است. این حرف‌های شبه توجیه که از دهان پاره‌ای از افراد آن جماعت به در می‌آید، لهیب کینه‌ها و دشمنی‌های دیرینه است، و به گفته قرآن: آتش کینه‌توزی و بدخواهی از گفتارشان آشکار است و آنچه در درون پنهان می‌کنند، سهمناک‌تر است. ما آیات را برای شما بیان داشتیم، اگر به عقل دریابید.^۱

از طرف دیگر می‌پرسیم: آیا آنچه به ادعای شما سنت پیامبر می‌باشد و فرمایشش که به اصحاب دشنام ندهید، و هر که به اصحاب دشنام دهد، لعنت خدا و فرشتگان و مردم همگی بر او خواهد بود، دستوری است به نسل‌های بعدی، و خود اصحاب و معاصران حضرتش از آن مستثنی هستند، یا نه همان طور که خصلت احکام اسلام است، عمومی و جاودانی بوده که شامل همه افراد و همه نسل‌ها می‌شود؟ در حالی که می‌دانیم آن جماعت این را دستوری به اصحاب و غیر اصحاب و نسل‌های بعدی دانسته‌اند، زیرا در شأن صدور آن به موجب بعضی روایات که مسلم آنها را بهتر دانسته، چنین آمده است:

خالد بن ولید و عبدالرحمن بن عوف اختلاف پیدا کردند و خالد او را دشنام داد و پیامبر خدا فرمود: به اصحاب دشنام ندهید، یا چنانکه انس روایت می‌کند: عده‌ای از اصحاب پیامبر خدا می‌گویند: ما به هم دشنام می‌دادیم که پیامبر خدا فرمود: هر که به اصحاب دشنام دهد، لعنت خدا و فرشتگان و مردم همگی بر او خواهد بود.^۱ بنابراین، معقول نیست که خود اصحاب طرف خطاب و دستور نباشند، یا بعضی از ایشان از اصل حکم مستثنی باشد. آیا از میان اصحاب فقط امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام از این حکم مستثنی است و تنها به او می‌توان دشنام داد؟ علاوه بر این، مولای متقیان به نظر آن جماعت یکی از خلفای راشدین شمرده می‌شود و همه فرقه‌های اسلامی بر این متفقند، و آن جماعت درباره کسی که به خلفای راشدین بد بگویند، احکام شدیدی دارند و چنانکه کمی پیشتر دیدیم، کسی را که به ابوبکر و عمر دشنام دهد، کافر می‌دانند و هر کس را که به عثمان دشنام دهد، زندق می‌شمارند و در حدیثی صحیح و ثابت از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده که وظیفه دارید به سنت من و سنت خلفای راشدین هدایت یافته‌ای که پس از من هستند، عمل کنید.^۲

اینک بیابید از آنها بپرسیم: معاویه و امویان و اموی مسلکان و پیروانشان که مرتکب این جنایت ننگین گشته‌اند و آنان که از جنایت سهمناکشان چشم پوشیده‌اند، به چه مجوزی به امیرالمؤمنین، مولای متقیان، علی علیه السلام دشنام می‌داده و لعنت می‌فرستاده‌اند و مردم را با تهدید و تطمیع به آن وامی‌داشته‌اند؟ از آنها بپرسیم که چرا امام عادل و برادر پیامبر گرامی اسلام را نه تنها از شمار خلفا و از حکم اصحاب، بلکه از جرگه مسلمانان خارج شمرده‌اند و او را حتی یک مسلمان عادی و معمولی هم ندانسته و اجازه داده‌اند بر سر هر کوی و برزن زبان به دشنامش بیالیند و هر چه دلشان می‌خواهد به او بگویند؟ بپرسیم آن امام پاک و سرفراز و بلند پایه را به کدام چاه خفت و خواری درانداخته و تا چه حد پست و بی‌قدر شمرده‌اید؟ کار سلب حق و اعتبارش به جایی رسانده‌اید که هیچ یک

۱. الکبائر، ذهبی ۲۳۵.

۲. معنای صحیح این حدیث را پیش از این فهمیدیم. رک: القدير (متن عربی / ج ۲): ۳۳۰/۶.

از حقوق سه گانه خلافت و صحابی بودن و مسلمان بودن را برایش قائل نشده‌اید، ارزش و حق او را انکار کرده‌اید، احترامی و قدری برایش نگذاشته‌اید، برای او که نفس پیامبر شناخته شده است و داماد اوست و پدر دو نواده عزیزش و اولین مردی که اسلام آورد و اسلام به شمشیرش پا گرفت و پایدار و برقرار گشت، و حق با بیان رسا و شیوایش مبرهن شد و موانع با زبان و تیغش از سر راه اسلام به یکسو رفت و دشمنان پراکندند و راه زوال سپردند. همان کسی که با حق است و حق با وی، و با قرآن است و قرآن با وی، و تا به کناره کوتر به دیدار پیامبر گرد نیایند از هم جدایی نپذیرند، آن که در عقیده و رایش تا آخرین لحظه زندگی اندک تغییر و تردیدی پدید نیامد. آری، شما اجازه می‌دهید به چنین شخصیت والایی دشنام دهند و لعنت فرستند و در عین حال، اخطار می‌کنید که به زنازادگان و بی‌پدران و تبهکاران نامی و گناهکاران حرامی بد نگویند و زبان به انتقاد باده‌خواران و شهوت رانان و دلکسانی که پیامبر ﷺ تبعید و طرد و لعنشان کرده نگشایند، آنها که شریعت و احکامش را بازیچه ساخته و سنت را پایمال کرده و قرآن را به هیچ شمرده‌اند. وای بر شما، و پناه بر خدا از دست شما!

آری، براستی، حقیقت چنان است که عامر بن عبدالله بن زبیر آنگاه که دید فرزندش به علی علیه السلام بد می‌گوید، گفت: فرزندم! مبادا نام علی، رضی الله عنه، را به بدی ببری، زیرا بنی امیه شصت سال در تحقیر و کوچک کردن او تلاش نمودند و خداوند بدان وسیله بزرگش ساخت و ارتقایش بخشید.^۱

می‌خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش گردانند و خدا جز این نمی‌پذیرد و نمی‌پسندد که نورش را به کمال رساند.^۲

۱۶ - نبرد پسر هند جگرخوار با امام علی علیه السلام

در این زمینه، از هر چه چشم بپوشیم، این را نمی‌توانیم ندیده بگیریم که مولا امیرالمؤمنین مسلمان خداپرستی است که آزار رساندن به او و جنگیدن با او حرام است

و کسانی که به مردان و زنان مؤمن بدون اینکه جرمی مرتکب شده باشند آزار می‌رسانند، بار بهتان و گناهی نمایان بر دوش گرفته‌اند و امت محمد ﷺ بر این حدیث همداستان است که دشنام دادن به مسلمان مؤمن زشتکاری است و جنگیدن با او کفر، و معاویه این دو گناه را مرتکب گشته، چه هم به سرور مؤمنان دشنام داده و هم با او جنگیده است و در واقع به اولین مسلمان آزار رسانده و با آزار وی پیامبر خدا ﷺ را آزرده است و کسانی که پیامبر خدا را اذیت می‌کنند، عذابی دردناک در پی خواهند داشت. و هر که پیامبر خدا ﷺ را اذیت کند، خدا را اذیت کرده باشد، و کسانی که خدا و پیامبرش را اذیت می‌کنند، خدا در دنیا و آخرت لعنتشان کرده است.^۱

علی رضی الله عنه علاوه بر این، خلیفه وقت بوده است صرفنظر از تصورات مختلفی که در امر خلافت هست، زیرا تصدی امر خلافت به وسیله نص و اجماع اهل حل و عقد، یعنی صاحب نظران جامعه اسلامی و بیعت مهاجران و انصار و موافقت همه اصحاب صورت گرفته است، به استثنای تعداد انگشت شماری که از راه راست منحرف گشته‌اند و رأیشان اثری در انعقاد پیمان حکومت و استقرارش نداشته است. البته، بعضی از آنها را کینه‌توزی و ریخته شدن خون کسانشان با شمشیر علی به مخالفت کشانده و برخی را مطامع و جاه‌طلبی‌ها. بهر حال، امیرالمؤمنین علی واقعاً و حقاً خلیفه وقت بوده است و هر که با او به مخالفت برخاسته و علیه او قیام مسلحانه کرده است، واجب القتل بوده و پیمان اسلام از گردن فرو نهاده و قدرت سیاسی الهی را مورد اهانت قرار داده است و با خدا در حالی روبرو خواهد گشت که هیچ دلیل و حجتی برای کارش ندارد. همچنین می‌دانیم در فرمانی روشن و صریح از پیامبر اکرم ﷺ چنین آمده است: پیشامدهای ناگواری رخ خواهد داد. هر که خواست این امت در حالی که متحدند، پراکنده سازد با شمشیر بر سرش بزنید، هر که می‌خواهد باشد. به عبارتی دیگر هر که را دیدید راه بر هم زدن وحدت امت محمد را می‌پیماید، بکشید، و به تعبیر حاکم نیشابوری، او را بکشید، هر که می‌خواهد باشد.^۲

همچنین می‌فرماید:

هر که در حالی که بر سر یک تن همداستان و متحدید، آمد و خواست نظمتان را بر هم بزند یا وحدتان را از هم بپاشد، او را بکشید.^۱
هر که سر از فرمان حاکم شرعی برتافت و ترک وحدت ملی گفت و مرد، به وضع جاهلی مرده است.

هر که زیر پرچم گمراهی جنگید و به ملاحظات نژادپرستانه به خشم آمد یا به اندیشه و شعار نژادپرستانه و قوم‌نگری دعوت و تبلیغ کرد یا آن را مورد حمایت و پشتیبانی قرار دارد و در این راه کشته شد، به وضع جاهلی کشته شده است.

هر که علیه امت قیام مسلحانه کرد و نیکوکار و بدکارش را به شمشیر زد و دست از مؤمنش برداشت و به عهد صاحب عهد وفا نکرد؛ از من نیست و نه من از اویم.^۲

هر که دست از فرمانبرداری حاکم شرعی باز کشید، خدا را در قیامت به حالی دیدار خواهد کرد که دلیلی برای دفاع از خویش ندارد، و هر که در حالی بمیرد که پیمان بیعتی بر عهده ندارد، به وضع جاهلی مرده است.^۳

هر که یک وجب از امت و وحدت کناره بگیرد، پیوند اسلام از سر خویش فروگذاشته باشد، مگر این که برگردد.

هر که شعاری خاص جاهلیت سر دهد و تبلیغ خاص جاهلیت کند، از آتش دوزخ در امان نخواهد بود. مردی پرسید: ای رسول خدا! هر چند روزه بگیرد و نماز بخواند؟ فرمود: آری، هر چند روزه بگیرد و نماز بخواند. بنابراین، بایستی تبلیغاتی کنید و شعاری برآورد که به وسیله‌اش مسلمان و مؤمن و بنده خدا نامیده شده‌اید.^۴

هر که یک وجب از امت و وحدت کناره بگیرد، پیوند اسلام از گردن فرونهاده باشد.^۵

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۲۸/۱۰.

۲. صحیح مسلم: ۲۱/۶؛ سنن بیهقی: ۱۵۶/۸؛ مسند احمد: ۲۹۶/۲؛ تیسیر الوصول: ۳۹/۲.

۳. صحیح مسلم: ۲۲/۶؛ سنن بیهقی: ۱۵۶/۸.

۴. سنن بیهقی: ۱۴۷/۸؛ مستدرک حاکم: ۱۱۷/۱، قسمت اول حدیث.

۵. سنن بیهقی: ۱۵۷/۸؛ مستدرک حاکم: ۱۱۷/۱.

نمی‌شود کسی به اندازه یک وجب از امت و وحدت کناره بگیرد و به وضع جاهلی نمیرد.^۱

هر که در برابر حاکم شرعی سر به نافرمانی برداشت و از وحدت ملی کناره گرفت و مرد، به وضع جاهلی مرده است.^۲

هر که به قدرت سیاسی الهی که در زمین مستقر است، اهانت روا دارد، خدا او را مورد اهانت قرار خواهد داد.^۳

هر که یک وجب از امت و وحدتش کناره بگیرد، به آتش دوزخ درآید.^۴ این حدیث از طریق معاویه روایت شده است.

هر که از امت و وحدتش کناره بگیرد و حکومت را خوار بشمارد، با خدا در حالی روبرو خواهد شد که هیچ دلیل خداپسندی برای دفاع از خویش ندارد.^۵

اگر برده حبشی‌ای که کله‌اش مثل مویز سیاه است، فرمانده شما باشد، فرمانش را به گوش گرفته اطاعت کنید.^۶

با توجه به این فرمایشها و دستورها، فکر می‌کنید معاویه با قیام مسلحانه علیه امیرالمؤمنین علی علیه السلام و توطئه و تلاش برای تزلزل حکومت و برانداختن خلافتش، به وحدت ملی و حفظ همبستگی امت کمک کرده و سر به فرمان و مطیع خلیفه و حاکم شرعی بوده است یا نه، قدرت سیاسی الهی را مورد تجاوز و تعرض قرار داده و حکومت را خوار شمرده و سر از اطاعت پیچیده و از امت و وحدت ملی کناره گرفته و از پیمان اسلام سر باز زده است؟ احادیث نبوی تکلیف معاویه را روشن ساخته و ماهیتش را به دقت مشخص گردانیده است. به موجب آنها معاویه در رأس تجاوزکاران داخلی قرار دارد، همان گونه که به هنگام بت پرستی در رأس قبایل مشرک و مهاجم ضد اسلام

۱. صحیح بخاری، فصل «السمع و الطاعة للامام»؛ سنن بیهقی: ۱۵۷/۸.

۲. تیسیر الوصول: ۳۹/۲ - به نقل از شیخین. ۳. صحیح ترمذی: ۶۹/۹؛ تیسیر الوصول: ۳۹/۲.

۴. مستدرک حاکم: ۱۱۸/۱. ۵. همان: ۱۱۹/۱.

۶. صحیح بخاری، باب «السمع و الطاعة»؛ صحیح مسلم: ۱۵/۶ - عبارت از بخاری است.

قرار داشت، و آخر زندگی اش چقدر شبیه اوایل دوره جاهلی آن است. به همین دلیل، پیامبر اکرم ﷺ امیرالمؤمنین علی را مأمور جنگ با او کرده و نیز فرموده بود کسانی که عمار را بکشند، دار و دسته تجاوزکار داخلی هستند، و حتی دو نفر هم در این اختلاف ندارند که دار و دسته معاویه او را کشته‌اند. با اینهمه معاویه به تجاوزگری مسلحانه خویش ادامه داد و به ریختن خون عمار یاسر اکتفا نکرد و بسیاری دیگر از اصحاب پاکدامن و نیک رو را به قتل رسانید.

وانگهی اگر بیعت عناصر فرومایه شامی با معاویه که از نظر شریعت اسلام بی ارزش و بی اعتبار است، به چیزی شمرده شود و معاویه خلیفه به حساب آید، به استناد فرمایش ثابت و مسلم پیامبر اکرم، باید اعدام شود، چنانکه فرمود: هرگاه برای دو خلیفه بیعت گرفته شد، نفر دومی و اخیر را بکشید. همچنین فرمود: پس از من خلفایی خواهند بود و زیاد خواهند شد. پرسیدند: چه دستور می فرمایی به ما در آن حال؟ فرمود: به پیمان بیعت اولی وفا کنید و به همین ترتیب حق آنان را ادا نمایید. هر که با پیشوایی بیعت کرد و دست داد و بدو دل سپرد، باید حتی المقدور از او فرمان برد، و اگر دیگری آمد و با او به کشمکش پرداخت، گردن این دومی را بزنید.

این احادیث صحیح و ثابت^۱، صحت حدیثی را که درباره خود معاویه آمده - گرچه سندش به نظر آن جماعت ضعیف باشد - ثابت می نماید، چه پیامبر ﷺ فرمود: هنگامی که معاویه را بر منبرم دیدید، بکشید^۲، نظیر حدیثی که مناوی در کنوز الدقائق آورده که آن حضرت فرمود: هر کس با علی بر سر خلافت جنگید، او را بکشید، هر که می خواهد باشد.^۳

وقتی آن دو دسته، یعنی یاران امیرالمؤمنین علی و دار و دسته معاویه اختلاف نظر پیدا کردند، قرآن آن را فیصله داد و خدا تکلیفشان را مشخص فرمود: هرگاه دو دسته از مؤمنان با هم به جنگ پرداختند، میانشان را به صلح و آشتی آورید، و اگر یکی از آن دو به

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۰/۲۷، ۲۸، ۲۷۲.

۲. رک: همان: ۱۰/۱۴۲.

۳. کنوز الدقائق ۱۴۵.

دیگری تجاوز مسلحانه کرد، با تجاوزگر بجنگید تا به حکم خدا باز آید.^۱ ائمه فقه مانند شافعی نیز در مسئله جنگیدن با اهل بغی، یعنی تجاوزکاران داخلی به همین آیه استناد کرده‌اند^۲، و دار و دسته معاویه به موجب نصی از رسول اکرم ﷺ در دست است، بی‌تردید تجاوزکار مسلح داخلی‌اند.

محمد بن حسن شیبانی حنفی (م ۱۸۷) می‌گوید: اگر معاویه ستمگرانه و تجاوزکارانه با علی نجنگیده بود، ما کیفیت و قواعد جنگیدن با اهل بغی و تجاوزکاران مسلح داخلی را نمی‌آموختیم.^۳

قرطبی در تفسیر خود می‌گوید: این آیه دلیل است بر وجوب جنگیدن با دار و دسته تجاوزکار داخلی که بر امام یا یکی از مسلمانان آشکارا تجاوز کنند.^۴

همو می‌افزاید: قاضی ابوبکرین عربی می‌گوید: این آیه در مورد جنگیدن مسلمانان با یکدیگر اصل است، و در جنگ با کسانی که تأویل نمایند، اساس را تشکیل می‌دهد. اصحاب به همین استناد کرده و رجال برجسته دین به آن تمسک نموده‌اند، و پیامبر به همین آیه اشاره و توجه داشته آنجا که فرموده است: عمار را دار و دسته تجاوزکار داخلی می‌کشند و نیز آنجا که درباره خوارج می‌فرماید: علیه بهترین فرقه اسلامی قیام مسلحانه می‌کنند یا در حال اختلاف قیام مسلحانه می‌کنند. روایت اولی صحیح‌تر است، زیرا در آنجا می‌فرماید: تجاوزکاران داخلی را یکی از آن دو دسته که به دین نزدیک‌تر است، خواهد کشت، و چنین اتفاق افتاد که آنان را علی بن ابی طالب و یارانش کشتند. بنابراین، برای علمای اسلام محقق گشته و با دلیل دینی ثابت شده که علی، رضی الله عنه، امام بوده است و هر که علیه او قیام مسلحانه کرده، تجاوزکار به شمار آمده و جنگیدن با او واجب بوده است تا آنکه به دین باز آید و سر به صلح و آشتی فرود آرد.^۵

زیلعی می‌نویسد: حق به جانب علی بوده است، و دلیلش فرمایش پیامبر به عمار

۲. سنن بیهقی: ۸/۱۷۱.

۱. حجات ۴۹/۹.

۴. تفسیر قرطبی: ۱۶/۳۱۷.

۳. جواهر المصیبه: ۲/۲۶.

۵. همان: ۱۶/۳۱۸.

است که ترا دار و دستۀ تجاوزکار داخلی خواهد کشت، و شک نیست که او همراه علی بوده و همدستان معاویه او را کشته‌اند. امام الحرمین در کتاب ارشاد می‌گوید: علی، رضی الله عنه، در دورۀ حکومتش امام بر حق بوده است و آنان که با او جنگیده‌اند، تجاوزکار مسلح داخلی بوده‌اند و حسن ظن در حق آنان مستلزم این است که گفته شود قصد خیر داشته، اما به خطا رفته‌اند و اجماع است بر این که علی حق داشته با سپاه جمل که عبارت بودند از طلحه و زبیر و عایشه و همراهانشان و نیز با سپاه صفین، یعنی معاویه و سپاهانش بجنگد. مسلم است که عایشه بعدها اظهار پشیمانی کرده است.^۱

عایش درست گفته که مثل روگردانی این امت از آیه «هرگاه دو دسته از مؤمنان با هم به جنگ پرداختند»، ندیده‌ام^۲، چه خود او اولین کسی بوده که از آن آیه روگردانده و حکمش را ندیده گرفته و بر خلاف آن عمل کرده است و از خانه به در آمده و جامه محفوظ خویش به کناری نهاده و به خودنمایی جاهلیت وار پرداخته و با امام زمان و خلیفه وقت جنگیده است، و شاید بعدها پشیمان شده و از حسرت و غم گریسته تا گریانش خیس گشته است، و طبعاً این وقتی بوده که کار از کار گذشته است.

به همین دلایل بود که مولا امیرالمؤمنین علیه السلام جنگیدن با شامیان را واجب می‌دانست و می‌فرمود: چاره‌ای ندیدم جز اختیار یکی از دو راه: جنگیدن با آنها، یا کافر شدن به آنچه بر محمد نازل گشته است. به عبارتی دیگر: راهی نیست جز کافر شدن به آنچه بر محمد نازل گشته، یا جنگیدن با آن جماعت.^۳

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله همواره به برجسته‌ترین اصحابش، مانند امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب، ابویوب انصاری، و عمار یاسر دستور می‌داد با پیمان گسلان و تجاوزگران و از

۱. نصب الرایة: ۶۹/۴ زبلی از کتاب ارشاد چنین نقل قول کرده است، اما چنانکه ملاحظه می‌کنید، در

موقع چاپ تحریفش کرده‌اند، رک: ارشاد ۴۳۳.

۲. السنن الکبری، بیهقی: ۱۷۲/۷؛ مستدرک حاکم: ۱۵۶/۲.

۳. نهج البلاغة: ۹۴/۱؛ کتاب صفین ۵۴۲؛ مستدرک حاکم: ۱۱۵/۳؛ الشفا، قاضی عیاض؛ شرح

ابن ابی الحدید: ۱۸۳/۱؛ البحر الزخار: ۴۱۵/۵.

دین به در شدگان بجنگند که احادیث متضمن این دستورات قبلاً نگاشته شد^۱، و دانشمندان متقدم اتفاق نظر داشتند که تجاوزگران عبارتند از همدستان معاویه.

بنابراین، معاویه‌ای که جنگیدن با او و قتلش واجب بود، به خود اجازه می‌داد با امیرالمؤمنین علی علیه السلام بجنگد، در حالی که کتاب خدا و سنت پیامبرش در برابرش قرار داشت و اگر می‌خواست پیروی نماید، در آن چنین می‌یافت که هرگاه دربارهٔ چیزی اختلاف و کشمش پیدا کردید، آن را به خدا و پیامبر عرضه بدارید اگر به خدا و روز بازپسین ایمان آورده‌اید^۲ و کسانی که به موجب آنچه خدا فرو فرستاده داوری و حکم نمایند، همان کافرانند^۳ و کسانی که مطابق آنچه خدا فرو فرستاده داوری و حکم نمایند، همان زشتکارانند^۴ و کسانی که مطابق آنچه خدا فرو فرستاده داوری و حکم نمایند همان ستمگرانند.^۵

بنابراین به حکم قرآن، مسلمانان اختلاف خود را نباید با جنگ، بلکه با مراجعه به آیات محکم قرآن و سنتی که آن را حل و فصل می‌نماید، از میان بردارند و هرگز پیش از این کار نباید دست به جنگ بزنند. به همین جهت، امیرالمؤمنین علی در آغاز کار از مخالفان می‌خواست دعاوی خویش به قرآن کریم را که خود نظیر و گویایش بود، عرضه نمایند و خود حجت را با استشهاد به آیات شریفهٔ قرآن و سنت بر آنان تمام می‌کرد. باز به همین جهت بود که به هیأت اعزامی معاویه می‌فرمود: هان! من شما را به کتاب خدای عزوجل و سنت پیامبرش دعوت می‌نمایم^۶ و در نامه‌ای به معاویه و قرشیانی که نزدش بودند، نوشت: هان! من شما را به کتاب خدا و سنت پیامبرش و به جلوگیری از ریخته شدن خون این امت دعوت می‌نمایم^۷، اما آن کجروان به این دعوت پاسخ مثبت ندادند و حاضر به عرضهٔ اختلاف به قرآن و سنت نشدند تا آنکه در عرصهٔ کارزار به زانو در آمدند

۱. رک: القدير (متن عربی / ج ۱): ۱۶۷/۳ - ۱۷۰.

۲. نساء ۵۹/۴. ۳. مائدة ۴۴/۵.

۴. همان ۴۷. ۵. همان ۴۵.

۶. تاریخ طبری: ۴/۶. ۷. شرح نهج البلاغة: ۱/۱۹.

و برای نجات خویش از مرگ حتمی فریاد بر آوردند که بیاید اختلاف را در پرتو قرآن حل کنیم. امام خود قبل از آنکه به چنین کاری مبادرت جوید، پیش‌بینی نموده و در نامه‌ای به معاویه فرموده بود: ترا می‌بینم که فردا چون از فشار جنگ به ستوه آیی، چونان شتری که از سنگین باری فریاد برمی‌آورد، فریاد برآری و مرا و یارانم را به مراجعه به کتابی بخوانی که با زبان تعظیمش می‌نمایید و به دل انکارش می‌کنید^۱، و در نامه دیگری به او نوشته بود: پنداری همین حالاست که دار و دسته‌ات از ضربات پیاپی و مرگ حتمی و کشته دادن بسیار به ستوه آمده‌اند و مرا به مراجعه به کتاب خدا دعوت می‌کنند، در حالی که آنها خود یا به آن کافرند یا بیعت گسلی کجروند.^۲ پیش‌گویی حضرتش روزی به تحقق پیوست که قرآن‌ها را از ترس شکست قریب‌الوقوع و کشته شدن دسته جمعی بر سر نیزه کردند تا خود را با این حيله از مهلكه به در برند و امام در آن روز فرمود: ای بندگان خدا! من از همه زودتر باید دعوت به کتاب خدا را بپذیریم، لیکن معاویه و عمروعاص و پسر ابومعیط و حبیب بن مسلمه و ابن‌ابی‌سرح دیندار و پیرو قرآن نیستند. من بهتر از شما آنها را می‌شناسم. در کودکی با آنها آشنا بوده‌ام و در بزرگی با آنها برخورد و تماس داشته‌ام و آنها بدترین بچه‌ها و شریرترین مردها هستند. حرفشان سخن حقی است که به منظور باطل و ناروایی زده می‌شود. به خدا قسم اینها قرآن را بالا نبرده‌اند از آن جهت که آن را می‌شناسند و به آن عمل می‌کنند، بلکه کارشان خدعه و فریب است و ایجاد سستی و تزلزل، و صدمه زدن.^۳

پیامبر گرامی برای هشدار دادن به مسلمانان و جلوگیری از افتادشان به ورطهٔ این آشوب جاهلانه از هیچ کوششی فروگذار نکرده بود و مقام و منزلت امیرالمؤمنین علی را شناسانده و اخطار کرده بود مبادا کوچکترین صدمه و آزاری به او برسانند، مبادا با او بجنگند یا دشنامش دهند و لعنتش کنند یا کینهٔ او را به دل بگیرند و در یاری‌اش کوتاهی نمایند و نیز دعوت کرده بود و تشویق که دوستش بدارند و از او پیروی کنند و

۱. شرح ابن‌ابی‌الحدید: ۳/ ۴۱۱ و ۴/ ۵۰. ۲. نهج البلاغه: ۱۲/۲.

۳. رک: سخنان امام علی که قبلاً نگاشته شد و در پرتوش هر پژوهنده‌ای حقیقت را درمی‌یابد.

راهنمایی‌اش را مشعل راه خویش سازند و همواره با او باشند، و این جمل تشویق و ترغیب را آنگاه بیان داشت که خدای تعالی ولایت و دوستداری‌اش را قرین ولایت خود و ولایت پیامبرش برشمرد و اطاعتش را عین اطاعت خود و پیامبر دانست و فرمود: ولیّ شما فقط خداست و پیامبرش و مؤمنانی که نماز می‌گذارند و در حال رکوع زکات می‌دهند^۱ و ای مؤمنان! از خدا اطاعت نمایید و از پیامبر و فرماندهانی که از شمایند، اطاعت کنید^۲.

با اینهمه معاویه سر به فرمان خدا و پیامبر فرود نمی‌آورد و مقام و منزلت امیرالمؤمنین علی را به رسمیت نمی‌شناسد و به مقتضیات آن عمل نمی‌کند و سر از تبعیت آن احکام مقدس برمی‌تابد و سردمدار ستمگرانی می‌شود که هیمه دوزخند.^۴ آری، اینهمه آیه و حدیث، معاویه را قانع و مطیع نمی‌سازد و نه هیچیک از دیگر فرمایشهای رسول اکرم، مانند این سخنان صریح گهربار:

علی نسبت به من منزلتی دارد که هارون با موسی داشت، با این تفاوت که پس از من پیامبری نخواهد بود.

هر که من مولای او هستم، علی مولای اوست. خدایا هر که او را دوست می‌دارد دوستش بدار و هر که او را دشمن می‌دارد دشمنش بدار. هر که او را یاری می‌نماید، یاری‌اش کن و هر که او را خوار می‌گذارد، خوارش گذار.

هر که مرا اطاعت کند، خدا را اطاعت کرده است و هر که سر از فرمان من بپیچد، سر از فرمان خدا پیچیده است. هر که علی را اطاعت کند، مرا اطاعت کرده است و هر که سر از فرمان علی بپیچد، سر از فرمان من پیچیده است.

دو چیز گرانبها برایتان بر جا می‌گذارم: کتاب خدا و خاندانم را. این دو تا به کناره

۱. رک: القدير (متن عربی / ج ۲): ۵۲/۲ و ۵۸ و ۱۴۱/۳ - ۱۴۷.

۲. نساء ۵۹/۴.

۳. صحیح بخاری، باب تفسیر، کتاب احکام؛ صحیح مسلم: ۱۳/۶.

۴. جن ۱۵/۷۲.

حوض به من نپیوندند، هرگز از هم جدایی نمی‌پذیرند. بنابراین، مواظب باشید و بیندیشید که پس از من چگونه با این دو رفتار خواهید کرد.

هر که می‌خواهد چون من زندگی کند و چون من بمیرد و در بهشت جاودانی‌ای که پروردگار بمن وعده داده، سکنی‌گزیند، علی بن ابی‌طالب را دوست بدارد و ولی خویش گیرد، زیرا وی هرگز شما را از دین به در نخواهد کرد و به هیچ وجه به گمراهی نخواهد برد.

پروردگار جهانیان درباره علی بن ابی‌طالب به من سفارشی کرده و فرموده است: او پرچم هدایت و دینداری است و مشعل ایمان و امام دستدارانم و نور همه کسانی که مرا فرمان برند.

در آغاز کارنامه مؤمن، عشق ورزی به علی بن ابی‌طالب ثبت است.

رو به علی و فاطمه و حسن و حسین کرد و فرمود: من با کسی که با شما بجنگد، در جنگم و با کسی که با شما آشتی باشد، آشتی‌ام.

علی از من است و من از علی هستم، و او پس از من ولی هر مؤمنی است.

خطاب به علی: تو پس از من ولی و عهده‌دار امور هر مؤمنی خواهی بود.

علی امیرالمؤمنین است و پیشوای متقیان، و فرمانده باشکوهی که نیکان را به باغهای بهشت پروردگار جهانیان در می‌آورد. هر که او را راستگو شمارد رستگار گردد و هر که در غگویش انگارد، ناکام شود. اگر بنده‌ای هزاران سال به عبادت خدا در میان رکن و مقام پرداخته و اندامش فرسوده شده باشد و در حالی به آستان خدا درآید که آل محمد را دشمن می‌دارد، به روی در آتش دوزخ اندازد.

خطاب به او: ترا فقط مؤمن دوست می‌دارد و جز منافق کسی ترا دشمن نمی‌دارد.

در حالی که دست حسن و حسین را گرفته بود، فرمود: هر که مرا دوست بدارد و این

دو و پدر و مادرشان را دوست بدارد، در قیامت با من و در مرتبه‌ام خواهد بود.

علی با من چون سر من است با تنم.

به آنکه جانم در دست اوست سوگند که هر کس بدخواه ما خاندان باشد، خدا حتماً

او را به آتش در خواهد آورد.

ای علی! خوشا به حال آن که ترا دوست بدارد و حقت را تأیید نماید و وای بر کسی که ترا دشمن بدارد و آنچه را دربارهٔ تست، تکذیب نماید.

هر که مرا دوست می‌دارد، باید علی را دوست بدارد و هر که علی را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته است و هر که مرا دشمن بدارد، خدای عزوجل را دشمن داشته است و هر که با خدا دشمنی ورزد، او را به آتش در خواهد انداخت.

علی را دشنام ندهید، زیرا از وجود خدا بهره دارد.

این علی فرماندهٔ نیکروان است و قاتل بدکاران. هر که یاری‌اش نماید، یاری خواهد گشت و پیروز، و هر که خوار و بی‌دفاعش گذارد، خوار خواهد گشت. هر که علی را بیازارد، مرا آزرده است.

هر که علی را دوست بدارد، مرا دوست داشته است و هر که علی را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته است.

دربارهٔ علی به من سه مطلب الهام شده است: او سرور مسلمانان است، و پیشوای متقیان، و فرماندهٔ پر شکوه نیکان.

هر که علی را دشنام دهد، مرا دشنام داده باشد و هر که مرا دشنام دهد، خدای عزوجل را دشنام داده باشد و هر که خدا را دشنام دهد، خدا او را به رو در آتش خواهد افکند.

اگر بنده‌ای چندین هزار سال خدا را عبادت کرده باشد، سپس در حالی به آستان خدای عزوجل درآید که دشمن علی بن ابی طالب و منکر حق اوست و نقض کنندهٔ تعهد ولایتش، خدا روزگارش را تباه خواهد کرد و رویش را سیاه.

با اشاره به علی فرمود: خوی و کردارش خوی و کردار من است و خونش خون من است و او گنجینهٔ دانش من است. اگر یکی از بندگان خدای عزوجل خدا را هزار سال میان رکن و مقام بندگی کرده باشد و بعد در حالی به آستان خدای عزوجل درآید که دشمن علی بن ابی طالب و خاندان من است، خدا روز قیامت او را به روی در آتش دوزخ

خواهد افکند.

ای علی! امت من اگر چندان روزه بگیرد تا زار و نحیف گردد و چندان نماز بگذارد تا چون موی باریک گردد و در عین حال با تو دشمنی ورزد، خدا او را به روی در آتش خواهد انداخت.

هیچ کس از صراط نتواند گذشت مگر آنکه علی اجازه عبورش را رقم زده باشد. هیچ کس از صراط نخواهد گذشت مگر تصدیق ولایت و دوستداری او و خاندانش را همراه داشته باشد. او بر بهشت نظارت دارد و دوستدارانش را به آن درمی آورد و بدخواهانش را به آتش.

معرفت آل محمد جواز رستگاری از آتش دوزخ است، عشق آل محمد اجازه عبور از صراط، ولایت آل محمد مایه ایمنی از عذاب.

ای مردم! به شما سفارش می کنم که برادرم و پسر عموم علی بن ابی طالب را دوست بدارید، زیرا کسی جز مؤمن دوستش نمی دارد و جز منافق دشمنش نمی شمارد. پس از من جماعتی خواهند بود که با علی می جنگند. خدا عهده دار جهاد بر ضد آنهاست. بنابراین، هر که نتوانست با دست و قدرت اسلحه علیه آنها جهاد کند، با زبان جهاد کند، و هر که نتوانست با زبان مجاهدت ورزد، به وسیله دل و عواطفش جهاد نماید، و پایین تر از این دیگر چیزی نیست.

خطاب به علی: تو و شیعهات در حالی به رستاخیز درمی آید که همگی خشنود هستید و مورد خشنودی، و دشمنان در حالی می آیند که خشمگینند و مورد خشم. پرسید: که دشمن من است؟ فرمود: هر که از تو بیزاری بجوید و ترا لعنت نماید. خاندانم در میان شما نقش کشتی نوح را دارد که هر که به آن درآید، برهد و هر که پای از آن باز کشد، به گرداب در غلتد.

پیوسته با ما خاندان پیامبر به محبت باشید، زیرا هر که در حال محبت داشتن به ما به آستان خدای عزوجل درآید، با شفاعت ما به بهشت درخواهد آمد. سوگند به آن که جانم در دست اوست، هیچ بنده ای را کارش سود ندهد مگر آنکه با شناختن حق ما

توأم باشد.

اگر مردی میان رکن و مقام بایستد و نماز بگذارد و روزه بگیرد تا به آستان خدا درآید در حالی که بدخواه خاندان محمد باشد، به آتش درخواهد آمد.

خدا مزد مرا بر عهده شما این قرار داده که خاندانم را دوست بدارید و فردای رستخیز از شما در این باره بازخواست خواهم کرد.

در شرح صحنه رستاخیز می فرماید: فرمان خواهد آمد که نگهداریدشان، چون باید درباره ولایت علی از آنان بازخواست به عمل آید.

من و خاندانم درختی هستیم در بهشت که شاخسارانش در دنیا آویخته است. به همین سبب، هر که به ما آویزد، راه به پروردگارش برد.

در حالی که چادری برپا کرده بود و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در آن بودند، فرمود: ای مسلمانان! من با هر کس که با این خیمه نشینان آتشی باشد، آشتی ام و با هر کس که با آنان در جنگ باشد، در جنگم. دوستدار کسی هستم که دوستدارشان باشد. جز نیکبخت پاک سرشت و پاکزاد دوستشان نمی دارد و جز بدبخت ناپاک دشمنشان نمی دارد.

در دوره قیامت چون خدا نسلهای پیشین و آینده را گرد آورد و صراط بر پل دوزخ نهاد، هیچ کس از آن در نگذرد مگر گواهی برائتی بر ولایت علی بن ابی طالب همراه داشته باشد.

اینها چهل حدیث بود از پیامبر عظیم الشان ما و قطره‌ای از بحر بیکران فرمایشهای او درباره ولایت و دوستی علی و دشمنی با او. اکنون می پرسیم: کدام صحابی عادل و نیک رفتاری است که فیض دیدار و شاگردی پیامبر مهربان را درک کرده و گفتار دلنوازش را شنیده و مولای متقیان رادیده و شناخته باشد و بداند که آن وصف و تعریف به تمام معنی بر وجود حضرتش صدق می نماید و بر پیکر شخصیت والایش راست می آید، آنگاه روی از مولای متقیان برتابد و راهی جز راهش پیشه سازد و با او دشمنی ورزد و بدخواهش شود و علیه او توطئه و قیام مسلحانه کند و تا می تواند و به صدای گوشخراش

او را دشنام دهد و به رگبار تهمت و افترا ببندد؟ حتی یک مسلمان عادی هم چنین کاری نمی‌کند، مسلمانی که جز اندکی از دین و دین‌شناسی بهره نداشته باشد.

این، کار کسی است که تعصب چشم عقلش را کور کرده و بصیرت را از او سلب نموده و او را به منجلاب شهوترانی و هوسبازی و بیهوده کاری در انداخته باشد، و آن تیره بخت مفلوک کسی جز پسر ابوسفیان نیست. این موجود پلید استثنائی همان است که تا مدت‌ها منکر قرآن و رسالت و سنت بود و بعدها که به دروغ اظهار مسلمانی نمود، گاه و بیگاه آن را مسخره می‌کرد عیناً مثل همه گردنکشان و پادشاهان خودسر و بی‌بند و بار. ملاحظه می‌کنید وقتی سعد بن ابی وقاص - یکی از ده نفری که می‌گویند مژده بهشت یافته‌اند - برای او احادیثی را که از پیامبر ﷺ درباره علی علیه السلام شنیده است، نقل می‌کند و معترضانه برمی‌خیزد تا برود، معاویه به عنوان مسخرگی تیز می‌دهد^۱، و چون ابوذر غفاری، آن راستگوی بزرگ، گفته پیامبر ﷺ را که: معاویه در آتش خواهد بود، برایش متذکر می‌شود، خنده‌ای سر می‌دهد و فرمان می‌راند که او را زندانی کنند و هنگامی هم که عبدالرحمن بن سهل انصاری مشکهای شراب متعلق به معاویه را پاره کرده به شرابخواری او اعتراض می‌نماید، معاویه می‌گوید: رهایش کنید، او پیرمردی است که عقلش را از دست داده^۲، و با این حرف، انتقاد خیرخواهانه و نهی از منکرش را به مسخره می‌گیرد. کاش می‌دانستم غرضش از این کار چیست؟ آیا آن صحابی عادل و نیک رو را مسخره کرده است؟ یا آن را که وی در نهی از منکرش به فرموده‌اش استناد جسته است؟ و یا شریعت و قوانین مقدس اسلام را؟ و در هر صورت، همه این احتمالات درباره پسر هند جگرخوار جایز است، شاید هم زیر بار حکم الهی تحریم شرابخواری نمی‌رود! وقتی هم عمرو عاص برایش حدیث پیامبر ﷺ را درباره عمار که: ترا دار و دسته تجاوزکار داخلی می‌کشد، نقل می‌نماید، به او می‌گوید: تو پیر نفهمی هستی و دائماً حدیث نقل می‌کنی حتی به وقت قضای حاجت. مگر ما او را کشتیم؟ او را علی و

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۲۵۸/۱۰.

۲. همان: ۱۸۱/۱۰.

طرفدارانش کشتند که آوردند و بر سر نیزه‌های ما انداختند! بعد می‌گوید: تو مردم شام را علیه من شورانده‌ای، مگر هر چه از پیامبر خدا شنیده‌ای، باید نقل کنی و بگویی؟^۱

آیا این حرف را به مسخرگی می‌زند یا آنقدر نفهم و دیوانه است که می‌پندارد امیرالمؤمنین علی قاتل عمار است؟ در این صورت، درباره حمزه سیدالشهدا و جعفر طیار چه خواهد گفت؟^۲ آیا پیامبر خدا ﷺ قاتل آن دو است، یعنی آنها را آورده و میان شمشیر و نیزه مشرکان انداخته است؟ از هرزه حق‌ناپذیر و دیکتاتوری چون معاویه بعید نیست که با گستاخی بگوید: بلی، پیامبر خدا آن دو را کشته است! شاید هم عده‌ای احمق را یافته و با این مزخرفات فریبشان داده است؟ همه اینها از معاویه‌ای که کارها و حرف‌هایش را می‌دانیم و خودش را می‌شناسیم، برمی‌آید. وانگهی از این حرف که تو مردم شام را علیه من شورانده‌ای، چه منظوری دارد؟ آیا اگر تبلیغ سنت و کلام و رویه پیامبر، و اعلام احکام و قوانین الهی به مردم باعث شوریدن آنان علیه فرمانروای ستمکار و بی‌دینی چون او شد، باید برای جلوگیری از شوریدن خلق دست از تبلیغ احکام و نشر سنت پیامبر برداشت؟ باید اینها را به مردم نیاموخت چون با نقشه سیاسی او مغایرت دارد و رژیم بیدادگرایانه‌اش را می‌لرزاند؟ اینها از کسی که خدا مهر حق‌ناپذیری بر دلش نهاده و از کینه توزترین دشمنان دین و عدالت است، بعید نیست.

عباده بن صامت حدیث حرمت رباخواری را به او گوشزد می‌کند^۳ که قرآن کریم هم از آن یاد کرده است. معاویه به او می‌گوید: این حدیث را مسکوت بگذار و از آن حرفی نزن. عباده می‌گوید: نه، نمی‌شود، هر چند معاویه ناراحت شود. دیگر بار که عباده حدیثی از پیامبر ﷺ نقل و تبلیغ می‌کند، رو به مردم کرده می‌گوید: این حرفش مفت است. او حدیث پیامبر گرامی ﷺ را هیچ و پوچ می‌شمارد و حاضر به نیوشیدن و به کار بستنش نمی‌شود.

۱. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۵): ۱ / ۳۲۹.

۲. امام همین جواب را به او داده است. رک: تاریخ الحمیس: ۲ / ۲۷۷.

۳. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۵): ۵ / ۱۰ / ۱۸۵.

به مدینه که می آید، ابوقتاده انصاری^۱ او را می بیند. معاویه به او می گوید: ای ابوقتاده! همه مردم به دیدنم آمدند، جز شما جماعت انصار! چرا به دیدنم نمی آید؟ می گوید: چهار پا و مرکبی نداشتیم. می گوید: پس آن شتران سواری کو؟ ابوقتاده می گوید: در تعقیب تو و پیگرد پدرت در جنگ بدر ذبحشان کردیم. می گوید: بلی همین طور است ای ابوقتاده! ابوقتاده می گوید: پیامبر خدا به ما فرمود که ما پس از او با تبعیض اقتصادی روبرو خواهیم گشت. معاویه می پرسید: دستور نداد که در آن شرایط چه کنید؟ می گوید: دستور داد صبر و مقاومت نمایم. می گوید: بنابراین، صبر کنید تا به دیدار او برسید. عبدالرحمن بن حسان چون از این حرف معاویه اطلاع پیدا می کند، چنین می سراید:

— هان! از قول من به معاویه بن صخر که امیر مؤمنان است، بگو:

— ما صبر خواهیم کرد و انتظار خواهیم برد تا گریبان شما را روز دریغ خوردن و حساب پس دادن بگیریم.^۲

حقیقت این است که آن تبهکار سر در برابر وحی آسمانی و فرمایش نبوی فرود نیاورده و به روز جزا ایمان نبسته و باور نداشته که روزی آنان به دیدار پیامبر اکرم برسند و علیه او دادخواهی نمایند تا دادشان را از آن که تبعیض اقتصادی قائل گشته و ستم روا داشته، بستانند، و همین کافر کیشی و بد مسلکی و گردنگشی او را بس!

بنابر روایتی ابویوب انصاری پیش معاویه رفتی اظهار ناراحتی می کند که قرضی بر گردن دارد. معاویه کمکی به او در پرداخت قرضش نمی نماید. سپس وضع ناپسندی را ملاحظه می کند و به این مناسبت می گوید: از پیامبر خدا شنیدم که می فرمود: پس از من شاهد تبعیض اقتصادی خواهید بود. معاویه می پرسد: در آن شرایط چه دستوری به شما داد؟ می گوید: به ما دستور داد صبر و مقاومت کنیم. معاویه می گوید: بنابراین، صبر کنید. ابویوب می گوید: به خدا دیگر هرگز از تو چیزی نخواهم خواست.^۳

۱. در روایت ابن عساکر آمده است: عبادة بن صامت انصاری.

۲. الاستیعاب: ۱/ ۲۵۵؛ تاریخ ابن عساکر: ۷/ ۲۱۳؛ تاریخ الخلفاء، سیوطی ۱۳۴.

۳. تاریخ ابن عساکر: ۵/ ۴۱.

همین ماجرا بدین عبارت نیز آمده: ابویوب نزد معاویه رفت و گفت: پیامبر خدا درست فرمود که پس از من شاهد تبعیض اقتصادی خواهید بود و باید صبر و مقاومت کنید. معاویه چون این بشنید، گفت: پیامبر خدا درست فرموده و من اولین کسی هستم که حرفش را تصدیق می‌کند. ابویوب می‌گوید: با این حرف در برابر خدا و پیامبرش گستاخی می‌نماید! هرگز با او حرف نخواهم زد و ملاقاتش نخواهم کرد.^۱

حاکم نیشابوری به این عبارت نوشته است: ابویوب پیش معاویه رفته و تقاضایی کرد و بدرویی دید، و مورد احترام و استقبال قرار نگرفت. ابویوب گفت: پیامبر خدا برای ما پیشگویی کرد که پس از او دچار تبعیض اقتصادی خواهیم گشت. معاویه پرسید: چه دستوری به شما داد؟ جواب داد: به ما دستور داد صبر و مقاومت کنیم تا در کنار حوض به دیدارش نایل آییم. گفت: بنابراین، صبر کنید. ابویوب به خشم آمده قسم یاد کرد که هرگز با او هم صحبت نشود.^۲

ابوبکره در یکی از نشست‌های معاویه حضور یافت. معاویه به او گفت: برای ما حدیث بخوان. گفت: از پیامبر خدا چنین شنیدم که خلافت سی سال خواهد بود. آنگاه سلطنت می‌آید. عبدالرحمن بن ابی بکره می‌گوید: من همراه پدرم بودم که به دستور معاویه ناگهان مأموران بر پس گردن ما زدند و ما را از دربارش بیرون کردند.^۳

ماهیت معاویه و درون ناپاکش را از روی آنچه ابن بکار در موفقیات از مدائنی نقل کرده، بهتر می‌شناسیم. مطرف بن مغیره بن شعبه ثقفی می‌گوید: با پدرم مغیره بن شعبه به نزد معاویه اعزام شدیم. پدرم می‌رفت پیش او و صحبت می‌کرد و بعد برمی‌گشت پیش من و از خردمندی و خوشرفتاری معاویه برایم سخن می‌گفت، تا شبی آمد و از خوردن شام خودداری کرد و دیدم غمزده است. ساعتی منتظر ماندم و فکر کردم پیشامد بدی برای ما و در مورد کار دولتی پدرم رخ داده است. به همین جهت، از او پرسیدم: چه شده که امشب غمگینی؟ گفت: پسر جان! من از پیش ناپاک‌ترین آدم‌ها می‌آیم. پرسیدم:

۲. الخصائص الکبری: ۱۵۰/۲.

۱. تاریخ ابن عساکر: ۴۲/۵.

۳. این خبر را ابن سعد ثبت کرده است، رک: النصائح الکافیة ۱۵۹.

چطور؟ گفت: در حالی که با معاویه جلسه خصوصی و محرمانه داشتیم، به او گفتم: تو ای امیرالمؤمنین! اکنون که به این مقام بلند رسیده‌ای، چه می‌شد اگر دادگری می‌کردی و دایره احسانت را وسعت می‌دادی؟ زیرا تو دیگر پیر شده‌ای. چه می‌شد اگر به برادران هاشمی‌ات، یعنی بنی هاشم نظر لطف می‌نمودی و حق خویشاوندی‌شان را به جا می‌آوردی؟ به خدا امروز دیگر چیزی ندارند که ترا به هراس اندازد. در جوابم گفت: هیئات! محال است چنین کاری بکنم. آن تیمی، یعنی ابوبکر به حکومت رسید و داد گسترانید و آن کارها را کرد، اما تا مرد، نامش هم از میان رفت، مگر گاهی یکی بگوید: ابوبکر! بعد آن عدی‌ای یعنی عمر به حکومت رسید و ده سال کوشش کرد و تلاش نمود، اما تا مرد، نامش هم از میان رفت، مگر گاهی یکی بگوید: عمر! آنگاه هم قبیله ما عثمان به حکومت رسید که هیچ کس نسبی به والایی او نداشت و آن کارها را کرد و با او آن رفتار شد، اما تا مرد، نام او و یاد هر چه کرده بود، به فراموشی سپرده شد، لکن آن هاشمی، یعنی پیامبر هر روز پنج بار نامش را به بانگ بلند می‌برند و می‌گویند: اشهد ان محمداً رسول الله. با این حال، ای بی‌مادر! چه کاری جاویدان خواهد ماند مگر اینکه آن را به گور بسپاریم و نامش را نابود گردانیم؟^۱

با این حال، مگر ممکن است معاویه در برابر آیاتی که در حق علی عليه السلام نازل گشته، تسلیم شود و به آن ایمان بیاورد و عمل کند؟ یا تمجیدها و ستایش‌ها و تجلیل‌هایی را که رسول اکرم صلى الله عليه وآله از وی به عمل آورده، به چیزی بشمارد؟ آیا می‌شود مسلمانی پیامبر صلى الله عليه وآله را راستگو بداند و پاره‌ای از سخنان گهربارش را در حق امیرالمؤمنین علی عليه السلام باور بدارد و در عین حال، آن حرفهای زشتی را به حضرتش بنویسد که پسر هند جگرخوار به او نوشته است؟ آیا معاویه آن سخنان پیامبر را قبول داشته که در نامه‌هایش به امیرالمؤمنین علی عليه السلام چنین نوشته است:

آنگاه از سرزمین هجرت بیرون شدی که رسول خدا درباره‌اش فرمود: مدینه زوایدش را چنان برون می‌اندازد که کوره آهن‌گدازی آهن گداخته را. به جان خودم

سخن حضرتش درست از کار درآمد، و چنین رخ داد که زیاله و زایده‌اش را برون افکند و کسی را که شایسته اقامتش ندید از خود طرد کرد تا تو در عراق اقامت نمودی و از برکت حرمین محروم گشتی و به جای مدینه کوفه را پسندیدی و برگزیدی، و به جای مجاورت خاتم پیامبران، مجاور خورتق و حیره شدی.

پیش از آن نیز دو جانشین رسول خدا را در دوره حکومتشان به باد انتقاد گرفتی و از یاریشان خودداری نمودی و دیگران را علیه آنان برانگیختی و از بیعت با آنها خودداری ورزیدی و در پی حکومتی برآمدی که خدای تعالی ترا شایسته و درخور آن ندیده است و خواستی به مقامی بالا روی که یارای رسیدنش را نداری و راهش لغزان و دشوار است و ادعای چیزی را کردی که در راه تحققش کسی ترا کمک ننمود. به جان خودم اگر در آن وقت به خلافت دست یافته بودی، جز اینکه آشوب و خرابی به بار آوری، کاری از پیش نمی‌بردی و نتیجه‌ای از تصدی تو جز این حاصل نمی‌شد که جامعه به پراکندگی و ارتداد رود، زیرا تو بلند رأی خودخواه و مغروری هستی که زبان و شمشیرت را بر سر مردم دراز کرده‌ای.

اکنون من در میان جمعی از مهاجران و انصار به جنگ تو روانم در میان مردانی که شمشیر شامی به دست دارند و نیزه‌های قحطانی، تا ترا به قضای الهی در آورند. بنابراین، به حال خودت و به مصلحت مسلمانان بیندیش و قاتلان عثمان را به من تحویل بده، زیرا آنها دوستان صمیمی و همراهان نزدیک تو هستند. اگر حاضر به این کار نشوی و همچنان راه لجاج و ادامه گمراهی را پیش‌گیری، باید بدانی که این آیه درست درباره تو و عراقیانی که همراه تو هستند، نازل گشته است: خدا قریه‌ای را مثل می‌زند که در امان و آرامش بود و روزی مردمش به فراوانی از هر جا می‌رسید، اما نعمت‌های خدا را ناسپاس گشتند، در نتیجه خدا به کیفر اعمالشان به گرسنگی و بیمناکی مبتلایشان ساخت.^۱

اگر رو از موافقت برتافتی، به گمراهیت بیفز، زیرا دیری است که عقلت سست گشته و به خودت امید چیزهایی می‌دهی که حق تو نیست و با کسانی که برتر از تو هستند، راه

کج خلقی گرفته‌ای و بالاخره آنها پیروز گشته‌اند و نصیب تو چیزی جز مسئولیت کارهای نادرست نشد.

این افسانه‌ها را کنار بگذار و این حرفها را رها کن و دست بردار از ساختن حرفهایی از زبان رسول خدا و نسبت دادن حرف‌های ناگفته به او و دروغ و افترا بستن به او و فریب دادن همراهانت به آن وسیله. تو آنها را فریب داده‌ای و چیزی نمانده که فریبکاری‌ات برملا شود و مردم از تو کناره بگیرند و بدانند آنچه می‌گویی و نقل می‌کنی بی‌اساس و پوشالی است.

و دلت چقدر حق‌ناپذیر است و از بصیرت چه بی‌بهره‌ای، خویت طمع است و اخلاقت حسدورزی.

حسادت را کنار بگذار، زیرا دیری است که از حسد ورزیدن نفعی نبرده‌ای، و سابقه درخشان جهادت را با خودخواهی‌ات خراب نکن، چون کارها بستگی دارد به سرانجامش. سابقه‌ات را با جنگیدن علیه کسی که حقی در حق و مایملک او نداری از بین نبر، چون اگر این کار را بکنی، فقط به خودت ضرر زده‌ای و کار خودت را خراب کرده‌ای و فقط حجت خود را سست و بی‌اساس نموده‌ای. به جان خودم سوابق تو مثل این است که از بین رفته باشد به خاطر خونهایی که ریخته‌ای و مخالفتی که با اهل حق کرده‌ای. بنابراین، سوره‌ای را بخوان که در آن از فلق یادگشته و از خودت به خدا پناه ببر، زیرا تو همان حسودی هستی که حسد برده است.

چون اسلام پایه‌اش محکم گشت و توسعه یافت، تو علیه آن برخاستی و فتنه‌ها برانگیختی و توطئه‌ها کردی و از هر سو بر آن تاختی و بر ضدّ دسیسه و تحریک کردی، و وقتی از تو یاری خواست، کوتاهی نمودی، و پیش از آنکه متلاشی و پراکنده شود، و به دادش نرسیدی. مسلمانان یک روز و دو روز از تو بد ندیده‌اند. تو به ابوبکر حسد بردی و بنای کج خلقی با او گذاشتی و در صدد برآمدی حکومتش را سرنگون کنی، آنگاه در خانه‌ات نشستستی و عده‌ای از مردم را تحریک کردی تا مدتی از بیعتش خودداری نمودند. بعد از این که عمر خلیفه شد، بدت آمد و به او حسد بردی، و او دیری حکومت کرد و تو

از کشته شدنش خوشحال شدی و مرگش را مایه شماتت قرار دادی تا به جایی که خواستی پسرش را چون قاتل پدرش را کشته بود، بکشی. سپس هیچ کس بیش از تو به پسر عمویت عثمان حسد نبرد.

ما و شما قدرت واحد و جمع متحدی بودیم تا تو ای پسر ابی طالب تغییر رفتار دادی و خودت را نیرومند شمردی و پنداشتی به وسیله اراذل اهل حجاز و ابوباش اهل عراق و احمقهای فسطاط و عوام و هوچی بازهای جنوب عراق قادری بر دشمنانت چیره شوی. به خدا قسم، آن احمقها و آن عوام و هوچی بازها به گاه کارزار از دور تو همچون ابری که از آسمان می پراکند، خواهند پراکند. تو عثمان بن عفان را کشتی و راهی را پیمودن گرفتی که خدا پایانش را بدبختی ات قرار داده بود و هرگز به نفعت نیانجامید. زبیر و طلحه را کشتی و مادرت عایشه را گریزاندی و به بین النهرین اقامت گزیدی و به دیگران و به خود امیدهای واهی دادی و تصور کردی دنیا همه مردان جنگی خود را زیر فرمانت آورده است. تو نه به آرمانت بلکه به مرگت خواهی رسید، آنگاه که در میان مهاجران که باقیمانده نسل اول اسلامند، از شام آهنگ تو کنم و آنها ترا به محاصره درآورند و آنگاه خدا تقدیرش را در مورد تو به تحقق رساند، و سلام بر دوستداران خدا.^۱

کدام عامی و بی سواد و نفهمی ممکن است برای نویسنده این حرفهای شرم آور کمترین ایمان و تمایل دینی تصور کند؟ یا تصور کند که او ذره ای شرم و حیا داشته یا پیشیزی از ارزشهای دینی را درک کرده است و برای قرآن - که خاندان رسالت و عترت را که علی سرور آن است، پاک و منزّه دانسته او را نفس پیامبر ﷺ شمرده و ولایتش را مقرون به ولایت خدا و ولایت پیامبرش دانسته و اطاعتش را با اطاعت آن دو ملازم ساخته است - اندکی احترام قائل بوده است؟

آری، کسی از شیر پستان هند جگر خوار خورده باشد و در دامن حمامه تربیت گشته

۱. این نامه‌ها به طور کامل و با جزئیات آن در شرح ابن ابی الحدید: ۳/ ۴۱۲، ۴۴۸ و ۴/ ۵۰، ۵۱، ۲۰۱ و نیز به طور پراکنده در *جمهره الرسائل*: ۱/ ۳۹۸ - ۴۸۳ موجود است.

و در فاحشه خانه‌های حجاز بزرگ شده باشد و فرزند خانواده کثیف امیه باشد و ثمره سجره‌ای که در قرآن لعنت گشته و ملعون شمرده شده است، باید همین طور باشد. معاویه باید همین طور حرف بزند و به مولای متقیان و امام مؤمنان و سرور مسلمانان چنین دشنام بدهد و تهمت بزند و ناروا بگوید، ولی خدای توانا و دانا در کمین اوست. معاویه هیچ اعتنایی به سخنان پیامبر ﷺ ندارد، سخنانی که همه مسلمانان قبولش دارند و برای امت اسلام مسلم و ثابت است که پیامبر اکرم ﷺ به علی ﷺ می فرمود:

تو صدیق بزرگی، تو فاروقی هستی که حق را از باطل جدا می سازد و فرق می نهد و تو کندوی دین را ملکه‌ای.

علی با قرآن است و قرآن با وی، و تا به کناره حوض به دیدارم درنیابند، از هم جدایی نپذیرند.

علی با حق است و حق با وی، و تا در قیامت به کناره حوض به دیدارم درنیابند، از هم جدایی نپذیرند.

و صدها یا هزاران حدیث دیگر که در حق وی بر زبان مبارک سرور جهانیان پیامبر امت ﷺ روان گشته است.

آن دیکتاتور بی دین، دشمنی با سرور خاندان پیامبر ﷺ را به جایی رسانده بود که حاضر نمی شد اسم آن حضرت را بشنود و دستور داده بود تا کسی بر فرزندش نام علی ﷺ نگذارد. آورده‌اند که علی بن ابی طالب ﷺ از عدم حضور عبدالله بن عباس پرسید، گفتند: خدا به او فرزندی داده است. علی ﷺ چون از نماز فراغت یافت، گفت: بیایید برویم پیش او. چون رفتند، علی به او تبریک گفت و افزود نعمت بخش را سپاس گفتی تا نعمتش را برایت فرخنده و پر برکت گرداند. اسمش را چه گذاشتی؟ گفت: مگر می شود من بدون اجازه شما و پیش از این که شما نامی بر او نهید، نامگذاری اش کنم! سپس گفت: بچه را آوردند، و او را در آغوش گرفت و در حقیقت دعا کرد، بعد او را به پدرش داد و گفت: بگیرش، او را علی نامیدم و ابوالحسن لقبش دادم. وقتی معاویه به حکومت مستقر گشت، به ابن عباس گفت: حق ندارید او را با آن اسم و لقب بخوانید. من

او را ابو محمد لقب می‌دهم. و همین لقب برایش ماند.^۱ بنی امیه هر وقت می‌شنیدند که بچه‌ای نامش علی است، او را می‌کشتند.^۲ به همین جهت، مردم اسم فرزندانشان را تغییر می‌دادند. این را زین‌الدین عراقی گفته است.

۱۷- بخشی از تبهکاری‌های پسر هند جگرخوار

۱- ۱۷- چون نعیم بن صهیب بن العلیه از سپاه علی در صفین کشته شد، پسر عمویش نعیم بن حارث بن العلیه پیش فرمانروای خود معاویه رفت و گفت: این کشته پسر عموی من است، او را به من ببخش تا دفنش کنم. گفت: دفنشان نمی‌کنیم، چون حق دفن شدن ندارد. به خدا عثمان را از ترس آنها نتوانستیم دفن کنیم مگر مخفیانه. تهدید کرد که یا اجازه بده دفنش کنم یا ترا ترک کرده به آنان خواهم پیوست. معاویه گفت: تو رؤسای عشایر عرب را می‌بینی و دفنشان نمی‌کنی، آنگاه برای دفن پسر عمویت از من اجازه می‌خواهی! سپس افزود: اختیار داری، می‌خواهی دفنش کن، می‌خواهی نکن. او برفت و نعش پسر عمویش را دفن کرد.^۳

۲- ۱۷- وقتی عبدالله بن بدیل از سپاه علی کشته شد، معاویه و عبدالله بن عامر رفتند و بر سر نعش او ایستادند. عبدالله بن عامر که دوست عبدالله بن بدیل بود، عمامه خویش را بر صورت او گسترده و برایش طلب مغفرت کرد. معاویه گفت: صورتش را باز کن. گفت: نه، به خدا تا جان در بدن دارم، نخواهم گذاشت او را مثله کنی. معاویه گفت: صورتش را باز کن، ما وقتی آن را به تو بخشیدیم، دیگر مثله‌اش نمی‌کنیم.^۴

نسب شناس معروف ابو جعفر بغدادی می‌نویسد: معاویه در دستورات کتبی اش به زیاد گفته بود: هر که را بر دین و نظریه علی یافتی، بکش و جسدش را مثله و تکه و پاره

۱. الکامل، مبرد: ۱۵۷/۲. ۲. تهذیب التهذیب: ۳۱۹/۷.

۳. کتاب صفین، ابن مزاحم ۲۹۳؛ تاریخ طبری: ۱۴/۶؛ شرح ابن ابی الحدید: ۴۸۹/۱.

۴. کتاب صفین ۲۷۷؛ شرح ابن ابی الحدید: ۴۸۶/۱.

کن^۱، سخنش به تمامی خواهد آمد.

۳-۱۷ - معاویه در جنگ صفین نذر کرده بود زنان قبیلهٔ ربیعیه را به بردگی بگیرد و هر زنی را که جنگیده باشد، بکشد. خالد بن معمر در این باره چنین سروده است:
 - پسر ابوسفیان در این آرزوست که زنان ما را به بردگی بگیرد، اما تیغ‌های بران ما مانع آن است که نذرش به تحقق رسد.

- و قول می‌دهیم حکومت را به حاکمی از بنی هاشم که تو در صدد برکناری و خلع او هستی، بسپاریم، قول مردانه‌ای که دروغ را بدان راه نیست.^۲

۴-۱۷ - باوردی می‌گوید: عمر بن قره لیشی که از اصحاب پیامبر است، از جمله کسانی بود که در جنگ صفین شرکت داشتند و در جنگ علیه معاویه و شامیان سرسختی و شدت عمل به خرج می‌داد تا جایی که معاویه قسم یاد کرد اگر به چنگش بیفتد، سرب گذاخته در گوش‌هایش بریزد.^۳

اینها پاره‌ای از گناهان و جنایات مسلمی است که پسر هند جگرخوار در اثنای جنگ صفین مرتکب گشته یا تصمیم به ارتکابش گرفته است. آیا این از دینداری و اقتضای دین مبین اسلام است که نگذارد کسی را که زیر پرچم حق و همراه امیرالمؤمنین علی علیه السلام جنگیده و به شهادت رسیده است، دفن کنند با اینکه دفن فوری و سریع هر مؤمن و مسلمانی واجب است؟ آیا این راد مردان و نیکروان و آن اصحاب درجه اول و با سابقه و تابعان نیک سیرت در نظر معاویه از دین بیرون بوده‌اند؟ یا نه، می‌خواستند در موردشان نه قواعد و مبادی دین، بلکه هوای نفس و دلخواه خویش را به عمل در آورد و از آنان به این خاطر که حامی دین و پشتیبان حق بوده‌اند، انتقام بگیرد؟ چه بسیار از اینگونه گناهان و جنایتهایی که از دین مبین اسلام به دور و بیگانه است، مرتکب گشته است!

آیا جایز است که نعش مؤمن شهیدی را فقط به جرم اینکه مخالف هوای دل معاویه است، مثله و تکه پاره کنند، حال آنکه می‌دانیم نعش حیوان حتی سگ را نمی‌توان مثله

۲. کتاب صفین ۲۳۱.

۱. المحبر ۴۷۹.

۳. الاصابه، ابن حجر: ۳/۳۵.

کرد^۱، تا چه رسد به نعش مؤمنان پاکدامن و عالی مقام، و می دانیم که رسول اکرم ﷺ کسی را که نعش حیوانی را مثله و تکه پاره کند، لعنت فرموده است.^۲ حدیث نهی از مثله و تکه پاره کردن نعش، از چندین طریق روایی آمده است: از طریق امیرالمؤمنین علی علیه السلام، انس، ابن عمر، عبدالله بن یزید انصاری، سمره بن جندب، زید بن خالد، عمران بن حصین، مغیره بن شعبه، حکم بن عمیر، عائذ بن قرط، ابویوب انصاری، یحیی بن ابن ابی کثیر، و اسماء بنت ابی بکر، و احادیث آنان در صحیح بخاری و صحیح مسلم و سنن ابی داود و سنن الکبری بیهقی و مسند احمد حنبل و معجم طبرانی درج و نگاشته است.^۳ بنابراین، پسر هند جگرخوار به چه مجوزی مثله کردن نعش شهدایی را که بر دین و نظریه علی علیه السلام بوده اند، روا می دانسته است، حال آنکه می دانیم دین علی علیه السلام همان دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و اسلام مبین و پاک.

وانگهی مگر نذر با تعهد معصیت و انجام گناه منعقد می گردد؟ مگر می شود انسان نذر کند که گناهی مرتکب شود؟ چطور نذر می کند که زنان مسلمان قبیله ربیعه را در صورت چیرگی بر شوهرانشان به جرم اینکه دوستدار علی علیه السلام بوده و او را ولی خویش شمرده اند، به بردگی بگیرد، حال آنکه به بردگی گرفتن زن و مرد مسلمان حرام است؟ اساساً در شریعت اسلام نذر جز برای کار خدایستدانه و به شرط وجود رجحانی در متعلق نذر منعقد نمی شود.^۴ بنابراین، به استناد کدام آیه قرآن و کدام سنت و حدیث - اگر معاویه معتقد و پای بند به آنها بوده است - چنین نذر کرده و به خود اجازه داده بگوید: در برابر خدا عهد می کنم که چنین کاری انجام دهم؟ آیا در شریعت اسلام رواست که انسان قسم بخورد سرب گذاخته در گوش مسلمانان بریزد، در گوش صحابی عادل و عالی مقامی که پیرو بدعت ها و هوس های معاویه نبوده است؟ آخر او به کدام خدا قسم

۱. حدیث حرمت تکه پاره کردن نعش حیوان را طبرانی از طریق امیرالمؤمنین علی علیه السلام ثبت کرده و

زیلعی در نصب الرایة: ۳/ ۱۲۰ نوشته است و سرخسی در شرح السیر الکبیر: ۱/ ۷۸.

۲. بخاری این حدیث را در صحیح خویش، باب مایکره من المثلة، از طریق ابن عمر ثبت کرده است.

۳. رک: نصب الرایة، زیلعی: ۳/ ۱۱۸ - ۱۲۱. ۴. رک: الغدیر (متن عربی/ ج ۱): ۷۹/۸.

یاد کرده است؟ به خدای محمد و علی، صلوات الله علیهما، که آنان و خدایشان از چنین سوگند و سوگند خواری بیزارند، یا به خدای اجدادش که سر دسته مشرکان و ارکان کفر بوده‌اند و پرستار هبل و باردار گناه و مستوجب دوزخ؟ و ستمکاران بزودی خواهند دانست که به چه مکانی باز می‌گردند.^۱

۱۸ - تهمت‌های ناروا در کارنامه پسر هند جگرخوار

تا اینجا معاویه و کارهای بیگانه از اسلامش را شناختیم و بارگناهانش را سنجیدیم و دیدیم چه سنگین بار است، اما آیا در کنار این تبهکاری‌ها کار خوبی هم انجام داده تا ذره‌ای از مسئولیت‌های خطرناکش بکاهد یا نه، آن همه جنایات را کم دیده و به جای جبرانش بر آن افزوده است؟ کاش پسر هند جگرخوار ایرادهایی به امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌داشت و انتقاداتی تا آن را بهانه جنگیدن و ستیزه با حضرتش می‌ساخت و بار گناه خویش را سبک‌تر جلوه می‌داد، اما او چنین نکرده است، بلکه به جای تراشیدن بهانه‌ها و ایرادهایی که کمتر احمقانه و مردود باشد، به زدن تهمت‌های ناروا و مضحک پرداخته است. دو تهمت سهمگین ناروا: یکی کافر ملحد بودن، و دیگری نماز نخواندن! حال آنکه اسلام را شمشیرش چیره و برقرار ساخت و از گزند بدخواهان و مشرکان رهایی داد و نماز با دست و همتش اقامه گشت و خود سرمشق نمازگزاران بود و مقتداشان. اما معاویه به عوام ساده لوح و مردم عامی و کم اطلاع شام این طور وسوسه می‌نمود که حضرتش ایمانی به اسلام ندارد و نماز نمی‌خواند.

جاحظ می‌گوید: معاویه در آخر نطق‌هایش می‌گفت: خدایا ابوتراب ملحد گشت و راه دین ترا بر بست. بنابراین، او را لعنت کن، بدترین لعنت‌ها! و او را عذاب کن، عذابی دردناک! و این را به همه جا نوشت تا انجام دهند و این سخن تا دوره عمر بن عبدالعزیز از فراز منبرها گفته و پخش می‌شد.^۲

ابن مزاحم می‌نویسد: در جنگ صفین جوانی از سپاه معاویه پیش آمد و در حالی که

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۱۰۲/۲.

۱. شعراء ۲۶/۲۲۷.

این رجز را می خواند، هم‌اورد طلبد:

— من پسر خداوندگاران پادشاهان غسانم و اینک دین عثمان را دارم.
— هموطنان ما به ما خبر داده‌اند که چه گذشته است و گفته‌اند که علی عثمان بن عفان را کشته است.

سپس تاختن و شمشیر زدن گرفت، و آنگاه دشنام دادن به علی و بدگفتن و زیاده‌روی کردن. هاشم مرقال به او گفت: این حرف که تو می‌زنی، مسئولیت دارد و مؤاخذه خواهی شد و به این جنگ که تو می‌کنی رسیدگی خواهد گشت. بنابراین، از خدا بترس، چون ترا به پیشگاه پروردگارت می‌برند و او در این باره بازخواست و مؤاخذه‌ات خواهد کرد. آن جوان گفت: من به این دلیل با شما می‌جنگم که ریستان، چنانکه به من گفته‌اند، نماز نمی‌خواند و شما نیز نماز نمی‌خوانید، و به این دلیل با شما می‌جنگم که ریستان خلیفه ما را کشته است و شما در آن قتل او را کمک کرده‌اید. هاشم به او گفت: ترا چه به پسر عفان! او را اصحاب محمد و اساتید قرآن کشته‌اند، وقتی که بدعتها از او سر زد و بر خلاف حکم قرآن عمل کرد و اصحاب محمد همان اصحاب دین و دیندارانند و در مصلحت بینی برای کارهای عمومی مسلمانان، ذی‌حق‌تر و با صلاحیت‌تر از همه‌اند. فکر نمی‌کنم کار این امت یا کار این دین یک لحظه هم مورد عنایت و همتت بوده باشد. جوان گفت: آری، آری، بوده است. به خدا دروغ نمی‌گویم، چون دروغ ضرر دارد و نفعی ندارد و ناپسند است مایه آراستگی نیست. هاشم گفت: از این کار تو اطلاعی نداری، بنابراین، آن را برای اهل اطلاع بگذار. گفت: به خدا فکر می‌کنم تو خیرخواه منی و از ره خیرخواهی اندرزم دادی. هاشم گفت: این که گفתי رئیس‌مان نماز نمی‌خواند، او اولین کسی بود که با پیامبر خدا نماز خواند و در دین خدا از همه داناتر است و اسلام شناس‌ترین فرد، و نزدیک‌ترین شخص به رسول خداست و اینان که تو با وی می‌بینی، همگی قرآن خوانند و شبها از نیایش نمی‌آسایند. بنابراین، نگوئید خودخواه و فریبگر مبادا ترا از دینت برابیند. جوان گفت: ای خدا پرست! می‌بینم که مرد پاک و صالحی هستی و می‌بینم که در اشتباه و گناه بوده‌ام. به من بگو می‌توانم توبه کنم؟ گفت:

آری، توبه کن و رو به خدا آر تا رو به تو آرد، زیرا که او توبه بندگان را می پذیرد و از کارهای بد در می گذرد و توبه کاران را دوست می دارد و به پاکان محبت می ورزد. آن جوان از میان مردم راه بازگشت گرفت و برفت. شامی ای به او گفت: آن عراقی ترا بفریفت. گفت: نه، در حقیقت مرا از ره خیرخواهی نصیحت کرد و به راهم آورد.^۱

معاویه تبهکار در زندگانی امام با تهمت های ناروا و تبلیغات دروغ می کوشید اعتبار و حیثیتش را لکه دار سازد و پس از شهادتش همچنان به این جنایت ادامه داد و برای عوام و مردم نادان و بی خبر چنین وانمود می کرد که اختلاف و جنگش با آن حضرت مبنای دینی داشته و کشمکش هایش اصولی و در راه خدا بوده است! به استناد اراتش نوشت:

سلام بر شما، خدایی را سپاس می گویم که جز او خدایی نیست. اما بعد، خدا را شکر که زحمت نابودی دشمنان و قاتل خلیفه تان را از دوستان برداشت. خدا با لطف و حسن تدبیرش مردی از بندگان را به کمین علی بن ابی طالب نشان داد و او را غافلگیر کرد و بکشت، و با این کار یارانش را پراکنده و مخالف یکدیگر ساخت. نامه هایی از اشراف و فرماندهان شان رسیده که در آن برای خود و عشایر شان امان می خواهند. بنابراین، به محض دریافت فرمان کتبی ام به شما، همه کوشش و سپاهتان را بسیج نمایید و با همه ساز و برگ رهسپار شوید، زیرا به لطف خدا انتقامتان از او گرفته شد و به آرزوی خویش رسیدید، و خدا تجاوزکاران مسلح داخلی و بیدادگران را نابود ساخت.^۲

و چون عبدالله بن عباس پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام نزد معاویه رفت، معاویه به او گفت: خدا را شکر که علی را کشت.^۳

این مردک چه نفهم و بی ایمان است که می پندارد عبدالرحمن بن ملجم از بندگان خدا

۱. کتاب صفین، ابن مزاحم ۴۰۲؛ تاریخ طبری: ۶/۲۴؛ الکامل، ابن اثیر: ۳/۱۳۵؛ شرح ابن ابی الحدید: ۲/۲۷۸.

۲. مقاتل الطالبین ۲۴؛ شرح ابن ابی الحدید: ۴/۱۳؛ جمهرة رسائل العرب: ۲/۱۳.

۳. البداية و النهاية، جلد هشتم.

و خداپرستان است و خدای منزّه او را برای آسیب رسانی به امام برحق و پیشوای هدایتگر و مولای پرهیزکاران برانگیخته است و قتل ناجوانمردانه و تبهارانه امیرالمؤمنین علیه السلام را از الطاف و حسن تدبیر الهی می‌شمارد! حال آنکه ابن‌ملجم سیه‌کار سنگدل حق‌ناپذیری است که علیه خلیفه و امام وقت برخاسته و در حق امت اسلام جنایت کرده و با کشتن پیشوای امت و نفس پیامبر صلی الله علیه و آله سهمگین‌ترین لطمه‌ها را بر پیکر اسلام وارد گردانیده است. او کسی است که پیامبر بزرگوار بدبخت‌ترین عنصر نسل‌های آینده‌اش شمرده است و بنا بر حدیثی دیگر، بدبخت‌ترین عنصر و معذب‌ترین فرد بشر در قیامتش خوانده است. البته، سخن پیامبر صلی الله علیه و آله درباره‌اش که او بدبخت‌ترین عنصر است، سبب گشته به بدبخت‌ترین عنصری که از قبیله‌ مراد است، ملقب گردد و شهرت یابد و در کتب حدیث و تاریخ بپراکند.^۱

کاش می‌دانستم معاویه برای اظهار خوشحالی از شهادت امیرالمؤمنین علی علیه السلام کدام خدا را سپاس می‌گفت و شکر می‌گزارد؟ آیا خدایی را شکر می‌گزارد و سپاس می‌گفت که در قرآن کریم مزد رسالت را دوست داشتن علی علیه السلام قرار داده و تعیین کرده است؟ آیا به شکر خدایی می‌پرداخت که در واقعه مباحله علی را نفس پیامبر خویش خوانده است؟

آیا خدایی را سپاس می‌گفت که به پیامبرش دستور می‌دهد ولایت علی علیه السلام را ابلاغ نماید و متذکر می‌شود که اگر آن را ابلاغ ننماید، رسالتش را به انجام نرسانده است؟ خدایی که ولایت علی علیه السلام را تکمیل دین و اتمام نعمت و مایه خشنودی و رضای خویش می‌شمارد؟

خدایی که سه حقیقت را درباره علی علیه السلام به پیامبرش صلی الله علیه و آله الهام می‌کند: این که او سرور مسلمانان است، و پیشوای پرهیزکاران و فرمانده پر شکوه نیکروان.

خدایی که به پیامبرش درباره علی سفارش می‌نماید و می‌گوید که او پرچم هدایت است و مشعل ایمان و امام دوستدارانم و نور هر که فرمانم برد.

خدایی که علی برایش پس از پیامبر دوست داشتنی‌ترین فرد است، چنانکه در حدیث طبر آمده است.

خدایی که علی را دوست می‌دارد و علی هم او را دوست می‌دارد، چنانکه در حدیث خبیر آمده است.

خدایی که علی را وصی پیامبر ساخت پس از آنکه او را به نبوت برگزید و او یکی از دو انسان برگزیده است، چنانکه در نص نبوی آمده است.

خدایی که خاتم پیامبران در حضور یکصد هزار نفر یا بیشتر از او خواست که دوستان علی را دوست بدارد و دشمنانش را دشمن، و نیز فرمود: هر که من مولای او هستم، علی مولای اوست. خدایا هر کس او را دوست می‌دارد، دوستش بدار و هر کس که او را دشمن می‌دارد دشمنش بدار، و هر که او را یاری می‌کند، یاری‌اش کن و هر که او را خوار می‌خواهد، خوارش گردان.

آیا کسی که به خدای یگانه و روز جزا ایمان آورده و پیامبر اسلام را باور داشته و فرمایشهای او را راست شمرده باشد، از کشته شدن امیرالمؤمنین علی علیه السلام خوشحال می‌شود و خدا را سپاس می‌گوید؟ مگر می‌شود به خاطر کشته شدن علی علیه السلام خدای محمد و علی را سپاس گفت، و حال آنکه دین خدا با محمد و علی برقرار گشته و بسط یافته و مورد ایمان و باور خلق قرار گرفته است و با کوشش آن دو حضرت، امت به سعادت رسیده است؟

آری، در یک صورت چنین سپاسی معقول خواهد بود و از تناقض به دور، که سپاس و شکر را به درگاه هبل برده باشد، خدای اجدادی معاویه و خدای خودش تا آخرین روزهای دوره پیامبر، اگر نگوییم تا آخرین روزهای حیات خود معاویه که بت پرستی در اعماق وجودش ریشه دوانده بود و به صورت چنین حرف‌هایی بروز می‌نمود.

وانگهی کدام مسلمان با کشته شدن امام بر حق و پیشوای مسلمانان به آرزو و مراد خویش می‌رسد؟ تنها گمراه و مشرک و بی‌دین و تبهکاری به آرزوی خویش می‌رسد که در منجلاب کفر و تباهی فرو رفته باشد.

ملاحظه کنید که وی با اشاره به کشته شدن امام می‌گوید: خدا تجاوزگاران مسلح داخلی و بیدادگران را نابوده ساخت. ملاحظه کنید و فرمایش خدای حکیم را به نظر آرید که فرمود: چه سهمگین است حرفی که از دهانشان در می‌آید.^۱ معاویه چنان با گستاخی این حرف را می‌زند که گویی او و دار و دسته‌اش هرگز تجاوزکار مسلح داخلی نیستند و دیگرانند که پیامبر اکرم با فرمایشهای صریح مکررش آنها را تجاوزکار مسلح داخلی خوانده است! آیا تجاوزکار مسلح داخلی کسی است که علیه امام زمانش قیام مسلحانه کرده و به جنگ برخاسته باشد یا امام وقت که به نص قرآن، معصوم است، تجاوزکار است؟ اگر آن جماعت دشمن حضرتش بوده‌اند و او دشمن آنها بوده است، بر احادیث متعدد، آنها دشمن خدا و دشمن پیامبرش محسوب می‌شوند و این دعای پیامبر اکرم که به تواتر نقل و روایت گشته است: خدایا دشمنش را دشمن بدار و هر که او را خوار گذارد، خوارش گردان، شامل حال آنها خواهد شد.

بررسی بهانه‌های معاویه برای جنگ با علی علیه السلام

دومین بهانه پسر هند جگر خوار که به عنوان دلیل شرعی برای جنگ علیه امام علیه السلام و دور ساختن مردم از کمک به حضرتش تبلیغ می‌نمود، این بود که او خونخواه عثمان است و خون عثمان به گردن علی است. برای بررسی دلیل معاویه و داوری در دعوی که علیه امام اقامه کرده است، بایستی چندین حقیقت را مد نظر قرار داد.

اولاً: خود معاویه شاهد واقعه قتل عثمان نبوده تا ببیند چه کسی او را کشته است، بلکه در یاری او کوتاهی نمود و بالاتر از این، برای رسیدن به حکومت مایل بوده عثمان کشته شود تا خونش را بهانه تحركات سیاسی و نظامی ساخته به حومت دست یابد.^۲

ثانیاً: امیرالمؤمنین، سلام الله علیه، هنگام وقوع حادثه یا خارج از مدینه بوده^۳ که در آن صورت امکان مباشرت در قتل یا جنگ برایش وجود نداشته است، یا در مدینه در

۲. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۱): ۱۵۰/۹ - ۱۵۳.

۱. کهف ۱۸/۵.

۳. همان: ۲۴۳/۹.

خانه‌اش حضور داشته که نه به نفع عثمان کاری کرده است و نه به ضرر او.

ثالثاً: شهادت‌های دروغ و بهتان‌آمیزی که به توصیه‌ی سیاسی پسر نابغه، عمروعاص و به دستور معاویه ترتیب یافته است، به توصیه‌ی کسی که در قتل عثمان دست داشته و همه دنیا شنیده‌اند که گفته است: مرا عمروعاص می‌گویند و من در حالی که در وادی السباع بودم، او را کشتم.^۱

جرجانی می‌گوید: چون عمروعاص همدست معاویه گشت و او مصر را به وی داد تا تیول او باشد و در این خصوص عهد نامه‌ای برایش نوشت و از او پرسید: نظرت چیست و چه باید کرد؟ عمروعاص در جوابش گفت: اولین توصیه‌ام را اجرا کن. در نتیجه معاویه، مالک بن هبیره کندی را به تعقیب محمد بن ابی حذیفه فرستاد تا او را یافت و بکشت، و برای قیصر، امپراطور روم شرقی هدایایی فرستاد و با او مصالحه کرد. آنگاه از وی پرسید: درباره‌ی علی چه نظر می‌دهی؟ گفت: او را در وضع خوبی می‌بینم. در بیعتی که با وی شده، بهترین افراد عراق شرکت کرده‌اند و بیعتی که به تو پیشنهاد کرده، از طرف کسی پیشنهاد شده که در نظر مردم بهترین شخصیت است. بنابراین، اگر از مردم شام بخواهی که بیعت با او را نپذیرند، کار بسیار خطرناکی کرده‌ای. رئیس شامیان شرحبیل بن سمط کندی است که با جریر نماینده‌ای که علی پیش تو فرستاده، دشمنی دارد. به دنبال او بفرست و مطمئن‌ترین افرادت را در کمین او بنشان تا برای مردم تبلیغ کنند که علی عثمان را کشته است. این اشخاص باید کسانی باشند که شرحبیل نظر خوشی به آنها دارد و حرفشان را می‌پسندد. این شعار، شعاری است که همه مردم شام را به دور تو و به راه مقصودت فراهم می‌آورد. اگر دل شرحبیل با تو باشد، کار تمام است.

بر اثر آن، معاویه به شرحبیل نوشت: جریر بن عبدالله از طرف علی بن ابی طالب پیش ما آمده و کار مهمی را پیشنهاد می‌کند. بنابراین، زود بیا. بعد یزید بن اسد و بسر بن ارطاة و عمر و بن سفیان و مخارق بن حارث و حمزة بن مالک و حابس بن سعد طائی را که سران قبیله قحطان و یمنی‌ها بودند و از نزدیکان معاویه و اشخاص طرف اعتمادش و نیز پسر

عموهای شرحبیل بن سمط، احضار کرد و به آن دستور دارد با شرحبیل بن سمط ملاقات کنند به او اطلاع دهند که علی عثمان را کشته است.

وقتی نامه معاویه به شرحبیل که در حمص بود رسید، با بعضی از یمنی‌ها مشورت کرد. عبدالرحمن بن غنم ازدی که دوست معاذ بن جبل و دامادش بود و بزرگ‌ترین فقیه شامی، گفت: ای شرحبیل! خدا از وقتی هجرت کرده‌ای تا امروز دائماً برایت خیر پیش می‌آورد و تا آدمی دست از سپاسگزاری نکشد، خدا جریان بخشاینده‌اش را قطع نمی‌کند و وضع مردم را تغییر نمی‌دهد، مگر آنکه خود دگرگون شوند. اینک قتل عثمان برای ما مطرح شده است و این مسئله که علی عثمان را کشته است.^۱ اگر وی عثمان را کشته باشد، بعداً مهاجران و انصار که حکام مردمند، با وی بیعت نموده‌اند، و در صورتی که او را نکشته باشد، چطور حرف معاویه را علیه وی باور می‌نمایم؟ خودت را و قومت را بی‌آبرو نکن. اگر مایل نیستی این افتخار نصیب جریر بشود، برو پیش علی و با او بیعت کن بر اساس اینکه شام تو و قوم تو به همین وضع بماند. شرحبیل نپذیرفت و از تصمیم خویش دایر بر رفتن نزد معاویه منصرف نگشت. عیاض ثمالی، که مردی زاهد بود، در نامه‌ای این ابیات را برای او نوشت:

— ای شرحبیل، ای پسر سمط! تو از طریق دوستی علی به آن مقدار از حکومت که منظور تست، خواهی رسید.

— ای شرحبیل! شام شام تست و در آن فرمانروا جز تو نیست. حرف آن اموی گمراه را رها کن.

— پسر ابوسفیان برای تو نقشه فریبکارانه‌ای کشیده است که سرانجام شومی برای ما به بار خواهد آورد.

— اگر به وسیله ما به مقصودش برسد، حکومت ما به کام او خواهد گشت و بر مرادش، و جنگ کمر ما را خواهد شکست.

۱. در شرح ابن ابی الحدید چنین است: اینک به معاویه اطلاع داده شده است که علی عثمان را کشته است، و او به همین جهت ترا احضار کرده است.

– بنابراین، در پی جنگ عراقیان مرو که این جنگ وحشتناک ما را از بسیاری نعمتها و لذت‌های خانوادگی محروم می‌سازد.

– و علی بهترین انسان روی زمین است از هاشمیان که مردمی عبادتگر و شب زنده‌دارند.
– مردم مسئولیت بیعتی را که با وی کرده‌اند، پذیرفته‌اند، مسئولیت بیعتی چون بیعت با عمر و بیعت با ابوبکر.

– بنابراین، با علی بیعت کن و به کفر باز مگر و پناه بر خدای توانا از کافری!

– حرف فرومایگان را به گوش مگیر، زیرا که می‌خواهند ترا به امواج خروشان دریا دراندازند.

– چه ضرری دارد بر ایشان که تو در راهشان با نیزه و تیغ بران و آبدیده با علی به زد و خورد پردازی؟

– زیرا اگر چیره گشتند، حاکم ما خواهند گشت و ما بحمدالله هیچکاره و بی‌نصیب خواهیم بود!

– و در صورتی که شکست خوردند، آسیب جنگ و دشمنی فقط به ما خواهد خورد و علی تا روزگاران با ما در ستیز خواهد بود.

– عشیره و زاده لوی بن غالب را چه زیان که خون بنی قحطان در کشورشان و به راه حکومتشان به خاک بریزد!

– بنابراین، قضیه عثمان بن عفان را رها کن که ما خیرخواه توایم، نه ما از آن قضیه خبر داریم و نه تو اطلاع درستی داری.

– و تنها یک چیز مسلم است و آن این که او کشته شده و تو درباره چگونگی قتلش حرف آن کور، یا عمرو عاص را باور نکن.

وقتی شرحبیل به شهر درآمد، مردم به استقبالش رفتند و او را گرمی داشتند، و چون به دربار معاویه درآمد، معاویه پس از حمد و ثنای خدا چنین گفت: ای شرحبیل! جریر بن عبدالله ما را دعوت می‌کند که با علی بیعت کنیم و علی بهترین فرد ملت بود! اگر

۱. آیا این حرف آن مردک با دشنام‌هایی که به حضرتش داده و ناسزاهایی که در نامه‌هایش نوشته است و

عثمان بن عفان را نکشته بود. من به انتظار نظر و تصمیم تو مانده‌ام، و من یک تن هستم از مردم شام، با هر چه موافقت نمایند، موافقت می‌کنم و با هر چه مخالفت نمایند، مخالفت می‌نمایم. شرحییل گفت: می‌روم و مطالعه و فکر می‌کنم. چون بیرون رفت، آن چند نفر که به توطئه معاویه از پیش آماده بودند، با او ملاقات کردند و همداستان به او گفتند که علی عثمان بن عفان را کشته است. او خشمناک از خانه آهنگ معاویه کرد و گفت: ای معاویه! مردم همداستانند که علی عثمان را کشته است. به خدا اگر با او بیعت کردی، ترا یا از شام بیرون خواهیم کرد یا خواهیم کشت. معاویه گفت: من برخلاف تصمیم و نظر تان عمل نمی‌کنم و من یک نفر از شما شامیان بیش نیستم. گفت: بنابراین، این مرد را، یعنی جریر بن عبدالله را برگردان پیش رفیقش. معاویه پی برد که شرحییل تصمیم به جنگیدن با مردم عراق گرفته است و شام سراسر با شرحییل است. شرحییل از آنجا رفت پیش حصین بن نمیر و به او گفت: به دنبال جریر بفرست، تا بیاید. حصین به او پیغام داد که بیا به دیدن ما، چون شرحییل بن سمط اینجاست. با او جلسه کردند. شرحییل گفت: ای جریر! پیشنهاد کار مشکوک و پیچیده‌ای^۱ به ما می‌کنی تا ما را به کام شیر دراندازی و می‌خواهی مردم شام را با مردم عراق درآمیزی و یکی سازی، و با علی که قاتل عثمان است، مدارا می‌نمایی و او را می‌ستایی، و خدا روز قیامت از تو درباره آنچه می‌گویی، مؤاخذه خواهد کرد. جریر رو به او کرد و در جوابش چنین گفت: این که گفתי کار مشکوک و پیچیده‌ای پیشنهاد کرده‌ام، چگونه ممکن است کاری مشکوک و پیچیده باشد که مهاجران و انصار در انجامش همداستان و متفق گشته‌اند و در دفاعش با طلحه و زبیر جنگیده‌اند؟ اما این که گفתי من ترا به کام شیر در انداخته‌ام، تو خودت خود را به کام شیر در انداخته‌ای.

اما درباره در آمیختن مردم شام با مردم عراق و یکی ساختن آنها باید توجه داشت که

→ ما پاره‌ای از آنها را آورده‌ایم، جور در می‌آید؟ این را می‌گویند نفاق و دورویی، و منافق این طور دورو می‌شود و دو زبان.

۱. در شرح ابن ابی‌الحدیید چنین است: کار توطئه‌آمیزی.

اگر در راه حق و اسلام متحد و یکی شوند، بهتر از آن است که در راه باطل از هم جدایی گیرند. راجع به این که گفتی علی عثمان را کشته است، به خدا قسم هیچ دلیل شرعی بر این گفته نداری و از راه دور و در عین بی‌اطلاعی تهمت می‌زنی و متهم می‌سازی، و حقیقت این است که تو تحت تأثیر دنیا دوستی قرار گرفته‌ای و تحت تأثیر آنچه در درون تو از زمان سعد بن ابی وقاص هست.

معاویه از گفتگوی آن دو خبر یافت. به جریر پیغامی پرخاشگرانه و تهدیدآمیز فرستاد، و ندانست که مردم شام به او چه پاسخ داده‌اند. جریر این ابیات را به شرحبیل نوشت:

— ای شرحبیل، ای پسر سمط! پیرو هوای نفس مشو، زیرا در دنیا چیزی بهتر از دین نیست تا با آن مبادله شود.

— و به پسر ابوسفیان بگو: تو امروز حقی نداری که آن را مطالبه کنی یا به آن دست یابی، بنابراین، قطع امید کن از آنچه در پی آنی.

— ای شرحبیل! کار اسلام و حق امروز قوت گرفته است و بالا و تو از این جریان در امانی، چون گناهی تاکنون از تو سر نزده است.

— بنابراین به راه خویش ادامه بده و دست به کاری نزن که از عواقبش بر تو نگرانیم و شتاب موز، چون شتاب در اتخاذ تصمیم و کاری که به تو می‌گویند، بدفرجام است. — و چون کسی نباش که با سرعت به کار بدفرجامی دست می‌زند و خود را به کام بلاها در می‌اندازد.

— پسر هند درباره حق سخنی به افترا گفته، ولی خدا در دل علی بزرگ‌تر از اینهاست.

— علی درباره عثمان بن عفان کمترین لغزشی ننموده و نه به کاری علیه او دستور داده و نه تحریک کرده و نه کشته است.

— هیچ کاری جز این که در خانه خویش بنشیند، نکرد و نشسته بود تا آن زمان که عثمان در خانه‌اش به کشتن رفت.

— هر که حرفی جز این بزند حرفی به افترا و بهتان زده و مسئولیت بهتان زدن و افترا بستن

را برای خود خریده است.

— علی، وصی پیامبر خداست که او را از میان خاندانش برگزیده و جنگی سوار شماره یک پیامبر و ضرب المثل رزماوری و دلاوری است.

شرحییل چون این نامه را خواند، یکه خورد و به فکر فرو رفت و گفت: این راهنمایی خیرخواهانه‌ای است برای من که دین و دنیایم را تأمین می‌نماید. نه به خدا، تا وقتی درباره این کار تردید و شک دارم و درست برآیم روشن نشده، عجله نخواهم کرد. اما آن جماعت توطئه‌چیدند و معاویه به دسیسه‌عده‌ای را می‌فرستاد به خانه‌اش و دسته دسته می‌رفتند و می‌آمدند و از اهمیت قتل عثمان و سنگینی گناه آن کار برایش سخن می‌گفتند و علی را متهم به قتلش می‌کردند و شهادت‌های دروغ می‌دادند و نامه‌های جعلی می‌خواندند تا نظرش را برگرداندند و عزمش را جزم کردند. خیر به خویشاوندان و قبیله وی رسید. پسر خواهری داشت که با علی بن ابی طالب همراهی بود و با او بیعت کرده و از جمله شامیانی بود که به اردوی علی پیوسته بودند و مردی زاهد و پارسا بود. وی این ابیات را بسرود:

— آن نگونسار، پسر هند، تیری به سوی شرحییل پرتاب کرده که او را خواهد کشت.

— و جمعی را مهیا ساخت تا پرهیزگاری نمایند و به فریب دیگران پردازند و مسئولیت گناه خویش برعهده گیرند.

— و یمنی سبک مغزی، یعنی شرحییل را پیدا کرد که پیروان خویش را چون رمه‌ای به هر سو که آن جمع بخواهند، می‌راند.

— و چون آن جمع تهمت زدند، او تن به حرفشان سپرد و هر که خدا را خوار خواهد، از خدا ترسی بهره نیابد.

— او دین خویش می‌بازد تا پسر هند کام از دنیا بگیرد، و پسر هند پیش از این هم دنیا خوار و دنیا‌دار بوده است.

— و از ره فریب علی را متهم به قتل عثمان کردند و غائله‌ها از سر بدخواهی برای او برپا ساختند.

– حال آنکه به خدایی سوگند که کوه‌ها را استوار ساخت، علی هرگز دست به روی عثمان دراز نکرده و نه هیچ وسیله‌ای علیه او به کار برد.

– و کارش کار یکی از اصحاب محمد بود که جملگی از دست عثمان دلی پر خون داشتند و علیه‌اش شوریده بودند.

شرحییل وقتی این ابیات را بشنید، گفت: این دم شیطان است. اکنون خدا دلم را به بوته آزمایش درآورد. به خدا سراینده این شعر را یا تبعید می‌کنم یا از چنگم خواهد گریخت. آن جوان به کوفه گریخت و چیزی نمانده بود که مردم شام به تردید ییفتند.

معاویه به شرحییل بن سمط پیغام داد که تو حق را تأیید نمودی و در این راه هر چه به تو رسیده، اجرش با خدا خواهد بود و مردان پاکدامن نظر ترا پذیرفتند. این کار که تو می‌دانی، جز با موافقت عامه مردم به تحقق نمی‌رسد. بنابراین، به بازدید از شهرهای شام پرداز و به اهالی اعلام کن که علی عثمان را کشته است و وظیفه مسلمانان این است که به خونخواهی او برخیزند. او شروع کرد به گردش در شهرهای شام و از شهر حمص شروع کرد و در نطقی برای مردمش چنین گفت: ای مردم! علی، عثمان بن عفان را کشته است. جماعتی از کارش خشمگین گشته‌اند و او آنان را کشته است و دیگران گریخته‌اند و او بر کشور مسلط گشته و جز شام منطقه‌ای از تسلطش خارج نمانده است، و او شمشیرش را بر دوش گرفته و به کام جنگ‌های مرگبار فرو رفته و بزودی به سراغ شما خواهد آمد یا خدا حادثه‌ای پیش خواهد آورد. ضمناً کسی را جز معاویه پیدا نمی‌کنیم که از عهده دفع خطر او برآید. بنابراین، جدیت نمایید و بپا خیزید. مردم با او موافقت کردند به استثنای مردم زاهد و پارسای حمص که برخاستند و به او گفتند: ما از خانه و مساجدمان پافراتر نمی‌نهییم، تو خود دانی. شرحییل بنا کرد به تحریک کردن اهالی شهرهای شام تا همه شهرها را زیر پا گذاشت و به هر جا می‌رسید با او موافقت و همراهی می‌کردند. نجاشی بن حارث که دوست وی بود، این اشعار را برایش فرستاد:

– ای شرحییل! تو به خاطر دین از ما جدایی نگرفتی، بلکه به خاطر کینه‌ای که از جریر در دل داشتی.

– و به خاطر نزاعی که میان سعد بن ابی وقاص و او در گرفت، چنین کردی و اکنون مثل چوپان بی رمه گشته‌ای.

– آیا دربارهٔ حادثه‌ای که به هنگام وقوعش حضور نداشته‌ای و همهٔ خردمندان در قضاوتش در مانده‌اند، از روی حدس قضاوت می‌کنی.

– آنهم با استناد به گفتهٔ جمعی که نه مجتهد و حاکمند و نه شاهد آنچه به تو تلقین کرده‌اند، بودند.

– حرف کسانی که حضور نداشته‌اند و هر چه دلشان خواسته گفته‌اند و ندانسته و از روی بی‌اطلاعی تهمت زده‌اند، چه ارزشی دارد!

– این حقیقت را ندیده می‌گیری که مردم با علی بیعت بسته‌اند، آنهم از روی رضا و رغبت و شادمانی.

– با کسی بیعت کرده‌اند که اگر بخواهند کسی چون او بیابند تا به وی اقتدا نمایند، هرگز نخواهند یافت.

– شاید تو فردای رستاخیز به خاطر جنگیدن با وی بدبخت گردی. ای شرحبیل‌اکاری که تو می‌کنی، گناه کوچکی نیست!^۱

بدینگونه و با چنین شهادت‌های دروغین و بهتان‌آمیز و نامه‌های جعلی، معاویه از مردم برای جنگیدن با امیرالمؤمنین علی علیه السلام بیعت گرفت.

رابعاً: عثمان را مهاجران و انصار و برجسته‌ترین اصحاب عادل و نیک رو محمد و مردان مجتهدی کشته‌اند که نخست حجت را بر وی تمام ساخته و ثابت کرده‌اند که در ادارهٔ کشور از قرآن و سنت منحرف گشته است و به حکم قرآن خودش هدر است.^۲ بنابراین، کسی حق ندارد از ایشان انتقام بستاند تا قصاص خون عثمان را بگیرد، و امیرالمؤمنین علی علیه السلام فقط یک تن از مهاجران بوده است و با ایشان همراه و هماهنگ، و خدا

۱. رک: کتاب صفین، نصر بن مزاحم ۴۹ - ۵۷؛ الاستیعاب، شرح حال شرحبیل: ۵۸۹/۱؛ اسد الغابۃ: ۳۹۲/۲؛ الکامل، ابن اثیر: ۱۱۹/۳؛ شرح ابن ابی الحدید: ۱/۱۳۹، ۲۴۹، ۲۵۰.

۲. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۵): ۱۶۹/۹ - ۲۰۹.

نمی خواسته آن جماعت در گمراهی ای همداستان شوند یا چشم بسته بمانند. این حقیقت را امیرالمؤمنین علیه السلام در نامه هایش به معاویه متذکر گشته^۱ و تنی چند از اصحاب به آن استدلال نموده اند، مثلاً صحابی بزرگ هاشم مرقال همین را حجت آورده است، چنانکه پیش از این دیدیم^۲، و نیز عمار یاسر که قرآن و سنت از وی تمجید نموده اند^۳، و صحابی بزرگ ابوطفیل و عبدالرحمن بن عثمان که گفته شان را قبلاً دیدیم^۴. بنابراین علی علیه السلام اگر آنان را پناه داده و کمک کرده و نگذاشته باشد بدخواهان به آنان تعدی نمایند، چه گناهی کرده است؟

خامساً: سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام یا دوستدارانش که همگی در کشتن عثمان دست نداشته اند یا دخالتی در حوادثی که در مدینه و علیه حکومت وقت رخ داده است، و فقط تنی چند از مشاهیر اصحاب عادل و نیک رو به امام علیه السلام پناه بسته بودند.

بنابراین، پسر صخر به چه مجوزی در صدد کشتن همه آن مردم برآمده و پس از شهادت مولای متقیان و پیش از آن در همه شهرستان ها به تعقیب آنان همت گماشته و کشتار کرده است؟

سادساً: وانگهی معاویه ولی خون عثمان و ذی حق در خوانخواهی او نبوده است و خونخواهان شرعی وی فرزندان او بوده اند، و اگر فرضاً حق قصاص داشتند و از تحقق آن درمانده بودند، باید از خلیفه وقت دادخواهی می نمودند تا وی، یعنی امیرالمؤمنین علی علیه السلام به دعوی ایشان رسیدگی و قضاوت می کرد و او که بنا بر نص نبوی داناترین و شایسته ترین قاضی بود، حکم خدا را به اجرا می گذاشت.

آری، معاویه حق خونخواهی داشت، اما نه حق خونخواهی عثمان را، و می توانست قصاص خون خویشانش را از امیرالمؤمنین علی علیه السلام بخواهد. قصاص خون برادرش حنظله بن ابی سفیان، و جد مادری اش عتبه بن ربیع، و دایی اش ولید بن عتبه بن ربیع،

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۵۸/۹ - ۱۶۴.

۲. همان: ۱۲۳/۹ و ۲۹۰/۱۰.

۳. همان: ۱۱۲/۹.

۴. همان: ۱۴۰/۹، ۱۵۹.

و پسر عموهایش عاص بن سعید بن عاص بن امیه و عقبه بن ابی معیط بن ابی عمرو بن امیه را، اما او هرگز از این موضوع دم نزد، چون می‌دانست که مردم با او موافقت نخواهند نمود و خون آن مشرکان را هدر و غیر قابل قصاص می‌دانند. به عکس خون عثمان را عنوان کرد و به شیوه جاهلیت که هر یک از افراد قبیله، خود را برای خونخواهی کشته قبیله ذی حق می‌شمرد، هر چند با آن کشته نسبت خویشاوندی دوری می‌داشت. این شیوه جاهلی و نامشروع در گوش مردم بیگانه از دین شام اثر داشت و آنان را که از تعالیم و آداب اسلام بی‌اطلاع بودند، به موافقت برمی‌انگیخت، و به همین جهت، معاویه با دغلبازی و شیوه جاهلی توانست آنان را بفریبد و با خود همراه سازد. بنابراین، جنگ معاویه چیزی نبود جز شعله‌ای از آتش کینه‌های جنگ بدر و احد و برای گرفتن انتقام خون مشرکان قبیله بنی عبد شمس که در میدانش به خاک هلاک افتاده بودند، و این حقیقت بر همه روشن بود و آشکار حتی بر دختران خانه نشین که معمولاً از جریانات سیاسی و دقایق آن بی‌خبرند.^۱

سابعاً: اولین وظیفه معاویه این بود که در برابر بیعتی که به درستی انجام گرفته بود، سرفرود آرد و به وحدت جامعه پیوندد و سر از بیعت نپسجد و با این کار نظم جامعه را بر هم نزند، و سپس به حاکم بیعت شده مراجعت کرده اگر دعوی جزایی ای دارد، اقامه نماید و دادخواهی کند، و این در نامه امیرالمؤمنین به معاویه درج است.

درباره این که گفتی: قاتلان عثمان را به من تسلیم کن، ترا چه به آن! پسران عثمان موجودند و آنان ذی حق‌تر از تو به این کارند.^۲ اگر فکر می‌کنی تو برای خونخواهی عثمان قوی‌تر از آنهايي، باید به بیعتی که ترا متعهد ساخته سرفرود آوری^۳ [زیرا بیعتی عمومی است و شامل تو می‌شود و قابل تجدید نظر نیست] و بعداً از من علیه آنان دادخواهی نمایی.^۴

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۳۷۱ / ۹. سخن امرّ الخیر درباره جنگها و لشکرکشی‌های معاویه.

۲. در روایت مبرد چنین آمده است: ترا چه به عثمان! تو فقط یکی از عشیره بنی امیه‌ای و فرزندان عثمان حق خونخواهی او را دارند.

۳. در روایت مبرد چنین است: تصمیم عمومی مسلمانان را بپذیر.

۴. الامامة والسياسة: ۸۸/۱؛ الکامل، مبرد: ۲۲۵/۲؛ العقد الفريد: ۲۸۴/۲، ۲۸۵؛ شرح ابن ابی الحدید: ۲۵۲/۱.

در نامه دیگری می‌فرماید: درباره کشتندگان عثمان زیاد حرف زده‌ای. اگر از نظرت بازگرددی و دست از سرکشی برداری و تصمیم عمومی مسلمانان را بپذیری و بعد نزد من علیه آنها اقامه دعوی و دادخواهی نمایی، اختلاف تو و آنان را بر اساس قرآن حل و فصل خواهم کرد، اما آنچه را تو می‌خواهی، فریبی بچه‌گانه است. به جان خودم ای معاویه اگر نه از روی هوای نفس، بلکه خردمندانه بیندیشی، خواهی دریافت که من از همه کس منزله‌تر از خون عثمانم، و خواهی دانست که من از او برکنار و به دور بودم، اما اگر بخواهی ناجوانمردانه تهمت بزنی، آن کار دیگری است.^۱

ثامناً: طلحه و زبیر پیش از معاویه از پی همین منظور برآمدند و همسر پیامبر ﷺ را از پرده بیرون آوردند، و امام علیؑ پس از اتمام حجت با آنان جنگید و به آنان نوشت: شما ادعا کرده‌اید که من عثمان را کشته‌ام. میان من و شما آن مدنیانی داور باشند که نه به من پیوسته‌اند و نه به شما، تا بر اساس داوری‌شان هر کس آنچه را مستحق است، ببیند. همچنین ادعا کرده‌اید من کشتندگان عثمان را پناه داده‌ام. فرزندان عثمان موجودند. اینها سر به فرمان من فرود آرند و آنگاه نزد من علیه قاتلان پدرشان اقامه دعوا کنند. شما دو نفر را چه به عثمان! خواه او به حق کشته شده باشد و خواه به نا حق. در هر حال، شما با من بیعت کرده‌اید، و اینک دو کار زشت را مرتکب گشته‌اید: شکستن پیمان بیعت، و از خانه به در آوردن مادران.^۲

و به معاویه نوشت: طلحه و زبیر با من بیعت کردند و بعد پیمان بیعتشان را شکستند، و این پیمان شکنی به مثابه بازگشت به وضع جاهلی است. به همین جهت، من پس از اتمام حجت با آنها جنگیدم تا حق به تحقق پیوست و حکم خدا علی رغم دلخواهشان چیره گشت. بنابراین، تصمیم عمومی مسلمانان را بپذیر.^۳

۱. الامة و السياسة: ۸۱/۱؛ العقد الفرید: ۲۸۴/۲؛ نهج البلاغة: ۲/۷، ۱۲۴؛ شرح ابن ابی الحدید:

۲۴۸/۱ و ۳۰۰/۳. ۲. نهج البلاغة: ۱۱۲/۲؛ الامامة و السياسة: ۶۲/۱.

۳. کتاب صفین، نصر بن مزاحم ۳۴؛ العقد الفرید: ۲۸۴/۲؛ الامامة و السياسة: ۸۱/۱؛ شرح

ابن ابی الحدید: ۲۴۸/۱ و ۳۰۰/۳.

آیا این دلایل و اتمام حجت‌ها برای معاویه کافی نبود؟ همه دنیا می‌دانستند امیرالمؤمنین علیه السلام معتقد است که دو راه بیش نیست: یکی کافر گشتن و دیگری جنگیدن با آن عده. آیا معاویه ندید خودخواهی و فریبکاری و جاه‌طلبی و دنیا پرستی چه بر سر سران سپاه جمل آورد و با اینکه هزاران انسان صالح و ناصالح و اهل حق و باطل را به کشتن دادند، هیچ طرفی بر نبستند؟ پس از چه روی شمشیر کشید تا هزاران انسان بیگناه و مرد و زن و کودک را به خاک و خون افکند، آنهم در ازای کشته شدن یک تن که مجتهدان عادل و نیک و امت محمد پس از اتمام حجت او را کشته بودند. قتل عام مردم به بهانه خونخواهی یک تن، کاری است حرام و بر خلاف حکم شریعت. کار وی چنان بود که امام علیه السلام در نامه‌ای به وی متذکر گشت: تو در این موضوع رأی درست و روشنی که متکی به حدیث باشد، نداری و نه شاهدی درباره این قضیه داری و نه به آیه‌ای از قرآن یا سفارشی از رسول خدا استناد می‌کنی.^۱

تاسعاً: دستورات خلیفه وقت باید حتماً پیروی و اطاعت شود و سرپیچی از آن روا نیست. علی علیه السلام به معاویه می‌نویسد: درباره مطالبی که در مورد کشتندگان عثمان نوشته‌ای، من در این موضوع اندیشیده‌ام و هر چه کردم، دیدم نمی‌توانم آنها را به تو یا دیگری تحویل بدهم. به جان خودم اگر از گمراهی و بدخواهی‌ات دست برداری، به همین زودی‌ها خواهی دید که از پی‌ات بر خواهند خاست و احتیاجی نخواهد بود که آنان را در خشکی و دریا تعقیب نمایی.^۲

مگر این دستور صریحی از امام نبود حاکی از این که نمی‌تواند کشتندگان عثمان را به هیچ فرد شورشی تحویل دهد و خواستن چنین چیزی از او گمراهی و بدخواهی است؟ مگر معاویه می‌پنداشت در صورت اصرار و تقاضا رأی امیرالمؤمنین علیه السلام تغییر خواهد کرد، یا نظریه خویش را و حکم دین را ترک کرده هوای نفس او را خواهد پذیرفت؟ این محال بود. پس چرا معاویه به وظیفه دینی خویش عمل نکرد و فرمان امامی را که قرآن

۱. کتاب صفین ۱۲۲؛ شرح ابن ابی الحدید: ۴۱۲/۳.

۲. کتاب صفین ۹۶، ۱۰۲؛ العقد الفرید: ۲۸۶/۲؛ شرح ابن ابی الحدید: ۴۰۹/۳.

پاک و منزله اش شمرده، اطاعت ننمود و نظریه او را که از قرآن جدایی ناپذیر است، نپذیرفت؟ مگر اطاعت از فرمان امیرالمؤمنین علیه السلام برایش واجب نبود، حال آنکه آن جماعت روایاتی را از پیامبر صلی الله علیه و آله صحیح شمرده اند که به استنادش اطاعت از فرمان سران گمراهان و حکام جور و بیدادگری از قماش معاویه و یزید را واجب می شمارد؟ روایاتی از این قبیل که پس از من پیشوایانی خواهند بود که راه از راهنمایی من نمی برند و سنت مرا رویه خویش نمی سازند و مردانی خواهند بود که دل شیطان دارند و پیکر انسان. حدیقه می پرسد: ای پیامبر خدا! اگر آن وضع را دیدم، چه کنم؟ می گوید: فرمان امیر را بشنو و اطاعت کن گرچه پشتت تازیانه بخورد و مالت گرفته شود، فرمان نبوش و اطاعت ورز. ^۱ سلمه بن یزید از پیامبر صلی الله علیه و آله می پرسد: ای پیامبر خدا! به نظر تو اگر زمامدارانی بر ما حاکم گشتند که حقشان را از ما میخواستند، اما حق ما را نمی دادند، چه باید بکنیم؟

پیامبر صلی الله علیه و آله رو از جوابش برمی گرداند. دوباره می پرسد. باز روی از او برمی تابد. برای بار سوم می پرسد. اشعث بن قیس او را گرفته تکان می دهد و می گوید: گوش به فرمان باشید و اطاعت کنید، زیر آنها مسئول کار خویشند و شما مسئول کار خویش. ^۲

این، نظر آن جماعت است درباره حکام تبهکار و فاسد، تا چه رسد به امام عادل و حاکم نیکروی که همه شرایط خلافت در او جمع است و دنیا می داند که چه حدیث ها در وجوب اطاعتش هست و سازگاری و موافقت با آراء و نظریاتش که همواره مطابق دین است و امر خدا.

عاشراً: در این که چه کسی عثمان را کشته و مباشر قتلش بوده، اختلاف است. و این در جلد نهم به شرح آمد. متهمین عبارتند از: جبلة بن ایهم مصری، کبيرة السکونی، کثانة بن بشر تجیبی، سودان بن حمران، رومان یمانی، یساربن غلیاض که ابن عساکر او را

۱. صحیح مسلم: ۲۰/۶؛ سنن بیهقی: ۱۵۷/۸.

۲. صحیح مسلم: ۱۹/۶؛ سنن بیهقی: ۱۵۸/۸.

به نام «حمال» خوانده است.^۱ بعضی از اینها در وقت کشته شده‌اند و باقیمانندگان نیز هیچ یک در سپاه علی علیه السلام نبوده‌اند و نه او به آنان پناه داده است. بنابراین، هیچ کس نمی‌توانست انتقام خون عثمان را از کسی غیر از اینها بستاند. آنهایی که امام علیه السلام پناهاشان داده نه مباشر قتل عثمان بلکه مسبب آن بوده‌اند و عبارتند از مهاجران و انصار یا اصحاب عادل و نیک رو که مردم را علیه وی برمی‌انگیخته‌اند و همگی به استثنای عده انگشت شماری در این کار شرکت داشته‌اند.

از اینها گذشته، آیا اینکه مولای متقیان علیه السلام شخصاً خود را از شرکت در قتل عثمان بری می‌دانست و این را به طلحه و زبیر و معاویه نوشت و برجسته‌ترین اصحاب پیامبر نیز شهادت دادند که حضرتش در آن قتل دستی نداشته است و این شهادت را از هنگام کشته شدن عثمان تا آغاز نبردهای صفین تکرار کردند و به طلحه و زبیر و معاویه و همدستان آنها نوشتند، در نظر معاویه به اندازه شهادت‌های دروغ و بهتان‌آمیزی ارزش و اعتبار نداشت که عناصری بی‌سر و پا و فرومایه سرهم بندی کردند و خود معاویه با حقه بازی و دسیسه ترتیب داد و با تطمیع و تهدید برگزارش کرد؟ حال آنکه می‌دانست امیر مؤمنان چه شخصیتی دارد و چه مقام بلندی، و آن اصحاب پاکدامن و نیکوکاری که برائت حضرتش را تأیید و تصدیق می‌نمودند، چه بلند پایه‌اند، و آن دار و دسته‌ای که بر وی شوریده‌اند، مشتکی پست و نادرست بیش نیستند. آری، معاویه اینها همه را می‌دانست، لکن در پی سلطنت بود و طمعی که به آن بسته بود، دست و زبانش را به هر پستی و پلیدی و گناهی می‌آلود.

۱۹ - دفاعیه ابن حجر از معاویه

اکنون که دفاعیات معاویه را از موقعیت تبه‌کارانه‌اش نسبت به خلافت امیر مؤمنان علیه السلام و بهانه‌هایی که برای قیام مسلحانه‌اش تراشیده، دیدیم، بیایید نگاهی به دفاعیه بیندازیم که آخرین هواخواه و پشتیبانش ابن حجر ترتیب داده است و چون

خویش را از جنگیدن زیر پرچم امویان محروم دیده، صفحاتی چند را در دفاع از سر دسته‌شان سپاه کرده است و در کتابش^۱ عذرها و دلایل بی‌پایه ردیف نموده و باگستاخی عرضه کرده است که پنداری براهین قاطع است و حجت‌های استوار! گرچه اینها را خود اختراع نکرده و از پیشینانش چون ابن حزم و ابن تیمیه و ابن کثیر تقلید و اقتباس و اتخاذ نموده، لکن با زرنگی و تردستی گردآورده و بدانها آب و رنگ داده است. می‌نویسد: از معتقدات اهل سنت این است که جنگ‌هایی که میان معاویه و علی، رضی الله عنهما، در گرفته از آن جهت نبوده که معاویه بر سر خلافت با علی کشمکش داشته است، زیرا چنانکه گذشت، متفقند بر این که خلافت حق علی بوده است.^۲ بنابراین، آشوب داخلی بر سر خلافت بروز نکرده است، بلکه بدین سبب که معاویه و همراهانش از علی تقاضا داشته‌اند کشتگان عثمان را به ایشان تسلیم نماید، چون معاویه پسر عموی عثمان بوده است، و علی از آن سرباز زده است، بدین گمان که اگر بخواهد فوراً آنان را تحویل دهد، چون عشایر آنان بسیار است و به سپاه علی آمیخته‌اند، موجب اضطراب و اغتشاش خواهد گشت و خلافت را که انتظام عقیده و آراء مسلمانان بدان وابسته است، متزلزل خواهد کرد، بویژه آنکه خلافتش در آغاز کار مستحکم و استوار نگشته بود. بدین لحاظ علی، رضی الله عنه، فکر کرده که به تأخیر انداختن کار تحویل آنان به صواب نزدیک‌تر است تا آنگاه که وضع خلافت خویش را محکم گرداند و امکان عمل به وجه درست برایش میسر گردد و وحدت ملی مسلمانان و نظم ایشان به تحقق پیوندد، و آن وقت کشتگان عثمان را یکایک برگیرد و به آنان تسلیم نماید. دلیل بر این، آنکه چون در جنگ جمل بانگ بر زد که کشتگان عثمان از سپاهش بیرون روند، بعضی از آنان آهنگ قیام علیه او و جنگیدنش را کردند. همچنین کسانی که موافق کشتن عثمان بودند، جمعی بسیار بودند، چنانکه از داستان محاصره کردن و کشتن وی دیدیم، جمعیت انبوهی از مصریان که هفتصد نفر گفته‌اند و هزار نفر و پانصد نفر و نیز جمعی از مردم کوفه، و جمعی از مردم بصره و اهالی دیگر بلاد، به مدینه درآمده‌اند و کارها از آنان سر زده است. حتی

۲. همان ۷۱.

۱. الصواعق المحرقة ۱۲۹.

بعضی گفته‌اند که آنان با عشایرشان به ده هزار نفر می‌رسیده‌اند، و همین علی، رضی الله عنه، را داشته تا اقدام به تحویل آنان نماید، زیرا دشوار یا نشدنی بوده است. و نیز احتمال دارد که علی، رضی الله عنه، عقیده داشته که کشتندگان عثمان تجاوزکاران داخلی هستند که آنگونه که اجتهاد و فهم نادرستشان سبب شده که ریختن خون او را جایز بدانند به استناد کارهایی که از او سر زده است، مثل اینکه پسر عمویش مروان را منشی خود ساخته و او را که توسط پیامبر ﷺ به خارج مدینه تبعید بوده، به مدینه بازگردانده و در گماشتن به استناداری و کارهای مهم دولتی خویشاوندانش را بر دیگران مقدم داشته است، و قضیه محمد بن ابی بکر. از روی بی‌اطلاعی و به اشتباه تصور کردند که وقتی این کار را کرد، ریختن خونس جایز خواهد بود. تجاوزکار مسلح داخلی هرگاه سر به فرمان پیشوای عادل آورد، دیگر او را به خاطر خونی که در حال شورش مسلحانه ریخته یا مالی که در اثنای آن به هدر داده، تعقیب نخواهند کرد و این نظر شافعی، رضی الله عنه، است و جمعی دیگر از علمای فقه همین را گفته‌اند. این احتمال گرچه امکان دارد، ولی احتمال و فرض پیشین بیشتر قابل اعتماد است.^۱ می‌گوییم: گرفتیم عثمان به ناحق و از روی تجاوزکاری کشته شده باشد. و فرض کردیم به هیچ وجه کاری را که مستوجب قتلش باشد، مرتکب نگشته باشد. و پیش از کشتنش اتمام حجت بر او نکرده و در حق وی حکم قرآن را به اجرا نگذاشته باشند.

و قتلش در میان هزاران مدنی و مصرفی و کوفی و بصری صورت نگرفته باشد. و سراسر کشور بر او نشوریده و مردان صالح امت انتقادات و اعتراضات بی‌شمار بر او ننموده و وی را پیوسته به پیروی از سنت نخوانده باشند. و قاتلش نه اینکه از روز اول مجهول و ناشناس مانده، بلکه معلوم و معین بوده و انگشت نما، و قتلش بی‌قاتل مشخص نباشد تا جزای حقوقی قتلش از خزانه عمومی مسلمانان پرداخته شود.

و مباشران قتلش به کشتن نرفته باشند و بعضی از آنها باقی مانده و امکان قصاصشان وجود داشته باشد.

و مهاجران و انصار در قتلش همداستان نباشند و این مجتهدان عادل دستی در آن حادثه نداشته باشند و برجسته‌ترین اصحاب در قتلش شرکت نجسته باشند.

و مردم مدینه به اصحاب رسول خدا ﷺ در سراسر کشور نوشته باشند که شما به جهاد راه خدای عزوجل برخاسته و از شهر خویش بیرون گشته‌اید در پی برقراری دین محمد، حال آنکه دین محمد را کسی که در غیابتان عهده‌دار امور شماسست، تباه و رها گردانیده است. بنابراین، بسرعت بیایید و دین محمد را برقرار گردانید.

و مهاجران به اصحاب و تابعانی که در مصر بودند، نوشته باشند: بیایید اینجا و خلافت رسول خدا را پیش از آنکه از چنگ اهلش به درکنند، به سامان آورید، زیرا کتاب خدا در عمل تبدیل یافته و سنت رسول خدا دگرگون گشته است و احکام دو خلیفه پیشین تغییر داده شده است.^۱

و طلحه و زبیر و عایشه، ام المؤمنین و عمرو بن عاص بیش از همه مردم در مخالفت با وی سرسختی و تندى نشان نداده‌اند و هیچ تلاشی در آن انقلاب نکرده‌اند.

و دنیا صدای عثمان را نشنیده است که می‌گوید: وای از دست طلحه! آن قدر زر و سیم به او داده‌ام و حالا در پی قتل من است و مردم را به کشتنم تحریک می‌کند.

و طلحه نگفته است: چه می‌شود اگر عثمان کشته بشود، چون نه فرشته مقرب است و نه پیامبر مرسل، و نیز مردم را از رساندن آب به عثمان باز نداشته است.

و مروان، طلحه را در عوض خون عثمان نکشته باشد و این سخن از وی در تاریخ ثبت نباشد که دیگر در پی خونخواهی نخواهم رفت.

و زبیر نگفته باشد: عثمان را بکشید، زیرا دیتتان را تغییر داده است، و عثمان فردای قیامت لاشه‌ای بر صراط خواهد بود.

و عایشه به بانگ بلند فریاد زده باشد: نعثل را بکشید، خدا او را بکشد، چون کافر

۱. همه نامه را در جلد نهم خواندیم.

گشته است، و به مروان نگفته باشد: به خدا میل دارم تو و این رفیقت که این قدر به وضع او توجه داری، به پای هر کدامتان سنگ آسیایی باشد و به دریا انداخته شوید، و به ابن عباس اخطار نکرده باشد: مبادا مردم را از این دیکتاتور دور سازی!

و عمروعاص نگفته باشد: مرا عمروعاص می‌گویند، من او را در حالی که در وادی السباع بودم، کشتم، وقتی تصمیم گرفتم علیه او تحریک کنم، حتی چوپانی را که در سر کوه باگله خویش است، تحریک می‌کنم. و سعدبن ابی وقاص اعتراف نکرده باشد: ما دست باز داشتیم و اگر می‌خواستیم، می‌توانستیم بلا از او بگردانیم.

و نعل عثمان سه روز در مزبل نمانده باشد و نه اینکه مهاجران و انصار و دیگر اصحاب عادل و نیک رو کوچک‌ترین اهمّامی به دفنش نکرده باشند.

و طلحه از کفن و دفنش در گورستان مسلمانان جلوگیری ننموده باشد و او را پس از ذلت و خواری و تحقیر در گورستان یهودیان موسوم به باغ کوکب، دفن نکرده باشند. و همه آنچه در جلد نهم از زبان جمعی کثیر از اصحاب پیامبر که در میانشان رجال برجسته و ارکان فقه آن جماعت وجود دارند، ثبت کردیم و تاریخ‌گویای آن است، به صحت نپوسته و درست نباشد، به هیچ وجه و نه حتی ذره‌ای.

و امام وقت حق نداشته باشد آنطور که عثمان از کیف‌ر عیب‌الله بن عمر که هر زمان و جفینه دختر ابولؤلؤ را بی‌هیچ جرمی کشته بود، درگذشت، درگذرد.

و معاویه پا از یاری عثمان بدامن در نیچیده و در پی فرصت کشته شدنش نبوده باشد و تنی چند از برجسته‌ترین اصحاب شهادت نداده باشند که ریخته شدن خون عثمان به گردن معاویه است و قصاص خونش را از کسی جز وی نباید گرفت.

و عثمان بازمانده‌ای جز معاویه نداشته است که عهده‌دار خونخواهی او شود.

و علی بوده که عثمان را کشته یا کشتندگانش را پناه داده است.

و معاویه دور و بی‌خبر از آن حادثه نبوده، بلکه شاهد و ناظر قتل عثمان بوده و قاتل او را شاخه و دانسته چه کسانی از کشتنش پاکدامن بوده‌اند و ادعای معاویه تهمت و بهتان

و حرف بی پایه نبوده و بر مبنای شهادت دروغ و ساختگی شکل نگرفته باشد. و اقامه دعوی خونخواهی عثمان وضعی استثنایی داشته و غیر از سایر دعاوی حقوقی و جزایی بوده و بر عکس آنها نزد امام وقت مطرح نمی شده است. و عملیات مسلحانه و لشکرکشی معاویه نه برای ریاست جویی و دست اندازی به مقام شامخ خلافت، بلکه برای دستگیری و کیفر کشندگان عثمان بوده است و هرگز نمی خواسته از رهگذر جنگ به خلافت رسد، چون می دانسته که آزاد شده‌ای است فرزند آزاد شده‌ای. نه از مجاهدان بدر است و نه سابقه درخشانی در اسلام دارد و نه حایز شرایط خلافت است و نه در انتخابات عمومی پیروز گشته و نه اجماعی برای خلافتش صورت گرفته و نه کسی او را برگزیده است.

آری، گرفتیم وقایع تاریخی چنین اتفاق افتاده و حقایق بدین گونه باشد، ای ابن حجر! گرفتیم که چشم از همه حقایق و وقایع ثابتی که بر خلاف نوشته تست^۱ پوشیدی، مگر این را هم می توانی انکار کرد که مخالفت و دشمنی معاویه با امام وقت و حاکمی که علاوه بر وجود نص، با اجماع اصحاب بدان مقام نائل گشته است، به منزله قیام مسلحانه علیه اوست؟ و حزب ابوسفیان با جنگ و ستیزی که علیه امیرالمؤمنین علیه السلام به راه انداخت، به تجاوزکار مسلح داخلی بدل گشت و به تحقیر و سست کردن قدرت سیاسی الهی در زمین پرداخت و فرمانروایی شرعی را متزلزل گردانید و پیوند مسلمانی از گردن خویش فرو گذاشت و لازم آمد که به خواست خدا محکوم و زبون گردد و مسلمانان با وی نبرد کنند تا از حوزه ایمان طرد شود، و خود را مصداق احادیثی گردانید که در صدر این مبحث آوردیم.^۲

معاویه نه خلیفه بود و نه با او بیعتی شده بود، بلکه استانداری بود از طرف کسانی که پیشتر خلیفه بودند. بنابراین، بیعتی که در مدینه با امیرالمؤمنین علیه السلام شد، او را در شام ملزم و متعهد می ساخت، چنانکه امام علیه السلام خود به او نوشته و متذکر گشته بود، و اگر می خواست به استانداری و کار دولتی خویش ادامه دهد، باید فرمان جدید یا تأییدی از

۲. رک: الغدير (متن عربی / چ ۵): ۱۰ / ۲۷۲، ۲۷۳.

۱. رک: الغدير جلد ۹.

طرف خلیفه وقت دریافت می‌کرد. اینها هیچ یک صورت نگرفت، اگر نگوئیم که به عکس حضرتش او را از مقام استانداری برکنار ساخت و هیأتی را فرستاد تا او را به فرمانبرداری و تسلیم در برابر تصمیم عمومی صاحب نظران جامعه و مسلمانان وادارد، و فرمان کتبی ای به همین منظور با ایشان همراه کرد.

هیأت‌های اعزامی امیرالمؤمنین علی علیه السلام

نخستین هیأت

امام علیه السلام در ذیحجه سال ۳۶ هجری هیأتی را نزد معاویه اعزام داشت مرکب از: بشیربن عمروبن محسن انصاری، سعیدبن قیس همدانی، شبت‌بن ربیع تمیمی، و به آنان توصیه کرد که نزد آن شخص بروید و او را به حکم خدا بخوانید و به فرمانبرداری و وحدت ملی. آنان رفتند و با او ملاقات کردند. بشیربن عمرو پس از حمد و ثنای خدا گفت: ای معاویه! دنیا و عمرت سپری گشته و رو به آخرت داری، و خدای عزوجل به کارهایت رسیدگی خواهد کرد و کیفر خواهد داد. من ترا به خدای عزوجل سوگند می‌دهم که وحدت این امت را بر هم نزن و خونریزی داخلی راه مینداز.

معاویه سخنش را قطع کرده گفت: این سفارشها را به رهبرت هم کرده‌ای؟ بشیر گفت: رهبرم چون تو نیست. رهبرم برای تصدی حکومت اسلامی از همه مردم روی زمین با صلاحیت‌تر است، به لحاظ فضیلت و دینداری و سابقه درخشان اسلامی اش و نیز نزدیکی اش با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله. پرسید: او چه می‌گوید؟ گفت: ترا به پرهیزگاری و ملاحظه خدای عزوجل می‌خواند و اینکه تقاضای اسلامی و برحق پسر عمویت را بپذیری، زیرا که در زندگانی دنیا به عافیت‌تر خواهد بود و در آخرت نیکوتر.

معاویه گفت: قصاص خون عثمان، رضی الله عنه، را از او نستائیم؟ نه، به خدا هرگز چنین کاری نخواهم کرد. آنگاه شبت‌بن ربیع به نطق ایستاد و پس از سپاس و ستایش خدا گفت: ای معاویه! پاسخی را که به سخن بشیربن عمرو دادی شنیدم و دریافتم. به خدا هدف و منظور تو بر ما پوشیده نیست. تو هیچ چیز نیافته‌ای تا به وسیله اش مردم را

بفریبی و آنان را با خود همدل سازی و زیر فرمان خویش در آوری جز این شعار که: پیشوایتان به ناحق کشته شده و ما به خونخواهی او برخاستیم، و بر اثر آن، عناصر نابخرد و فرومایه با این شعار همداستان گشته‌اند، و حال آنکه ما اطلاع داریم که تو دست از یاری عثمان کشیده و مایل بوده‌ای که او به کشتن رود، برای همین وضع که امروز پیش آمده و برای اینکه شعار خونخواهی او را ساز کنی، اما بدان که بسا ریاست جو و جاه طلب که خدا با قدرتش مانع وصول او به مقصود گشته است، و بسا آرزومند که پیش از رسیدن به آرزو دچار مرگ و بدتر از آن شده است. به خدا قسم هیچ یک از این دو صورت برایت خوش نخواهد بود. اگر به منظورت نرسی، وضعت از همه کس بدتر خواهد بود و در صورتی که به مقصود برسی، به محض رسیدن به آن، از طرف پروردگارت مستوجب آتش دوزخ خواهی گشت. بنابراین، از خدا بترس ای معاویه و دست از این کار و منظور بردار و بر سر خلافت با کسی که شایسته آن است، به کشمکش نپرداز.

در این هنگام شروع به سخن کرد و از آن جمله گفت: دروغ گفتمی و پستی نمودی ای بیابانگرد بی سر و پا و سبک مغز در همه آنچه گفتمی. از حضورم بیرون روید، زیرا میان من و شما جز شمشیر نخواهد بود. او خشمگین گشت و آن جماعت بیرون رفتند و به نزد علی آمدند و جواب معاویه را به وی گزارش دادند.^۱

دومین هیأت

با فرا رسیدن محرم سال ۳۷ هجری طرفین جنگ صفین اعلام ترک مخاصمه کردند تا پایان ماه محرم مگر کار به صلح انجامد، و در اثنای آن سفیرانی رفت و آمد کردند که فایده‌ای نبخشید. علی علیه السلام هیأتی را فرستاد مرکب از عدی بن حاتم، یزید بن قیس، شیبث بن ربیع، و زیاد بن حنظله. وقتی با او ملاقت کردند عدی بن حاتم شروع به سخن کرد و پس از سپاس خدا گفت:

۱. تاریخ طبری: ۵/۲۴۲؛ الکامل ابن اثیر: ۳/۱۲۲؛ تاریخ ابن کثیر: ۷/۲۵۶.

ما آمده‌ایم تا ترا به کاری دعوت کنیم که بدان وسیله خدای عزوجل وحدت نظر و وحدت ملی ما را تأمین و از خونریزی جلوگیری می‌کند و مایه امنیت راهها و رفع اختلاف می‌شود. پسر عمویت سرور مسلمانان و درخشان سابقه‌ترین و نیک اثرترینشان در اسلام است و اینک مردم به دورش متحد گشته‌اند، و خدای عزوجل هدایتشان کرده تا رأیی درست و متین اتخاذ کرده‌اند، و کسی جز تو و آنها که با تواند نمانده است. بنابراین، ای معاویه! دست از کارت بردار، مبدا خدا برای تو و همراهانت روزی چون روز جنگ جمل پیش آورد.

معاویه گفت:

مثل این است که نه برای اصلاح، بلکه برای تهدید آمده‌ای. محال است این ای عدی! نه به خدا. من پسر حریم و مرا با تهدیدات تو خالی نمی‌شود ترسانند. تو از کسانی هستی که پسر عفان، رضی الله عنه، را به آن سرنوشت دچار کردند و تو از کشندگان او هستی، و در این آروزیم که خدای عزوجل ترا به کیفر قتل او به کشتن رساند.

شبث بن ربعی و زیاد بن حنظله به معاویه چنین گفتند:

ما برای پیشنهادی آمده‌ایم که ما را و ترا به صلاح می‌آورد، و تو شروع کرده‌ای به مثل آوردن. حرف‌ها و کارهای بی‌فایده را کنار بگذار و جواب پیشنهادی را بده که ما و ترا جملگی سود می‌دهد.

آنگاه یزید بن قیس چنین گفت:

ما فقط برای ابلاغ مطلبی خاص نزد تو فرستاده شده‌ایم تا جواب ترا باز بریم. ما در این راه از هر چه نصیحت و خیرخواهی باشد، فروگذار نخواهیم کرد و از هر چه حجت و دلیل علیه تو باشد و آنچه سبب گردد تو به همبستگی و وحدت باز آیی و تصمیم همگانی را بپذیری. رهبر ما کسی است که تو و مسلمانان به خوبی افتخارات و فضایلش را می‌شناسید، و گمان نمی‌کنم بر تو پوشیده باشد که مردم دیندار و با فضیلت هیچ کس را هم‌تراز و در ردیف علی نمی‌دانند و قرار نمی‌دهند و هرگز ترا با او برابر نمی‌نهند. بنابراین، ای معاویه! از خدا بترس و با علی مخالفت نکن، زیرا به خدا قسم، ما هرگز

مردی را ندیده و نمی‌شناسیم که بیش از او پرهیزگارانه عمل کند یا در زندگانی دنیا زاهدتر از وی باشد و بی‌دل بستگی‌تر، یا در احراز همه خصال ستوده گرانمایه‌تر از وی باشد.

در این هنگام، معاویه چنین گفت:

پس از سپاس و ستایش، شما دعوت کردید به اطاعت و وحدت ملی و تصمیم همگانی. وحدت و تصمیم همگانی که شما به آن می‌خوانید، پیش ماست و در اینجا حاصل شده است. اطاعت کردن از رهبر شما را ما نمی‌پذیریم. رهبر شما خلیفه ما را کشته و وحدت ملی ما را بر هم زده و قاتلان ما را پناه داده است. رهبر شما ادعا می‌کند که او را نکشته است، و ما این حرفش را تکذیب نمی‌کنیم، اما از شما می‌پرسیم: قاتلان دوست ما عثمان را ندیده‌اید؟ آیا نمی‌دانید رفیق و همراه رهبر شما ایند؟ بنابراین، آنها را به ما تحویل بدهد تا به قصاص خون عثمان بکشیم، آنگاه پیشنهاد شما را دایر بر اطاعت و وحدت ملی می‌پذیریم.

شبث بن ربعی به او گفت: ای معاویه! آیا تو از این خوشحال خواهی شد که عمار یاسر را به دست تو بدهند تا او را بکشی؟ جواب داد: چه مانعی دارد! به خدا اگر پسر سمیه را به دست من بدهند، او را نه در ازای قتل عثمان، رضی الله عنه، بلکه در ازای قتل ناتل برده آزاد شده عثمان خواهم کشت.

شبث گفت، قسم به خدای زمین و خدای آسمان که سخن به انصاف و اعتدال نگفتی. نه، قسم به آن که خدایی جز او نیست، دستت به عمار نخواهد رسید مگر آنکه جماعت‌ها به خاک و خون کشیده شود و روزگارت تباہ و تیره گردد.

معاویه گفت: اگر جنگ درگیرد، روزگار تو تباہ‌تر و تیره‌تر خواهد گشت. آن هیأت از نزد معاویه برفتند، آنگاه معاویه بدنبال زیادبن حنظله تمیمی فرستاد تا بیامد و با او ملاقات محرمانه کرد و به وی - پس از حمد و ثنای خدا - گفت:

علی رابطه خویشاوندی‌اش را با ما گسسته و حق ما را ضایع کرده و قاتلان رفیق بنا را در پناه خویش گرفته است. من از تو یاری می‌طلبم تا با خانواده و عشیره‌ات مرا مدد کنی،

و در برابر خدای عزوجل برای تو تعهد می‌کنم که اگر پیروز شدم، ترا به فرمانروایی هر یک از دو کشور که تو پسندی و برگزینی منصوب گردانم. زیادبن حنظله می‌گوید: چون معاویه حرفش را تمام کرد خدای عزوجل را سپاس گفتم و ستایش نمودم و گفتم:

من بر راه روشنی هستم که پروردگارم نموده و بر آنچه به من ارزانی فرموده است، بنابراین، هرگز پشتیبان تبهاران نخواهم گشت. آنگاه برخاستم و برفتم.^۱

ابن دیزیل از طریق عمرو بن سعد چنین روایت کرده است: قرآن‌آموزان عراقی و شامی در منطقه‌ای اردو زدند و نزدیک به سی هزار نفر بودند. جمعی از قرآن‌آموزان عراقی از آن میان عبیده سلمانی، علقمة بن قیس، عامر بن عبد قیس، عبدالله بن عبته بن مسعود و بعضی دیگر نزد معاویه رفتند و از او پرسیدند: در پی چه هستی؟ جواب داد: در پی خونخواهی عثمان. گفتند: که را می‌خواهی قصاص کنی؟ گفت: علی را. پرسیدند: مگر وی او را کشته است؟ گفت: آری، چون کشندگانش را پناه داده است. رفتند پیش علی و گفته معاویه را بازگو کردند. گفت: دروغ می‌گوید. من او را نکشته‌ام و شما می‌دانید که من او را نکشته‌ام. برگشتند پیش معاویه. معاویه گفت: اگر به دست خود او را نکشته، به عده‌ای دستور کشتنش را داده است. باز آمدند نزد علی. گفت: به خدا نه او را کشتم و نه دستور دادم و نه به آن گرایدم. آمدند پیش معاویه. او گفت: اگر راست می‌گوید، انتقام ما را از کشندگان عثمان بگیرد، چون آنها در سپاه وی هستند و جزو سربازانش. باز آمدند. علی گفت: در هنگامه آشوبی، آنان علیه وی قرآن را تفسیر و استنباط کردند و اختلاف و دو دستگی به همین جهت پیش آمد، و او را در عین اقتدارش کشتند و من بر آنها تسلطی ندارم.

آمدند پیش معاویه و جریان را به او اطلاع دادند. گفت: اگر وضع چنان است که می‌گوید، پس چرا بدون مشورت با ما و با کسانی که در اینجا هستند به حکومت برخاسته است؟ برگشتند نزد علی، گفت: مردم با مهاجران و انصارند، و ایشان در کار حکومت بر مردم و کاردین مردم نماینده مردمند، و هم ایشان موافقت نموده و با من

۱. تاریخ طبری: ۳/۶؛ الکامل، ابن اثیر: ۳/۱۲۴؛ تاریخ ابن کثیر: ۷/۲۵۸.

بیعت کرده‌اند و من روا نمی‌دانم کسی چون معاویه را بگذارم بر امت حکومت یابد و وحدت امت را بگسلد. آمدند پیش معاویه، گفت: پس چرا مهاجران و انصاری که در اینجا هستند، در این کار شرکت نکرده‌اند؟ برگشتند و علی گفت: شرکت در بیعت حق بدریان است نه دیگران، و هیچ مجاهد بدری‌ای نیست که با من نباشد و با من بیعت و موافقت ننموده باشد. بنابراین، مبادا او شما را بفریبد و دین و جانتان را تباہ گرداند.^۱

در اینجا ملاحظه می‌کنید که آن تجاوزکار گردنکش سر در برابر حقیقت فرود نمی‌آورد و حاضر به پذیرش تصمیم عمومی صاحب نظران جامعه و حاکمیت شرعی امام نمی‌شود، پنداری او به تنهایی یا همراه بی‌سر و پایان شام و سبکسرانی که دور و برش هستند، عهده‌دار سرنوشت ملت اسلام است و رتق و فتق امور جامعه به دست و به اختیار آنهاست و مهاجران و انصار و صحابیان بدری در نظر وی هیچ ارزش و مقامی ندارند و بیعت و وحدت و اتفاق آرائشان را اعتباری نیست. می‌گوید: وحدت و تصمیم همگانی که شما به آن می‌خوانید پیش ماست و در اینجا حاصل شده است، اما اطاعت از رهبر شما را ما نمی‌پذیریم، و حال آنکه وحدت و تصمیم همگانی در مدینه صورت گرفته و بر خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب و اطاعت از وی تعلق یافته است. کسانی با وی بیعت کرده‌اند که دارای سابقه درخشان و افتخارات بوده‌اند و صاحب نظران جامعه یعنی مهاجران و انصار و اعیان شهرستان‌ها، و اجماع و اتفاق آراییی که در مورد خلافت حضرتش صورت گرفت، در تاریخ اسلام بی سابقه بود. اما آن بیعتی که به زعم معاویه برای او صورت گرفت، همداستانی بی‌سر و پایان شام و آشوب طلبان و تاجران سیاست بود و با وی چنانکه سرورمان قیس بن سعد بن عباده گفته است، کسی نبود جز بیابانگردانی که به اسارت و بردگی مسلمانان در آمده و بعد آزاد شده بودند یا یمنی‌هایی که به آن ماجرا کشانده شده بودند، و با وی، چنانکه پیشتر گذشت^۲، یکصد هزار نفر بودند که شتر نر را از ماده تمیز نمی‌دادند. بنابراین، رأی و اتفاق چنین عناصری چه اهمیت و اعتباری می‌تواند داشته باشد! و بیعت آنها که حق را زیر پا گذاشته و مبادی

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۹۵/۱.

۱. تاریخ ابن‌کثیر: ۸/ ۲۵۸.

اسلام را پس پشت افکنده‌اند، چه ارزشی دارد! پسر زن جگرخوار و دنباله روانش که هستند تا حق اظهار نظر و رأی دربارهٔ خلافت اسلامی داشته باشند و از امیرالمؤمنین بخواهند از حکومت کناره بگیرد و تعیین حاکم را به شورای مسلمانان واگذارد، پس از اینکه ارکان جامعه و شخصیت‌های برجستهٔ اسلامی بیعت نموده و با امام حق - با وجود عدم تمایلش به تصدی حکومت - پیمان خلافت بسته‌اند و چنان اصرار ورزیده و تجمع و همداستانی نموده‌اند که چون یال شیر بر سر وی ریخته‌اند و در آن میان حسن و حسین پایمال گشته‌اند و جامهٔ حضرتش را بدریده است. پس دخالت آن اسیر آزاد شدهٔ پسر اسیر آزاد شده در کاری که صاحب نظران جامعه بر آن اتفاق نظر و تصمیم یافته‌اند، نه تنها دخالتی بی جا و بی مورد، بلکه قیام تجاوزکارانه و نافرمانی در برابر امام وقت و مظهر وحدت ملی بوده است. مرگ بر آن که وحدت ملی مسلمانان را بر هم زد و ننگ و نفرت بر آن که در ارکان نظم و حکومتشان خلل وارد آورده است!

پس هند جگرخوار اگر چنانکه ابن حجر ادعا می‌نماید، در پی چنگ انداختن بر خلافت نبود، پس چرا آن همه تطمیع و فریب به خرج می‌داد و اعیان و مردان انقلاب را می‌خواست با وعدهٔ استانداری این و آن منطقه بفریبد و با خلافت خویش همراه نماید؟ می‌بینم عمروعاص را که در قتل عثمان دست داشته و تلاشها نموده است، وعده می‌دهد که تیول نامهٔ مصر را به او دهد و زیاد تمیمی قول می‌دهد اگر به حکومت رسید، هر یک از دو کشور مصر یا عراق را که بخواهد به او دهد، لکن تمیمی چنانکه خود می‌گوید بر راه راست و روشن پروردگار خویش است و شکرگزار نعمت‌هایش و نه حق ناشناس و نه پشتیبان تبهکاران. همچنین قیس بن سعد انصاری که معاویه در نامه‌ای به وی وعده می‌دهد که حکومت بر عراق عرب و عراق عجم را در صورت چیرگی و رسیدن به حکومت به وی دهد و سلطنت بر حجاز را - تا وقتی بر حکومت باقی است - به کسی واگذارد که قیس می‌پسندد^۱، و حال آنکه قیس بن سعد پیشوای انصار است و انصار در جنگ جمل در حالی که سراپا آهن بودند، فریاد برداشتند که ما قاتل عثمانیم.

جای آن نیز هست که حرفش را به شبث بن ربعی حلاجی کنیم، آنجا که گوید: چه مانعی دارد! به خدا اگر پسر سمیه را به دست من بدهند، او را نه در ازای قتل عثمان، بلکه در ازای قتل ناتل برده آزاد شده عثمان خواهم کشت. معاویه که در شام بود، از کجا فهمید و برایش یقین حاصل گشت که عثمان را و مستخدمش ناتل را عمار کشته است؟ با کدام دلیل و مدرک چنین حکمی صادر کرد؟ شاید با اقامه شهادتی دروغین و افتراآمیز از آنگونه که معمولاً در چنین مواردی ترتیب می داد. اگر ادعایش راست باشد و عثمان را واقعاً عمار یاسر کشته باشد، قابل قصاص و کیفر نخواهد بود، زیرا عمار یاسر از مجتهدان عادل و نیک روست که تا اسلام خون کسی را هدر نشمرد و مجازات اعدام برایش مقرر ننموده باشد، او را نمی کشند، و از کسانی است که سخنش و کردارش حجت است، و چطور حجت نیست، در حالی که خدای عزوجل در پنج آیه که در جلد نهم آوردیم، تمجید و ستایشش نموده و حدیثها از پیامبر گرامی در حقش آمده است که می فرماید:

عمار از سر تا قدمش آکنده از ایمان است و ایمان به گوشت و خونس آمیخته است. خدا از سر تا قدم عمار را به ایمان پوشانده و ایمان با گوشت و خونس در آمیخته است، با حق به هر جا که بگراید، می گراید و آتش را سزا نیست که پاره ای از وی را در گیرد.

وجود عمار سرشار از ایمان است، و به عبارتی دیگر از پاشنه پایش تا آویزه گوشش آکنده از ایمان است.

عمار با حق است و حق با وی، عمار با حق می گردد هر جا که بگردد، و قاتل عمار در آتش است.

چون مردم اختلاف پیدا کردند دریافتند که پسر سمیه با حق است و خون و گوشت عمار بر آتش حرام است.

آنها را چه به عمار! او آنها را به بهشت می خواند و آنها وی را به دوزخ می خوانند. عمار پوست میان دو دویده و بینی من است.

آری، معاویه راست می‌گفت که چه مانعی دارد! راستی برای کسی که فرمایشهای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را در حق عمار یاسر باور نکند و دروغ پندارد، چه مانعی دارد که او را بکشد! کسی که آن فرمایشها را دروغ انگارد و این فرمایشها را که قریش را چه به عمار! او آنها را به بهشت می‌خواند و آنها وی را به دوزخ می‌خوانند. قاتل و به یغما برنده جامه و اسلحه او در آتش خواهد بود و هر که با عمار دشمنی ورزد، خدا با او دشمنی خواهد ورزید و هر که به عمار کینه بورزد، خدا با او کینه خواهد ورزید و هر که عمار را نابخرد بشمارد، خدایش نابخرد خواهد شمرد و هر که عمار را دشنام دهد، خدایش دشنام خواهد داد و هر که عمار را تحقیر نماید، خدایش حقیر خواهد شمرد و هر که عمار را لعنت نماید، خدایش لعنت خواهد نمود و هر که بر عمار عیب گیرد، خدایش بر او عیب خواهد گرفت.^۱

هیأت اعزامی معاویه به خدمت امیرالمؤمنین

معاویه هیأتی را مرکب از حبیب بن مسلمة فهری، شرحبیل بن سمط، و معن بن یزید بن اخنس به خدمت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب فرستاد. پس از شرفیابی به حضورش حبیب شروع به سخن کرده خدا را ستایش کرد و گفت:

عثمان بن عفان، رضی الله عنه، خلیفه‌ای بر راه بود که مطابق کتاب خدای عز و جل عمل می‌کرد و به حکم خدای متعال روی داشت. به همین جهت، زندگانی وی بر شما گران آمد و از دیری مرگش ناراحت گشتید و بر او تاختید او را کشتید. اکنون اگر ادعا داری که عثمان را نکشته‌ای، قاتلان را به ما تحویل بده تا در عوض او بکشیم، آنگاه از حکومت مردم کناره‌گیری کن تا کار حکومتشان به شورای آنان واگذار شود و مردم هر که را مورد اتفاقشان قرار گرفت، به حکومت بگمارند.

علی بن ابی طالب به او گفت: ترا ای بی‌پدر و مادر چه به بر کنار کردن و دخالت در حکومت؟ سکوت اختیار کن که این کار نه در شأن تست و نه صلاحیت دخالت در آن را

داری. او برخاسته گفت: به خدا مرا در وضعی خواهی دید که خوشایندت نیست! علی گفت: تو با همه سواره و پیاده‌هایت چه هستی! خدا ترا زنده نگذارد اگر مرا زنده بگذاری. برو هر چه از دست برمی آید، بکن.

شرحییل گفت: من اگر بخواهم سخن بگویم، به جان خودم جز آنچه همین رفیقم الان گفت، نخواهم گفت. آیا جوابی غیر از این که به او دادی، داری؟

علی گفت: آری، برای تو و رفیقت جواب دیگری هم دارم. آنگاه پس از حمد و ثنای آفریدگار چنین گفت:

خدای که درخور ستایش بی حد است، محمد را برانگیخت تا دین حق را عرضه بدارد، و با آن از گمراهی برهانید و از نابودی بگردانید و از تفرقه به وحدت کشانید. آنگاه خدایش به سوی خویش برد، در حالی که وظیفه و رسالتش را به پایان آورده بود. در این وقت، مردم ابوبکر، رضی الله عنه، را به جانشینی پیامبر برداشتند و ابوبکر عمر، رضی الله عنه، را جانشین خویش ساخت، آن دو روشی نیکو داشتند و در میان امت دادگستر شدند، و این را علیه آنها یافتیم که بر ما که خاندان رسول خدا هستیم، حاکم گشتند، لکن از این خطای آنان درگذشتیم و عثمان، رضی الله عنه، حاکم گشت و دست به کارهایی زد که مردم بر او عیب گرفتند و به سوی او رفتند و او را کشتند. آنگاه مردم پیش من که از کارشان برکنار بودم، آمدند و گفتند: بیعت کن. من خودداری کردم. دوباره به من گفتند: بیعت کن، زیرا امت جز تو کسی را برای خلافت نمی‌پسندد و می‌ترسیم اگر بیعت کنی، مردم دچار چند دستگی شوند. به همین جهت، با آنان بیعت کردم ناگهان با تفرقه‌افکنی دو مردی که با من بیعت کرده بودند، روبرو گشتم و با سرکشی معاویه که خدای عزوجل نه سابقه درخشانی در دینداری نصیبت کرده و نه پدری که از سر صدق به اسلام درآید، و اسیر آزاد شده‌ای است پسر اسیر آزاد شده‌ای، و حزب و قبیله مهاجمی از همین قبایل مهاجم ضد اسلام است، و او و پدرش همچنان دشمن خدای عزوجل و پیامبرش بودند تا از ره ناچاری و به اجبار تن به اسلام دادند. اینک از شما تعجب است که همراه او به سرکشی پرداخته‌اید و سر به او سپرده‌اید و خاندان پیامبرتان

را وا گذاشته‌اید، خاندانی را که حق ندارید سر از نافرمانش برتایید یا احدی را همپا و همشان‌شان انگارید. هان! من از شما دعوت می‌کنم که به کتاب خدای عزوجل و سنت پیامبرش رو آرید و باطل را از میان بردارید و معالم دین را احیاء نمایید. این سخن را می‌گویم و از خدا برای خود و برای شما و هر مرد و زن مؤمن و مسلمان آمرزش می‌طلبم.

آن دو گفتند: شهادت می‌دهیم که عثمان، رضی الله عنه، به ناحق کشته شده است. گفت: نه می‌گویم او به ناحق کشته شده است، و نه اینکه به حق کشته شده است. گفتند: ما از هر که ادعا نکند عثمان به ناحق کشته شده است، بیزار و برکناریم. آنگاه برخاستند و برفتند. علی گفت: تو نمی‌توانی مردگان را شنوا سازی و آواز خود را به گوش کرانی که از تو روی برمی‌گردانند، برسانی. تو کوران را از گمراهی باز توانی گرداند و آواز خود را تنها به گوش کسانی توانی رساند که به آیات ما ایمان آورده‌اند و مسلمانند.^۱

نامه‌ها پرده از منظور معاویه برمی‌دارند

اکنون بیایید به پاره‌ای از نامه‌های پسر ابوسفیان پردازیم که هدف و مقصودش را برملا می‌سازد تا ببینیم از کشمکش با امام پاک و عظیم الشان ما چه منظوری در سر داشته و آیا در پی چنگ انداختن به مقام خلافت بوده و در این راه با صاحب حقیقی خلافت و برازنده آن ستیز داشته یا در پی چیزی دیگر بوده است؟ آیا چنانکه ابن حجر ادعا می‌کند، هرگز در پی خلافت نبوده یا نه، بر خلاف ادعای او در پی خلافت بوده است و بس؟

نعمان بن بشیر نامه همسر عثمان را پیش معاویه آورد که در آن شرح می‌داد چطور مردم ریختند بر سر عثمان، و محمد بن ابی‌بکر ریش او را برکنند، نامه‌ای شیوا و با مهارت و پر سوز و گداز که هر که آن را می‌خواند یا می‌شنید، بی‌اختیار گریه سر می‌داد و دلش

۱. نمل ۲۷/۸۰، ۸۱.

۲. تاریخ طبری: ۴/۶؛ الکامل، ابن اثیر: ۳/۱۲۵؛ تاریخ ابن کثیر: ۷/۲۵۸.

می سوخت، و نیز پیراهن پاره و خون آلود عثمان را که تاری چند از ریشش به دکمه آن گره خورده بود. در این وقت، معاویه در شام به منبر رفت و مردم را گردآورد و پیراهن را در برابرشان گسترد و شرح داد که چه به حال عثمان آوردند. مردم های های گریستند، و جانیشان نزدیک بود از غم و گداز به در آید، آنگاه از مردم خواست به خونخواهی عثمان برخیزند. مردم شام پذیرفتند و به او گفتند: تو پسر عموی او هستی و تولى خون او بی و ما همراه تو به خونخواهی وی برمی خیزیم، و بر اثر آن با او به عنوان فرمانده بیعت کردند. او نامه ها نوشت و با فرستادگان به شهرها و ده های شام روانه کرد، و به شرحبیل بن سمط کندی که در حمص بود، نوشت که در حمص برایش بیعت بگیرد همان گونه که مردم شام بیعت کرده اند. شرحبیل با خواندن نامه معاویه، جمعی از اشراف حمص را خواند و به آنان گفت: از قتل عثمان جرمی بالاتر از این نیست که با معاویه به عنوان فرمانده بیعت شود، و این خطاست، و ما باید با او به عنوان خلیفه بیعت کنیم و جز با خلیفه به خونخواهی عثمان برنخیزیم. به همین جهت، او و اهالی حمص با معاویه به عنوان خلیفه بیعت نمودند، و بعد به معاویه چنین نوشت: پس از سپاس و ستایش پروردگار، تو خطای بسیار بزرگی مرتکب گشتی که به من نوشتی برایت بیعت فرماندهی بگیرم، و این که می خواهی بدون اینکه خلیفه باشی، به خونخواهی خلیفه مظلوم برخیزی. من و کسانی که اینجا هستند با تو بیعت خلافت بستیم.

معاویه چون نامه وی بخواند، سخت شادمان گشت و مردم را دعوت کرد و به منبر رفت و به آنان اطلاع داد که شرحبیل چه نوشته است و از آنان خواست که با وی پیمان بیعت خلافت ببندند. آنان موافقت نمودند و هیچ کس از بیعت خودداری نکرد. وقتی همه آن مردم با او به خلافت بیعت کردند و حکومتش استقرار یافت، به علی نامه نوشت.^۱

عثمان بن عبیدالله جرجانی می گوید:

با معاویه بیعت خلافت بسته شد و مردم با او به این مضمون بیعت کردند که طبق

کتاب خدا و سنت پیامبرش عمل کند. مالک بن هبیره کندی که در آن هنگام مردی از جماعت شام بود و در جریان بیعت حضور نداشت، به نطق ایستاده گفت: ای امیرالمؤمنین! این سلطنت را و مردم را فاسد کردی و به نابخردان مجال عمل دادی. اعراب می‌دانند که قبیله ما مردان کارند نه مردان حرف. ما کار بسیار می‌کنیم در عین کم حرفی. دست خویش آر تا با تو بیعت کنم بر سر هر راحتی و ناراحتی.

زیرقان بن عبدالله سکونی در همین زمینه ابیاتی سروده است.^۱
 امام علیه السلام و معاویه نامه‌هایی رد و بدل کرده‌اند که از آن میان هر چه را مربوط به موضوع بحث ماست برگزیده می‌آوریم.

بلافاصله پس از آن که با حضرتش بیعت شد، به معاویه چنین نوشت:
 پس از سپاس و ستایش پروردگار، می‌دانی که چه حجت‌ها برایتان آوردم و از شمارخ برتافتم تا آنچه ناگزیر بود و اجتناب‌ناپذیر، رخ داد و داستان آن دراز است و سخن بسیار. گذشته گذشته است و رخدادها رخ داده است. اینک از کسانی که در آن سامانند، بیعت بستان و با هیأتی از یاران نزدیک من بیا، والسلام.

و به عبارتی دیگر:

پس از سپاس و ستایش پروردگار، مردم عثمان را بدون مشورت با من کشتند و پس از مشورت با یکدیگر و در حال اتفاق و همداستانی با من بیعت کردند. بنابراین، به محض دریافت نامه‌ام، برایم بیعت بگیر و اشراف اهل شام را که در آن سامانند، به صورت هیأتی نزد من اعزام کن.

ابن قتیبه این نامه را به عبارت دیگری آورده است. معاویه در جواب می‌نویسد:
 - میان من و قیس سخن و خطاب نخواهد بود، هر چه هست شمشیر است و گردن زدن. حضرتش در نامه دیگری به معاویه می‌نویسد: جریان قتل عثمان را خبر داری و بیعت عمومی مردم را با من و سرانجام، کشته شدن کسانی را که پیمان بیعتشان را با من گسستند. بنابراین، در برابر تصمیم عمومی مردم سر فرود آر، وگرنه من همانم که

می شناسی و دور و برم همانهايند که می دانی، والسلام.

و از جمله مطالبی که در نامه‌ای با جریر بجلی فرستاد این بود: بیعتی که در مدینه با من صورت گرفته، ترا که در شامی، متعهد و پای بند کرده است، زیرا همان کسانی با من بیعت کرده‌اند که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند با همان تعهدات که در برابر آنها کردند. بنابراین، حاضران حق ندارند با دیگری بیعت نمایند و غایبان حق ندارند این بیعت را رد کنند، چون شورا حق مهاجران و انصار است، و هرگاه دربارهٔ خلافت شخصی اتفاق یافتند و او را امام خواندند، مایهٔ خشنودی خدا خواهد بود و هر که با انتقاد و اعتراض یا بدعتی سر از رأیشان بیچید، او را به وضع نخستین باز می‌گردانند و اگر حاضر نشد باز گردد، با او به خاطر این که راهی غیر از راه مؤمنان پیش گرفته، می‌جنگند و خدا عهده‌دار کیفرش خواهد بود و او را به جهنم درخواهد انداخت و بدفرجامی است. بنابراین، به تصمیم عمومی مسلمانان گردن گذار، چون خوشایندتر از هر چیز برایم این است که تو راه عافیت و آشتی پویی، اما در صورتی که تو خود را به گرفتاری دراندازی و ناسازگاری پیشه کنی، با تو خواهم جنگید و از خدا علیه تو مدد خواهم جست. دربارهٔ کشتندگان عثمان پرگفته‌ای. اگر از نظر و سرکشی ات برگشتی و به تصمیم عمومی مسلمانان گردن نهادی و بعد علیه آن عده نزد من اقامهٔ دعوا کردی، حکم قرآن را بر تو و آنها اجرا خواهم کرد، اما آنچه تو می‌خواهی و پیشنهاد می‌نمایی، فریبی کودکانه بیش نیست.

توجه داشته باش که تو از اسیران آزاد شده‌ای که خلافت برای آنها روا نیست و پیمان بیعت امامت با آنها نمی‌توان بست و به عضویت شورا در نمی‌توانند آمد. جریر بن عبدالله بجلی را به نمایندگی نزد تو و مردم آن سامان فرستادم و او از اهل ایمان و مهاجران است، با او بیعت کن که هیچ نیرویی جز نیروی خدا نیست.

جریر با نامهٔ علی به ملاقات معاویه رفت. وقتی معاویه در ابراز نظر و جواب تأخیر نمود، جریر او را به بیعت خواند و برانگیخت. معاویه در جوابش گفت: ای جریر! بیعت کار ساده‌ای نیست، بلکه کاری است دارای عواقب مهمی، به من مهلت بده. آنگاه

اشخاصی را که طرف اعتمادش بودند، دعوت کرد و با آنان به مشورت پرداخت. برادرش عتبه به او گفت: در این کار از عمرو بن عاص کمک بگیر، زیرا می‌دانی او چه کسی است. معاویه به عمرو عاص که در فلسطین بود، نوشت:

ماجرای علی و طلحه و زبیر حتماً به اطلاعات رسیده است. مروان بن حکم با تنی چند از اهالی بصره پیش من آمده‌اند، و جریر بن عبدالله به عنوان بیعت گرفتن از من برای علی پیش ما آمده است. من خودداری کردم به انتظار نظر تو، بنابراین، به سلامتی بیا تا دربارهٔ اموری با تو مذاکره کنم، شاید اگر خدا بخواهد از حسن رأی تو استفاده شود.

پس از مدتی معاویه به جریر گفت: اینک نظرم را اتخاذ کرده‌ام. پرسید: بگو چیست؟ گفت: از قول من به علی بنویس که مالیات‌گیری شام و مصر را به من بدهد و اگر مرگش فرا رسید، برای هیچ کس از من بیعت جانشینی نگیرد؛ من این حکومت را به او وامی‌گذارم و به او می‌نویسم که خلیفه است. جریر گفت: هر چه می‌خواهی بنویس. معاویه همین مطلب را به علی نوشت. چون نامهٔ معاویه به علی رسید، دانست که حيله‌ای به کار بسته است. به جریر بن عبدالله چنین نوشت:

تنها مقصود معاویه از تقاضا و پیشنهادش این است که تعهد بیعتی در برابرم برگردن نداشته باشد و آن مقدار از حکومت را که مایل است، برگیرد و می‌خواهد ترا آنقدر معطل کند و نگهدارد تا طعم دهن مردم شام را دریابد. قبلاً وقتی در مدینه بودم، مغیره بن شعبه به من پیشنهاد کرد که معاویه را به استانداری شام بگمارم، اما من نپذیرفتم^۱ و خدا نخواست که گمراهان را به همدستی برگزینم. اگر با تو بیعت کرد که هیچ، وگرنه بیا، والسلام.^۲

چون نامهٔ معاویه در میان اعراب منتشر گشت، برادر مادری عثمان، ولید بن عقبه در نامه‌ای به معاویه این آیات را نوشت:

— ای معاویه! شام شام تست، بناریان محکم بدان چنگ انداز، و افعی‌ها را به آن راه مده.

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۱۴۲/۶.

۲. کتاب صفین ۳۸، ۵۸، ۵۹؛ الامامة والسياسة: ۱۰/۸۲؛ شرح ابن ابی‌الحديد: ۱/۱۳۶، ۲۴۹-۲۵۱.

— با تیغ بران و نیزه از آن دفاع و حمایت کن و سست بازو مشو و اهمال مکن.

— علی جواب ترا انتظار می‌برد، جوابش را با جنگی بده که موی سر را سپید می‌گرداند.

— یا اینکه راه آشتی پیش گیر، زیرا برای کسی که نمی‌خواهد بجنگد، آشتی مایه آسایش است؛ یکی از این دو را برگزین.

— نامه‌ای که تو ای پسر ابوسفیان به علی نوشته‌ای به طمع دریافت حکومت شام، باعث نابودی تو خواهد شد.

— در آن نامه از علی چیزی را خواسته‌ای که به تو نمی‌دهد، و اگر بدهد جز چند روزی در چنگت باقی نمی‌ماند.

— و بعد چیزی به تو نشان خواهد داد که نابودت سازد. بنابراین، دل به آرزوهای دور و دارز میند.

— آیا چون علی را می‌خواهی با حيله بفریبي، حال آنکه تجربه‌های گذشته کافی بوده است؟

همچنین این ابیات را برایش فرستاد:

— ای معاویه! کشور شام در چنگال تست و امروز تو صاحب آنچه در چنگ تست هستی.

— نامه‌ای از علی به تو رسیده که در آن وضع را با قاطعیت روشن کرده، بنابراین، یا راه آشتی با او را پیش گیر یا با او بجنگ.

— نه به دوستی فریب دهندگان امید بر و نه امروز از کسی که از او بیمناکی، ایمن باش.

— اگر با او می‌جنگی، مثل آزاده‌ای آزادزاده بجنگ، وگرنه آشتی کن و او را برمخروشان.

— زیرا علی — تا آدمی مزه آب را می‌چشد و مصلحت خویش را درمی‌یابد — هرگز فریب نخواهد خورد.

— در حالی که جنگ آورده و تو در پی چیزی هستی که از هیچ راهی نتوانسته‌ای به دست

آوری، دست از کشور شام بر مدار.

- اگر خواستی نامه‌اش را جواب بدهی، بر نویسنده و نگارنده‌اش دشنام بنویس.
- و اگر تو جداً و واقعاً تصمیم به جنگ داری و می‌خواهی نامه‌اش را جواب بدهی.
- در میان یمنی‌ها نطقی به این مضمون ایراد کن: او دشمنی است و خویشاوندانش با او هم‌رای و همراهند.

- افعی‌های گوناگونی هستند که بعضی‌شان قاتل عثمانند و برخی تحریک‌کننده و جمعی به یغما برنده‌خانه و جامه‌اش.

- من قبلاً فرمانده شما در شام بودم و اینک من و شما بایستی حق یکدیگر را ادا کنیم.
- و شما - قسم به آنکه کوه را استوار و برقرار گردانید - در هنگامه نبرد چون دریای خروشان و پیشتانز بودید.

- خلاصه، در نطقت خواه بسایر گوی و خواه اندک، چون شام امروز جز تو صاحبی ندارد. بنابراین، سخن به صراحت بگو و چرب‌زبانی و سیاست بازی مکن.
جریر مدت سه ماه نزد معاویه ماند و آورده‌اند که چهار ماه، و معاویه پیوسته او را سر می‌دوانید و از بیعت کوتاهی می‌نمود. ناچار علی به او نوشت:

سلام بر تو. پس از سپاس و ستایش پروردگار، به محض رسیدن نامه‌ام معاویه را وادار کن که حرف قطعی بزند، و او را سخت بگیر تا کار را فیصله دهد، و مخیرش گردان میان جنگی قطعی و آشتی‌ای ننگ آور. هرگاه جنگ را برگزید، اعلام جنگ متقابل بده، زیرا خدا خائنان پیمان شکن را دوست نمی‌دارد و اگر آشتی را برگزید، از او بیعت بگیر و بیا، والسلام.

معاویه در جواب برایش نامه‌ای همراه جریر فرستاد به این مضمون:

پس از سپاس و ستایش خدا، اگر آنان که با تو بیعت کردند، در حالی با تو بیعت می‌کردند که از خون عثمان پاکدامن بودی، درست مثل ابوبکر و عمر و عثمان، رضی الله عنهم اجمعین، بودی، اما تو مهاجران را تحریک کردی که خون عثمان را بریزند و انصار را نگذاشتی به دفاعش برخیزند، تا نادان از تو فرمان برد و ناتوان به وسیله تو توانا گشت.

مردم شام جز جنگیدن با تو به هیچ کاری راضی نشدند و می‌خواهند با تو بجنگند تا کشتندگان عثمان را تحویل آنها بدهی. اگر این کار را کردی، امر تعیین خلیفه به شورای مسلمانان واگذار خواهد گشت. حقیقت این است که حجازی‌ها تا وقتی اسلام را داشتند، حکام مردم بودند، اما وقتی از اسلام جدا گشتند، شامی‌ها حکام مردم گشتند. دلیلی که تو علیه من می‌آوری، مثل دلیل قاطعی که علیه طلحه و زبیر داشتی نیست، زیرا آن دو با تو بیعت کردند و من بیعت نکرده‌ام، و دلیلت علیه مردم شام مثل دلیلت علیه مردم بصره نیست، زیرا اهالی بصره سر به فرمانت آوردند، ولی مردم شام سر به فرمانت ننهادند.

امام عليه السلام به او نوشت:

ادعا کرده‌ای بیعت من را نقض عهدم نسبت به عثمان تباه گردانیده و آن را نزد تو اعتباری نیست. من فقط یک تن از مهاجران بودم همراه و هماهنگ ایشان، و ایشان بر گمراهی اتفاق نمی‌یابند و نه دستخوش بی‌بصیرتی می‌شوند. من نه دستور کشتن عثمان را داده‌ام تا مسئولیت آن گریبانگیرم شود و نه دست به کشتنش زده‌ام تا از قصاص قتلش بترسم، اما درباره‌ی اینکه گفته‌ای شامیان حاکم بر حجازی‌اند، یک تن از قریش شام را نشان بده که صلاحیت پذیرفته شدن در شورا را داشته باشد یا تصدی خلافت برایش روا باشد. اگر هم کسی را نام ببری، مهاجران و انصار ترا تکذیب خواهند کرد، و ما به تو کسانی از قریش حجاز را نشان خواهیم داد که این صلاحیت را دارند. بنابراین، به بیعتی که ترا متعهد کرده و برگردنت بار گشته، باز آی و علیه آن عده نزد من اقامه دعوا کن. درباره‌ی فرقی که میان مردم شام با مردم بصره قائل شده‌ای و بین خودت با طلحه و زبیر، به جان خودم وضع در آن موارد یکسان است، زیرا آن بیعت بیعتی عمومی است و غیر قابل تجدید نظر و رد کردن.

در نامه‌ای که معاویه در اواخر جنگ صفین به علی عليه السلام نوشته، چنین آمده است:

تو ای ابوالحسن! اگر بر سر فرماندهی و خلافت می‌جنگی، به جان خودم اگر خلافت درست می‌بود، تقریباً در جنگیدن با مسلمانان معذور بودی، لکن خلافت واقعاً

به تو تعلق نگرفته است، و چطور تعلق می‌گیرد، در حالی که مردم شام سر به فرمانت درنیاورده و با آن موافقت ننموده‌اند؟ از خدا و هیبتش بترس و از قدرت و کیفر خشم‌آلودش بیمناک باش و شمشیرت را از مردم بازگیر و در نیام کن، چون به خدا آتش جنگ آنان را به کام خود فرو برد و از آنان جز ته مانده‌ای بر جا نماند.

علی بن ابی طالب علیه السلام در نامه‌ای به او چنین می‌نویسد:

اینکه مرا بیم داده‌ای که کارهایم تباه شود و سابقه درخشانی که در اسلام دارم، از بین برود، به جان خودم اگر علیه تو تجاوز مسلحانه کرده بودم، حق داشتی به من چنین خطاری کنی، اما من می‌بینم خدای متعال می‌فرماید: با آن که تعدی کرده است، بجنگید تا به حکم خدا باز آید.^۱ ما بررسی و اندیشه کردیم درباره هر دو دسته متخاصم، و دیدیم دار و دسته تجاوز کار مسلح داخلی آن است که تو در آنی، زیرا بیعتی که با من شده، ترا که در شامی ملتزم و متعهد گردانیده، چنانکه بیعتی که با عثمان در مدینه شد، ترا به خود پای بند و متعهد ساخت آنگاه که تو از طرف عمر استاندار شام بودی. همان گونه که بیعتی که با عمر صورت گرفت، برادرت یزید را که از طرف ابوبکر استاندار شام بود، متعهد و ملتزم گردانید. راجع به متزلزل کردن قدرت این امت، سزاوار آن است که من ترا از آن پرهیز دهم. اینکه مرا از کشته شدن تجاوز کاران مسلح داخلی ترسانده‌ای، باید بدانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمان داده با آنان بجنگم و آنان را بکشم، و نیز به یارانش فرموده: در میان شما کسی هست که بر سر تفسیر قرآن من جنگد، همان طور که من بر سر نزول قرآن جنگیدم، آنگاه به من اشاره کرد. بنابراین، برای من از همه کس واجب‌تر است که به اجرای فرمان حضرتش کمر بندم. اینکه گفته‌ای بیعت من صحت ندارد، زیرا مردم شام آن را نپذیرفته‌اند و چگونه ممکن است صحیح باشد؟ آن بیعت واحدی است که حاضران و غایبان را یکسان ملزم و پای بند می‌گرداند و قابل تجدید نظر و بررسی و تغییر نیست، و هر که سر به آن نسپارد، مخالف آن خواهد بود و هر که درباره‌اش چون و چرا نماید، سیاست بازی و نفاق نموده باشد. بنابراین، به راه راست آی و دست از

سرکشی بردار و آنچه را برایت مصلحت نیست، رها کن، زیرا نزد من جز شمشیر برایت نیست تا آنکه سرشکسته به حکم خدا باز آیی و ناچار سر به بیعت بسپاری، والسلام.

در نامه‌ای از معاویه به علی بن ابی طالب رضی الله عنه چنین آمده است:

لجاجة و بیهوده گویی را کناز بگذار، و کشتندگان عثمان را به ما تحویل بده و حکومت را به شورایی از مسلمانان واگذار تا بر کسی که مایهٔ خشنودی خدا باشد، اتفاق یابند. بنابراین، تو پیمان و تعهد بیعتی برگردن ما نداری، نه ما وظیفه اطاعت از ترا داریم و نه تو حق مؤاخذه و سرزنش ما را داری، و ترا و یارانت را جز شمشیر نخواهد بود.

امام به او چنین جواب می‌دهد:

ادعا کرده‌ای که برترین افراد در اسلام فلان کسانند، و از مطلبی یاد کرده‌ای که اگر کامل و درست باشد، به تو ربطی نخواهد داشت و در صورتی که نادرست باشد، اشکالش به تو وارد نخواهد بود. ترا چه به برترین شخص جامعه یا پایین‌تر از وی، و حاکم و محکوم! اسیران آزاد شده و پسران آنها را چه به فرق گذاشتن و تمیز دادن میان مهاجران پیشاهنگ و ترتیب درجات و مراتب و مشخص کردن طبقات ایشان! تو از این کارها دور و بیگانه‌ای! کسی به این امور می‌پردازد که خود محکوم آن امور است. تو ای آدمیزاد! نمی‌شود پا از گلیمت دراز نکنی و حد خویش و پستی مرتبهات را بشناسی و مطابق وضعی عمل کنی که برایت مقدر گشته است؟ نه شکست مغلوب بر علیه تو خواهد بود و نه چیرگی پیروزمند به نفع تو.

نوشته‌ای تو برای من و یارانم چیزی جز شمشیر نداری. مرا پس از گریاندن خندانندی! کی دیده‌ای که فرزندان عبدالمطلب از دشمن رو برتابند و از شمشیر بترسند؟ اندکی درنگ کن، جنگ ترا در خواهد گرفت و کسی که در پی او هستی، به تعقیب تو بر خواهد خاست و آنچه را دور می‌بینی، نزدیک خواهد گشت. من با کاروانی از مهاجران و انصار و تابعان نیکوکار به سوی تو روانم کاروانی انبوه با تیغ‌های فروزان که همهٔ نفراتش جامهٔ مرگ پوشیده‌اند و خوش‌ترین دیدارها برایشان دیدار رحمت پروردگار است، و ایشان را فرزندان مجاهدان بدر همراهی می‌کنند و تیغ‌هایی هاشمی که جای زخم‌های

کاری اش را بر تن برادر و دایی و پدر بزرگ و خانواده‌ات دیده‌ای و آن از ستمکاران دور نیست.

وقتی علی به رقه رسید، جمعی از یارانش به او گفتند: ای امیرالمؤمنین! به معاویه و افراد قبیله‌ات که در آن سامانند، نامه بنویس، چون بدین وسیله حجت برایشان تمام‌تر و افزون‌تر خواهد گشت. بر اثر آن، به ایشان چنین نوشت:

از بندهٔ خد امیرالمؤمنین به معاویه و قریشیانی که نزد وی‌اند:

سلام بر شما! من در خطاب به شما خدایی را که جز او خدایی نیست، سپاس می‌گویم، و پس از آن می‌گویم: خدا بندگانی دارد که به وحی منزل ایمان آورده و تفسیر را آموخته‌اند و دین شناس گشته‌اند، و خدا بر تریشان را در قرآن حکیم ذکر کرده است و شما در آن زمان دشمن پیامبر بودید و قرآن را دروغ می‌خواندید و بر سر جنگ علیه مسلمانان همداستان بودید و هر که از ایشان را می‌یافتید، زندانی می‌کردید و شکنجه می‌دادید و می‌کشتید، تا آنکه خدای متعال اقتدار دینش را اراده فرمود و چیرگی نهضتش را، و اعراب دسته دسته به اسلام درآمدند و امت خواه ناخواه به آن تسلیم گشت، و شما جزو کسانی بودند که یا به طمع و یا از ترس تسلیم شدید، در حالی که پیشاهنگان اسلام با پیشقدمی خویش کسب افتخار نمودند و مهاجران پیشاهنگ به افتخار و برتری نایل آمدند، و شایسته نیست کسی که چون ایشان سابقهٔ درخشانی در دین و فضایل و افتخاراتی در ادارهٔ حکومت ندارند، با آنان به کشمکش برخیزد و گناهکار و ستمکار شود، و نه برای آدمی که عقل دارد، سزااست که شأن و مقام خویش نشناخته پا از گلیم خود بیرون نهد و خود را با جستجوی آنچه در صلاحیت و حق وی نیست، به بدبختی و عذاب در اندازد. ذی‌حق‌ترین افراد مردم به تصدی حکومت این امت چه در گذشته و چه در حال عبارتند از نزدیک‌ترین آنان به پیامبر و داناترین آنان به قرآن و دین‌شناس‌ترین و پیش‌قدم‌ترینشان در مسلمان شدن و پرافتخارترینشان در جهاد و ماهرترین و کارآمدترینشان در امور حکومتی که زمامداران عهده‌دار می‌شوند. بنابراین، از خدایی که به آستان وی باز برده می‌شوید، بترسید و حق را به باطل نیامیزید و آن را آگاهانه

مپوشانید، و توجه داشته باشید که بهترین بندگان خدا کسانی هستند که به آنچه می دانند، عمل می کنند، و بدترینشان نادانهای هستند که با نادانی به کشمکش دانایان می روند، زیرا دانا بوسیله دانشش برتری دارد و نادان با کشمکش نمودن با دانا فقط بر نادانی خویش می افزاید. هان! من شما را دعوت می کنم به کتاب خدا و سنت پیامبرش و جلوگیری از ریخته شدن خون این امت. اگر دعوتم را پذیرفتید به راه راست رسیده اید و به خوشبختی خویش دست یافته اید، و در صورتی که نپذیرفتید و بر تفرقه جویی و بر هم زدن قدرت این امت پای فشردید، فقط از خدا بیشتر دور خواهید گشت و خدا بر شما بیشتر خشم خواهد گرفت، والسلام.^۱

خواننده گرامی در پرتو نامه هایی که میان امام و پیشوای عالی قدر مؤمنان و معاویه زشتکار مبادله شده، قطعاً ملاحظه کرده است که معاویه از تمام حرفهایی که می زند، از استناد به قتل عثمان و متهم کردن این و آن به دست داشتن در خون او و پناه دادن قاتلانش تا برسد به خونخواهی او و دیگر چیزها هدفی ندارد، جز بر هم زدن نظم عمومی جامعه و سست کردن خلافت حقه امیرالمؤمنین تا زمینه حکومت خودش فراهم آید، هدفی که در راهش هر چه توانسته تلاش نموده و به هر جنایت و خیانتی دست آلوده است، از رشوه دادن تا تهدید و قتل و غارت و تهمت و بهتان. بیعت مهاجران و انصار را بی ارزش و خوار می شمارد و آنان را که متفقاً با امام هستند مشتی خطاکار و بی مقدار قلمداد می نماید و می گوید از اسلام و حق جدا گشته و به گمراهی در افتاده اند، و قدر و مقام شامی ها افزون تر از قدر و بهای مهاجران و انصار و همه مردم مدینه است و بیش از همه اصحاب عادل و نیک رو و پیامبر ﷺ که مقیم مدینه اند، و حال آنکه ابن اسیر آزاد شده ای که پدرش کسی جز یک اسیر آزاد شده نبوده است، حق دخالت در کار

۱. رک: الامامة والسياسة: ۱/ ۲۰، ۷۱، ۷۲، ۷۷، ۷۸؛ کتاب صفین ۳۴، ۳۸، ۵۸، ۵۹، ۶۲ - ۶۵؛ الکامل، مبرد: ۱/ ۱۵۵، ۱۵۷؛ العقد الفرید: ۲/ ۲۳۳؛ نهج البلاغة: ۲/ ۷، ۸، ۳۰، ۳۵، ۹۸؛ شرح ابن ابی الحدید: ۱/ ۷۷، ۱۳۶، ۲۴۸، ۲۵۲ و ۳/ ۳۰۰، ۳۰۲؛ صبح الاعشى: ۱/ ۲۲۹؛ نهاية الارب: ۲۳۳/ ۷. بعضی از این نامه ها به طور کامل در همین جلد آمده است.

اسلام را ندارد و حق و صلاحیت چون و چرا در خلافت را که اهالی مدینه، آن مهاجران و انصار پر افتخار و اصحاب عادل و نیک رو پایه‌گزاری کرده و استوار ساخته‌اند. چه کسی به او اجازه این مداخلات و فضولی‌ها را داده است؟ او و عناصر بی‌سر و پای شام چه وقت حق و صلاحیت چون و چرا در تصمیم صاحب نظران جامعه و اهل حل و عقد امور عمومی مسلمانان را داشته‌اند! ضمناً ملاحظه کرده‌اید که معاویه هنگامی دست به جنگ علیه امیرالمؤمنین علیه السلام زده است که امام علیه السلام حجت را بر روی تمام گردانیده و هیچ از تفهیم و ارشاد و تذکر و اندرز فرو نگذاشته و او را کاملاً با حکم خدا و فرمان و تعلیم قطعی‌اش آشنا ساخته و در هر عذر و بهانه‌ای را بر وی بسته است، لکن چه می‌توان کرد که معاویه گوش از نیوشیدن سخن حق بر بسته و از حق و حقیقت روی برتافته و سلطنت‌طلبی دیده بصیرت و اراده حق‌گراییش را از او سلب نموده است.

حرف صریح معاویه منظورش را برملا می‌سازد

دیدم معاویه به جریر می‌گوید: علی مالیات‌گیری شام و مصر را به او بدهد و حکومت پس از وی از آن او باشد تا در ازای آن خلافت را برای علی به رسمیت بشناسد و بدو بنویسد که خلیفه است.^۱ و جریر این تقاضا و پیشنهاد را به امام نوشت و معاویه نیز نوشت و خواست که او را در استانداری شام باقی بگذارد، اما علی در جوابش چنین می‌نویسد:

پس از سپاس و ستایش پروردگار، دنیا شیرین و خرم است و آراسته و دل‌انگیز، نمی‌شود کسی به آن پردازد و آن با آراستگی و زرق و برقش او را به خود سرگرم نسازد و از آنچه برایش سودمندتر است، غافل نگرداند، و حال آنکه دستور داریم توجه به زندگی آخرت داشته باشیم و تشویق شده‌ایم که رو به آن آوریم. بنابراین، ای معاویه! آنچه را نابود شدنی است، واگذار و برای آنچه جاویدان است، کارکن و از مرگی که سرانجام تست، برحذر باش و از محاسبه‌ای که عاقبت به پایش کشیده خواهی شد. بدان

که خدای تعالی چون برای بنده‌ای خیر اراده فرماید، بین او و آنچه ناگوار است، مانع می‌شود و به او توفیق اطاعتش را می‌دهد، و چون برای بنده‌ای اراده بدی فرماید، او را با زندگانی دنیا می‌فریبد و آخرت را از یادش می‌برد و آرزوهایش را بسط می‌دهد و از آنچه مایه صلاح وی است، دورش می‌گرداند. نامه‌ات رسید و دیدم هدفی را که از آن تو نیست، منظور خویش ساخته‌ای و در پی چیزی غیر از گمشده خویشی و در بیراهه و گمراهی سرگردانی، و به آنچه حجت نیست، جنگ می‌آوری و به سست‌ترین شبهه دل‌آویز پناه می‌بری. این که تقاضا کرده‌ای جنگ را متارکه کنیم و ترا در استانداری شام برقرار نمایم، اگر امروز اهل چنین کاری باشم، دیروز این کار را می‌کردم. اینکه نوشته‌ای عمر ترا به استانداری شام منصوب کرده است، وی کسی را که حاکم قبلی‌اش به استانداری گماشته بود، بر کنار ساخت^۱ و عثمان نیز کسی را که عمر به استانداری گماشته بود، بر کنار ساخت^۲ اساساً زمامدار را برای این بر مردم می‌گمارند که ببیند مصلحت امت در چیست و آیا در عمل حاکم قلبی رعایت گشته یا از او پوشیده مانده و کاری عیبناک کرده است. پس از صدور هر فرمانی در عزل و نصب یا کار دیگر حکومتی ممکن است فرمان جدیدی صادر شود و هر زمامداری نظر و اجتهاد خاصی دارد.^۳

معاویه در اثنای نبردهای صفین و دو یا سه روز پیش از لیلۃ الہریر دوباره نامه‌ای به امیرالمؤمنین علیه السلام نوشت و در آن تقاضا کرد او را در استانداری شام ابقا نماید، و این کار را بر اثر آن کرد که علی علیه السلام فرمود: چون سپیده بر آید، آنان را به توفان حمله خواهم گرفت، و چون مردم سخنش را منتشر ساختند، شامیان هراسیدند و معاویه گفت: فکر کردم دوبار باب مذاکره را با علی بگشایم و از او بخواهم مرا در مقام استانداری شام ابقا نماید. البته، قبلاً این را به او نوشته بودم، ولی جوابی نداد^۴ و حال دوباره برایش می‌نویسم تا او

۱. منظور خالد بن ولید است که ابوبکر به استانداری‌اش گماشت و عمر عزلش کرد.

۲. عثمان همه استانداران عمر را به استثنای معاویه برکنار کرد.

۳. نهج البلاغه: ۴۴/۲؛ شرح ابن ابی الحدید: ۵۷/۴.

۴. معاویه دروغ می‌گوید، چون امام علیه السلام چنانکه دیدیم به او جواب داده است، لکن وی می‌خواهد جواب

را به تردید اندازم و به رحم آورم، آنگاه چنین نوشت:

پس از سپاس و ستایش پروردگار، هرگاه تو می دانستی و ما می دانستیم جنگ چنین بر سر ما و شما می آورد، به جنگ یکدیگر بر نمی خاستیم. اگر آن وقت عقلمان را از دست داده بودیم، آنقدر برایمان باقی است که اینک برگزیده پشیمانی خوریم و آینده را به صلاح آریم. قبلاً از تو تقاضا کرده بودم شام را به من بدهی و مرا ملزم به بیعت کردن با خودت و اطاعت از خودت ننمایی، اما تو نپذیرفتی و خدا آنچه را تو از من دریغ داشتی، به من داد. من اکنون همان تقاضای دیروزی را تکرار می کنم. من همان قدر به زندگی امیدوارم که تو، و از مردن نیز بیش از تو نمی ترسم. به خدا سربازان به فلاکت افتاده اند و سرداران از میان رفته اند، و ما از یک قبیله و از بنی عبد مناف هستیم که بر یکدیگر هیچ برتری نداریم مگر برتری ای که آن هم به استنادش هیچ اشرافی ای را خوار و فروتر نمی توان شمرد و هیچ آزاده ای را به بردگی نمی توان گرفت، والسلام.

امام علیه السلام پاسخ داد:

پس از سپاس و ستایش آفریدگار، نامه ات رسید. نوشته ای هرگاه تو می دانستی و ما می دانستیم جنگ چنین بر سر ما و شما می آورد، به جنگ یکدیگر بر نمی خاستیم. من اگر به خاطر خدا هفتاد بار کشته و سپس زنده شوم، هرگز از سخت گیری به خاطر خدا و از جهاد بر ضد دشمنان خدا رو نمی گردانم. نوشته ای برای ما آنقدر از عقل باقی مانده که برگزیده پشیمانی بخوریم. من به هیچ وجه نه عقلم را از دست داده ام و نه نقصی در آن یافته ام و نه بر کرده پشیمانی خورده ام. راجع به تقاضای تو که ترا در مقام استانداری شام باقی بگذارم، من آنچه را دیروز از تو دریغ داشتیم، امروز به تو نخواهم داد. اینکه گفته ای جنگ همه ما را به کام خود فرو برده جز تنی چند را که باقی مانده اند، توجه داشته باش هر که جنگ حق طلبانه و اسلامی را به کام در کشیده باشد، به بهشت رفته است و هر که

→ امام علیه السلام، را از دور و بری ها و سیاهش پوشیده نگهدارد، مبدا بعضی از آنان به شنیدن جواب امام علیه السلام، هدایت شوند و سپاه شام را ترک گویند و به جبهه حق پیوندند.

باطل او را به کام در کشیده باشد، به دوزخ رفته است.^۱

معاویه به عبدالله بن عباس نوشت:

اما بعد، شما جماعت بنی هاشم برای بد کردن به کسی بیش از بد کردن به دوستداران عثمان بن عفان شتاب به خرج نمی دهید و کار را به جایی رسانده اید که طلحه و زبیر را به خاطر اینکه به خونخواهی او برخاستند و رفتاری را که با او شده گناه شمردند، کشتید. اگر این کار را به عنوان رقابت با بنی امیه بر سر قدرت سیاسی و حاکمیت می کنید، پس چرا وقتی دو قبیله عدی و تیم^۲ عهده دار خلافت شدند، با آنها به رقابت و کشمکش برخاستید و سر به فرمانشان در آوردید؟

حوادثی که می بینی پیش آمده است و این جنگ ما را به جان یکدیگر انداخته و از پا در آورده است. آنچه مایه امید شما درباره ماست، مایه امید ما درباره شما نیز هست و هر چه ما را از صدمه زدن به شما مأیوس می کند، مایه یأس شما از صدمه زدن به ما نیز هست. ما امیدوار بودیم وضعی غیر از آنچه پیش آمد، پیش بیاید و از چیزی غیر از آنچه پیش آمد، می ترسیدیم. امروز علیه ما نمی توانید با شدتی بیش از آنچه دیروز می جنگیدند، بجنگید و نه فردا به شدتی بیش از امروز. ما به آن مقدار از کشور شام که در چنگ ماست، قانعیم؛ شما هم به همان مقدار که از کشور عراق که در چنگ شماست، قناعت کنید و به جان قریش رحم کنید، چون بیش از شش رجل قرشی باقی نمانده است: دو تا در شام، دو تا در عراق، و دو تا در حجاز. آن دو که در شامند، من و عمرو عاص هستیم و دو نفری که در عراقند، تو و علی هستید، و دو نفری که در حجازند، سعد و ابن عمر هستند.^۳ دو نفر از آن شش نفر در برابر تو اند و دو نفر چشم انتظار تو، و تو رئیس این جمعی، و اگر مردم پس از عثمان با تو بیعت کرده بودند، با تو زودتر از علی بیعت می کردیم.

۱. الامامة والسياسة: ۱/ ۸۸؛ کتاب صفین ۵۳۸؛ مروج الذهب: ۲/ ۶۰، ۶۱؛ نهج البلاغة: ۱۲/ ۲؛ شرح

۲. قبیله ابوبکر و قبیله عمر.

ابن ابی الحدید: ۳/ ۴۲۴.

۳. سعد بن ابی وقاص، و عبدالله بن عمر.

ابن عباس در جوابش چنین نوشت:

اما بعد، نامه‌ات رسید و خواندم. این که نوشته‌ای در بدی کردن به دوستداران عثمان شتاب به خرج می‌دهیم و از تسلط و حاکمیت بنی امیه متنفریم، به جان خودم تو عثمان را وسیله تحقق منظورت یافتی آنگاه که از تو کمک خواست و کمکش نمودی تا به اینجا رسیدی و شاهد من و داور میان من و تو در این موضوع پسر عمویت و برادر عثمان، ولید بن عقبه است. اما طلحه و زبیر، آن دو نفر علیه عثمان تحریک کردند و کار را بر او سخت گرفتند و بعداً بیعت را شکستند و از پی جنگ انداختن بر حکومت بر آمدند. به همین جهت، با آنها بر سر نقض پیمان بیعت و با تو به خاطر تجاوز مسلحانه‌ات جنگیدیم. درباره این که گفته‌ای از قریش جز شش نفر باقی نمانده است، مردانش خیلی زیادند و باقیماندگانش چقدر خوبند و برخی از بهترین رجالش علیه تو جنگیدند و هر کدامشان هم که دست از یاری ما کشید، ترا نیز خوار گذاشت. این هم که خواستی ما را با دو قبیله تیم و عدی به ستیزه اندازی، باید بدانی که ابوبکر و عمر بهتر از عثمان بودند و عثمان بهتر از تو بود. چیزهایی در آینده به تو نشان خواهیم داد که آنچه را در گذشته از مادیده بودی، فراموش خواهی کرد و از عملیات بعدی ما خواهی هراسید. راجع به این که گفته‌ای اگر مردم با من بیعت کرده بودند، کار حکومت استوار و درست می‌گشت، باید بگویم مردم با علی که از من بهتر است، بیعت کردند و حکومتش کاملاً برقرار و استوار نگشت. ترا چه به حرف زدن از خلافت ای معاویه! تو اسیر آزاد شده‌ای هستی پسر اسیر آزاد شده‌ای، و خلافت متعلق به مهاجران پیشاهنگ است و آزادشدگان فتح مکه را به آن راه و دخالتی نیست، والسلام.^۱

ابن قتیبه، قسمت اخیر نامه را به این عبارت آورده است: ترا به خلافت چه! تو اسیر آزاد شده مسلمانانی و پسر سر فرماندهی قبایل مشرک و مهاجم به اسلام، و پسر زنی که جگر شهدای بدر را خورده است.

معاویه پس از مصالحه امام مجتبی علیه السلام و ورود به کوفه در نطقش می‌گوید: ای مردم

کوفه! فکر می‌کنید با شما بر سر نماز و زکات و حج جنگیدم و از آن جهت که دیدم شما نماز می‌خوانید و زکات می‌دهید و به حج می‌روید؟ نه، در حقیقت برای این جنگیدم که بر شما حکومت کنم و خدا با این که شما نمی‌خواستید، مرا به مقصود رساند. هان! هر مال و هر خونی در جریان این شورش و آشوب از بین رفته، بی‌بازخواست خواهد بود و هر چه در پیمان مصالحه شرط شده و پذیرفته‌ام، زیر این دو پایم پایمال خواهد بود.^۱

معروف بن خربوذ مکی می‌گوید: در حالی که عبدالله بن عباس در مسجد کوفه نشسته بود و ما در حضورش بودیم، معاویه وارد شد و در انجمن وی نشست، ابن عباس رو از او بگردانید. معاویه به او گفت: چرا از من روگردانی؟ مگر نمی‌دانی من از پسر عمویت برای تصدی این حکومت ذی‌حقترم؟ گفت: چرا ذی‌حقت‌تر باشی؟ به این دلیل که او مسلمان بود و تو کافر؟ گفت: نه، به این خاطر که من پسر عموی عثمانم. گفت: پسر عموی من بهتر از پسر عموی تست. معاویه گفت: عثمان به ناحق کشته شد. در آن حال پسر عمر حضور داشت، ابن عباس اشاره به پسر عمر گفت: پس، این ذی‌حقت‌تر از تو به تصدی حکومت است.

معاویه گفت: عمر را کافر کشت، ولی عثمان را مسلمان کشته است. ابن عباس گفت: این به خدا واقعیتی است که با قاطعیتی بیشتر استدلال را رد و نقض می‌کند.^۲

این سخنان به خواننده گرامی کاملاً ثابت می‌نماید که معاویه از ابتدا در پی دست انداختن بر حکومت بوده و منظوری جز آن نداشته است. پسر هند جگرخوار نه می‌توانسته استدلالات امام علیه السلام یا ابن عباس را رد کند و خود را ذی‌حقت برای تصدی خلافت بشمارد و نه قادر بوده به آسانی به حکومت دست یابد، پس ناگزیر نخست به پاره‌ای از منظور خود اکتفا نموده و خواسته فرمانروایی بر شام و مصر را به دست آورد و

۱. شرح ابن ابی‌الدید: ۴/۶؛ تاریخ ابن‌کثیر: ۸/۱۳۱. عبارت از مأخذ نخستین است.

۲. مستدرک حاکم: ۳/۴۶۷.

سایر مناطق اسلامی را در تصرف امام علیه السلام بگذارد تا در فرصت مناسب به آن مناطق هم لشکر کشی کرده تسلط و سیطره خویش را تکمیل نماید. همین پیشنهاد و طرح که کشور واحد اسلامی به دو قسمت تجزیه شود و در هر یک حکومتی جداگانه برقرار گردد، بدعتی است و مایه تفرقه و تجزیه، و هیچ سابقه‌ای در تاریخ اسلام نداشته و به هیچ وجه قابل اجرا و شرعی نبوده است. بیعتی که در مدینه با امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام صورت گرفت، یک بیعت عمومی بود و همه مسلمانان را شامل می‌شد و ملزم و متعهد می‌ساخت هیچ کس حق سرباز زدن از آن را نداشت و مردم هیچ یک از استان‌ها حق نداشتند نپذیرند و از تبعیت خلیفه وقت سرپیچند، و به موجب تمام نظریات و مذاهب فقهی، معاویه خلیفه بعدی و متأخر شمرده می‌شد و بنا بر آن حدیث صحیح و ثابت که پیشتر دیدیم، قتلش واجب بود و امام علیه السلام با این حال، چاره‌ای جز این نداشت که با آن تجاوزکار مسلح و آن گردنکش نافرمان بجنگد تا به حکم خدا باز آید.

تصمیم معاویه مزمن بوده است

نظر معاویه درباره خلافت امام علی بن ابی طالب علیه السلام تازگی نداشته، بلکه ریشه‌دار و مزمن بوده است. با حضرتش از دیرگاه دشمنی داشته و از همان وقت که اسلام میان او و امام جدایی افکنده است، تضاد آن دو تضاد کفر و اسلام بوده است. از آن وقت کینه امام علی علیه السلام را به دل گرفته و پرورده که در یک روز و یک نبرد برادرش و پدر بزرگش و دایی‌اش با شمشیر وی به خاک هلاک افتاده‌اند و ستاره افتخاراتش در آسمان اسلام و در تاریخ بشریت دمامد اوج و درخشش گرفته و هر چه تابناک تر گشته است.

به محض کشته شدن عثمان و حتی پیش از اینکه مهاجران و انصار و مردم مدینه با امام علیه السلام بیعت کنند، بنای کارشکنی و توطئه و تحریک را گذاشت تا مردم را به جان هم بیندازد و مراکز قدرت جدید ایجاد کرد تا اساس حکومت امیرالمؤمنین را متزلزل سازد و نیروی مجاهدان را به اصطکاک و فرسایش دراندازد. به دست یکی از قبيله بنی عمیس نامه‌ای برای زیربن عوام فرستاد به این مضمون:

بسم الله الرحمن الرحيم

به بنده خدا زبیر امیرالمؤمنین

از معاویه بن ابی سفیان

سلام بر تو. اما بعد، من برای تو از مردم شام بیعت گرفتم و موافقت نمودند و سر فرود آوردند. کوفه و بصره نزدیک تست، نگذار پسر ابوطالب پیش از تو به آن دست یابد، و اگر این دو شهر به فرمان تو در آمد، چیزی دیگر باقی نمی ماند. من با طلحه بن عبیدالله به عنوان جانشین تو بیعت کردم. بنابراین، به خونخواهی عثمان برخیز و مردم را به خونخواهی او دعوت کن، و باید شما دو نفر جدیت و تلاش بسیار به خرج دهید. خدا شما دو نفر را پیروز گرداند و دشمنان را خوار سازد.

زبیر از این نامه بسیار شادگشت و به طلحه خبر داد، و هیچ شک نکردند که معاویه از سر خیرخواهی آنان چنین نوشته یا نه، و بر اثر آن تصمیم به مخالفت و سرکشی در برابر علی علیه السلام گرفتند.^۱

دینداری و خدا ترسی این مردک را ببینید که به گمان واهی اینکه از عناصر فرومایه شام برای زبیر بیعت گرفته او را امیرالمؤمنین می خواند و به مقام خلافت می شناسد و در همان حال حاضر نمی شود علی بن ابی طالب علیه السلام را که امیرالمؤمنین حقیقی است، خلیفه و امیرالمؤمنین خطاب کند، کسی را که مهاجران و انصار و پیشاپیش آنان خود زبیر و طلحه بن عبیدالله - که معاویه برای ولایتعهدی پسندیده - با وی بیعت خلافت بسته اند و با این خطاب، آن دو را می فریبد و به نقض بیعت و دست زدن به نافرمانی و تجاوز مسلحانه داخلی برمی انگیزد و آن سرنوشت زیان بار را رقم می زند.

ملاحظه می کنید که خونخواهی عثمان نردبان وصول به حکومت و مقام سیاسی شده است و معاویه این نردبان را نخست به طلحه و زبیر نشان داده و توصیه کرده است و شیاطین همیشه چنین توصیه هایی به دوستداران و پیروانشان می کنند.

همچنین توجه دارید که برای دشمنان علی علیه السلام دعا می کند که پیروز شوند و او را

نفرین می‌کند که خوار و ذلیل گردد، و حال آنکه پیامبر عالی قدرمان در حدیث صحیح و مورد اتفاقی می‌فرماید: خدایا هر که علی را دوست می‌دارد، دوستش بدار و هر که او را دشمن می‌دارد، دشمنش بدار؛ هر که او را یاری می‌کند، یاری‌اش کن، و هر که خوارش می‌خواهد، خوارش گردان.

در نامه دیگری به زبیر می‌نویسد:

اما بعد، تو زبیر بن عوامی، پسر ابو خدیجه^۱، پسر عمه^۲ پیامبر خدا و حواری او و باجناقش^۳، و داماد ابوبکر، و سوار جنگی اسلام، و کسی که در مکه به هنگام بانگ زدن شیطان جانبازی کرده است. برانگیخته گشته‌ای و قیام کرده‌ای و چون ازدهایی از جا به در جسته با شمشیر آخته که می‌بیچد و پیش می‌تازد و اینهمه جنبش به قدرت ایمان و صدق یقین شدنی است. پیامبر خدا پیشتر به تو مژده بهشت داده است و عمر ترا یکی از کسانی که تعیین خلیفه برای امت می‌کنند، قرار داده است. بدان ای ابا عبدالله! که ملت به علت نبودن زمامدار چون رمه‌ای پراکنده گشته است. بنابراین، برای جلوگیری از خونریزی و ایجاد وحدت ملی و آشتی اختلاف داران با شتاب اقدام کن پیش از آنکه کار سخت شود و امت بیشتر دچار پراکندگی گردد، زیرا مردم به لبه پرتگاه نابودی رسیده‌اند و اگر پدر مهربانی نیابند، مضمحل خواهند گشت. برای گرد آوردن ملت و متحد کردنش جدیت و سرعت به خرج بده و راه به سوی خدا ببر. من در اینجا کار را برای تو و رفیقت درست و روبراه کرده‌ام. بدین ترتیب که حکومت متعلق به یکی از شما دو نفر باشد که دیگری وی را مقدم بدارد و خود جانشین وی باشد. خدا ترا امام دینداران قرار دهد و جوینده خیر و تقوا، والسلام.

از پسر هند جگر خوار باید پرسید: امت کجا چون رمه بی چوپان و پراکنده گشته و کی چنین شده است و چرا و چگونه؟ حال آنکه رهبری چون علی بن ابی طالب علیه السلام دارد که با

۱. خویلد پدر خدیجه، همسر پیامبر صلی الله علیه و آله پدر بزرگ زبیر بن عوام است، یعنی زبیر بن عوام بن خویلد.

۲. مادر زبیر، صفیه دختر عبدالمطلب، عمه پیامبر بوده است.

۳. اسماء یکی از دختران ابوبکر همسر زبیر بوده و عایشه دختر دیگر وی همسر پیامبر خدا. بنابراین، پیامبر صلی الله علیه و آله و زبیر باجناق بودند.

بصیرت و کاردانی اش مصالح عمومی را بدقت می بیند و رعایت می نماید و راه را بر هر ناروا و خطر و انحرافی می بندد و دست هر تبهکار بدخواهی را که به سوی امت دراز گردد، می شکند و می برد، رهبر و امامی که برادر پیامبر خدا و نفس اوست که نصی بر امامت و خلافتش هست و ملت یکپارچه با او بیعت کرده است و متحد است، اگر معاویه تفرقه انداز بگذارد و امنیت و نظام عمومی را بر هم نزند و با دسیسه اختلاف نیندازد و مردم را به هم نریزد و به جان هم نیندازد، معاویه ای که به قول مولای متقیان مثل شیطان از برابر انسان و پشت سرش و از چپ و راستش در می آید و وسوسه می انگیزد و خدا سابقه درخشان اسلامی ای نصیص نکرده و پیشینه اجدای درستی ندارد.

به طلحه می نویسد:

اما بعد، تو قرشی ای هستی که کمتر از هر فرد قرشی دیگر به قریش بدی کرده ای. این علاوه بر چهره خوش و دست و دلبازی و شیواگویی ات است. تو در ایمان به اسلام پیشاهنگ بودی و نفر پنجم مژده یافتگان بهشتی، و افتخار و فضیلت شرکت در جنگ احد تراست. بنابراین، شتاب کن به کاری که باعث شود ملت حکومتش را به عهده ات گذارد، کاری که از آن کوتاهی نتوانی کرد و خدا بدون اینکه به آن اقدام نمایی، از تو خشنود نخواهد گشت. من این سامان را زیر فرمان تو و زیر آورده ام. او بر تو برتری ندارد، هر کدامتان دیگری را پیش انداخت، او زمامدار خواهد بود و دیگری جانشینش. خدا شما را بر راه درست هدایت یافتگان بدارد و خردمندی توفیق یافتگان را به شما عنایت فرماید، والسلام.

باید از معاویه پرسید: این فضایل و افتخارات که برای زبیر و طلحه بر شمردی و مایه استحقاق تصدی خلافت دانستی، علی علیه السلام از آنها بی نصیب بود؟ از فضیلت و افتخار مژده بهشت یافتن یاد می کنی و از این که زبیر یکی از مژده یافتگان است و طلحه پنجمین نفر، آیا علی علیه السلام نفر دهم هم نبود؟ پس چرا این فضیلت و افتخار را برایش قایل نشدی و از او سلب کردی و او را ملحد و قاتل ناحق و امثال آن شمردی، و چرا طلحه و زبیر را اغوا نمودی و به عجله واداشتی مبدا پسر ابوطالب زودتر از آنها به خلافت دست یابد؟

مگر آن مژده بهشت ادعایی به تنهایی برای اثبات صلاحیت و استحقاق تصدی خلافت کافی است؟ پس چرا سعد بن ابی وقاص را - که زنده بود و جزو مژده یافتگان به حساب آمده است - برای تصدی خلافت نالایق دانستی؟ شاید به این سبب که فکر می‌کردی از وجود این دو یا حکومتشان بهتر می‌توانی سوء استفاده کنی و نان به قرض کسی دادی که به تو بازگرداند؟

عجیب‌تر حرفی است که به طلحه می‌زند: تو در ایمان به اسلام پیشاهنگ بودی. مگر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام سرآمد پیشاهنگان اسلام و اولین مسلمان و پرافتخارترین مؤمن نبود؟ مگر این حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله به صحت و ثبوت نیوسته که پیشاهنگان سه تن‌اند: پیشاهنگ همه در ایمان به موسی، یوشع است و در ایمان به عیسی، صاحب یاسین، و پیشاهنگ همه در ایمان به محمد، علی بن ابی طالب^۱ مگر امت محمد صلی الله علیه و آله این واقعیت را ثابت و راست نشمرده‌اند که علی اولین کسی است که به خدا ایمان آورد و رسالت پیامبرش را باور نمود و با او نماز خواند و در راهش جهاد کرد؟ اگر طلحه را افتخار و فضیلت شرکت در نبرد احد است، علی علیه السلام را افتخار شرکت در همه نبردهای پیامبر صلی الله علیه و آله از بدر و احد گرفته تا خیبر و خندق و حنین و نبرد حمراء الاسد است.^۲ بگذار شرک و کفر گوش معاویه را از شنیدن ندای رسا و شیوای جبریل و رضوان کر و ناشنوا کرده باشد آنجا که بانگ برداشتند:

لافتی الاعلی و لاسیف الا ذوالفقار^۳: دلیر فقط علی است و شمشیر فقط ذوالفقار.

مگر دیده‌اش چون بصیرتش نابینا بود که رزم آوری‌ها و دلیری‌های علی علیه السلام را از آوردگاه‌ها و نبردها نمی‌دید؟ آری، معاویه برای قهرمانی‌های علی علیه السلام فضیلت و افتخاری قابل نیست و برایش مقام دلیر یگانه و شمشیر زن یکتا را نمی‌شناسد، چون او بوده که زنهای خانواده پلید وی را به عزا نشانده و پیکر برادر و پدر بزرگ و دایی و دیگر افراد خانواده‌اش را با شمشیر بران و حق آفرینش دو پاره کرده است، و خود معاویه به

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۳۰۶/۲. ۲. همان: ۲۰۲/۷ - ۲۰۶.

۳. همان: ۵۵/۲.

همین معنا اشاره دارد آنجا که به طلحه گوشزد می‌کند: تو قرشی‌ای هستی که کمتر از هر فرد قرشی دیگر به قریش بدی کرده‌ای.

به مران بن حکم می‌نویسد:

به محض خواندن نامه‌ام مثل پلنگ باش که شکار غافلگیرانه می‌کند و پرخاش حيله آمیز، و چون روباه باش که با حرکات ماهرانه از چنگال خصم می‌گریزد. خودت را از دیده و نظرشان چنان پنهان کن که خارپشت وقتی دستی به او می‌رسد پنهان می‌شود، و خود را چنان خوار و بی‌مقدار نشان بده که مردم از کمک و یاری و پیروزی‌ات مأیوس باشند، و درباره کارهاشان کسب اطلاع و تجسس کن بسان مرغی که لحظه کمال جوجه‌اش را در تخم انتظار می‌برد و کنج‌کاوی می‌نماید، و حجاز را بشوران و تباه کن که من شام را تباه می‌کنم، والسلام.

این حرف صریح و روراست معاویه است آن وقت که اطلاع می‌یابد مردم و مهاجران و انصار با امام علیه السلام بیعت کرده‌اند و خلافتش راه استقرار گرفته است، و می‌بیند در میان امت اسلام هیچ‌کس نیست که نه در شورای عالی اصحاب راهش می‌دهند و نه نظرش را در تعیین خلیفه و کارهای مهم دولتی می‌خواهند، و دیر یا زود باید با امام علیه السلام بیعت کند و سپس از کار پر سود و پر احترام استانداری شام و فرماندهی سپاه آن منطقه کناره جوید. پس در صدد برمی‌آید که جاه طلبان را تحریک نماید و مردم را بشوراند تا خلیفه جدید مجال و فرصت رسیدگی به کار او و برکناری‌اش را نیابد و به یک سلسله کشمکش و زد و خورد داخلی مشغول باشد، چنانکه صریحاً در نامه‌هایش توصیه می‌کند که خرابکاری و شورش و تحریک و ایجاد تفرقه شود، و این راهی است که آن تبهکار را به منظورش که سلطنت و حکومت ناپای‌بند به قرآن و سنت باشد، می‌رساند.

تعجب آور است که معاویه برای طلحه و زبیر که خود با امام علی علیه السلام بیعت خلافت بسته‌اند و ملزم به اطاعت از وی هستند، بیعت می‌گیرد، و چنانکه از نامه‌هایش برمی‌آید، این بیعت را چند روز پس از بیعت کردن آنها با امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌گیرد. وانگهی معاویه کیست تا کسی را نامزد مقام خلافت نماید، آنهم در وقتی که اجماع اصحاب

پیامبر ﷺ بر خلافت امام بر حق تحقق یافته است؟ حتی اگر آن بیعت برای امام ﷺ صورت نگرفته بود، معاویه کسی نبود که حق دخالت در نامزد کردن این و آن برای خلافت داشته باشد. به علاوه آن نابخرد نمی دانست که بیعت گیری برای طلحه و زبیر در حقیقت نقض بیعتی است که قبلاً با امام ﷺ کرده اند، و زمامدار و پیشوای بیعت شکن به چه درد امت می خورد و کجا می تواند مصلحت عمومی را شناخته و به عمل درآورد؟ تازه اگر فرض کنیم بیعت با طلحه و زبیر درست باشد و بیعتی باطل نباشد، باز چون پس از بیعت با امیرالمؤمنین علی ﷺ صورت گرفته، آن دو خلیفه متأخر شمرده می شوند که قتلشان واجب است به موجب آنهمه حدیث صحیح و ثابت پیامبر اکرم ﷺ که قبلاً خواندیم، و مگر می شود مسلمانان خلیفه ای داشته باشند مستحق قتل و محکوم به اعدام؟

گفتگو و سخنی چند

۱ - ابو عمر می نویسد: عبدالرحمن بن غنم صحابی از دین شناس ترین افراد شام بود که عامه تابعان شام را فقه آموخت، و قدر و منزلتی بلند داشت، همان کسی که ابوهریره و ابودردا را در حمص وقتی به عنوان نماینده معاویه از حضور علی می رفتند، مورد نکوهش قرار داد و از آن جمله گفت: از شما عجیب است، چطور این کاری که کردید و پیغامی که آوردید، برای شما رواست! شما از علی می خواهید تعیین خلیفه را به شورا واگذارید، و حال آنکه می دانید مهاجران و انصار و مردم حجاز و عراق با وی بیعت کرده اند و کسانی که با وی موافقت نموده اند، بهتر از کسانی هستند که از او بدشان می آید و کسانی که با او بیعت کرده اند، بهتر از آنها هستند که با وی بیعت ننموده اند. معاویه را که از اسیران آزاد شده است و حق خلافت ندارد، چه ربطی به شورا و چه دخالتی در آن! چه او و پدرش از سران قبایل مشرک و مهاجم به اسلامند.

آن دو از مأموریت خویش پیشمان گشتند و در حال توبه نمودند. خدایشان رحمت کند و بیامرزد.^۱

۲ - مردی از شامیان در اثنای نبرد صفین به میدان آمده در میان دو سپاه بانگ برداشت: ای ابوالحسن، ای علی! به نبرد من بیا. علی به نبردش پیش رفت تا به جایی که گردن اسبهاشان در یک ردیف قرار گرفت. آن مرد گفت: ای علی! تو پیشاهنگ اسلامی و افتخار هجرت داری. آیا اجازه می دهی پیشنهادی بکنم که از خونریزی جلوگیری کند و این جنگ ها را به تأخیر اندازد تا تصمیم خود را بگیری؟ علی گفت: چه پیشنهادی؟ گفت: تو برمی گردی به عراق و ما عراق را به تو وامی گذاریم، ما بر می گردیم به شامان و تو شام را به ما وامی گذاری. علی گفت: می دانم که این پیشنهاد را از ره خیرخواهی و دلسوزی می کنی، و این موضوع مرا سخت به خود مشغول کرده و به بیدار خوابی واداشته است، اما هر چه کردم، دیدم راهی جز جنگیدن یا کافر گشتن به آنچه خدا بر محمد فرو فرستاده نیست، زیرا خدای تبارک و تعالی از دوستانش خشنود نخواهد بود که در زمین سر از حکم خدا پیچیده شود و آنان ساکت و سر بر فرمان باشند و امر به معروف و نهی از منکر نکنند. بنابراین، دیدم جنگیدن برایم آسان تر و تحمل پذیرتر است از کشیدن غل و زنجیرهای گران در دوزخ.^۱

۳ - عتبة بن ابی سفیان به جعده بن هبیره می گوید: ای جعده! ما به خدا قسم، عقیده نداریم که معاویه برای خلافت شایسته تر از علی است اگر علی در حق عثمان چنان نکرده بود، لکن عقیده ما این است که معاویه در حکومت بر شام ذی حق تر از علی است، چون مردم شام موافق آن هستند. بنابراین، از شام دست بردارید و آن را برای ما بگذارید. به خدا در شام کسی یافت نمی شود که بیش از معاویه برای جنگ اصرار نداشته باشد و نه در عراق کسی هست که برای جنگ مثل علی اصرار و جدید داشته باشد، و ما بیش از آنچه شما نسبت به رهبرتان فرمانبرداری نشان می دهید، نسبت به رهبرمان فرمانبرداری نشان می دهیم. چقدر برای علی بد است که در نظر مردم ذی حق ترین و شایسته ترین فرد برای رهبری آنها باشد، اما همین که به قدرت سیاسی برسد، اعراب را به نابودی کشاند.

۱. کتاب صفین، نصر بن مزاحم ۵۴۲؛ شرح ابن ابی الحدید: ۱/۱۸۳.

جعه گفت: درباره برتری علی بر معاویه، این چیزی است که حتی دو نفر هم بر سرش اختلاف ندارند. اینکه حالا می‌گویید به حکومت شام قانعیید. قبلاً هم به آن قانع شدید و ما نپذیرفتیم. درباره اینکه در شام کسی یافت نمی‌شود که بیش از معاویه برای جنگ اصرار و جدیت نداشته باشد و نه در عراق کسی هست که برای جنگ مثل علی اصرار و جدیت داشته باشد، باید هم چنین باشد. یقین علی او را بدین جدیت و اصرار درآورده و شک و تردید معاویه او را به کوتاهی و سستی کشانده است، و میانه روی و آهسته کاری اهل حق بهتر از تلاش اهل باطل است.^۱

۴- در صفین عبدالله بن بدیل خزاعی در نطقی می‌گوید: معاویه داعیه چیزی را دارد که حق او نیست و بر سر حکومت با صاحب حقیقی آن و کسی که همشأن او نیست، به کشمکش برخاسته است، به وسیله باطل به مجادله پرداخته تا حق و اسلام را در هم بشکنند، و به مدد بیابان گردان بی سواد و قبایل مشرک و متعصب بر سر شما تاخته و گمراهی را در نظرشان حقیقت جلوه داده و در دلشان بند آشوب کاشته و حقیقت و واقعیت خلافت را برایشان به گونه‌ای دیگر جلوه‌گر ساخته است و بر پلیدی‌شان پلیدی‌ها افزوده است.^۲

۵- همین عبدالله، خطاب به امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌گوید:

ای امیرالمؤمنین! آن جماعت اگر خدا را منظور داشتند یا برای خدا کار می‌کردند، با ما مخالفت نمی‌نمودند، اما حقیقت این است که آنها فقط برای این می‌جنگند که از مقتدا بگریزند به خاطر علاقه‌ای که به تبعیض اقتصادی و انحصارگری دارند و می‌خواهند قدرت سیاسی خود را حفظ کنند و نگذارند عشرت دنیایی‌ای را که اکنون به چنگ آورده‌اند، از دست بدهند و نیز از سرکینه‌ای که در دل دارند و عداوتی که در سینه‌شان هست از آن ضربه‌ها که تو ای امیرالمؤمنین در قدیم برایشان فرود آورده‌ای و در آن نبردها پدرانشان و برادرانشان را کشتی.

۱. کتاب صفین ۵۲۹؛ شرح ابن‌ابی‌الحدید: ۳۰۱/۲.

۲. تاریخ طبری: ۹/۶؛ کتاب صفین ۲۶۳؛ الکامل، ابن‌اثیر: ۱۲۸/۳؛ شرح ابن‌ابی‌الحدید: ۴۸۳/۱.

سپس رو به مردم کرده می‌گوید: معاویه چطور با علی بیعت می‌کند، و حال آنکه او برادرش حنظله و دایی اش ولید و جدش عتبه را در یک نبرد کشته است. به خدا گمان نمی‌کنم که او و هوادارانش بیعت کنند.

۶- یزید بن قیس ارحبی در نطقی در صفین چنین می‌گوید:

این جماعت بر سر این با ما نمی‌جنگند که دینی را برقرار کنند که دیده باشند ما ضایع و پایمال کرده‌ایم و نه بر سر احیای حق و قانونی که دیده باشند ما ابطال و پایمال کرده‌ایم. فقط بر سر این دنیا با ما می‌جنگند تا به قدرت رسند و پادشاه باشند.^۱

۷- سعد بن ابی وقاص در نامه‌ای به معاویه می‌نویسد:

اما بعد، شورا، هیچ یک از اعضایش برای تصدی خلافت ذی حق تر از دیگری نیست، جز این که علی از پیشاهنگان بود و آن خصال و امتیازات که در وی بود، در ما نبود و در عین حال، همه محاسن ما را داشت و ما همه محاسنش را نداشتیم و برای تصدی خلافت از همه ما ذی حق تر و با صلاحیت تر بود، لکن تقدیرات الهی خلافت را از او بگردانید و به جایی قرار داد که خدا می‌دانست و تقدیرش بود، و ما می‌دانستیم که او از همه ما برای تصدی خلافت با صلاحیت تر است، اما چاره‌ای جز این نبود که در آن باره سخن گفته شود و مشاجره صورت گیرد. بنابراین، آن موضوع را کنار بگذار. اما درباره کار تو ای معاویه! ترا حکومتی است که از ابتدا تا انتهاش با آن مخالف بودیم. درباره طلحه و زبیر، اگر آنها به بیعتی که کرده بودند، پای بند می‌ماندند، برایشان بهتر بود، و خدای تعالی عایشه ام المؤمنین را بیمارزد.^۲

۸- در نامه محمد بن مسلمه به معاویه چنین آمده است:

به جان خودم ای معاویه! تو جز در پی دنیا نیستی و جز هوای دل خویش را پیروی نمی‌کنی. اگر عثمان را پس از مرگ یاری کردی، در وقت زنده بودنش خوارش گذاشتی. ما و مهاجرین و انصاری که در اینجا هستیم، به صواب و نیک رأیی نزدیک‌تریم.^۳

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۵۹/۱۰. ۲. الامامة والسياسة: ۸۶/۱.

۳. همان: ۸۷/۱.

دیگر نامه‌ها و گفتگوهای جمعی از صالحان و نیک مردان گذشته را که در صفحات این جلد به طور پراکنده آمده است، باید بر اینها افزود.

اینها گفتار و آرای کسانی است که معاویه و کارها و لشکرکشی‌هایش را دیده و شاهد ادوار مختلف زندگی‌اش بوده‌اند و او را در دوره بت پرستی‌اش شناخته‌اند و در دوره تسلیم و اظهار مسلمانی و نیز هنگامی که از پستی روزگار چون اویی طمع به خلافت اسلامی بسته با اینکه طبعاً از آن محروم بوده، هیچ فضیلتی که او را در خور آن سازد، نداشته و به ردایلی بی‌شمار که عدم شایستگی‌اش را ثابت می‌نموده، آلوده بوده است. آنان که از نزدیک شاهد کردار و روحیات و لشکرکشی‌هایش بوده‌اند، با اختلاف تعابیر و عبارات، یک حقیقت را بیان داشته و در موردش همداستان گشته و گفته‌اند: آن سرکش گمراه نه برای فرماندهی بر مسلمانان صلاحیت دارد و نه حق تصدی حکومت بر شام را، حکومتی که بر اساس تضعیف نظام خلافت و تجزیه کشور واحد اسلامی به وجود آمده است. او هیچ منظوری جز تسلط بر حکومت ندارد، به هر طریقی که امکان داشته باشد با تهدید و قتل و تطمیع و از راه غصب حکومت، تا بدان وسیله به ثروت و عشرت و انحصار نعمت‌های جامعه به خود و دار و دسته‌اش نایل آید، و انگیزه‌اش علاوه بر عشرت دنیایی از طریق تسلط سیاسی، انتقام گرفتن خون خویشانش از امام علیه السلام است که زیر پرچم بت پرستی و شرک و در جنگهای ضد اسلام با شمشیر حضرتش به زمین ریخت و دین و نظام الهی علی‌رغم آنها پیروز و برقرار گشت. از اینها برمی‌آید که معاویه و دار و دسته‌اش منظور و هدف و انگیزه‌ای جز آنچه گفته شد، نداشته‌اند. البته، نه چنان منظوری که بر شهرد عصرش و ناظران کارها و لشکرکشی‌ها پوشیده مانده باشد و بعدها هواخواهان حزب سفیانی کشف و اظهارش کرده باشند. این انگیزه‌ها و هدف‌ها، نامشروع و ضد اسلامی است و تلاش ناشی از آن یک تلاش باطل گرایانه. خاک بر آن منظور پست و دنیاپرستانه، و مرگ بر جاه‌طلبی و برده‌گیری خلق!

پسر نادان و خودباخته هند جگر خوار خویشتن را برای خلافت شایسته‌تر از عمر می‌شناخت، و این در صحیح بخاری آمده است از قول عبدالله بن عمر که می‌گوید: نزد

خواهرم حفصه رفتم و گفتم: دیدی که کار حکومت بر مردم چگونه شد و مرا سهمی ندادند. گفت: برو خود را به آنها برسان، چون در انتظار تو هستند و می ترسم دوری تو از آنها نوعی تفرقه باشد. او چندان اصرار کرد تا برفتم. چون مردم پیراکنندند، معاویه چنین نطق کرد^۱: کسی که می خواهد درباره حکومت سخن بگوید، بیاید. حقیقت این است که ما برای حکومت از عبدالله بن عمر و پدرش شایسته تریم. خیب بن مسلمه از عبدالله بن عمر می پرسد: تو در جواب معاویه هیچ نگفتی؟ عبدالله بن عمر می گوید: خود را جمع و جور کردم تا بگویم: شایسته تر از تو برای حکومت، کسی است که با تو و پدرت در دفاع از اسلام و برای مسلمان شدنتان جنگید، اما ترسیدم سخنی بگویم که وحدت را بر هم بزند و مایه خونریزی شود و طور دیگری نتیجه دهد، پس آنچه را خدا در بهشت وعده داده به یاد آوردم. خیب بن مسلمه به او می گوید: از آن خطا مصون ماندی.^۲

این طرز تفکر و عاقبت بینی پسر عمر که او را از خطا مصون داشت و از تفرقه اندازی و خونریزی باز داشت، کجا بود آنگاه که دست از بیعت با امام بر حق امیر مؤمنان و مولای متقیان که امت مسلمان بر خلافتش همداستان گشته بود، باز کشید و نترسید سخنی که می گوید، مایه تفرقه و بر هم زدن وحدت و خونریزی شود؟ و سرانجام، با سخن و عملش باعث تفرقه و بر هم خوردن وحدت گشت و تزلزل نظام جامعه و حکومت مشروع امیرالمؤمنین و ریخته شدن خون هزاران بی گناه و پاکدامن و مجاهد را در پی داشت. خدا در نهایت به حسابشان خواهد رسید.

نه تنها هدف نهایی معاویه را از جمیع تحرکاتش وصول به خلافت تشکیل می داد، بلکه تاریخ حکایت می کند که هدفی بالاتر از این داشته است و بدش نمی آمده که مردم او را پیامبر بشناسند، پیامبری پس از خاتم پیامبران! ابن جریر طبری با سند حکایت می کند که عمرو بن عاص با هیأتی از مصریان به ملاقات معاویه رفت. پیش از ملاقات، عمرو عاص

۱. ابن جوزی می گوید: این امر در روزگار معاویه اتفاق افتاد، آنگاه که خواست پسرش یزید را ولیعهد خود گرداند. رک: فتح الباری: ۳۲۳/۷.

۲. صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب غروة الخندق: ۱۴۱/۶.

به آن هیأت گفت: توجه داشته باشید وقتی وارد دربار پسر هند می‌شوید: به هنگام سلام دادن او را خلیفه نخوانید، چون با این طرز برخورد در نظر او بزرگ‌تر خواهید شد، هر چه می‌توانید او را تحقیر کنید. متقابلاً معاویه به حاجبان درگاهش گفت: من حدس می‌زنم که پسر نابغه مقام مرا نزد آن عده که همراه وی‌اند کوچک کرده است، بنابراین، توجه داشته باشید وقتی آن هیأت وارد می‌شود، با تمام قدرت آنها را به تعظیم وادارید و در فشار بگذارید به طوری که وقتی هر کدامشان به نزدیک من می‌رسد، به نفس نفس افتاده باشد. اولین کسی که وارد شد، مصری‌ای بود به نام ابن خیاط. همین که وارد شد، او را به تعظیم واداشتند، و گفت: سلام بر تو ای پیامبر خدا! و دیگران از وی تبعیت کردند. چون از حضور معاویه به در شدند، عمرو به آنها پرخاش کرد که خدا لعنتان کند، من گفتم در سلام دادن او را فرمانروا نخوانید، آن وقت او را پیامبر می‌خوانید!^۱

ممکن است همین حادثه، تخم آن مسلک فاسدی را کاشته باشد که جمعی از هواخواهان معاویه پس از وفاتش پیش گرفتند. شمس الدین نیا مقدسی^۲ می‌نویسد: مردم اصفهان یک ابلهی و مبالغه‌پردازی‌ای در حق معاویه دارند. برایم مرد زاهد و متعبدی را نام بردند. از قافله‌ام جدا گشته آهنگ دیدار وی کردم و شیبی را نزدش به‌سرآوردم و پیوسته از او سؤال کردم تا رسیدم به این مسئله که نظرت درباره‌ی صاحب^۳ چیست؟ بنا کرد به بدگفتن و لعنت کردن وی و افزود که او مذهبی آورده است بیگانه و ناشناس. پرسیدم چه مذهب و عقیده‌ای؟ گفت: می‌گوید: معاویه پیامبر مرسل نبوده است، پرسیدم: تو چه می‌گویی؟ گفت: همان را که خدای عزوجل گفته است: میان هیچ یک از پیامبرانش با دیگران جدایی قائل نمی‌شویم. ابوبکر پیامبر مرسل بود و عمر پیامبر بود، و هر چهار خلیفه را نام برد و آنگاه افزود: و معاویه نیز پیامبر بود، گفتم: چنین مگو و

۱. رک: تاریخ طبری: ۱۸۴/۶؛ تاریخ ابن‌کثیر: ۱۴۰/۸.

۲. ابوعبدالله محمدبن احمد شامی (۳۳۶ - حدود ۳۸۰).

۳. بیگانه وزیر شیعی، صاحب‌بن عباد است که شرح حالش را دیدیم. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۲):

چنین عقیده مند مباش. آن چهار تن خلیفه بودند و معاویه شاه بود و پیامبر ﷺ فرموده است: خلافت پس از من تا سی سال خواهد بود و سپس سلطنت. آن وقت بنا کرد به ناسزا گفتن به من، و با اشاره به من به مردم گفت: این مردی رافضی و بدگوی خلفاست. اگر قافله مان سر نرسیده بود، مرا تکه پاره کرده بودند، و در این زمینه، داستان‌های بسیار از آنها هست.^۱

گرفتیم آن عده را ابهت دربار و ترس گرفته بود و حرف زدیشان را نمی فهمیدند و در حال سراسیمگی و بیخودی از زبانشان در آمد که سلام بر تو ای پیامبر خدا! اما این که با سلطنتش ادعا می کرد خلیفه و جانشین پیامبر خداست، اگر در پی رسیدن به مقامی بالاتر از سلطنت نبود و نمی خواست خلافت غاصبانه را نردبان وصول به مرتبه رسالت نماید، چرا آنها را منع نکرد و ترسشان را نزدود تا به خود آیند و وضع را بدرستی دریابند و سخن بیراه و نابجا نگویند؟ او که در پی غضب مقامی بالاتر از خلافت بود، برایش فرقی نداشت که او را امیرالمؤمنین بخوانند یا خلیفه یا پیامبر یا پروردگارا! می خواست دماغ پسر نابغه را به خاک دربار خویش بمالد و به اعتراف به سلطه جابرانه اش وادارد و واداشت و موفق گشت و غرور پیروزی وی را بر آن داشت که برای قدرت و مقامش صورتی معتدل و بازنندگی ای کمتر نپسندد، بلکه شکلی بسیار بی مورد و بی جا و بیگانه از واقعیت اختیار نماید. پسر هند جگرخوار از آن خطاب باطل و سلام ناروا خوشش می آید و به کسی که او را پیامبر می خواند، تندی نمی نماید و از آن خطاب باز نمی دارد و در همان حال، خودش حاضر نمی شود که پیامبر اسلام را پیامبر بخواند و به رسالت بشناسد، حتی برای تحقیر و کوچک کردنش به نام می خواندش غافل از اینکه نام والای محمد با عظمت قرین است چه به تنهایی بیاید و چه با هزار ستایش و ثنا و تعظیم، و رسالت با نام والایش ملازم و همجاه است. حافظان حدیث و حدیث شناسان گفتگویی راثبت کرده اند میان معاویه و ام‌دین ابد حاضر می^۲ به این صورت: معاویه گفت: آیا هاشم را

۱. احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم ۳۹۹.

۲. یکی از سالخوردگان است که روز ملاقاتش با معاویه سیصد و شصت سال داشت. شرح حالش را ابن عساکر در تاریخ شام آورده است و نویسندگان شرح حال اصحاب نیز در فرهنگ رجالشان از او یاد کرده اند.

دیده‌ای؟ امدین ابد گفت: آری، به خدا بلند بالا و خوش صورت بود و می‌گفتند: میان دو دیده‌اش برکه‌ای است! معاویه گفت: امیه را دیده‌ی؟ امد گفت: آری، مردی کوتاه قد و نابینا بود و می‌گفتند: شوم صورت است یا شر صورت است! معاویه گفت: محمد را دیده‌ای؟ امد گفت: محمد کیست؟ معاویه گفت: پیامبر خداست. امد گفت: چرا او را همان‌گونه که خدا با عظمت و فخامت ذکر کرده، یاد نکردی و نگفتی پیامبر خدا.^۱

حکمیت، به چه منظور؟

آخرین تشبیه‌ی که برای رساندن معاویه به کرسی خلافت صورت گرفت با تدبیر خائنانۀ عمروعاص بود و به صورت حکمیت، و اولین تشبث و نخستین وسیله عبارت بود از بالا بردن شعار خونخواهی عثمان، در حالی که امیرالمؤمنین علیه السلام از ابتدای کار و آغاز اختلاف با پسر هند جگرخوار و سپس در آستانه جنگ صفین همواره پیشنهاد می‌کرد برای حل اختلاف به آیات محکم و نصوص قرآن مراجعه شود^۲، ولی معاویه و عمروعاص نمی‌پذیرفتند. در آخر کار و هنگامی که می‌رفت کار جنگ یکسره شود، برای نجات خود و ایجاد شکاف در جبهه حق و فریب دادن مردم پیشنهاد مراجعه به قرآن را مطرح ساختند نه برای حل شدن اختلاف در پرتو تعالیم و احکامش، که بر اثر آن، حیلۀ پردازی عمروعاص و حماقت ابوموسی اشعری وضع را آشفته‌تر کرد و آشوب داخلی را ریشه‌دارتر. در پایان این به اصطلاح حکمیت و مراجعه به قرآن، ابوموسی اشعری به عمروعاص گفت: خدا ترا موفق نگرداند که خیانت و حیلۀ به کار بردی، و تو سگ را می‌مانی که چه به او حمله کنی و چه نکنی، پارس می‌کند.^۳ و عمروعاص به او

۱. تاریخ ابن عساکر: ۱۰۳/۳؛ اسد الغابة: ۱۱۵/۱.

۲. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۵): ۲۷۶/۱۰.

۳. ابن قتیبۀ آورده است: بر تو لعنت خداست، تو سگی بیش نیستی. ابن عبدربه: هم چنین بیان داشته است: خدا ترا لعنت کند، تو سگ را می‌مانی.

جواب داد: و تو خر را می مانی که کتاب مقدس بار داشته باشد!^۱
 بدینسان، حقیقت و حکم خدا در مورد آن اختلاف داخلی در گفتگو و کاری که آن دو به عنوان حکمیت انجام دادند، پامال گشت و نادیده انگاشته شد، گفتگویی که شیطان سیاست پردازی با احمق بی تجربه ای داشت، و همه قبول دارند که هر دو طمع به خلافت بسته بودند و حکمیت را برای همین ترتیب دادند. ناطقان عراقی و سردارانش در راهنمایی اشعری همین را به وی متذکر گشتند و نیز در تذکر به دار و دسته منحرف شام همین واقعیات را گوشزد نمودند. مثلاً ابن عباس به اشعری می گوید:

نابغه سیاسی عرب با تو هم انجمن گشته است. معاویه هیچ خصلتی که او را شایسته خلافت سازد ندارد. بنابراین، اگر حقی را که به جانب تست، بر پیکر باطل وی بزنی، او را محکوم می کنی و به مقصود می رسی، و اگر باطل وی به حقی که به جانب تست، طمع بست، ترا آلت اجرای مقصودش می سازد. بدان ای ابوموسی که معاویه اسیر آزاد شده مسلمانان است و پدرش سرفرماندهی قبایل مشرک و مهاجم به اسلام بوده است و او بدون رأی شورا و بدون بیعت داعیه خلافت دارد. اگر در برابر ادعا کرد که عمر و عثمان او را به استانداری گماشته اند، راست گفته است. عمر او را به استانداری گماشت و خود ولایت و سرپرستی او را بر عهده داشت، چون طیبی که او را از آنچه دلش می خواست، باز می داشت و آنچه را خوش نمی داشت، به زور به او می خورانید. سپس عثمان با اتکا به نظر و کار عمر او را به استانداری گماشت و بسا کسانی که توسط آن دو به استانداری گماشته شده اند و ادعای خلافت نموده اند. البته، توجه داشته باش که عمروعاص در زیر هر چه که ترا خوش می آید، شری برایت پنهان دارد. هر چه را فراموش کردی این را از یاد مبر که با علی همان جماعتی بیعت کرده است که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کرده و آن بیعت، بیعت هدایت و منطبق با دین است، و وی جز با

۱. الامامة والسياسة: ۱/۱۱۵؛ کتاب صفین ۶۲۸. العقد الفريد: ۲/۲۹۱؛ تاریخ طبری: ۶/۴۰؛ مروج الذهب: ۲/۲۲؛ الکامل، ابن اثیر: ۳/۱۴۴؛ شرح ابن ابی الحدید: ۱/۱۹۸.

سرکشان نافرمان و بیعت شکنان نچنگیده است.^۱

احنف بن قیس به او می‌گوید:

آن جماعت را دعوت کن که به فرمان علی درآیند و اگر نپذیرفتند، از آنها بخواه که مردم شام هر کس از قریش عراق را می‌خواهند برگزینند و از قریش شام هر که را دوست می‌دارند.^۲

شریح بن هانی به اشعری می‌گوید:

مردم عراق اگر معاویه برایشان حاکم شود، زنده نخواهند ماند، اما مردم شام اگر علی حاکمشان شود، برایشان خطری نخواهد بود. بنابراین، درباره آن مسئله با توجه دقیق به این حقیقت بیندیش و نظر بده. تو سابقاً در حوادث کوفه و جنگ جمل مردم را از پیوستن به علی باز می‌داشتی، و اگر اینک کاری شبیه آن از تو سرزند، آن گمان که به تو می‌رفت، به یقین خواهد پیوست و امیدی که به تو می‌رفت، مبدل به یأس خواهد گشت.

آنگاه این ابیات را سرود:

— ای ابو موسی! بدترین دشمن را در برابرت نهاده‌اند، فدایت شوم عراق را ضایع مساز.
— حق اهل شام را بده و حق را از ایشان بستان، زیرا امروز هر چند آهسته روان باشد، چون دیروز خواهد گذشت.

— و فردایی خواهد آمد با حوادثش، روزگار چنین است و با نیکبختی و بدبختی قرین.
— مبادا عمرو ترا بفریبد که عمرو همیشه دشمن خداست.

— و حيله‌هایی به کار می‌بندد که عقل را حیران می‌گرداند، حيله‌هایی که در لفاغه ظاهری آراسته پیچیده است.

— معاویه را چون مقتدا و پیری که سرفراز است، مگردان و چنین اعتباری به او مده و چنانش شمار.^۳

۱. شرح ابن ابی الحدید: ۱/ ۱۹۵.

۲. الامامة والسياسة: ۱/ ۹۹؛ نهاية الادب: ۷/ ۲۳۹؛ شرح ابن ابی الحدید: ۱/ ۱۹۶.

۳. الامامة والسياسة: ۱/ ۹۹؛ کتاب صفین ۶۱۴، ۶۱۵؛ شرح ابن ابی الحدید: ۱/ ۱۹۵.

از طرف ديگر، معاويه اينطور عمروعاص را راهنمايي و براي مذاكرات حكيمت آماده مي سازد، به او مي گويد:

اگر ترا با مردم عراق ترساند و تهديد كرد، او را با شام تهديد كن، و اگر با مصر تهديدت كرد، با يمن تهديدش كن، و اگر با علي تهديدت كرد، با معاويه تهديدش كن. عمروعاص از او مي پرسد: به نظر تو اگر اسم علي را آورد و از پيشاهنگي در ايمان به اسلام و هجرت ياد كرد و از اتفاق مردم بر سر خلافت وي، چه بايد بگويم؟ مي گويد: هر چه مصلحت مي داني و مي خواهي.^۱

اين وصف گويائي از جريانات آن زمان است و بيان روشني از واقعات آن كه به وضوح مي رساند نيت و منظور عراقيان و شاميان از كشمكش و جنگي كه داشته اند، چه بوده است و هر يك خلافت را براي رئيس خويش مي خواسته و در همين راه بوده كه در جريان حكيمت - به حق يا ناحق - خلع و تثبيت از طرف آن دو نفر به عمل آمده و گفتگوي عمروعاص و ابوموسي كه بر سر همين دور مي زده است و در اثنايش هيچ سخني از خود عثمان و خونخواهي او به ميان نيست و فقط بر سر اين است كه چه كسي خلافت بايد بكنند و چون اساس كار تجديد نظر در مسئله خلافت و تعيين آن بوده، به هنگام نوشتن صلحنامه كلمه اميرالمؤمنين از جلو اسم مولاي متقيان و امير مؤمنان امام علي عليه السلام برداشته شده است.

از مطلبي كه تحت عناوين ششگانه اخير آمد، ماهيت جريانات بدقت روشن گشت و شكي نماند كه معاويه در پي خلافت بوده است، نه در پي خونخواهي عثمان، و اين جز وسيله تحقق آن آرزوي باطل و منظور ناروا بيش نبوده است.

بنابراين، ابن حجر چه مي گويد و چگونه با قاطعيت اظهار نظر مي نمايد كه كشمكش ميان امام و پسر هند جگرخوار ربطي به خلافت نداشته و منحصر به خونخواهي عثمان بوده است؟ اين را مي گويد تا جنايات و تبهكاري آن مردك را توجيه و تبرئه نمايد كه براي برآوردن شهوات و مطامعش هفتاد هزار نفر را به خاك و خون كشيده است و

پنداشته کسی به حسابش نخواهد رسید و هیچ پژوهنده دقیقی پیدا نخواهد شد که دلایل قاطع و روشنگر تاریخی را به رخس بکشد یا خجالت نکشید از اینکه محققى پیدا شود و آبرویش را ببرد، و نیز از صحنه رستاخیز و ایستادن در برابر محکمه عدل الهی هراسی به خود راه نداده و ندانسته که خدای قهار و دادگستر در کمین اوست تا به حسابش برسد. بحث خود را با سخن باقلانی پایان می‌دهیم آنجا که می‌گوید: بستن پیمان بیعت امامت با شخصی بدین مضمون که جمعی را در ازای قتل یک تن به قتل رساند، بدون شک خطایی نارواست، زیرا وی در این کار به استناد اجتهاد و استنباط شخصی عمل می‌کند و به رأی خویش، و حال آنکه ممکن است استنباط و اجتهاد زمامداری بر این تعلق گیرد که قتل جمعی را در ازای یک تن جایز نداند و این نظر و رأی بسیاری از فقهاست، یا ممکن است زمامداری چنین رأی و نظری داشته باشد، ولی بعداً از این نظر برگردد. بنابراین، بستن پیمان حکومت با کسی بدین مضمون که فقط قانون کیفری را به موجب یکی از مذاهب اسلامی اجرا کند، عقده فاسد و باطل است و کسی که آن را بسته و با آن موافقت نموده است، ملزم به آن نیست.^۱

وانگهی اگر مسلم باشد که علی از کسانی است که کشتن جمعی را در ازای یک تن جایز می‌دانند، نمی‌تواند همه کسانی را که در قتل عثمان دست داشته‌اند، بکشد مگر اینکه قبلاً یکایک آنها را مشخص و با دلیل و شهادت محکوم کرده باشد و ضمناً اولیای مقتول به محضر او آمده از او تقاضای خونخواهی پدر و ولی خویش را کرده باشند و نیز در شمار کسانی نباشند که به عقیده وی سرکش و تجاوزکار داخلی‌اند و از جمله کسانی که احقاق حقیقت لازم و واجب نیست مگر آنگاه که سر به فرمان حکومت درآورند و سرکشی و تجاوزکاری دست بکشند، و نیز امام استنباط کند که کشتن کشندگان عثمان به بی‌نظمی و آشوبی سهمگین نمی‌انجامد که فسادش به اندازه قتل عثمان یا سهمگین‌تر از آن است و به تأخیر انداختن کیفر تا هنگام امکان آن و تحقیق بیشتر و دقیق در امرش بیشتر به مصلحت امت است و برای حفظ وحدت ضروری‌تر و از آشوب و فساد دورتر است و سبب می‌شود که بی‌گناهی به کیفر نرسد و آنان که در قتل عثمان دستی

نداشته‌اند، پایشان به میان نیاید.

اینها همه اموری است که امام را در اجرای قانون کیفری و احقاق حق ملزم می‌داشته است و کسی حق ندارد با شخصی بیعت امامت ببندد به این شرط که یکی از موارد قانون کیفری را با عجله و شتاب به اجرا گذارد و در آن مورد بنا به نظر عامه مردم عمل کند، و نه کسی حق دارد امامتی بدین شرط را بپذیرد.

بنا بر آنچه گذشت، باید این روایت^۱ را گرچه سندش صحیح باشد، دور انداخت. اگر هم آن دو نفر با این شرط بیعت کرده باشند و وی آن را پذیرفته باشد، کاری خطا صورت گرفته است و در عین حال، خدشه‌ای در امامت وی وارد نمی‌سازد، زیرا پیمان بیعت امامتش قبلاً و پیش از بیعت این دو منعقد گشته است و این شرط بی اعتبار و بی اثر بوده است، چون چنین اشتباهی از امامی که امامتش ثابت و برقرار گشته خطایی نیست که خلعش را لازم آورد یا وظیفه فرمانبرداری مردم را در برابرش از آنان سلب نماید و حق حاکمیتش را زایل گرداند.

استدلال‌های سست و مردود

ابن حجر به تقلید از پیشینیانش کار توجیه جنایات و گناهان معاویه را ادامه داده و در بهانه تراشی و تصحیح خلافت معاویه بسیار سخن گفته و تلاش ورزیده و حقه بازی را به گستاخی کشانده است و همه آنچه را که نوشته، دو مطلب بیش نیست: ۱ - همه جنایاتی که معاویه مرتکب گشته از لشکر کشی‌های تجاوزکارانه و خونریزی و قتل و غارت و بی‌ناموسی و قیام علیه خلیفه وقت و کشتن هزاران مسلمان^۲ که در میانشان سیصد و چند

۱. روایتی که می‌گوید طلحه و زبیر گفتند: با تو بدین شرط بیعت کردیم که کشتگان عثمان را اعدام کنی.

۲. نصرین مزاحم می‌نویسد: تلفات اهالی شام در صفین چهل و پنجهزار بود و تلفات عراقیان بیست و پنجهزار. کتاب صفین ۶۴۳. ابن کثیر همین را در تاریخ خود: ۷/ ۲۷۴ آورده و افزوده است که این را دیگران هم گفته‌اند و ابوالحسن بن البراء می‌افزاید که در میان عراقیان بیست و پنج مجاهد بدری بود. ابن شحنه در روضة المناظر که در حاشیه الكامل فی التاريخ: ۳/ ۱۹۱ آمده و نیز مؤلف تاریخ الخمیس: ۲/ ۲۷۷ شماره کشتگان صفین را نوشته‌اند.

تن از شرکت کنندگان در بیعت شجره و جماعتی از مجاهدان بدر^۱ و گروهی از مهاجران و انصار و عده‌ای بسیار از اصحاب عادل و نیک رو و یا تابعان نیکو سیرت بوده‌اند، همه اینها را با استناد به اجتهاد و استنباط فقهی خویش روا دانسته است.

ابن حجر می‌پندارد چنین توجیحات مسخره‌ای می‌تواند ارتکاب گناهی را که قرآن و سنت به وضوح مشخص کرده‌اند، کار درستی جلوه دهد و مرتکبش را تبرئه نماید. او گمان می‌کند همین که پردهٔ قدس و عفاف به عنوان مجتهد بودن به گرد معاویه کشید، هر گناهی را که مرتکب شده و لکهٔ هر جنایتی را که بر دامن داشته باشد، رفع و رجوع خواهد کرد و دیگر هر کاری بر خلاف قرآن و سنت کرده، عمل شرعی و طبق اجتهاد و فتوای شخصی خواهد بود و نام گناه و جنایت و نافرمانی در برابر خدا و پیامبر ﷺ بر آن نمی‌توان نهاد! او نمی‌داند یا خود را به نادانی می‌زند که چنین اجتهاد و استنباطی نادرست که مخالف نص صریح قرآن و سنت باشد، بی‌ارزش و بی‌اعتبارست و اساساً اجتهاد و استنباط نام ندارد. ابن حجر شنیده که انسان می‌تواند بر خلاف اجتهاد مجتهدان، اجتهاد و استنباط نماید، لکن ندانسته که دیگر بر خلاف حکم خدا و پیامبر ﷺ نمی‌توان اجتهاد و اظهار رأی کرد!

باری، ابن حجر و کسانی که پیش از او به این توجیحات و بهانه تراشی‌ها جهت تبرئه معاویه پرداخته‌اند و کسانی که پس از او چنین کرده‌اند^۲، پنداشته‌اند اجتهاد و استنباط احکام فقهی کاری بی‌ضابطه و بی‌قاعده است - نه آنکه اصول و قواعد و ضوابطی داشته باشد که اگر طبق آنها عمل نشد، باطل و نادرست باشد - و نیز کاری است که به دلخواه صورت می‌گیرد و آرای اجتهادی چندان ممتد و سازگار است که با هر هوس و خواهشی جور در می‌آید و چنان است که به وسیله‌اش می‌توان خلافتکاری و گناه ورزی خالد بن ولید را توجیه و تبرئه کرد و گفت که طبق اجتهادش آن فجایع را در حق قبیلهٔ بنی‌حنیفه و رئیس پاکدامن و نیکوکارش مالک بن نویره مرتکب گشته و خون بی‌گناهان را ریخته و با

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۱): ۳۵۹/۹.

۲. امثال شیخ علی قاری و خفاجی در دو شرحی که بر الشفاء: ۳/۱۶۶ نوشته‌اند.

همسر مسلمانی خیانتکارانه همبستر شده است^۱، و نیز گفت که ابن ملجم مرادی^۲ که بنا به فرمایش پیامبر راستگو و امین، نگونسارترین موجود همه نسل‌های پس از پیامبر ﷺ است، طبق اجتهادش دست به وحشتناک‌ترین گناهان زده و حرمت گرامی‌ترین مقدسات اسلامی را رعایت نکرده و خون خلیفه بر حق و پیشوای پارسایان را در محراب پرستش ریخته و مجسمه فضیلت و تقوا را واژگون کرده و آن را که خدا و پیامبرش بسیار ستوده‌اند و قرآن نفس پیامبرش شمرده است، کشته و امت اسلام و بشریت را از فیض دانش و حکومتش محروم گردانیده است، و چون طبق اجتهادش بوده، پس هیچ گناهی نکرده و بر صواب بوده است!

محمد بن جریر طبری در تهذیب می‌نویسد: سیره نویسان متفقند بر اینکه علی دستور داد قاتلش را به کیفر قتلش بکشند و از مثله کردنش برحذر داشت. و در میان امت اختلافی بر سر این نیست که ابن ملجم طبق اجتهاد و تفسیرش و به تصور اینکه کار درستی می‌کند، علی را کشته است و به همین لحاظ است که عمران بن حطان می‌گوید: - زهی به ضربه‌ای که پرهیزکاری زد و منظوری جز این نداشت که رضای پروردگار آسمان را دریابد.

- من درباره‌ی وی می‌اندیشم و در نتیجه می‌بینم که وی در آستان خدا از همه آدمیان گرانبارتر است.^۳

با همین اجتهاد و مجتهد بودن، ابوغادیة فزاری^۴ قاتل عمار یاسر را تبرئه می‌کنند، عمار یاسری که خدا و پیامبر او را ستوده‌اند و این حدیث پیامبر ﷺ که به وی می‌فرماید: ترا دار و دستۀ تجاوزکاران داخلی می‌کشد، چنانکه در همین کتاب گذشت^۵، حدیث ثابت و صحیح شمرده شده است، و نیز دامن عمرو عاص^۶ از آرایش حيله‌ای که در

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۱): ۱۵۶ - ۱۶۸.

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۱ / ۳۲۳. ۳. سنن بیهقی: ۵۸ / ۸، ۵۹.

۴. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۲ / ۳۲۸. ۵. همان: ۲۱ / ۹.

۶. رک: تاریخ ابن کثیر: ۲۸۳ / ۷.

جریان حکمیت به کار برد و به امت محمد ﷺ خیانت کرد و وحدت و قدرتش را بر هم زد، پیراسته می شود، کسی که مولای ما امیرالمؤمنین درباره او و همکاریش فرمود:
هان! این دو مردی که به عنوان حکم برگزیدید، حکم قرآن را پشت سر افکندند و آنچه را قرآن ابطال کرده، احیا نمودند و هر یک از پی دلخواه خویش رفتند بی ارشادی از خدا، تا در نتیجه بدون حجتی آشکار یا به استناد سنتی که بدان عمل شده باشد، داوری نمودند و در داوری و حکمیت خویش اختلاف پیدا کردند و هر دو بیراهه رفتند. بر اثر آن، خدا از آن دو بیزار گشت و پیامبرش و مؤمنان نیکوکار نیز.

همین اجتهاد و مجتهد بودن دستاویزی گشته برای تبرئه یزید سرکش و دیکتاتور از همه تبهکاریهایش^۱، از قتل عام خاندان پیامبر ﷺ و کشتن ذریه و بازماندگانش و به اسارت بردن زنان محترم دودمانش تا دیگر جنایاتی که هر کس نگاهی به سیاهه اعمالش بیندازد، بیدرنگ بر او لعنت خواهد فرستاد و از او بیزاری خواهد جست، دستاویزی برای پاک کردن دامن آلوده آنها که از بیعت با امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام خودداری ورزیدند^۲، در حالی که همه شرایط بیعت خلافت در وی جمع بود و بر آنان واجب می نمود که دست بیعت دهند، و چون خودداری نمودند و امام زمان خویش را نشناختند، به حال جاهلیت از دنیا رفتند. این اجتهاد نیز دستاویزی گشته برای تبرئه آن چند حاکم نخستین که به لغزش های دینی و فقهی شان در جلد های ششم تا نهم اشاره رفت، با بهانه ها و توجیهاتی که بدتر از خود آن لغزشها بوده و لوث کردن خیلی از گناهان و انحرافات و فجایع مشابه اینها را در پی داشته است.

وانگهی موارد بسیاری هست که در آن اجتهاد صورت گرفته است، ولی بدان اجتهادات هیچ اعتنایی نمی شود و آن آرای اجتهادی و موضع گیری هایی که بر اساسش شده، چون بر خلاف تمایل و دلخواه جماعتی بوده است، بی اعتبار و بی قدر شمرده می شود. اینگونه اجتهادات در نظر آن جماعت نمی تواند از مخالفان عثمان که صحابه

۱. رک: تاریخ ابن کثیر: ۸/ ۲۲۳ و ۱۳/ ۱۰، در همین جا سخن ابوالخیر قزوینی آمده که: یزید امامی

۲. رک: المستدرک، حاکم: ۳/ ۱۱۵ - ۱۱۸.

مجتهد بوده است!

عادل و راسترو و برجسته‌ترین مهاجران و انصار و زبده مجتهدان هستند و قرآن و سنت را از شخص پیامبر ﷺ آموخته‌اند، رفع اتهام نماید و مایه تبرئه و پاکی دامنشان به حساب آید، و اینها در نظر ابن حزم که تبهکارترین فرد، یعنی ابن ملجم را به بهانه و به ادعای مجتهد بودنش از کشتن امام علی بن ابی طالب تبرئه می‌نماید، زشتکارانی ملعون و آشوبگر مسلح و خونریز و آدمکش عمدی هستند^۱ و در نظر ابن تیمیه جمعی هستند که علیه حکومت قانونی قیام و در کشور تبهکاری کرده‌اند، چنانکه می‌گوید: او را مستی تجاوزکار و ستمگر کشتند و همه آنها که در پی قتل عثمان بودند، نه تنها خطاکار، بلکه ستمکار و تجاوزکار مسلح و بیدادگر بودند^۲، و در نظر ابن کثیر جمعی سبکسر و بی‌سر و پایند و بدون شک از جمله تبهکاران روی زمین و تجاوزکاران و نابخردانی لجباز و خائنانی ستمگر و تهمت زن هستند که علیه پیشوای شرعی قیام کردند^۳، و در نظر ابن حجر تجاوزکارانی دروغپرداز و ملعون و پرخاشگرند که نه تنها فهم و شعور، بلکه عقل ندارند.^۴

اگر رأی اجتهادی وضع معینی و ارزش و اعتبار ثابتی داشته باشد، باید رأی اجتهادی همه مجتهدان را حائز آن دانست، نه اینکه یکی را قدر نهاد و دیگری را بی اعتبار شمرد و میان مجتهدان تبعیض و تمیز قائل گشت. اگر اجتهاد قابل احترام و تبعیت است، چرا برای رأی اجتهادی امام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در مورد متهمان قتل عثمان احترام و اعتباری قائل نگشتند و نظر امام را که می‌گفت مصلحت اقتضا می‌کند که رسیدگی به متهمان قتل عثمان به تأخیر افتد و در موقع مناسب به موجب قرآن و سنت به آن حادثه رسیدگی شود، نپذیرفتند؟ چرا به اجتهاد وی اعتنا نمودند و آتش جنگ‌های جمل و صفین را که جنگ حرورین دنباله‌اش بود، علیه وی برافروختند و رأی حضرتش را که به حکم نص پیامبر ﷺ دروازه شهر دانش مصطفوی و سرآمد قاضیان امت است به هیچ نشمردند، اما نظر اجتهادی عثمان را که عبیدالله بن عمر قاتل هرمان و دختر

۱. الفصل، ابن حزم: ۴/ ۱۶۱.
 ۲. منهاج السنة: ۳/ ۱۸۹، ۲۰۶.
 ۳. تاریخ ابن کثیر: ۷/ ۱۷۶، ۱۸۶، ۱۸۷.
 ۴. الصواعق المحرقة ۶۷، ۶۸، ۱۲۹.

ابولؤلؤه - آن دو بی‌گناه - را مورد عفو قرار داده، معتبر می‌شمارند؟ اگر خلیفه حق داشته باشد قاتلی را که خون ناحقی ریخته عفو کند، چرا این حق و اختیار به مولای ما امیرالمؤمنین در مورد انقلابیونی که به وی پناه آورده بودند، داده نشد با توجه به اینکه معلوم نبود امام چه رأیی و حکمی درباره آنان صادر خواهد کرد. آیا چون قاتلش مشخص نیست، دیه مقتول را از خزانه عمومی خواهد پرداخت همان طور که در مورد اربد فزاری عمل کرد^۱، با آنان را مجتهد می‌داند که چنان هم بودند، مجتهدانی که ممکن است نظری درست یا خطا داشته باشند، و یا رسیدگی به آن را موکول خواهد کرد به استقرار خلافتش و برقراری آرامش و امنیتی که لازمه حل و فصل امور است؟ مسلم است که امام علیه السلام هر یک از این آراء را اتخاذ می‌کرد، برایش اشکالی نداشت، اما آن جماعت بیراه شمشیر برکشیدند و به جنگی تجاوز کارانه علیه خلیفه و امام وقت برخاستند و خواستند که حق و قانون تابع دلخواهشان شود و در پی این مقصود، جنگی برپا کردند که طی آن دهها هزار سر از پیکر جداگشت و هزاران بی‌گناه به خاک و خون کشیده شد و خونهای ناحق بر زمین ریخت. می‌پرسیم: آنان با چه اجتهادی به چنین تبهکاری ای دست زدند و به تفرقه و پراکندگی صفوف امت پرداختند و مسئولیت بی‌نظمی و خونریزی را به گردن گرفتند و تخم آشوب و فتنه پراکندند و به فتنه و گمراهی فرو افتادند.

از اجتهادات مسخره و عجیبی که در قرون پیشین صورت گرفته، اینهاست که گفته‌اند دشنام دادن به امیرالمؤمنین علی علیه السلام و هر صحابی‌ای که از حضرتش پیروی کند، جایز است و هر کس حق دارد آنان را لعنت کند و در نماز و خطبه جمعه و جماعت و از فراز منبر و در قنوت به ایشان ناسزا بگوید و در انجمن‌ها آشکارا دشنامشان دهد و هیچ قابل سرزنش و تعقیب نباشد، حتی بالاتر از آن، اجری هم ببرد، چون مجتهدی خطاکار است، هر چند آدمی بی‌سر و پا و بی‌سواد و بیابانگرد باشد و از علوم و معارف و درس و بحث بی‌بهره، اما علی و شیعه و پیروانش حق ندارند از ظلم و ستمهایی که بر آنان رفته،

کلمه‌ای بر زبان بیاورند و دشمنان خویش را چنانکه هستند، وصف نمایند و بدیها و تبهکاری‌هایشان را برشمارند، و حال آنکه خدای متعال می‌فرماید: خدا دوست نمی‌دارد صدایی به بدگویی برآید مگر از آن کسی که ستم دیده باشد^۱، و هیچ یک از ایشان - هر چند در همه علوم متبحر باشد و مجتهدی عالی مقام - حق ندارد چنین کاری به استناد اجتهادش بکند، و اگر کسی از ایشان سخنی ناروا به آن ستمگران و تبهکاران گفت، مستوجب کشتن و بستن و شکنجه و تبعید است و به اجتهادش، خواه درست باشد و خواه اشتباه، اعتنایی نباید کرد، و بر همین اساس عمل کرده‌اند آن جماعت از روز نخست و همان وقت که بنای ستم و انحراف نهاده شد تا به امروز. به فرهنگ‌های شرح حال رجال و به تاریخ مراجعه کنید، ملاحظه خواهید کرد که بر این سخن دو شاهد عادلند و دو گواه راست. فرارویان سخن ابن حجر هست که در موضوع لعنت کردن بر معاویه می‌گوید: در مورد اینکه بعضی بدعت خواهان به او دشنام می‌دهند و لعنت می‌فرستند، سرمشقی هست از ابوبکر و عمر و عثمان و بیشتر اصحاب. بنابراین، حرف آنها قابل اعتنا نیست و نمی‌تواند اساس کار قرار گیرد و این حرف از جماعتی سر زده است که احمقند و نادان و نافرمان که خدا التفاتی به آنها ندارد به اینکه در چه وادی‌ای سرگشته و گمراهند و خدا لعنتشان کرده و خوارشان گردانیده به بدترین شکلی، و اسلحه اهل سنت را که حجت‌های مستحکم و برهان‌های قاطع در رد بدگویی به ائمه و پیشوایان برجسته و ممتاز دارند، بر سرشان مسلط کرده است.^۲

می‌دانید ابن حجر چه کسی را لعنت می‌کند و دشنام می‌دهد و ناسزاهایش متوجه چه کسی است؟ حدیث لعنت فرستادن رسول خدا ﷺ بر معاویه را به یاد آورید و احادیث لعنت کردن امیرالمؤمنین علیؑ به معاویه را و لعنت‌هایی را که در قنوت در نمازش بر او می‌کرد و لعنت کردن ابن عباس و عمار یاسر و محمد بن ابی‌بکر را و نفرینی را که ام‌المؤمنین عایشه در تعقیبات نمازش می‌کرده و دیگر اصحاب تا روشن شود که لعنت و دشنام ابن حجر متوجه کیست! خودتان قضاوت کنید.

اجتهاد چیست؟

در اینجا همچنین باید معنی اجتهاد را فهمید و مفهومش را دریافت و در نظر داشت، اجتهادی که به استنادش ریختن خون‌های بسیار روا دانسته شده است و در راهش هزاران هزار بی‌گناه به خاک و خون کشیده شده‌اند و ناموس‌ها بر باد داده شده و حرمت‌ها پایمال گشته و احکام و قوانین دگرگون شده و مفهومش را چندان توسعه داده‌اند که چیزی نمانده به استنادش شریعت را زیر و رو کنند و هر کار و رویه و حکم جاهلی را مقبول و روا بشمارند و پیوند دین را بگسلند و رشته‌اش را از گردن فرو گذارند. بعد، ببینیم آیا اجتهاد چیزی است که به وسیله‌اش سنن پیروی شده و جاری را که قابل تبدیل نیست، می‌توان تغییر داد و احکام مسلم اسلام را لغو کرد؟ آیا مجتهد بودن خصیصه‌ای است که خدا به عوام الناس و بی‌سوادها ارزانی می‌دارد تا هر طور دلشان خواست عمل کنند؟ یا نه، اصول و حساب و کتابی دارد و تابع شرایط و قواعدی است. مجتهد در چهار چوب قرآن و سنت و تفکر و استنباط خردمندانه عمل می‌کند یا حداکثر - به فرض که نظر آن جماعت را که اجتهاد در برابر نص را جایز می‌دانند، منظور داریم - در چهار چوب تأویلات صحیح. آیا اجتهاد در محدوده این مصادر و عوامل صورت می‌گیرد یا نه، حساب و کتاب و شرایط و قواعدی ندارد و هر بیابانگرد بی‌سواد حق دارد به کار اجتهاد پردازد؟ من گمان نمی‌کنم عالمی چنین چیزی را اجتهاد بنامد و کار درستی بداند. علمای معروف و برجسته درباره‌ی اجتهاد چنین گفته‌اند:

آمدی می‌گوید: اجتهاد در لغت به معنی نهایت سعی و کوشش در انجام کاری پر مشقت مبذول داشتن است. به همین جهت، نمی‌گویند دربر داشتن ریگی جهد یا اجتهاد نمود، یا نمی‌گویند در حمل دانه‌ای جهد یا اجتهاد ورزید. در اصطلاح علمای اصول، اجتهاد در مورد کاری خاص به کار می‌رود با نهایت سعی و کوشش در جستجوی تصویری از یک حکم شرعی، به طوری که احساس شود بیش از آن امکان ندارد. مجتهد به کسی گفته می‌شود که متّصف به صفت اجتهاد باشد و دو شرط دارد: اول اینکه از وجود پروردگار متعال آگاه باشد و از صفات واجبش و کمالاتی که درخور آن است، و

بداند که او واجب الوجود است به خودی خود و فی حد ذاته، وحی است و عالم و قادر و مرید متکلم، تا بر این اساس بتوان به تصور آورد که پروردگار تعیین تکلیف و وظیفه می‌کند و قانون می‌گذارد و حکم می‌کند، و نیز پیامبر را باور داشته باشد و شریعتی را که با معجزات و آیات درخشان اظهار و ارائه نموده، راست داند تا احکامی که به وی اسناد می‌دهد، حکم حقیقی باشد. لازم نیست دقایق علم کلام و عقیده‌شناسی را بداند و چون متکلمان و عقیده‌شناسان نامی در این علم متبحر باشد، بلکه کافی است علمش در این زمینه متکی به دلایل تفضیلی باشد، به طوری که بتواند آن دلایل و عقاید را تقریر و تحریر نماید و انتقادات و ردیه شبهه آوران را رد کند و بگوید، همان گونه که رسم علمای اصول بلند پایه و سترگ هست، یا دلایل این امور را نه تفصیلاً، بلکه اجمالاً بداند. شرط دوم اینکه مدارک احکام شرعی و انواع آن را بداند و بشناسد و نیز روش‌های اثبات آن و وجوه دلالت‌های آن را و اختلاف مراتب و شرایط اعتبار آن را به شرحی که آمد، و بداند وقتی آن مدارک با یکدیگر تعارض داشتند، چگونه و از چه جهات یکی را بر دیگری ترجیح می‌دهند و چگونه احکام را از آنها نتیجه‌گیری می‌کنند و بر می‌آورند، و نیز بتواند آنها را بنویسد و تقریر نماید و اعتراضات و اشکالات وارده را رفع کند. این جمله را وقتی می‌تواند که راوی شناس باشد و عالم در شناخت روش‌های جرح و تعدیل و تمیز صحیح از سقیم، همانند احمد بن حنبل و یحیی بن معین، و شرایط و شأن نزول آیات را بداند و ناسخ و منسوخ را در زمینه آیات مربوط به احکام تمیز دهد و لغت شناس و عالم نحو باشد. البته، لازم نیست در لغت دانی مثل اصمعی باشد یا در علم نحو مثل سیبویه و خلیل، بلکه همین قدر که از اوضاع عرب و رسم و عادتشان در خطاب و گفتگو اطلاع داشته باشد، به اندازه‌ای که به دلالت الفاظ قادر آید و مطابقه و تضمین و التزام، مفرد و مرکب، کلی و جزئی، حقیقت و مجاز، تواطی و اشتراک، ترادف و تباین، نص و ظاهر، عام و خاص، مطلق و مقید، منطوق و مفهوم، اقتضاء و اشاره، تنبیه و ایما و امثال آن را که به شرح آمد و استنباط حکم از دلایزش بدان منوط و مشروط است، بشناسد و تمیز دهد. اینها شرط ضروری است برای مجتهد مطلق، مجتهدی که عهده‌دار صدور حکم و

فتوا در همه مسائل فقهی می‌شود، لکن در مورد اجتهاد در پاره‌ای از آن مسائل کافی است آنچه را متعلق به همان یک یا چند مسئله است، بدانند و آنچه را که برای استنباط حکم و فتوا درباره آن یک یا چند مسئله لازم است، و چنانچه از مطالب مربوط به دیگر مسائل فقهی اطلاعی نداشته باشد، لطمه‌ای به کار و صلاحیتش نمی‌زند. همچنین مجتهد مطلق ممکن است در مورد مسائل بسیاری مجتهد، ولی در مورد دیگر مسائل بی‌اطلاع باشد. به همین جهت، شرط مفتی شدن این نیست که همه مسائل فقهی و مدارکش را بدانند، چه این در حدود امکانات انسان نیست و به همین سبب، از مالک نقل شده که از او درباره چهل مسئله نظر خواستند و وی در مورد سی و شش مسئله اظهار بی‌اطلاعی کرد و گفت: نمی‌دانم. اجتهاد در مورد مسائلی صورت می‌گیرد و آن احکام شرعی که دلیلش ظنی باشد. اینکه گفتیم احکام شرعی، برای این بود که آنها را از قضایای عقلی و لغوی و امثال آن جدا کرده باشیم. اینکه گفتیم دلیلش ظنی باشد، برای این بود که تا از آنچه دلیلش قطعی است - مثل عباداتی چون خمس که محل اجتهاد نیست و هر که در موردش خطا کند، گناهکار خواهد بود - جدا باشد، و مسائل مورد اجتهاد اموری است که اگر کسی در موردش اجتهاد و استنباط خطا داشته باشد، گناهکار نخواهد بود.^۱

شاطبی در این باب مطالبی دارد که خلاصه‌اش این است: اجتهاد بر دو نوع است: یکی اجتهاد وابسته به تحقق مناط، و این اجتهادی است که امت متفقاً قبولش دارند، و معنایش این است که حکم از روی مدرک شرعی آن ثابت شود، اما نظر در تعیین محل آن باقی می‌ماند، و این همه وقت ضروری است، زیرا تکلیف و وظایف شرعی جز با انجام چنین اجتهادی روشن نخواهد گشت، و فرض تکلیف و وظیفه شرعی بدون وجود چنین اجتهادی در حقیقت موظف ساختن مردم به انجام امور محال خواهد بود و این شرعاً غیر ممکن است و عقلاً هم غیر ممکن و نامعقول. نوع دوم اجتهادی است که می‌تواند قطعی باشد و خود بر سه نوع است:

۱. الإحکام فی اصول الأحکام: ۴/۲۱۸.

۱- اجتهادی که در حقیقت تنقیح مناط است، و آن چنان است که در نصی وصف معتبر در حکم با دیگر مطالب آمیخته باشد که در آن صورت آن نص را با اجتهاد تنقیح می‌کنند تا آنچه معتبر است از آنچه زاید است، جدا و متمایز گردد.

۲- اجتهادی که می‌توان بیرون آوردن مناطش نامید، و آن بدینگونه است که نصی که بر حکمی دلالت دارد، به مناط نپرداخته باشد و استنباط حکم از چنین نصی بدان می‌ماند که با بحث و جستجو از آن بیرون آورده شود، و این اجتهاد قیاسی نام دارد.

۳- نوع سوم از اشکال اجتهاد وابسته به تحقق مناط است، زیرا آن نوع بر دو گونه است: یکی آنچه مربوط به انواع است نه اشخاص، مانند تعیین نوع مثل در جزای صید و نوع رقبه در کفارات و امثال آن، و دیگری آنچه مربوط به تحقق مناط است در صورتی که مناط حکمش به تحقق رسد. بنابراین، چنان به نظر می‌رسد که مناط بر دو گونه باشد: یکی عام، و دیگری خاص که جزئی از آن عام است.

کسی که به درجه اجتهاد نایل می‌آید که دو صفت را احراز نماید: اولاً مقاصد شریعت را به خوبی دریابد. ثانیاً بر اساس دریافت و فهم صحیح مقاصد شریعت، قدرت استنباط احکام را پیدا کند. درباره اولی در کتاب مقاصد گفتیم که شریعت بر پایه توجه به مصالح نهاده شده است و مصالح توسط قانونگذار معین گشته نه این که موکول به درک و تصور مکلف باشد، زیرا در آن صورت مصالح بر حسب تصور افراد مختلف فرق خواهد کرد، و با استقرای تام ثابت گشته که مصالح بر سه درجه و مرتبه است. پس هرگاه انسان به قصد و هدف تشریح در هر یک از مسائل شریعت و ابواب آن و مجموعه‌های احکام، کاملاً پی برد، به منزلت و مقام خلافت و جانشینی پیامبر ﷺ در زمینه تعلیم دین و قانون و فتوا دادن و حکومت و قضاوت طبق حکم خدا نایل آمده است. صفت دوم، در خدمت اولی است، زیرا قدرت استنباط احکام، در پرتو معارفی که در فهم شریعت لازم است، به دست می‌آید. به همین جهت، فهم شریعت اساس است و استنباط احکام وسیله و در خدمت آن. باز به همین جهت، قدرت استنباط احکام را شرط دوم قرار داده‌اند و فهم شریعت را مایه وصول به مرتبه‌اش دانسته‌اند.

این است اجتهاد در نظر علمای اصول، اما در نظر فقها، اجتهاد مرتبه بلندی از فقه و دین‌شناسی است که به مددش فقیه می‌تواند هر فرعی را به اصل و اساسش بازگرداند و از آن استنباط و استخراج نماید و نقد و اشکال وارد بر آن را رد و رفع نماید و در برابر تشکیک و ایرادی که می‌کنند، از آن دفاع کند.^۱

آمدی می‌گوید: فقه در عرف متشرعان بر علمی اطلاق می‌شود که از طریق اندیشه و استدلال به پاره‌ای از احکام فرعی شرع حاصل آید.^۲

ابن نجیم هم در این باره می‌گوید: فقه بنا بر آنچه نسفی به تبعیت از علمای اصول در شرح السنار گفته است، بر علمی اطلاق می‌شود درباره احکام عملی شرعی که از طریق استدلال از ادله تفصیلی حاصل آید.^۳

در حاوی قدسی چنین آمده است: بدان که فقه در لغت به معنی آگاهی و اطلاع است و در شریعت به معنی اطلاعی خاص که عبارت باشد از اطلاع بر معانی و اشارات و دلالت‌ها و بواطن و متقضیات نصوص، و فقیه اسم کسی است که بر آنها اطلاع و علم حاصل کرده باشد. وی می‌گوید: فقه قدرت بر تصحیح منقول و ترجیح معقول است و خلاصه، فقه در علم اصول یعنی علم به احکام از روی دلائل آنها. بنابراین، فقیه در نظر علمای اصول همان مجتهد است، و فقه از چهار منبع اصلی به دست می‌آید که عبارتند از قرآن، سنت، اجماع، و قیاسی که از آن سه منبع اصلی اول استنباط شده باشد. شریعت پیشینیان تابع قرآن بوده است و گفتار اصحاب تابع سنت است و رفتار مردم با یکدیگر تابع اجماع است، پی جویی و استصحاب حال تابع قیاس است، و هدف این جمله رسیدن به خوشبختی دنیا و زندگی بازپسین است.

ابن عابدین می‌نویسد: در کتاب *تحریر الدلالات السمعیة* اثر علی بن محمد بن احمد بن مسعود. به نقل از کتاب *التنقیح* آمده است که فقه در لغت به معنی فهم و دانش است، و اصطلاحاً به معنی علم به احکام عملی شرع از طریق استدلال.^۴

۲. الإحکام فی اصول الأحکام: ۷/۱.

۴. حاشیة البحر: ۳/۱.

۱. الموافقات: ۴/۸۹.

۳. البحر الرائق: ۳/۱.

ابن قاسم غزّی می نویسد: فقه در لغت به معنی فهم است، و اصطلاحاً به معنی علم به احکام عملی شرع که از ادله تفصیلی آن به دست آمده باشد.^۱

ابن رشد می نویسد: احکام شریعت از چهار وجه فهمیده و درک می شود:

یکی از آنها توسط کتاب خدای عزّوجل است که نه از پیش روی باطل بدان راه یابد و نه از پس، و وحی فرود آمده‌ای است از خدای حکیم و ستوده.^۲

دومی سنت پیامبر وی است که خدا فرمانبری‌اش را با فرمانبری خویش قرین ساخته و به ما دستور داده از سنتش پیروی کنیم و در چند جا فرموده است:

– خدا را فرمان برید و پیامبر را.^۳

– هر که پیامبر را فرمان برد، خدا را فرمان برده باشد.^۴

– آنچه را پیامبر عرضه می‌دارد، بگیری و از آنچه باز می‌دارد، دست باز گیرید.^۵

– آنچه را که در خانه‌های شما زنان از آیات خدا و حکمت خوانده می‌شود، به خاطر آرید و مایه پند سازید^۶، و منظور از حکم همان سنت است.

– برای شما در وجود پیامبر خدا سرمشق نیکویی هست.^۷

سومی اجتماع است که خدا در صحتش می‌فرماید: هر که با پیامبر پس از روشن

شدن راه هدایت به مجادله پردازد و راهی غیر از راه مؤمنان بیاید، تو از او روی بگردان تا رویگردان است و او را به جهنم در می‌آوریم که بد سرانجامی است.^۸

وقتی خدای عزّوجل تهدید می‌کند که راهی غیر از راه مؤمنان نپوید، یعنی فرمان

می‌دهد به پیروی کردن از راه مؤمنان، چنانکه پیامبر خدا می‌فرماید: امتم برگمراهی اتفاق نمی‌یابد.

چهارم استنباط است که همان قیاس بر مبنای اصول سه گانه قرآن، سنت، و اجماع

۱. الشرح: ۱/ ۱۸.

۲. آل عمران ۳/ ۱۳۲.

۳. حشر ۵۹/ ۷.

۴. نساء ۴/ ۸۰.

۵. احزاب ۳۳/ ۳۴.

۶. احزاب ۳۳/ ۲۱.

۷. نساء ۴/ ۱۱۵.

۸. فصلت ۴۱/ ۴۲.

باشد، زیرا خدای تعالی آنچه را که از این سه استنباط شود، علم شمرده و حکم به آن را واجب ساخته و فرموده است: اگر در آن به پیامبر و اولوالامرشان رجوع می‌کردند، حقیقت امر را از آنان در می‌یافتند^۱، و نیز فرموده: ما قرآن را به حق برایت فرستادیم تا در میان مردم به موجب آنچه خدا به تو نشان داده، قضاوت کنی^۲، یعنی به موجب آنچه از راه استنباط و قیاس به تو نشان داده است، زیرا آنچه از راه استنباط و قیاس به او نشان داده، از همان است که بر او نازل گردانیده و دستورش را داده آنجا که فرموده است: میانشان بر وفق آنچه خدا نازل گردانیده است، حکم کن.^۳

نگاهی به اجتهاد معاویه

در اینجا لازم است پرده از ماهیت اجتهاد معاویه بگیریم و از کسانی که مدعی‌اند معاویه در کارهایش اجتهاد می‌کرده و آزای استنباطی خویش را به کار می‌بسته است، بپرسیم: آیا او در آنچه اجتهاد می‌نامید، تابع نوامیس چهار گانه: قرآن، سنت، اجماع و قیاس بوده است؟ اساساً قرآن شناس بوده است؟ و پیش چه کسی درس خوانده، و کی آموخته، با این که فقط دو سال پیش از وفات پیامبر ﷺ با آن آشنا گشته است؟ مگر آیات محکم را از متشابه تمیز می‌داده؟ و میان مجمل و تشریح شده‌اش می‌توانسته فرق بگذارد و عموم و خصوصش را تشخیص دهد و مطلق و مقیدش و ناسخ و منسوخش و دیگر انواعش را باز شناسد و دیگر خصوصیات آیات قرآن را که لازمه استنباط احکام است؟

وضع معاویه در دوره اظهار مسلمانی‌اش اجازه و امکان تحصیل این دانستنی‌ها را به او نمی‌داده است. علمی که در صورت فراغت و استعداد ذهنی در چندین سال به دست می‌آید، چگونه ممکن است در چنین مدت کوتاهی با عدم استعداد و فراغت و دیگر شرایط به دست آمده باشد، آنهم برای معاویه‌ای که روح و عقلش هنوز آکنده از اباطیل

۲. نساء ۴/۱۰۵.

۱. نساء ۴/۸۳.

۳. مائده ۵/۴۹.

جاهلیت بوده و ضمیرش آلوده به باورهای کافری؟ پیش از او به سالها جمعی به اسلام و کتابش ایمان آوردند و تعلیمات حکیمانه پیامبرش را شاهد بودند و در وقت افاضاتش حضور داشتند و دمی از انجمن و درس و بحثش دوری نجستند و پیوسته همدم الهامات وارده بودند و سالها بدین حال سپری ساختند و با این حال، چندان بهره‌ای از آن نبردند و برخی یکسره تهیدست ماندند و بی نصیب. آن را ببینید که سوره بقره را طی دوازده سال تمام توانسته حفظ کند و چون پس از صرف چنین زمانی دراز از عهده حفظش برآمده، قربانی‌ها کرده و بر آن نعمت خدای را سپاس گفته است، حال چقدر رنج و زحمت بر تن و جان هموار کرده تا به حفظ سوره‌ای قادر آمده، خدا می‌داند، و این در نظر آن جماعت به لحاظ علم و فضیلت شخصیت شماره دو امت است! همو پایه دانش و قرآن دانی‌اش چنان بوده که نمی‌دانسته در قرآن نوشته است که پیامبر ﷺ در خواهد گذشت؛ به همین جهت، وقتی به او خیر دادند که خدا می‌فرماید: تو مرده خواهی بود و آنان مرده، شمشیر از دست بیفکند و شعله خشمش فرو کشید و یقین کرد که پیامبر ﷺ در گذشته و مرده است، گویی تا آن لحظه آن آیه شریفه به گوشش نخورده است، و اگر موارد علمش را به قرآن و آیات و مطالبش بسنجی، به شگفت می‌آیی که چه کم اطلاع بوده و فهمش چه ناقص، و حیران می‌مانی که چرا از آموختن اصول اسلام و درس قرآن باز مانده و به چه کاری پرداخته که چنین غافل و بی‌بهره گشته است. اگر حقایقی را که در جلد ششم در این باره نوشتیم از نظر بگذرانید، سخت تکان خواهید خورد و به حیرت در خواهید افتاد. کسی که آن جماعت شخصیت اول امتش می‌شمارند، وضعی بهتر از دومی ندارد و بی‌اطلاعی‌اش از زیر و بم معانی قرآن به حدی است که مردم عادی و عامی اوایل بعثت داشته‌اند، نه برتر و بهتر از آن، چنانکه در جلد هفتم شواهدی بر این معنا به قدر کافی خواهید یافت. نیازی نیست که برای درک اندازه بهره پیشاهنگان اسلام از علوم و معارف قرآنی یا سنت زحمتی به خود بدهید، بلکه به آسانی به ناچیزی مقدارش پی خواهید برد. وقتی آن پیشاهنگان و کسانی که از روزها و ماه‌های اول بعثت ایمان آورده و در مکتب پیامبر ﷺ جا گرفته‌اند، چنین وضعی داشته باشند، حال معاویه که در روزهای

آخر حیات پیامبر ﷺ اظهار مسلمانی نموده، معلوم است، معاویه ای که خانه و خانواده اش لبریز از تقالید و افکار شرک آمیز جاهلی بوده است و سابقه تجاوزگری و گمراهی درازی داشته و محو عادات جاهلی بوده و پرچم فحشا و زشتکاری بر بام خانه اجدادی اش نمایان بوده است، آنان که عناصری بوده اند که گوش را از ندای وحی الهی بر می بسته و خرد را از درکش باز می داشته و دل را به روی پرتو رخشانش بر می بسته اند. آری، قرآن شناسان نامی دوره اصحاب معلومند، آنان که مراجع امت بودند و خلق برای آموختن مشکلات قرآن و تفسیر آیاتش به ایشان مراجعه می کردند، مانند عبدالله بن مسعود، عبدالله بن عباس، ابی بن کعب، و زید بن ثابت، و بالاتر از همه مولای ما علی بن ابی طالب علیه السلام که همپای قرآن است و دانای رازها و رموزش و حلال مشکلاتش، همو که قادر به درک و تفسیر مسائل بغرنج و اظهار نظر قاطع درباره آنهاست، و امت همداستانند بر اینکه وی خود فرموده: هر چه می خواهید، از من بپرسید، و نمی شود از آیه ای از قرآن یا سنت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از من بپرسید و پاسختان نگویم.^۱

سنت دانی معاویه

معاویه ای که سنت پیامبر صلی الله علیه و آله را قدر نمی نهد، چه نصیبی ممکن است از سنت دانی داشته باشد؟ احمد حنبل می نویسد: عبدالله بن عامر می گوید: خودم شنیدم که معاویه حدیث می خواند و می گفت: بر حذر باشید از احادیث پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مگر آن حدیث ها که در دوره عمر بود.^۲ این تهدید و بر حذر داشتن از احادیثی که بعد از دوره عمر نقل و روایت گشته، چه معنی دارد؟ مگر پس از آن دوره جعل حدیث شایع و بسیار شده؟ یا اصحاب مورد اعتماد و موثقی که در دوره عمر و پیش از آن وجود داشتند، پس از آن امانت و اطمینان از دست دادند و غیر موثق گشتند؟ پنداری پس از آن جاعل حدیث و دروغساز گشته اند. این حرف مستلزم آن است که بسیاری از احادیث که مدرک احکامند و پس از آن دوره روایت و نشر شده اند، عیناک شمرده شود. مگر روایاتی که معلوم

۱. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۲): ۱۹۳/۶. ۲. مسند احمد بن حنبل: ۹۹/۴.

نیست در چه تاریخ و دوره‌ای نقل و بیان گشته‌اند - در دورهٔ عمر یا پس از آن - بی اعتبار است و روایاتش قابل اعتماد و موثق نیستند؟ اساساً مشخص نمی‌کنند که روایان، حدیث را در چه زمان و دوره‌ای نقل و روایت کرده‌اند تا بتوان از روی آن روایات را به دو دسته تقسیم کرد و روایات موثق را از غیر موثق جدا ساخت. تازه، دورهٔ عمر چه خصوصیتی دارد و چه ربطی به رد و قبول روایت؟ مگر حقایق و دقایق روایت‌شناسی و علم حدیث در آن دوره کاملاً مکشوف و حاصل گشته است؟ چه کسی از عهدهٔ این مهم برآمده است؟ یا مگر در آن دوره جز دست امانت به احادیث نرسیده و امکان دروغسازي و روایت‌پردازی نبوده است و هر چه نقل و نشر گشته، درست و حقیقت محض بوده؟ اگر چنین است، آن حرف‌های پوچ را چه کسانی و در چه زمانی به نام حدیث جا زده‌اند و بدعت‌ها از کی پدید آمده و سنت و احکام چه وقت دگرگون گشته است؟

همین حرفی که معاویه در حق سنت پیامبر ﷺ زده، کافی است بی‌اعتنایی و تحقیرش را نسبت به آن برساند. او کسی است که راوی حدیث و مبلغش را تحقیر و اهانت می‌کرده و گاه در جواب نقل و تذکر حدیث، حرکت زننده‌ای می‌کرده است و با لحن خشونت بار و مستهجنی به مبلغان حدیث دشنام می‌داده و منعشان می‌کرده است.^۱ کسی که چنین رفتار و وضعی با حدیث پیامبر ﷺ و محدثان و روایانش داشته باشد، فکر می‌کنید چقدر از آن آموخته باشد؟ یا مگر باور کردنی است که چنین موجودی برای حدیث اعتبار و ارزشی قائل باشد و در رفتار و سیاست و کشورداری و اظهار نظر به آن استناد نماید و از آن استنباط کند و رأی اجتهادی بر اساسش پیدا کند؟ چنین کسی نه تنها استناد و استنباط از حدیث نخواهد کرد، بلکه در عمل خویش متکی به آن نخواهد گشت، چنانکه تاریخ نشان می‌دهد وی در کارهایش همین‌گونه بوده است.

علاوه بر این که جز مدتی کوتاه در اظهار مسلمانی به سر نبرده و فرصت و استعدادی برای حدیث آموختن نداشته، در تمام دورهٔ عمرش سرگرم منشیگری و استانداری و سلطنت بوده و جز به سیاست و اداره و جنگ و دعوا نپرداخته است. با این وصف، کجا

می توانسته سنت پیاموزد و در حدیث دانشمند گردد؟ تازه از چه کسی پیاموزد؟ و حال آنکه اکثریت اصحاب از محل اقامت او، یعنی شام دور بودند و معاشران وی یا بیابانگردهای آزاد شده فتوحات اسلامی بودند یا یمینی های از راه به در کشیده شده، چنانکه در وصف معاشران معاویه آمده است. علاوه بر این، او خود به اصحاب اهل مدینه که حاملان احکام و ناقلان حدیث بودند، بدبین بوده و به دیده اهان و خواری می نگریست و بی پروا می گفت: حجازیان تا وقتی با دین بودند، حاکم مردم بودند و چون از آن بیگانه گشتند، اهل شام حاکم مردم شدند.^۱ در نتیجه همین بدبینی و بدگویی، او و فرماندارانش مردم را از نقل و نشر حدیث باز می داشتند، و این معنا از آنچه حاکم نیشابوری در مستدرک نوشته، پیداست. نوف به عبدالله بن عمرو بن عاص می گوید: تو شایسته تر از منی در نقل و بیان حدیث، تو یار پیامبر خدایی. عبدالله بن عمرو بن عاص در جوابش می گوید: اینها، یعنی حکام و فرمانروایان ما را از نقل و بیان حدیث منع کرده اند.^۲ در حدیثی آمده است که معاویه به عبدالله بن عمر پیغام فرستاد که اگر اطلاع پیدا کنم به نقل و بیان حدیث پرداخته ای، گردنت را خواهم زد^۳ باز به سبب همین بدبینی و بدخواهی بود که خون بازماندگان اصحاب درستکار را بریخت و سردارانی چون بسر بن ارطاة را به مدینه طویه فرستاد تا آنان را به باد غارت و وحشت بگیرد و با شیخون های بی امان و مرگبار دمار از روزگارشان در آورد، و پس از او فرزند نابکارش یزید در حمله معروف حرّه همان کار را تکرار کرد و ادامه داد، و راست گفته اند که هر کس چون پدر شود، بیراه نرفته باشد!

نگاهی به حدیث هایی که معاویه نقل کرده است

روایات معاویه را می توانیم از جنبه های مختلف رسیدگی کنیم و به حسابش برسیم.

احمد حنبل یکصد و شش حدیث از معاویه ثبت کرده که بسیاری تکراری است:

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۳۱۹/۱۰.

۲. مستدرک حاکم: ۴/۴۸۶.

۳. کتاب صفین، ابن مزاحم: ۲۴۸.

۱ - حدیث «خدا چون خیر کسی را بخواهد، دین شناسش می‌کند» که شانزده بار تکرار شده است.

۲ - حدیث «اصلاح کردن موی پیامبر ﷺ» که ده بار آمده است.

۳ - حدیث «پیامبر داستان اذان را گفت» که هفت بار تکرار شده است.

۴ - حدیث «جزای میگساری» که پنج بار آمده است.

۵ - حدیث «درگذشت پیامبر و ابوبکر و عمر».

۶ - حدیث «کِبَة الشعر».

۷ - حدیث «سفارش در مورد احادیث».

۸ - حدیث «روزه عاشورا».

۹ - حدیث «دوستی انصار».

۱۰ - حدیث «هرکه دوست دارد...».

۱۱ - حدیث «نهی از پوشیدن لباس ابریشمین و زیور زرین».

۱۲ - حدیث «تمجید مؤذن».

۱۳ - حدیث «من فقط خزانه دارم».

۱۴ - حدیث «العمری الجائزة».

۱۵ - حدیث «سجده سهو برای آنچه در نماز فراموش شود».

۱۶ - حدیث «تبعیت در رکوع و سجود».

۱۷ - حدیث «نهی از به کار بردن پوست خز و پلنگ برای جامه ستور».

چهل و هفت حدیث دیگر هست که تکراری نیست. اینها که برخی ربطی به احکام ندارد، مثل روایتی که می‌گوید: پیامبر ﷺ و ابوبکر و عمر هر سه در شصت و سه سالگی مردند، یا آنکه می‌گوید: پیامبر ﷺ را دیدم که زبان حسن را می‌مکید، آیا کمکی به استنباط احکام دین می‌کند یا مشکلی را برای مجتهدان حل می‌نماید؟

اینک جای آن است که دگر باره به متن احادیث وی پرداخته آنها را مورد بررسی قرار

۱ - معاویه به خانه عایشه می‌رود و عایشه به او می‌گوید: آیا تترسیدی مردی را به کمینت بنشانم تا ترا بکشد؟ می‌گوید: می‌دانستم در حالی که در خانه امان هستم، چنین کاری نخواهی کرد، و شنیده‌ای که پیامبر می‌فرماید: ایمان مانع حمله غافلگیرانه و کشتن است، آنگاه می‌پرسد: در رابطه با تو و از لحاظ برآوردن تقاضاهایت چگونه‌ام؟ عایشه جواب می‌دهد: خوب، معاویه می‌گوید: بنابراین، حرف و قضیه آنها را بگذار برای وقتی که به دادرسی پروردگار عزوجل می‌رویم.^۱

از این حدیث برمی‌آید که ام المؤمنین عایشه کشتن معاویه را به خاطر جرایم و جنایاتی که مرتکب گشته و خون‌های ناحقی که ریخته است، جایز می‌دانسته تا جایی که تصمیم می‌گیرد مردی را به کمینش بنشانند تا او را اعدام کند، و معاویه وی را با این سخن که در خانه امان و در عهده حمایت او و خوشرفتار با اوست، قانع و منصرف می‌گرداند تا کیفرش را روز قیامت ببیند. همچنین فهمیده می‌شود که معاویه هیچ دلیل و مستمسکی برای رد اتهام و کیفری که عایشه متوجه او می‌دانسته، نداشته و به هیچ وجه نتوانسته ثابت کند که مستوجب اعدام نیست. تنها کاری که توانسته، این بوده که موعد کیفر را به وقت دیگر موکول نماید و به تأخیر اندازد.

این هم عجب است که عایشه قانع شده و از تقصیر معاویه به این عذر در گذشته که رابطه‌اش با او خوب است، هر چند رابطه‌اش با خدا خوب نباشد و رفتار وی با برادرش محمد بن ابی بکر نامناسب باشد، تا آنجا که محمد بن ابی بکر را به قتل رساند و خود به حکم خدا واجب القتل آید. گرچه عایشه به بهانه اینکه رفتار معاویه با او خوب بوده، از خون برادرش محمد بن ابی بکر در گذشته باشد اما، خدا هرگز کیفر آن قتل را از یاد نخواهد برد و هرگز از معاویه در نخواهد گذشت، چنانکه عایشه از اینکه معاویه خون حجر بن عدی و یارانش را ریخت، چشم پوشید، ولی خدا محال است آن خونهای پاک را به هدر دهد و از قاتل تبهکارشان پسر هند جگرخوار درگذرد. آری، عایشه از آن خونها و قتلها چشم بر بست فقط به خاطر اینکه معاویه با شخص وی بد نبوده و بدی نکرده

است، اما چون رابطه‌اش با علی بن ابی طالب علیه السلام خوب نبود، حاضر نشد از خون عثمان چشم بپوشد! آیا معاویه در رستاخیز و در دادگاه عدل الهی و آنگاه که محمد بن ابی بکر و حجرین عدی و یارانش و هزاران مرد پاکدامن و عالی مقام و پرهیزگار گریبانش را گرفتند و از خدا دادشان را خواستند، خواهد توانست خودش را با این حرف پوچ تبرئه کند و نجات دهد که رفتار و رابطه‌اش با عایشه بد نبوده است؟ آیا این دلیل به دردش خواهد خورد؟ من چه عرض کنم.

آیا عایشه نمی‌توانست بر سر معاویه داد بزند که اگر ایمان مانع حمله غافلگیرانه و کشتن است و چنین هم هست، چرا مانع او نگشت و از کشتن حجرین عدی جلوگیری نکرد و از کشتن هزاران شخصیت اسلامی به دست او نیز؟ چرا هیچ یک از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و مجاوران حرم امن خدا، مکه مکرمه یا مدینه منوره از شمشیر او و سربازان سرداران تبهکار و خون آشامش در امان نماندند؟ شاید ام المؤمنین عایشه نظر به عقیده و ایمان معاویه افکند و دید که ایمانی محکم و استوار نیست که مسلمانان از دست و زبانش ایمن گردند، و از پیامبر صلی الله علیه و آله به صحت پیوسته که فرمود: مسلمان کسی است که مسلمانان از زبان و دستش به سلامت باشند و مؤمن کسی است که مردم از جانب وی در مورد خون و جان و مالشان ایمن باشند.^۱

۲ - عباد بن عبدالله بن زبیر می‌گوید: چون معاویه به عزم حج به این سامان آمد و همراهش به مکه رفتیم، برای ما نماز ظهر را دو رکعت خواند، بعد رفت به دارالندوة، و عثمان هنگامی که نماز را تمام خواند، چون به مکه می‌آمد، در آنجا نماز ظهر و عشا را چهار رکعتی می‌خواند و وقتی به منی و عرفات می‌رفت، نماز را شکسته می‌خواند و چون حج را به پایان می‌رساند و در منی اقامت می‌کرد، نماز را تمام می‌خواند تا از مکه خارج شود. وقتی معاویه نماز ظهر را با ما دو رکعتی خواند، مروان بن حکم و عمرو بن عثمان برخاستند و پیش او رفتند و گفتند: هیچ کس به شکلی بدتر از اینکه تو کردی، پسر

۱. این دو حدیث را بخاری و مسلم و احمد حنبل و ترمذی و نسائی و ابن حبان و طبرانی و ابن داود ثبت کرده‌اند. رک: فیض القدير: ۱ / ۲۷۰.

عمویت عثمان را مورد نکوهش قرار نداده است. پرسید: چطور؟ گفتند: مگر نمی دانی او نماز را در مکه تمام می خواند؟ پرسید: وای بر شما! مگر غیر از آن است که من انجام دادم؟ من با پیامبر خدا و با ابوبکر و عمر، رضی الله عنهما، همین گونه نماز خوانده ام. گفتند: پسر عمویت نماز را تمام می خواند و اینکه تو بر خلاف او عمل کنی، نکوهش و خرده گیری بر او خواهد بود. پس معاویه برای نماز عصر بیرون شد و آن را برای ما چهار رکعتی خواند.^۱

نمی دانم اشکال در اینجا بر فقه و دین شناسی معاویه وارد است یا ایراد و تردیدی در دینش که نمازی را که رسول خدا شکسته خوانده است و امت اسلام آن را سنت پیروی شده ای شناخته اند و از آن جمله ابوبکر و عمر چنان عمل کرده اند، تمام خوانده است، حال آنکه به صحت پیوسته که عبدالله از قول پیامبر ﷺ گفته است: نماز در سفر دو رکعتی است، هر که بر خلاف سنت عمل کند، در حقیقت کافر گشته است، اما این مردک بر خلاف سنت و بر خلاف همه عمل می کند و برای راضی کردن مروان بن حکم - تبعیدی پسر تبعیدی پیامبر ﷺ - و عمرو بن عثمان و به خاطر حفظ آبروی پسر عمویش عثمان - پدید آورنده این بدعت - دستور و سنت پیامبر گرامی را زیر پا می گذارد. اگر دین شناسی و فقه و حدیث دانی این باشد، باید فاتحه فقه و دین شناسی را خواند، و اگر این را از بی دینی کرده باشد که حسابش پاک است.^۲

۳ - هنائی می گوید: با جمعی از اصحاب پیامبر خدا نزد معاویه بودم و معاویه از آنها پرسید: شما را به خدا قسم، آیا پیامبر خدا از پوشیدن جامه ابریشمین نهی نفرمود؟ گفتند: آری. پرسید تا رسید به اینکه شما را به خدای متعال سوگند می دهم، آیا رسول خدا از جمع بین حج و عمره نهی نفرمود؟ گفتند: این را نه! و به عبارتی دیگر پرسید: می دانید که او از متعه، یعنی متعه حج نهی فرمود؟ گفتند: نه.^۳

۱. مسند احمد: ۹۴/۴.

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۱): ۱۰۰/۸ - ۱۰۲، ۲۶۹.

۳. رک: مسند احمد: ۹۲/۴، ۹۵، ۹۹.

معاویه اصرار داشت هر بدعتی را که در برابر سنت ثابت و مسلم پیامبر ﷺ، گذاشته شده، احیا نماید. بهمین سبب، در این مورد نیز سرکشی و نافرمانی نمود و با سنت جنگید، چنانکه قبلاً دیدیم که متعاً حج را قرآن توجیز نموده و تا آخر حیات پیامبر اکرم ﷺ نسخ و الغا نگشته و در دوره حکومت ابوبکر و بخش اول حکومت عمر بدان عمل می شده تا وی آن را منع نموده است.^۱ بنابراین، کار معاویه که پیروی از منع عمر بوده یا دین شناسی و بی اطلاعی اش از سنت را ثابت می نماید یا بی دینی و بی ایمانی اش را، و بهتر است هر دو را ثابت بدانیم. البته، بی دینی بیشتر از بی اطلاعی و دین شناسی با او سازگار است.

۴- حمران می گوید: معاویه گفت: شما نمازی می خوانید که ما که با پیامبر خدا معاشر بودیم، ندیدیم بخواند، و از آن نهی کرد، یعنی دو رکعت نماز پس از عصر.^۲ پیش از این دیدیم که نماز پس از عصر در دوره نبوی اقامه می شده و حضرتش می خوانده و تا آخر عمر ترکش نکرده است، و اصحابش همچنان آن را خوانده اند تا عمر منعشان کرده است و اصحاب بر او پرخاش کرده و دلیل آورده اند که آن سنتی ثابت است و در سنت خدا تبدیل و تغییر رخ ندهد، هر چند عمر گوش به استدلالشان نداده است و آن بدعت را پی گرفته تا معاویه پیدا شده و وضع را بدتر کرده است و نهی از آن نماز را به پیامبر نسبت داده است.^۳ حال آیا این از نادانی و بی اطلاعی اش درباره سنت بوده است یا بهره اش از فقه و دین بیش از این نبوده است؟ مطلب را باید شنید و حق را گفت، خواه علیه گوینده باشد و خواه به جانبش.

۵- از چند طریق از معاویه نقل شده که از زبان پیامبر ﷺ می گوید: هر که را شراب خورد، تازیانه بزنید، اگر تکرار کرد، تازیانه اش بزنید، اگر باز هم تکرار کرد، تازیانه ای بزنید، و اگر برای چهارمین بار تکرار کرد، او را بکشید.^۴

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۸۴/۶ - ۱۹۱، ۲۰۰ - ۲۰۶.

۲. مسند احمد: ۴/۹۹، ۱۰۰.

۳. رک: الغدير (متن عربی / ج ۱): ۱۷۰/۶ - ۱۷۳.

۴. مسند احمد: ۴/۹۳، ۹۵ - ۹۷، ۱۰۱.

در اینجا حیرانم و نمی‌دانم معاویه حتی یک روز هم که شده در دوره حکومت یا استانداری یا بیش از آن به مفاد این حدیث عمل کرده یا آن را مثل دیگر احکام و دستورات زیر پا گذاشته است؟ اگر مطیع این حکم صریح بود، کاروانی با بار شراب به مقصدش روانه نمی‌شد و در خانه انبارش نمی‌کرد و فروشگاهی برایش نمی‌داشت و خرید و فروشش نمی‌کرد و آن را نمی‌خورد و در حال مستی در شعری ثنای بادیه نمی‌گفت و عریده جویانه از آن تعریف نمی‌کرد و به هیأت‌های اعزامی و سفیران تقدیم نمی‌نمود و فرزند شرابخوارش را جانشین خویش نمی‌ساخت و ولیعهدش در برابرش شراب نمی‌خورد و حکم جزای شرابخوار را تعطیل نمی‌کرد و شرابخواران را حد می‌زد. این روایت معاویه هر چند سندی محکم و ممتاز دارد و محدثانی چون احمد حنبل و ترمذی و ابوداود ثبتش کرده‌اند، باز مورد توجه فقیهان قرار نگرفته و هیچ یک از ایشان به آن استناد و اعتماد ننموده‌اند، چون معاویه به تنهایی نقلش کرده و خود قابل اعتماد و موثق شمرده نمی‌شود. این وضعش نسبت به حدیثی که خود از زبان پیامبر ﷺ نقل کرده و همه منقولاتش چند تا بیش نیست. حال معلوم است که نسبت به احادیث فراوانی که دریافته و نشنیده و نیاموخته، چه وضعی داشته است.

۶- ابوادریس می‌گوید: از معاویه که بسیار کم از رسول خدا حدیث نقل می‌کرد، شنیدم که رسول خدا می‌فرمود: هر گناهی را خدا ممکن است ببخشد جز اینکه انسان کافر بمیرد یا مؤمنی را به عمد به قتل رساند.^۱

چنانچه دیدم و در جلد یازدهم خواهد آمد، معاویه در نامه‌ای به امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه می‌نویسد: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت: اگر اهالی صنعا و عدن بر قتل مردی و یک تن از مسلمانان همداستان شود، خدا آنان را به روی در آتش خواهد انداخت.

آیا این حدیث که معاویه آنها را روایت کرده، حجتی به نفع اوست یا علیه او؟ حقیقت روشن است و بر کسی پوشیده نیست. می‌دانید که چه کسی در اثنای نبردهای صفین و پس از آن، در هر فرصتی خونهای بسیار ریخته و مؤمنانی بی‌شمار را به قتل رسانده

است و هر سنگ و ریگی و هر درخت و بوته‌ای در صحرا و کوهستان شاهد قتل عمد اوست و بسا بی‌گناه که به فرمائش به خاک و خون کشیده شده است. آیا این قتل‌ها و خونریزی‌ها را قرآن تجویز کرده، یا سنت، یا اجماع مسلمانان و یا قیاس و رأی اجتهادی؟ آیا معاویه چیزی از قرآن و سنت می‌دانسته و در اجتهاد و استنباط احکام دستی داشته است؟ یا تبهکار خون‌آشامی جاهل و دین‌شناس بوده و تجاوز کاری مسلح که در پی جاه و شهوت و مال دست به هر جنایتی می‌آلود و دومین فردی که در یک زمان مورد بیعت واقع شده‌اند و به موجب آن احادیث صحیح که خواندیم، باید اعدام می‌شد. کسی که به حکم شریعت باید اعدامش کرد، چه احترام و حقی دارد؟ اصلاً او را چه رسد به خلافت تا به عنوان خلیفه دست به کشتن این و آن بزند و جنگ‌ها برپا سازد و لشکرکشی کند! می‌دانید چه کسانی را کشته و چه مقدساتی را بر باد داده است؟ خون مجاهدان بدر و صدها تن از شرکت‌کنندگان بیعت شجره را ریخته است، خون کسانی را که قرآن می‌گوید خدا از آنان خشنود گشت و آنان از خدا خشنود گشتند، و در میانشان کسانی بوده‌اند مثل عمار که دار و دسته تجاوز کاران مسلح داخلی، یعنی یاران معاویه او را کشته‌اند و خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین و ثابت بن عیید انصاری و ابو هیثم مالک بن تیهان و ابو عمره بشر انصاری و ابو فضاله انصاری که همگی از مجاهدان بدرند، و در میانشان حجر بن عدی، راهب اصحاب محمد ﷺ بوده است و مجاهد قهرمان مالک بن حارث اشتر نخعی، و عابد صالح محمد بن ابی بکر. بالاتر از این و سهمگین‌تر آنکه از شهادت مولای ما امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، آن امام مقدس و خلیفه بر حقی که امت بر خلافت و بیعتش همداستان بوده‌اند، شادمان گشته و خبر قتلش را بشارتی شمرده و بانگ شادی برآورده و آن مصیبت عظمی را از الطاف الهی دانسته است! تبهکاری را که با نیرنگ و توطئه، امام حسن مجتبی، نواده پیامبر را مسموم می‌کند و به قتل می‌رساند، نمی‌توان دست کم گرفت، تبهکار گستاخی را که پس از تبهکاری و قتل امام و ذریه پیامبر علیه السلام فریاد شادی برمی‌آورد و آن را پیروزی‌ای بزرگ می‌شمارد. این تبهکار خون‌آشام را به استناد احادیثی که خود روایت کرده، به شدت مؤاخذه و محکوم

خواهند ساخت.

۷- ابوصالح از معاویه نقل می‌کند که از زبان پیامبر می‌گوید: هر که بدون امام بمیرد، به حال جاهلیت مرده است.^۱

از طرفداران و دوستداران معاویه می‌پرسیم که خود معاویه به چه حالی مرده و چگونه مرگی داشته است و به هنگام مرگ، امامش که بوده و بیعت کدامین امام بر عهده‌اش بوده است؟ مگر در آن هنگام امامی واجب‌الاطاعه که به موجب نص و اجماع پیروی و بیعتش واجب باشد، غیر از امیرالمؤمنین علی علیه السلام است؟ همان امامی که معاویه به دشمنی‌اش برخاست و به جنگش کمر بست و خلافتش را قبول نکرد و برای سرنگونی امامت و خلافتش از هیچ تلاش و جنایتی خودداری نمود و به این ترتیب، شانه از زیر بار اسلام و مسلمانی خالی کرد. همان امامی که چون به شهادت رسید، معاویه اظهار خوشحالی کرد و در مصیبت شهادتش که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امت اسلام سوگوار بودند، شادمانی نمود، یا آن امامی که در فاجعه مسمومیتش به دسیسه معاویه، فاطمه زهرا به عزا نشست و معاویه در عزایش خنده و شادی کرد. آیا با امام و خلیفه‌ای که شایستگی و نص و اجماع رجال حل و عقد و باقیمانده صاحب نظران جامعه به خلافتش نشانند، بیعت کرد و قید اطاعتش را به گردن گرفت یا بر سر حکومت و خلافت با او جنگید و خیانت و دسیسه کرد و وقتی دید در سپاهش تزلزل و سستی و نافرمانی پدید آمده و می‌خواهند امام بر حق را گرفتار کنند و تحویل او دهند، هر حيله‌ای که به نظرش رسید، به کار بست و از رشوه و تطمیع و هر دسیسه و نیرنگ سیاسی دریغ نورزید تا اساس خلافت حقه را بر انداخت و سلطنت خویش را برقرار ساخت؟ آیا در طول این مدت هیچ یادی از این روایتش کرد؟ آیا فهمید که آن سال‌های دراز را بدون اینکه بیعت امامی بر عهده‌اش باشد، سپری کرده است و برای مسلمان روا نیست که دو شب را بدون اینکه بیعت امامی بر عهده‌اش باشد، سپری گردانند^۲ و اگر بدین حال بمیرد، مرگی جاهلی داشته و به وضع جاهلیت از دنیا رفته است؟ یا فقه و اجتهادش

۱. مسند احمد حنبل: ۴/۹۶.

۲. المعلی، ابن حزم: ۹/۳۵۹.

چنین حکم می‌کرد که او از این احکام کلی و عمومی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هیچ کس را از آن مستثنی نفرموده، مستثنی است؟ یا بی‌اطلاعی‌اش از احکام و غفلتش درباره‌ی خودش سبب شد که طمع به این ببندد که خود خلیفه باشد و با او به خلافت بیعت کنند و به نام خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان براند؟ این از صلاحیت و شایستگی وی بس دور بود و اسیر آزاد شده‌ای، چون او که پدرش هم اسیر آزاد شده بود، به خاطر اینکه از علم و خردمندی بی‌بهره بود و نص و اجماعی درباره‌ی خلافتش وجود نداشت، به هیچ وجه شایسته‌ی تصدی خلافت نبود و تنها مایه‌اش برای خلافت جاه‌طلبی بود و نفع جوئی و کامگیری و شرارت، و هیچ نمی‌اندیشید که با این وضع و رفتارش به حال جاهلیت خواهد مرد و مرگی جاهلی خواهد داشت و با ایمان اعتماد به سواع و هبل، بت‌های عصر سیاه شرک از دنیا خواهد رفت.

توجهی دیگر

حدیث معاویه را که پیامبر اکرم فرمود: هر کس بدون امام بمیرد، مرگی جاهلی خواهد داشت، حافظ هیشمی، و ابوداود طیالسی از طریق عبدالله بن عمر ثبت کرده‌اند^۱، و ابوداود افزوده است که: هر کس پیوند اطاعت بگسلد، به صحنه قیامت در حالی در خواهد آمد که هیچ دلیل پسندیده‌ای برای دفاع از خویش ندارد.

این حدیث با احادیث دیگری که با همان مضمون، ولی به عبارات گوناگون از طرق مختلف روایت گشته، تحکیم گردیده است، از آن جمله روایتی که می‌گوید:

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: هر که در حالی بمیرد که بیعتی بر عهده نداشته باشد، بحال جاهلیت مرده است.

این حدیث را مسلم و بیهقی و ابن‌کثیر و حافظ هیشمی ثبت کرده‌اند^۲ و شاه ولی الله نیز

۱. مجمع الزوائد، حافظ هیشمی: ۲۱۸/۵؛ مسند طیالسی ۲۵۹.

۲. رک: صحیح مسلم: ۲۲/۶؛ سنن بیهقی: ۱۵۶/۸؛ تفسیر ابن‌کثیر: ۵۱۷/۱؛ مجمع الزوائد، حافظ هیشمی: ۲۱۸/۵.

برای اثبات اینکه نصب خلیفه برای رهبری مسلمانان تا قیامت واجب کفایی است، به همین روایت استناد کرده است.^۱

دیگر روایتی که می‌گوید: هر که در حالی بمیرد که اطاعتی بر عهده نداشته باشد، به حال جاهلیت مرده است.^۲

همچنین روایتی به این عبارت که پیامبر فرمود: هر که امام زمان خویش را نشناسد و بمیرد، به حال جاهلیت مرده است. این حدیث را تفتازانی آورده و آن را به لحاظ مفهوم و مفاد در کنار آیه «خدا را فرمان برید و پیامبر را فرمان برید و اولوالامرتان را^۳» نهاده است.^۴ همو در شرح عقائد نسفی چاپ ۱۳۰۲ به همین عبارت استناد کرده است، لکن متصدیان چاپ و نشر آن کتاب در چاپ سال ۱۳۱۳ هفت صفحه از آن را تحریف کرده‌اند که این حدیث را نیز شامل می‌شود. شیخ علی قاری همین مطلب را آورده می‌گوید: معنی این حدیث پیامبر که در صحیح مسلم آمده، با عبارت «هر که امام زمان خویش را نشناسد و بمیرد، به حال جاهلیت مرده است» این است که انسان کسی را که باید در دوره زندگی خویش به وی اقتدا نماید و تحت رهبری وی قرار گیرد، نشناسد.^۵

همچنین این روایت که پیامبر فرمود: هر کس از دایره فرمانبری بیرون شد و از جامعه اسلامی کناره جست و مرد، به حال جاهلی مرده است.^۶

و این روایت که هر کس از جامعه اسلامی گامی کناره جست و مرد، به حال جاهلی مرده است.^۷

و روایاتی دیگر از این قبیل:

۱. ازالة الخفاء، شاه ولی الله: ۳/۱.

۲. مسند احمد: ۳/۴۴۶؛ مجمع الزوائد، هبثی: ۵/۲۲۳.

۳. نساء: ۴/۵۹.

۴. رک: الجواهر المضية: ۲/۴۵۷، ۵۰۹.

۵. صحیح مسلم: ۶/۲۱؛ سنن بیهقی: ۸/۱۵۶؛ تیسیر الوصول: ۳/۳۹ - به نقل از: صحیح مسلم و

صحیح بخاری از طریق ابوهریره. صحیح مسلم: ۶/۲۱.

- هر کس بدون امام بمیرد، به حال جاهلیت مرده است.^۱
- هر کس بدون اینکه امامی بالای سرش باشد بمیرد، مردنش مردن جاهلیت است.^۲
- هر کس بدون اینکه امامی بالای سرش باشد بمیرد، به حال جاهلیت مرده است.^۳
- هر کس در حالی بمیرد که تحت رهبری امام جامعه‌ای نباشد، به حال جاهلیت مرده است.^۴

– هر کس از فرماندهش کاری ناگوار ببیند، باید صبر و تحمل نماید، زیرا هر که گامی از مسلمانان واپس نشیند و با آنان مخالفت نماید و بمیرد، به حال جاهلیت مرده باشد.^۵

این حقیقتی است که کتاب‌های حدیث و صحاح و مسندها بر آن اتفاق دارند و ثابتش نموده‌اند و گزیری از پذیرفتنش نیست، و مسلمان چاره‌ای جز قبولش ندارد و لازمه مسلمانان است، و حتی دو نفر بر سرش اختلاف نیافته‌اند و هیچ کس در آن تردیدی ننموده است، و از آن بر می‌آید که هر کس بدون امام و رهبر بمیرد، بدفرجام و نارسنگار خواهد بود، زیرا به حال جاهلیت مردن پست‌ترین مردنهاست، یعنی مردن به حال کفر و الحاد.

در اینجا نکته و مطلب دقیقی هست که لازم است به میان آید و آن این است که فاطمه زهرا، صدیقه طاهره – که به حکم قرآن، پاک و منزّه از هر گناه و لغزشی است، و به حکم فرمایش نبوی، خدا و پیامبر از خشمش به خشم می‌آیند و به خشنودی‌اش خشنود می‌گردند و از آزرده شدنش آزرده می‌شوند – در حالی از دنیا رفته است که بیعت کسی را که خلیفه و امام زمانش می‌شمارند بر عهده نداشته و به او اقتدا نمی‌کرده است و شوهرش نیز مدت ششماه و در طول زندگانی همسرش از بیعت با آن به اصطلاح خلیفه خودداری نموده است. در دو صحیح مسلم و بخاری هست که مردم تا فاطمه زنده بود،

۱. خلاصه نقض کتاب العثمانیه، ابوجعفر اسکافی ۲۹.

۲. همان: ۲۲۵/۵.

۳. مجمع الزوائد: ۲۲۴/۵.

۴. شرح السیر الکبیر: ۱/۱۱۳.

۵. همان: ۲۱۹/۵.

برای علی احترام قائل بودند، اما چون فاطمه درگذشت، رابطه علی با مردم تیره گشت.^۱ قرطبی در *المفهم* می نویسد: مردم در دوره زندگی فاطمه و به احترامش علی را احترام می کردند، چون فاطمه پاره ای از پیکر رسول خدا بود و علی همسر و عهده دار زندگی فاطمه، امام وقتی فاطمه مرد و تا آن وقت علی با ابوبکر بیعت نکرده بود، مردم آن احترام را فرو گذاشتند و مانعی ندیدند که او را وادار به قبول تصمیم عمومی سازند و نگذارند وحدتشان به هم بخورد.

در اینجا سه احتمال بیش نیست و حقیقت در یکی از آنهاست. یکی این که صدیقه طاهره، سلام الله علیها، به یکی از وظایف اسلامی خویش عمل نکرده باشد، یعنی به بزرگترین و مهم ترین وظیفه ای که دین پدرش مقرر داشته است و در همان حال، مسلمانان همگی از شهرنشین و روستایی و باسواد و بی سواد به آن عمل کرده اند و او، العیاذ بالله، در حالی که سنت پدرش را زیر پا گذاشته بوده، از دنیا رفته باشد. دیگر اینکه آن حدیث صحیح نباشد با اینکه حدیث دانان شیعه و سنی روایت و ثبتش کرده و امت اسلام آن را قبول نموده و درستش دانسته است. آخرین احتمال اینکه فاطمه زهرا خلافت ابوبکر را به رسمیت نمی شناخته و او را لایق آن نمی دانسته است و با مولای متقیان امیرالمؤمنین علی علیه السلام هم رأی و هم عقیده بوده است.

آیا مسلمان می تواند احتمال اول را وارد بداند و بگوید دختر گرامی و باوفا و دانای پیامبر که همسر کسی بوده که قرآن نفس پیامبر امینش خوانده و وصی و جانشین تعیینی وی بوده است، کاری انجام داده بر خلاف عقل و منطق و رضای خدا و پیامبرش؟ نه، هیچ مسلمانی چنین حرفی نمی تواند بزند یا چنین احتمالی را وارد بداند. احتمال دوم هم وارد نیست، زیرا پس از اینکه حدیث مذکور به صحت پیوسته و حدیث شناسان شرایط صحت را در آن روایات جمع دیده اند و سر تسلیم در برابرش فرود آورده اند و امت هم آن را پذیرفته است، هیچ نادانی احتمال نادرست بودن آن حدیث را نمی دهد. بنابراین، احتمالی جز سومی باقی نمی ماند و یگانه حقیقت این است که خلافت ابوبکر را صدیقه

۱. صحیح البخاری، کتاب مغازی: ۱۹۷/۶؛ صحیح مسلم، کتاب جهاد: ۱۵۴/۵.

طاهره به رسمیت نمی شناخته و او را خلیفه و امام نمی دانسته است و در حالی از دنیا رفته که از آن خلافت و خلیفه بیزار بوده و امیرالمؤمنین علی نیز به همین سبب با او بیعت ننموده و همسرش را نیز به بیعت با او فرا نخوانده است، در حالی که می دانسته هر کس امام زمانش را نشناسد و بمیرد و بیعتی بر عهده اش نباشد، به حال جاهلیت مرده است. بنابراین، از خلافتی چنین باید بیزار بود و سر به فرمان متصدی اش فرود نیاورد.

۸- ابوامیه، عمرو بن یحیی بن سعید از قول جدش می گوید: معاویه از پی ابوهریره به دنبال رسول خدا روان گشت و ابوهریره از او به پیامبر شکایت کرد. آنگاه پیامبر خدا در موقع وضو گرفتن یک یا دو بار سر برداشته خطاب به معاویه گفت: ای معاویه! اگر عهده دار کاری گشتی، از خدای عزوجل بترس و عادل باش. معاویه می گوید: من بر اساس فرمایش رسول خدا پیوسته می اندیشیدم که گرفتار تصدی کاری شوم تا آنکه گرفتارش شدم.^۱

متأسفانه این مرد سفارش پیامبر اکرم را از یاد برد و نه در دوره استانداری به آن عمل کرد و نه در دوره سلطنت، یا از یاد نبرد و اعتنایی به آن نکرد و عدالت و تقوا را یکسره ترک گفت و به مقتضای تبهکاری و گناه ورزی و ستمکاری رفتار نمود. ضرورتی نمی بینم که سیاهه آن جنایات و تجاوزات را در اینجا بیاوریم، چون به پاره ای از آنها در همین کتاب اشارت رفته است و خواننده گرامی می تواند به آنها مراجعه نماید.

کاش روزی که دست از یاری عثمان برداشت و گذاشت به کشتن رود، یادی از این سفارش کرده بود، یا آن روز که کمر به جنگ امام زمانش امیرالمؤمنین علی علیه السلام بست و علیه خلافت عظمی و ولایت گرانقدرش دسیسه و توطئه می نمود و آنگاه که اصحاب عادل و راسترو را می کشت و تبعید می کرد و رجال صالح و پاکدامن امت را با همه توانایی و امکاناتش مورد تعقیب و آزاد و تهدید و گرفتن و بستن قرار می داد و آنان را بی محاکمه و به مجرد وارد آمدن اتهام می کشت و می زد و زندانی می کرد. آیا این کارهایش از عدالت و تقوا بود؟ یا خرید و فروش شراب و میگساری و رباخواری اش

از ره عدل و پرهیزگاری بود؟ یا اینکه زیاد را بر خلاف سنت و دستور پیامبر منسوب به ابوسفیان کرد و یزید را جانشین خویش ساخت، یزیدی که خوب می‌شناسیمش و پدرش او را بهتر از هر کس می‌شناخت؟ شاید بارزترین نمونه‌های عدل و تقوایش این باشد که امام پاک و منزّه و مولای متقیان را پیوسته دشنام می‌داد و بر سر منبر ناسزا می‌گفت و در قنوت بر او لعنت می‌فرستاد و به مردم و استاندارانش فرمان داد تا در همه شهرهای بزرگ و مراکز استانها به او دشنام دهند و لعنت فرستند و بدعت شرم آورش تا آخر دوره امویان بر جای ماند.

نمی‌دانم اگر پیامبر اکرم به او این سفارش را نکرده بود، چه کاری ممکن بود برخلاف عدل و تقوا بکند که نکرده است؟ یا اگر، نعوذ بالله، پیامبر اکرم سفارشی بر خلاف آن به او کرده بود، چه کارهایی بدتر و تبه‌کارانه‌تر از آنچه کرده است، ممکن بود بکند؟ یا مگر خلافتکاری‌هایی جز آنها می‌توان یافت؟

۹- از چند طریق از معاویه روایت شده است که گفت: من خود از پیامبر خدا شنیدم که فرمود: خدا اگر خیر کسی را بخواهد، او را دین شناس می‌گرداند، و به عبارتی دیگر: خدا اگر خیری برای کسی بخواهد، او را دین شناس می‌گرداند. بعضی بر آن افزوده‌اند که معاویه کمتر می‌شد نطقی کند و این حدیث را بر زبان نیاورد.^۱

شنیدن و درک این حدیث و تکرار روایتش به طوری که در مسند احمد بن حنبل شانزده بار آمده و اینکه معاویه نمی‌شده نطقی ایراد کند و آن را به زبان نیاورد، لازمه‌اش این بود که در خود معاویه اثر بگذارد و او را پای بند دستورات و تعالیم پیامبر گرداند و فقیه و دین شناس و عامل به احکام و مبادی فقهی نماید، اما می‌بینیم چنین نشده و از سنت و فقه و دین شناسی فرسنگ‌ها دور مانده، به طوری که از هر کسی بی‌اطلاع‌تر و دین شناس‌تر و بی‌فقه‌تر گشته است و نه تنها به احکام و اصول فقهی مقید و پای بند نبوده، بلکه از فقه و دین شناسی هم بهره‌ای نیافته و اگر از چند حدیثی که با فقه ارتباطی ندارد، بگذریم، چیز قابل ملاحظه‌ای از حدیث و سنت روایت ننموده است. تمام این

حقایق می‌رساند که به موجب همان حدیث که خود نقل کرده و پیوسته بر زبان داشته است، خدا برای معاویه خیر نخواسته و دین شناسش نکرده است و این تقدیر با وضع پسر هند جگرخوار متناسب بوده است.

۱۰- محمد بن جبیر بن مطعم می‌گوید: من با هیأتی از قریش نزد معاویه بودم که به وی خبر رسید عبدالله بن عمرو بن عاص این حدیث را نشر می‌دهد در آینده پادشاهی از قحطان به ظهور خواهد رسید. معاویه خشمناک گشت و برخاست و پس از ثنایی که زینده خدای عزوجل بود، گفت: به من اطلاع داده‌اند بعضی از شما سخنانی نقل می‌کنند و نشر می‌دهند که نه در قرآن است و نه از رسول خدا رسیده است. اینها جاهلان شما هستند. از آرمان‌هایی که صاحبانش را گمراه می‌سازد، برحذر باشید، زیرا من از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: این حکومت در میان قریش خواهد بود و هر کس بر سر آن با ایشان تا وقتی دین و شریعت را برقرار می‌دارند، کشمکش نماید، خدا او را نگونسار خواهد کرد.

معاویه این حدیث را به فرض که صحیح باشد، نفهمیده است. عبدالله بن عمرو بن عاص گفته که آن شخص پادشاه خواهد بود نه خلیفه، و می‌دانیم پس از رسول خدا ﷺ پادشاهان بسیاری از غیر قریش بوده‌اند و ممکن است پادشاه نامبرده از پادشاهان خودکامه باشد. بنابراین، حرف معاویه آن را رد و نقض نمی‌کند، زیرا آنچه او یاد کرده، ائمه و پیشوایانی قرشی هستند که تا وقتی مجری احکام الهی و برقرار کننده شریعت و دینند، نباید با آنان مخالفت و کشمکش نمود. معاویه و امثالش که نه تنها دین و شریعت را برقرار نکردند بلکه بر خلافتش نیز عمل نمودند، در شمار آن ائمه و پیشوایان قرشی نخواهند بود. به این ترتیب، معاویه گرچه قحطانی نباشد و قرشی باشد، حق ندارد آرمان تصدی خلافت را به دل راه دهد و در آرزوی چنین مقامی باشد، بلکه باید به جای برحذر داشتن قحطانیان از آرزوی تصدی خلافت، به خاطر آورد که خود نیز از تصدی آن ممنوع و محروم است. مگر اسیران آزاد شده فتوحات اسلامی حق خلافت دارند؟ مگر خلافت را کسی غیر از مجاهدان بدر می‌تواند عهده‌دار باشد؟ مگر خلیفه نباید

عادل و راسترو و پرهیزگار باشد؟ مگر هند جگرخوار و پرچم فحشایی که بر فراز خانه‌اش بوده سهمی از خلافت الهی تواند برد؟

عجیب است که آن مردک، عبدالله بن عمرو را از جاهلان و بی‌خردان می‌شمارد، و حال آنکه ابوهریره در حق وی می‌گوید: او بیش از همگان از پیامبر خدا حدیث نقل کرده و حدیث می‌نوشته است، یا به گفته ابو عمر: او بیش از همگان از پیامبر خدا حدیث حفظ کرده است. همو می‌گوید: وی مردی فاضل و حافظ و دانشمند بود. قرآن آموخت و از پیامبر اجازه خواست که احادیثش را بنویسد و حضرتش نیز بدو اجازه داد. ابن حجر هم وی را به فراوانی دانش و عبادت خستگی ناپذیر ستوده و تمجید کرده است.^۱

معاویه چنان به وی پرخاش می‌کند و او را نادان و بی‌علم می‌خواند که پنداری خود دانشمندی متبحر و فقیهی سترگ است، غافل از اینکه محققان هوشیار و خلق بیدار سخنی را که عبادة بن صامت به وی گفته است، به خاطر سپرده‌اند، این سخن را که مادرت هند داناتر از تست.^۲

این معاویه است و این مقدار علم و حدیثدانی‌اش!

اجماع

دانستیم که یکی از مدارک و منابع استنباط احکام شرعی، اجماع است. شاید معتدل‌ترین تعریف اجماع همان باشد که آمدی گوید: اجماع عبارت است از اتفاق یافتن همه صاحب نظران و اهل حل و عقد امت محمد در یک عصر بر سر حکم حادثه‌ای.^۳ اینک بیاییم نگاهی به معاویه افکنیم و به گفته‌ها و ادعاها و اظهار عقیده‌ها و کارها و جرایم و فقه و اجتهادش، تا ببینیم ذره‌ای از آن با اجماع علمای عصرش سازگار بوده است یا نه؟ آن فقیهان و صاحب نظران و اهل حل و عقد در مسائل فقهی و دینی که بوده‌اند و کجا با بدعت‌ها و هرزگی‌های معاویه همداستان گشته‌اند؟ و کدامیک از ایشان

۱. الاستیعاب: ۱/ ۳۰۷؛ اسد الغابة: ۳/ ۲۳۳؛ الاصابة: ۲/ ۳۵۲؛ تهذیب التهذیب: ۵/ ۳۳۷.

۳. الاحکام، آمدی: ۱/ ۲۸۰.

۲. تاریخ ابن عساکر: ۷/ ۲۱۰.

ناظر و مراقب کارهای بیراه او بوده است؟ و مگر اصحاب پیشاهنگ و تابعان نیکوکار در مدینه نبوده‌اند و از مدینه به شهرستان‌هایی جز شام نرفته و دور از معاویه اقامت نگزیده‌اند؟ و مگر جملگی از پسر هند جگرخوار و آرایش بیزای نجسته‌اند؟ و مگر او با گفتار و کردار بر ضدشان عمل نمی‌کرده و به ایشان بد و بیراه نمی‌گفته است؟

بلی، تنی چند فرومایه شامی بوده‌اند که برای برآوردن مطامع و شهوات خویش با او موافقت نموده و همدستان گشته‌اند و اجتهادی که یکی از مدارک و منابع موافقت چنین عناصری باشد، چه ارزش و اعتباری تواند داشت؟

قیاس

به نظر پیشوایان اهل سنت و جماعت، قیاسی معتبر است که نصی بر مناط آن در قرآن و سنت وجود داشته باشد، با آنکه نوع یا شخص آن مناط از طریق بحث و استنباط حاصل آید.^۱ در کارهای معاویه و آرایش هیچ مناطی که نصی درباره‌اش وجود داشته باشد یا استنباطی صحیح و قیاسی بدین منوال باشد، نمی‌یابیم. آری، قیاس‌هایی جاهلی داشته است و خواسته احکام اسلام را به وسیله آن مقیاس‌ها و قیاس‌های جاهلیت به دست آورد. این چگونه اجتهادی است که قیاس‌هایش نه اسلامی، بلکه جاهلی است؟ دانستید که اجتهاد صحیح به نظر دانشمندان اسلامی و رجال فقه و اصول چیست و مبانی و منابعش کدام است، و معایه از آن بس دور و بیگانه بوده است. اینک بیابید صفحه‌ای از صفحات مکرر و متشابه‌کردار این مجتهد نافرمان و اجتهادات خارق‌العاده‌اش را از نظر بگذرانیم، تبهکاری‌های کسی را که ابن حزم و ابن تیمیه و ابن کثیر و ابن حجر و عناصر دیگری از قماش آنها معتقدند گناهی نداشته و در همه جنایاتش بی‌تقصیر و بی‌مسئولیت بوده است، چون با اجتهاد و استنباط شخصی چنان کرده است و از آنجا که مجتهدی خطاکار بوده، نه تنها گناهی بر او نخواهد بود، بلکه پاداش هم خواهد برد، پاداش اجتهاد و کوشش فقهی خویش را!

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۱۰ / ۳۴۴ - ۳۴۹.

اینها نمی‌گویند این مجتهد با کدام اجتهاد و استنباط وظیفه شرعی خویش دانسته که به مولای متقیان دشنام دهد و در قنوت بر او لعنت فرستد و او و دو امام دیگر، یعنی دو نواده پیامبر ﷺ^۱ و مردان پاکدامن و درستکار امت را با هم نفرین کند و به ایشان بدگوید و این کار را نه وظیفه خود، بلکه واجب شرعی همه مسلمانان بداند و به آنان فرمان انجامش را بدهد؟

در استنباط این بدعت و در اجتهاد حیرت آورش به کدام آیه قرآن استناد جسته است، به آیه تطهیر یا به آیه مباهله یا صدها آیه‌ای که در حق علی علیه السلام نازل گشته است؟ یا به هزاران حدیث شریفی که از بنیانگذار اسلام در فضایل و تمجید وی روایت شده است؟ یا به اجماع و اتفاقی که در هنگام بیعت با وی و برقراری خلافتش و تعیینش به عنوان خلیفه‌ای واجب‌الاطاعه صورت گرفته است؟ به فرض که از خلافتش صرف نظر کردیم و خلیفه بودنش را مسلم ندانستیم، آیا اجماعی بر نامسلمانی‌اش و بر این صورت گرفته که از برجسته‌ترین اصحاب عادل و نیک رو نیست تا این مجتهد که از پستان هند و زیر پرچم فحشایش شیر خورده، به خود اجازه دهد که به وی دشنام و ناسزا گوید و کمر به قتلش برزند؟

آیا در این مورد قیاسی وجود داشته است مستند به مدارک و منابع سه‌گانه اجتهاد: قرآن و سنت و اجماع که با شمشیر و منطق و بیان علی برقرار گشته و در میان امت نشر و بسط یافته است؟ آنچه وجود داشته، نه قیاسی از اینگونه، بلکه قیاس جاهلی بوده است. دو عشیره هاشم و امیه از عهد جاهلیت با هم کشمکش و نسبت به هم کینه و دشمنی داشته‌اند، و از عادات و تقالید آن عهد این بوده که هر عشیره به نحوی به دیگری و به هر یک از افرادش صدمه بزند و از او انتقام بگیرد، گرچه شخصاً مسئولیتی نمی‌داشت و مستحق کیفری نمی‌بود. بدین ترتیب، کسی را که قاتل نبوده، به کیفر قتل که دیگر مرتکب شده بود، می‌کشتند و بی‌گناهان را زیر شکنجه و تحت تعقیب قرار می‌دادند. روشی جاهلی بود که از دیرگاه در پیش داشتند و آنان که روح و روان خویش را از آثار

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۲/۱۰۱، ۱۰۲، ۱۳۲، ۱۳۳.

سوء جاهلیت نپیراسته بودند، در دورهٔ مسلمانی هم آن را پیش می‌گرفتند، و معاویه‌ای که به قول هوادارانش در عمل و استنباط جد و جهد مبذول می‌داشته و اجتهاد می‌نموده است، به چنین روشی متمسک بوده است.

او با کدام اجتهاد و استنباط به خود اجازه می‌داده که از سر منبر و در تعقیبات نماز به امام مؤمنان علی علیه السلام لعنت فرستد تا بدانجا که برای رساندن صدای لعن و دشنامش به گوش مردم مقررات الهی و سنت را در خطبهٔ نماز عیدین تغییر دهد و خطبه را پیش از نماز بخواند، و کسانی را که لب از ناسزاگویی فرو بسته‌اند، صریحاً تهدید کند؟ با استناد به کدام کتاب آسمانی و کدامین سنت یا اجماع و قیاس، این مجتهد تبهکار گناه ورز پیایی به بدعت‌های شرم آور دست می‌زد؟

با کدام اجتهاد و چه استنباطی دوستانداران علی علیه السلام را تعقیب می‌کرد و در تمام شهرها و استان‌ها تحت پیگرد قرار می‌داد و می‌کشت و تبعید و شکنجه‌های سخت می‌کرد و اعتباراتی را که در مورد مسلمان هست، ندیده می‌گرفت و برای ایشان حق و حرمتی قائل نمی‌گشت، حتی احترام صحابی بودن و مصونیتی را که داشتند، زیر پا می‌نهاد؟ در این کارها متکی به آیات کریمهٔ قرآن بود یا به سنت نبوی؟ یا به اجماع و اتفاق آرای صاحب‌نظران امت و فقیهان، به اتفاق آرای کسانی که مخالف او و کارهایش بودند و بیزار از آرایش؟ یا به قیاسی که از حجت‌های سه گانهٔ نامبرده حاصل آمده بود؟

چه اجتهادی به او اجازه می‌داد علی علیه السلام را متهم به کفر و الحاد و تجاوزکاری و گمراهی و تعدی و پلیدی و حسد و دیگر گناهان و رذایل سازد؟ گمان می‌کنید برای اتهامات معاویه و نسبت‌های ناروایش دلیلی در لابلای قرآن مجید، یا در میان احادیث و سنت نبوی و یا در اجماع‌ها و اتفاق نظرهای فقیهان قرون و اعصار می‌توان یافت؟ با اینکه امت اسلام آگاه است که همهٔ آن پلیدی‌ها که معاویه به امام علی بن ابی‌طالب علیه السلام نسبت داده، جز با شمشیر و منطق و بیان و جهاد حضرتش از میان نرفته و نابود نگشته است و اگر آیین پاک و والای اسلام را آینه‌ای باشد و مظهری و مجسمه‌ای، همان علی علیه السلام خواهد بود و شخصیت والایش.

چه اجتهادی به او اجازه می‌داد که از کشته شدن امیرالمؤمنین علی علیه السلام و فرزند گرامی اش امام حسن مجتبی - آن دو امام عالی قدر - خوشحال شود و شادی نماید و به دیگران بگوید که قتل علی از حسن الطاف و تقدیرات خیر خواهانه الهی است، یا قاتلش آن تبهکارترین و نگوئسارترین عنصر پلید را از خداپرستان بشمارد؟ و حال آن که می‌دانیم فقه و دین‌شناسی و درک صحیح قرآن مغایر چنین کار و اظهار نظری است و سنت پیامبر اکرم آن را محکوم می‌سازد و اجماع و موازین شرعی و استنباطات فقهی بتمامی با آن منافات دارد، و تنها چیزی که تأییدش می‌نماید، قیاس‌های جاهلیت است و بس.

این چه اجتهادی است که پایمال کردن مقدسات و هتک حرکت مکه و مدینه را جایز می‌گرداند و به او اجازه می‌دهد که مردم مدینه را به جرم دوستی علی علیه السلام به باد حمله و قتل و غارت بگیرد، یا نذر کند که زنان قبیله ربیع را به خاطر اینکه مردانشان به امیرالمؤمنین علی علیه السلام عشق می‌ورزند و پیرو حضرتش هستند، به قتل رساند؟

این چه اجتهادی است که به موجبش پیکر کسانی را که در صفین زیر پرچم امیرالمؤمنین علی علیه السلام شهید شده‌اند، مثله و تکه پاره می‌کند، و حال آنکه بنا به سفارش و دستور پیامبر صلی الله علیه و آله با دار و دسته تجاوزکاران مسلح داخلی جنگیده بودند؟

چه اجتهادی حکم می‌کند که معاویه آب را به روی امام راستین و هزاران مسلمان ببندد به این منظور که از تشنگی جان بسپارند، و وقتی موفق به بستن آب می‌شود، بگوید: به خدا این پیش درآمد پیروزی است. خدا مرا و ابوسفیان را سیراب نکند اگر بگذارم از این آب بنوشند تا همه شان بر سر آب به کشتن بروند.^۱

چه اجتهادی به او اجازه می‌دهد شراب بفروشد و بخرد و بخورد و ربا بخورد و فحشا و فساد را رواج دهد، و حال آنکه قرآن و سنت و اجماع و قیاس حرامشان کرده است؟ این چه اجتهادی است که به او اجازه می‌دهد مقامات کشوری و لشکری را به استانداری ولایات و فرماندهی قشون بگمارد و خروارها سیم و زر را به کسانی که حق و

۱. کتاب صفین ۱۸۲؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید: ۳۲۸/۱.

شایستگی آن را ندارند، بدهد، تنها به این جهت که دشمن خاندان پیامبرند و به آنان کینه می‌ورزند و دشنامشان می‌دهند و با شیعه خاندان رسالت در جنگ و ستیزند؟

معاویه به موجب چه اجتهادی ریختن خون کسانی را که حاضر نیستند به علی عليه السلام لعنت فرستند، جایز می‌داند و قتل بزرگ‌ترین اصحاب پیامبر صلى الله عليه وآله و رجال پاکدامن و عظیم الشانی چون حجر بن عدی و یارانش و نیز عمرو بن حنظل را به همین بهانه روا می‌شمارد؟

این چگونه اجتهادی است که بر خلاف سنت ثابت و مسلم پیامبر صلى الله عليه وآله است و اجازه می‌دهد چیزهایی که در اذان و نماز و زکات و ازدواج و حج و دیات نیست و در زمان پیامبر اکرم نیز نبوده است، به آنها بیفزایند و این امور را از شکل شرعی و سنتی به درآورند؟

چگونه اجتهادی است که اجازه می‌دهد به جهت مخالفت با علی عليه السلام دین خدا و سنتش را تغییر دهند و دگرگونه سازند؟^۱

این چه اجتهادی است که معاویه به موجیش برای دلجویی موجود بی‌سر و پایی مثل زیاد بن امه و جلب همکاری او حکم پیامبر را که می‌گوید «فرزند متعلق به بستر است و زناکار را سنگ کیفر»، نقض می‌کند و حدود و مقررات الهی را زیر پا می‌نهد؟ و به موجیش خلافت الهی را به یزید شرابخوار بی‌بندوبار می‌سپارد و هر که را با ولایتعهدی او موافقت نمی‌نماید، به قتل می‌رساند؟

و بیزاری جستن از امیرالمؤمنین علی عليه السلام را شرط بیعت خلافت کسی می‌سازد که اسیر آزاد شده مسلمانان بوده و پدرش هم اسیر آزاد شده‌ای بیش نبوده است. و دادن شهادت‌های ناروا و تهمت زدن و دروغ گفتن و بهتان و نسبت‌های ساختگی و حيله و نیرنگ به کار بردن را برای وصول به هدفهای پست و ننگین و نامشروع جایز می‌گرداند؟

این چه اجتهادی است که تجویز می‌کند پیامبر خدا را در مورد خاندان و عترتش

بیازارد و اولیای خدا و بندگان صالحی چون اصحاب پیشاهنگ و تابعان نیکو سیرت و سرورشان را آزار دهد، و حال آنکه خدا در قرآن کریم می فرماید: کسانی که پیامبر خدا را بیازارند به عذابی دردناک گرفتار خواهند شد^۱، و کسانی که مردان و زنان مؤمن را بدون اینکه کاری کرده باشند، می آزارند، تهمت و گناهی آشکار را بر دوش می کشند^۲، و پیامبر اکرم می فرماید: هر که مسلمانی را بیازارد، مرا آزرده باشد و هر که مرا بیازارد، خدای عزوجل را آزرده باشد^۳، و نیز از قول جبرئیل از جانب خدای متعال می فرماید: هر که به دوستدار من اهانت نماید، مرا به نبرد خوانده باشد و هر که با دوستدارم دشمنی ورزد، به او اعلان جنگ داده باشم. همو می فرماید: هر که دوستدارم را بیازارد، جنگیدن با مرا روا شمرده باشد. همچنین می فرماید: هر که به دوستدار من اهانت نماید، جنگیدن با مرا جایز دانسته باشد. باز می فرماید: هر که به دوستدارم اهانت نماید، با من آشکارا دشمنی نموده باشد. سرانجام می فرماید: هر که با دوستدارم دشمنی ورزد، پرچم جنگ با مرا افراشته باشد.^۴

این چگونه اجتهادی است که مجتهدش گسستن پیمان و عهد را در موارد گوناگون و در تعهدات مثبت و منفی مجاز می داند؟

این چگونه اجتهادی است که مجتهدش سنت رسول خدا را که از منابع اجتهاد است، به مسخره می گیرد و حرکات زشت و زننده‌ای به محض شنیدن احادیث پیامبر از او سر می زند که گفتنی نیست؟

این چه اجتهادی است که مایه فساد جامعه و گمراهی مردمان و انهدام وحدت اسلامی و جدایی از رأی اجتماعی مسلمانان است و فرو گذاردن پیوند دین و شانه خالی کردن از بیعت راستین و جنگیدن با امام وقت، آنهم پس از اینکه مهاجران و انصار، یعنی صاحب نظران جامعه بر خلافتش اجماع کرده و در بیعتش همدستان گشته اند؟ این اجتهادات و دیگر اجتهادات بی اساس و بی ارزش و مسخره ذره‌ای صحت و

۱. احزاب ۳۳/۵۸.

۲. توبه ۹/۶۱.

۳. همان: ۱/۳۲۴ - ۳۶۱.

۴. رک: الحاوی للفتاوی: ۲/۴۷.

اعتبار ندارد. نه عقل آن را می‌پذیرد و نه دین. جملگی مغایر قرآن است و بر ضد سنت ثابت و صحیح و مسلمیات اسلامی، و منافی اجماع و اتفاق آرایبی که همه قبولش دارند، و بر خلاف قیاس‌هایی که باید بر مبنای قرآن و سنت و اجماع باشد. خواننده گرامی مگر در تاریخ فقه و اجتهاد چنین اجتهاداتی دیده است، اجتهاداتی بی‌بهره از صحت و حقیقت و بیگانه با مبانی دین و قواعد شریعت؟ براستی اینها دلخواه و هوس و شهوت و خودسری است، نه اجتهاد دینی و نه استنباط حکم الهی. اینها صاحبش را به ژرف‌ترین زوایای دوزخ می‌افکند تا در آن جاودانه بماند. بسیاری از اینها در مواردی صورت گرفته که جای اجتهاد و استنباط نیست، یعنی در برابر نص انجام گرفته، و آنجا که حکم دین صریح و ثابت است، رأی و نظر و استنباط محلی از اعراب ندارد و اختلاف‌نظر را بدان راه نیست، و هر که در آن موارد بخواهد نظر و رأیی خاص اظهار بدارد، چنان است که یکی از ضروریات دین را رد کرده باشد و آنچه را شریعت حرام ساخته، رواشمرده باشد، درست مثل کسی که با اجتهاد خویش کشتن پیامبر اکرم را جایز بداند، یا می‌گساری و رباخواری را تجویز نماید.

این مجتهد کیست؟

این مجتهد پسر هند جگرخوار است، زنی که خدا پرچم فحشایش را سرنگون کرده است، همان تبهکار جنایت‌پیشه که مقدسات الهی را لگدمال ساخته و مقرراتش را زیر پا نهاده است.

ابن حزم و ابن تیمیه و ابن کثیر و همقطارانشان می‌گویند: او مجتهدی است که اجر و پاداش می‌برد، و ابن حجر می‌گوید: او خلیفه بر حق است و امام راستین! اینها چنین می‌گویند، و ما نمی‌گوییم که مجتهدند، بلکه آنچه را که مقبلی^۱ گفته، گوشزدشان می‌کنیم: علی، رضی الله عنه، امام و پیشوایی هدایتگر بود و گرفتار کشمکش‌ها و آشوب‌ها گشت و راه دین را با پاکی و ستودگی پیمود. جمعی درباره وی

۱. شیخ صالح بن مهدی (م ۱۱۰۸).

گمراه گشته‌اند و یک دسته در عشق ورزیدن به وی یا ادعای محبتش مبالغه کرده‌اند. گمراه‌ترینشان کسانی هستند که او را از پیامبران بالاتر شمرده‌اند و از این مرتبه هم فراتر، و فروتر از ایشان کسانی هستند که آنچه برای خویش پسندیدند، برای وی نپسندیدند و برادران و خویشان خود را در هنگام اعطای مقامات حکومتی بر وی ترجیح دادند، خدا از همه‌شان درگذرد. دسته دیگر مقام والا و بلندش را پایین آورده و قدر وی ندانسته‌اند. گمراه‌ترین عناصر این دسته عبارتند از خوارج که او را بر سر منبر لعنت می‌فرستند و ابن‌ملجم، آن نارسنگار تیره بخت امت را می‌ستایند و همچنین مروانیه که خدا این دو دسته را ریشه کن ساخته است. ملایم‌تر از این دو دسته در گمراهی کسانی هستند که او را به خاطر جنگیدن با بیعت شکنان، خطاکار شمرده‌اند، و حال آنکه خدا می‌فرماید: با آن دسته که تجاوز می‌کند، بجنگید تا به حکم خدا باز آید.^۱ این آیه اگر در مورد کار امیرالمؤمنین صادق نباشد، در حق چه کسی صدق می‌کند؟ وانگهی آن بیعت شکنان پس از استقرار خلافتش به قیام تجاوزکارانه علیه وی برخاستند بدون اینکه دلیل و بهانه‌ای جز خونخواهی عثمان داشته باشند، و این را هم حضرتش پاسخ داده است، پاسخی اسلامی و مطابق شریعت، چنانکه گفته‌اند ورنه عثمان بیایند و اقامه دعوا نمایند تا من به موجب قرآن و سنت پیامبر قضاوت و آن را حل و فصل نمایم، و این در صورتی است که آن روایت تاریخی راست باشد، وگرنه باز معلوم خواهد بود که حضرتش مثل هر مسلمان عادی طبق حکم قرآن و سنت قضاوت و دادرسی می‌کند. اینکه بیاید و جمعیت انبوهی از مسلمانان را که در جنبش علیه عثمان شرکت داشتند - یعنی جمعیتی پانصد نفره یا بیشتر را که ابن‌حجر در کتاب صواعق می‌گوید در حدود ده هزار نفر بوده‌اند - همه را بکشد، در حالی که قاتل یک نفر بیشتر نباشد یا چهار یا ده نفر یا چنانکه گفته‌اند دو نفر و ابن‌حجر نیز همین را گفته، چنین چیزی عاقلانه نیست. بنابراین، تقاضای بیعت شکنان که می‌گفتند باید آن جمعیت به خونخواهی عثمان به قتل رسند، باطل و بی‌اعتبار بود و دلیل قیامشان غیر موجه، لکن شکی نیست که طلحه و زبیر و عایشه،

رضی الله عنهم، و کسانی که به آنها پیوستند و در مرتبه اصحاب بودند، دچار اشتباه گشته‌اند و به قصدی پاک استنباطی خطا کرده‌اند.

اما معاویه و خوارج، قصدشان کاملاً روشن بوده است. اگر علی با آنها نمی‌جنگید، چه کسی می‌جنگید؟ در گمراه بودن خوارج جز گمراه تردیدی نخواهد داشت. معاویه هم جویای سلطنت بود و در راهش به هر تباهی و گناهی دست آلود که آخرینش بیعت‌گیری برای یزید بود. بنابراین، هر که بگوید معاویه اجتهاد کرده و به خطا رفته است، یا از حقیقت جریانات بی‌خبر است و دهن بین و مقلد، یا گمراه و پیرو هوای نفس است. خدایا ما بر این حقیقت گواهییم.

در مکه، کتابچه‌ای دیدم که در آن سخنی منسوب به ابن‌عساکر آمده بود بدین عبارت که پیامبر ﷺ پیش‌بینی کرده است که معاویه عهده‌دار حکومت بر این امت خواهد گشت و کسی بر او چیره نخواهد شد، و علی، کرم الله وجهه، در اثنای جنگ صفین گفته است که اگر این حدیث را به یاد می‌آوردم یا به اطلاع می‌رسید، با معاویه نمی‌جنگیدم.

گفتن چنین حرفی از کسانی که به روی علی و حسن و حسین و بازماندگان‌شان شمشیر کشیده‌اند، بعید و عجیب نیست، زیرا چنانکه در حدیث آمده، هر که از کاری خشنود باشد، مثل انجام دهنده آن کار است و اینها که چنین سخنی می‌نویسند از کار آنها که به روی علی و حسن و حسین شمشیر کشیده‌اند، خشنودند. عجیب اینجاست که جماعت موسوم به اهل سنت همداستانند بر اینکه معاویه تجاوزکار داخلی بوده است و حق با علی. با این وصف، چگونه چنین حرفی درباره سرانجام علی و سرانجام کار حسن، نواده پیامبر می‌زنند؟ همین آدم‌هایی که جنگیدن علی را با تجاوزکاران داخلی محکوم می‌کنند، کسی را که لعنت فرستادن بر علی را از فراز منابر بدعت نهاده، تحسین می‌نمایند، بدعتی که از همان وقت تا دوره عمر بن عبدالعزیز که در ردیف خلفای راشدین قرار دارد، ادامه داشته است، با اینکه دشنام دادن به علی از فراز منابر و رسم کردن آن از همه گناهان سهمگین‌تر است و در مستند ام سلمه، رضی الله عنها، آمده که گفت: آیا در جامعه شما به رسول خدا دشنام می‌دهند؟ جواب داده شد که نه، پناه بر خدا! گفت: من از رسول خدا

شنیدم که فرمود: هر که علی را دشنام دهد، مرا دشنام داده باشد.^۱ از شرح احوال این مجتهد نادان متوجه خواهید شد که مقدار علمش چیست و از اجتهاد و استنباط احکام خدا چه کم بهره است و تهیدست، و نه تنها از فهم قرآن و سنت‌شناسی و دریافت ادله اجتهادی عاجز بوده، بلکه به هیچ کار مفیدی در این زمینه توفیق نیافته است. البته، معاویه تنها کسی نیست که از دین‌شناسی و فقه و اجتهاد تهیدست مانده و جاهل و بی‌دانش بوده است، بلکه در این زمینه نظایر و امثالی دارد و کسان دیگری هم هستند که چون وی آرای انحرافی و بیگانه از دین داشته و دست به اجتهادات احمقانه و بی‌رویه‌ای زده‌اند، و آن جماعت بدعت‌های آنها را تصحیح و توجیه نموده و آرای بیگانه از قرآن و سنتشان را به بهانه اینکه آرای اجتهادی است، صحیح شمرده‌اند و همه جنایاتشان را به دلیل مجتهد بودنشان از قلم انداخته‌اند. در گذرگاههای غدیر جمعی از این مجتهدان را شناختیم.

مقام و منزلت این مجتهد را که خود را خلیفه بر حق و امام راستین می‌داند، وقتی بهتر خواهیم شناخت که به خاطر آوریم پیامبر خدا ﷺ او و پدر و برادرش را لعنت فرستاده است و امیرالمؤمنین علی در قنوت نماز بر او لعنت فرستاده و ام المؤمنین عایشه در تعقیبات نمازش نفرینش کرده است، و امام علی بن ابی طالب علیه السلام و فرزند والاگهرش امام مجتبی علیه السلام و خدا پرست صالح، محمد بن ابی بکر به لعنت ننگ آور پیامبر اکرم بر معاویه اشاره کرده‌اند، و ابن عباس و عمار یاسر نیز به او لعنت فرستاده‌اند.

همچنین به خاطر آوریم که پیامبر ﷺ چون آوازش را شنید و اطلاع دادند که معاویه و عمرو بن عاص می‌خوانند، فرمود: خدایا آنها را به فتنه درانداز، خدایا آنها را به آتش در آور.

و چون او را با عمرو بن عاص نشسته دید، فرمود: هرگاه دیدید معاویه و عمرو بن عاص با همدی، متفرقشان کنید، زیرا آن دو به قصد خیر متحد نمی‌شوند.

و فرمود: هرگاه معاویه را بر منبرم دیدید، او را بکشید. این حدیث با حدیث صحیح و

۱. العَلَمُ الشَّامِغُ فِي إِیْثَارِ الْحَقِّ عَلَى الْآبَاءِ الْمَشَائِخِ ۳۶۵.

ثابت نیز مستحکم و مؤید گشته است:

هرگاه برای دو خلیفه بیعت گرفته شد، نفر آخری را بکشید، در حدیث صحیح دیگری چنین آمده: اگر کسی آمد و با اولین خلیفه‌ای که بیعت شده است، به کشمکش برخاست، گردنش را بزنید.

و فرمود: از این دره مردی سر بر خواهد آورد که در حالی که رویه‌ای غیر از ستم دارد، می‌میرد. ناگهان معاویه سر در آورد.^۱

همچنین سخنان امیرالمؤمنین علی علیه السلام را درباره او به یاد آوریم که فرمود:

— تو و دوستانانت که دوستان شیطان مطرودند، از دیرگاه دین حق اسلام را افسانه‌های قدیمیان خوانده‌اید و آن را پس پشت افکنده‌اید و با دست و دهانتان در صدد خاموش کردن مشعل الهی برآمده‌اید، ولی خدا کامل کننده نور خویش است، گرچه کافران را ناخوش آید.^۲

— تو مرا به حکم قرآن خواندی و من می‌دانستم که تو نه اهل قرآن هستی و نه خواهان حکم و دستورش.

— معاویه سبکسری منافق است و سنگدلی پریشان عقل.

— او فاسقی بی‌آبروست.

— او پیشوایی دروغساز، سرمشق انحطاط و گمراهی و خصم پیامبر خداست؛ بدکاری بدکار زاده است و منافقی منافق زاده که مردم را به دوزخ می‌خواند.

امام علی را کلمات بسیار دیگری درباره اوست که در همین جلد خواندیم.

گفته ابوایوب انصاری را به نظر آوریم که می‌گوید:

معاویه پناهگاه منافقان است.

و گفته قیس بن سعد انصاری را که معاویه بتی بت زاده است. به ناچار به اسلام در آمد و به اختیار از آن به درگشت. نه در ایمان سابقه دارد و نه نفاقش چیز نوظهوری است.

و گفته معن سلمی، آن صحابی بدری را که هیچ زن قرشی‌ای از مردی قرشی بدتر از

تو نزاده است.

و بالاخره، سخنان امام حسن مجتبی و برادرش امام حسین سیدالشهداء، صلوات الله علیهما، و عمار بن یاسر، و عبدالله بن بدیل، و سعید بن قیس، و عبدالله بن عباس، و هاشم بن عتبۀ مرقال، و جاریۀ بن قدامه، و محمد بن ابی بکر، و مالک بن حارث اشتر را درباره او می توان در همین جلد از نظر گذراند.

این است وضع مجتهدی که از اسیران آزاد شده فتح مکه بوده است، و نظر برجسته ترین اصحاب پیشاهنگ درباره وی، که از آشکار و نهانش خبر داشته اند و خردی و جوانی و پیری اش را به چشم دیده اند. حال شما اختیار دارید یکی از این دو نظر را که درباره معاویه هست، بگیرید و بپذیرید: نظری که خدا و پیامبر و جانشینانش و اصحاب مجتهد و عادل و نیکوکارش درباره او داده اند و نظری که ابن حزم و ابن تیمیه و ابن حجر و امثال آنها درباره او داده و خواسته اند با عذر و بهانه تراشی پرده بر جنایات و قلم عفو بر گناهانش بکشند.

دومین بهانه ای که ابن حجر در دفاع از معاویه تراشیده و در صواعق نوشته چنین است: در حقیقت از این هنگام معاویه خلیفه گشته است و پس از آن خلیفه ای بر حق و امام راستین بوده است. چطور؟ ترمذی از قول عبدالرحمن بن ابی عمیرۀ صحابی از پیامبر این حدیث را ثبت کرده و نیکو شمرده است: خدایا معاویه را هدایتگر و هدایت شده گردان. احمد حنبل در مسند خود این حدیث را از قول عرباض بن ساریه ثبت کرده است که از پیامبر خدا شنیدم که می فرمود: خدایا به معاویه علم قرآن و حساب بیاموز و او را از عذاب مصون دار.

ابن ابی شیبۀ در کتاب المصنف و طبرانی در کتاب المعجم الکبیر از عبدالملک بن عمر چنین ثبت کرده اند که معاویه گفت: از وقتی پیامبر خدا به من فرمود: ای معاویه! اگر پادشاه شدی نیک رفتاری کن، چشم طمع به خلافت دوختم.

بنابراین چنانچه دعای پیامبر را در حدیث اول که حدیث نیکوست و در آن از خدا خواسته شده که خدا او را هدایتگر و هدایت شده گرداند، مورد تأمل قرار دهید، به

فضیلت معاویه پی خواهید برد و در نتیجه، خواهید دانست که معاویه را نمی توان به خاطر جنگ هایش نکوهش کرد، زیرا از روی اجتهاد خویش به آنها پرداخته است و به خاطر پرداختنش به آنها یک اجر و پاداش می برد، چون مجتهد اگر خطا کند، قابل ملامت نخواهد بود و معذور می باشد و یک اجر می برد. دیگر از آنچه دلیل فضیلت معاویه به شمار می آید، دعایی است که در حدیث دوم آمده که آن چیزها را آموخته و از عذاب مصون خواهد بود. شک نیست که دعای پیامبر مستجاب است. بنابراین، از روی آن دعا و استجابتش معلوم می شود که معاویه به خاطر کارها و جنگ هایش نه تنها کیفر نخواهد دید، بلکه اجری هم برده است، اجری که متعلق به مجتهد خطاکار است. همچنین می دانیم پیامبر دار و دسته معاویه را مسلمان خوانده و آن را با دار و دسته حسن مجتبی از لحاظ مسلمان بودن برابر نهاده و این دلیل بر آن است که هر دو دسته مسلمانند و از حرمت و حقوق مسلمانی برخوردار، و بر اثر آن جنگ ها از حال مسلمانی به در نشده اند و هر دو به یکسان از اسلام بهره مندند و دچار زشتکاری و عیب و نقصی نگشته اند، زیرا هر یک از طرفین اجتهاد و استنباطی خاص داشته که بطلانش قطعی و مسلم نبوده است. دار و دسته معاویه گرچه تجاوزکار مسلح داخلی بوده، اما تجاوزکاری اش نوعی زشتکاری نبوده است، چون از روی اجتهاد و تفسیر شخصی سرزده است.

همچنین دقت باید کرد در پیشگویی پیامبر که معاویه به سلطنت خواهد رسید و در دستورش که باید نیک رفتاری کند، و پی برد که خلافت معاویه درست و شرعی بوده است و پس از آنکه حسن مجتبی به نفع وی از کار کناره گیری کرد، حق خلافت یافته است، زیرا همین که دستور می دهد در سلطنت خویش نیک رفتاری کند، دلیل است بر این که سلطنت و خلافتش بر حق است و تصرفات و اعمالش به لحاظ صحت و حقایقت خلافتش درست است، نه به لحاظ چیرگی نظامی و سیاسی اش، زیرا هر که با قدرت اسلحه بر مسلمانان مسلط و حاکم شود، فاسق و زشتکار و قابل سرزنش است و نباید به او تبریک گفت و پیروزی اش را مژده داد و او را به نیک رفتاری فرا خواند، بلکه باید او را

ملامت کرد و کارهای زشت و فساد احوال و بظان اساس حکومتش را بر ملا ساخت. بنابراین، اگر معاویه حاکمی بود که به قدرت اسلحه و به زور بر مسلمانان حاکم شده بود، پیامبر به آن اشاره می فرمود یا به خودش گوشزد می کرد، و چون نه تنها تصریح نکرده، بلکه اشاره هم نفرموده است، می فهمیم معاویه پس از اینکه حسن مجتبی به نفع او کناره گیری کرده، خلیفه بر حق و امام راستین بوده است.^۱

این همه تلاشی است که ابن حجر برای دفاع از معاویه و تبرئه او به کار برده است.

بر روایات تاریخی ای که ابن حجر بدان استناد کرده، از چندین جهت اعتراض و ایراد وارد است، بدین قرار:

۱- با نظر به شخصیت معاویه، چون سیاهه شرم آور اعمال او را از نظر بگذرانیم، می بینم محال است پیامبر ﷺ نه تنها چنین تمجیدهایی، بلکه بسیار کمتر از آنها را از او به عمل آورده باشد. ما که زندگی تباہ و پر گناه او را از نظر گذرانده ایم، می دانیم که چنان حیرت آلوده ای هرگز درخور تحسین و ستایش نیست و با آن جور در نمی آید، حیاتی که یک روزش هم خالی از جنایت و خیانت نیست و بی آنکه خون پاک بی گناهی بر زمین ریخته باشد یا تهدیدی نسبت به مؤمنان پاکدامن شده باشد یا رجال عالی مقام خداپرست تبعید شده و تنی چند از مهاجران و انصار به قتل رسیده باشند سپری نگشته است، حیاتی که یکسره با مخالفت با امام وقت و تجاوز مسلحانه علیه وی و نقض احکام الهی و تغییر سنت پیامبر اکرم و جنگ های ضد انسانی و لشکر کشی های ناحق و غیراسلامی همراه و آمیخته بوده است.

۲- دیگر از این جهت که این فضایل تعبیه شده با احادیث صحیحی که درباره معاویه از رسول خدا ﷺ و امیرالمؤمنین علی علیه السلام و جمعی از اصحاب عادل و نیک رو رسیده، ناسازگار است و به هیچ وجه جور در نمی آید، چنانکه در همین جلد بخشی از آن

احادیث را که بر هشتاد بالغ می‌شود، آوردیم.^۱ بر این اساس، مسلم است که معاویه معجونی از گناهکاری و جنایت و تباهی بوده است و بنیانگذار رسالت ﷺ و پیروانش چون خلفای راشدین و اصحاب پیشاهنگ و مجتهدان راستینی که در استنباط خویش خطا هم نکرده‌اند، او را به شدت نکوهش نموده و دشمن داشته‌اند.

۳- دیدیم پیامبر گرامی، چنانکه در حدیث صحیح و ثابتی آمده، نقاب از چهره دیکتاتور شام برداشته و فرمان داده که با او بجنگند و دشمنش باشند و هم‌دستان و سپاهیان را دار و دسته تجاوزکاران مسلح داخلی و منحرفان از اسلام خوانده است و به جانشینش امیرالمؤمنین علی علیه السلام وصیت کرده که با او بجنگد و بساطش را در هم پیچد و بر او بند نهد. همچنین پیشگویی فرموده که در آینده با او بیعت خواهد شد لکن چون پس از خلیفه نخستین و مستقر با او بیعت می‌شود، واجب القتل خواهد بود و خون مردان عالی قدر و پاکدامنی چون حجر بن عدی و عمرو بن حتم و یاران‌شان و جمع کثیری از مجاهدان بدر و بیعت کنندگان رضوان، رضوان الله علیهم، را خواهد ریخت و مسئول قتلشان خواهد بود. با این حال، مگر معقول است که حضرتش معاویه را دارای فضیلت و کمال بداند یا موجودی نیکوکار و نیک رفتار بخواند و یا از او تعریف و تمجید نماید، و با این تناقض گویی مسلمانان را درباره او به گمراهی دچار سازد؟ حقیقت این است که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله هرگز لب به چنین سخنانی که به حضرتش بسته و نسبت داده‌اند، نگشوده است و آن جماعت این حرف‌ها را جعل کرده است و بسان بهتانی به ساحت مقدس رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت داده‌اند.

۴- حافظان حدیث و علمای بزرگ سنت دان گفته‌اند که هیچ روایت صحیحی در تمجید معاویه وجود ندارد. اندکی بعد، متن گفته‌هاشان را خواهید دید.

۵- اینک به بررسی سند و متن روایاتی که ابن حجر آورده و مورد استناد قرار داده و نتیجه گرفته است که معاویه خلیفه‌ای بر حق و امام راستین بوده است، می‌پردازیم.

روایت اول

ترمذی از قول عبدالرحمن بن ابی عمیره حدیثی منسوب به پیامبر ثبت کرده است که می‌فرماید: خدایا! معاویه را هدایتگر و هدایت شده گردان و به وسیله‌اش دیگران را هدایت کن^۱، سپس آن را حدیثی نیکو شمرده است.

اینکه ابن ابی عمیره، صحابی باشد، جای شک و تردید است. بنابراین، حدیثش نمی‌تواند صحیح به شمار آید. به علاوه، این روایتش هم ثابت نگشته است. ابو عمر پس از ذکر روایت بدین عبارت: خدایا او را هدایتگر و هدایت شده گردان و او را هدایت کن و وسیله هدایت ساز، می‌گوید: عبدالرحمن، روایتش مشوش است و صحابی بودنش ثابت و مسلم نیست و او شامی است. برخی گونه‌های این روایت را به پیامبر منسوب نمی‌گردانند و سندش نیز از عبدالرحمن بالاتر نمی‌رود و اتسایش را به پیامبر صحیح نمی‌دانند. همو گوید: روایاتش ثابت نیست و صحابی بودنش به صحت نپیوسته است.^۲

رجال سند روایت همگی شامی اند و عبارتند از: ابوسهر دمشقی، سعید بن عبدالعزیز دمشقی، ربیع بن یزید دمشقی و ابن ابی عمیره دمشقی. تنها کسی که آن را روایت کرده، ابن ابی عمیره است و هیچ کس جز او نقلش نکرده. به همین سبب، ترمذی پس از اینکه آن را نیکو می‌شمارد می‌گوید: ناآشناست، لکن ابن حجر چون می‌خواسته مطلب نادرست و باطلی را ثابت کند، اظهار نظر ترمذی را تحریف کرده و گفته است: ترمذی آن روایت را نیکو شمرده است! روایتی که فقط یکنفر نقلش کرده و آنهم مردی شامی و شامی‌ای دیگر از او تا رسیده به شامی سومی و چهارمی و هیچ یک از حدیث دانان اطلاعی از آن نیافته و نقلش نکرده‌اند، چه ارزش و اعتباری می‌تواند داشته باشد؟ شامیان را عادت آن بود که در فضیلت و تمجید معاویه به هر وسیله که می‌توانند حدیث وضع و روایت جعل کنند همه بی‌اساس و دروغ، و از این راه مبالغی هنگفت به جیب زنند و رضایت خاطر معاویه را جلب نمایند و مزاحم و قدردانی مقامات بالای دستگاه

حاکمه اموی را شامل حال خویش سازند، و بدینسان توده‌ای روایت ساختگی و پوشالی فراهم آمد.

متن این روایت، ماهیتش را روشن می‌سازد و نمی‌گذارد زحمت بررسی سندش را بر ذهن هموار گردانیم. دعای پیامبر ﷺ همان طور که ابن حجر می‌گوید، مستجاب است. ما در نتیجه تحقیق و از طریق استقراء تام کارهای معاویه دریافتیم که وی در هیچ موردی هدایتگر و هدایت شده نبوده است. شاید خود ابن حجر هم این ادعای ما را قبول داشته و جز این بهانه و توجیهی نداشته باشد که به هر حال وی مجتهد خطاکاری بوده و در هر خلافاکاری‌اش یک اجر و پاداش برده است و به خاطر مجتهد بودنش نمی‌توان بر او ایراد گرفت یا نکوهشش کرد که چرا بر خلاف صواب عمل کرده است، لکن ما باز نمودیم که همه خطاها و جرایم در مواردی صورت گرفته که جای اجتهاد نیست، بلکه در تمام آن موارد حکم شرع معلوم و نصی یا نصوصی صریح موجود است. به علاوه گفتیم و ثابت نمودیم که معاویه چون علم نداشته و به مبادی و قواعد استنباط احکام وارد نبوده و قرآن شناس و سنت شناس نبوده و بیگانه از اجماع و قیاس صحیح بوده است، نمی‌توانسته مجتهد باشد.

اینک می‌پرسم: آیا دعای مستجاب پیامبر ﷺ برای این بوده که معاویه چنین مجتهدی بشود که در همه کارها و نظرهایش اشتباه می‌کرده است، به طوری که دیده نشده یک کار یا اظهار رأی صواب بکند؟ مگر برای اینکه آدم چنین وضعی پیدا کند و چنین مجتهدی بشود، احتیاج به دعای رسول اکرم دارد؟ آفرین بر این اجتهاد سراسر غلط! آفرین بر این هدایت پر ضلالت!

وانگهی اگر معاویه هدایتگر بود، چه کسی را در طول حیاتش هدایت کرد و از پرتگاه گمراهی رهانید؟ ابن حجر چه کسی را نام می‌برد که به دست معاویه هدایتگر هدایت شده باشد؟

آیا بسربین ارطاة را نام می‌برد که به فرمان معاویه بر دو حرم مدینه و مکه هجوم آورد و آنهمه جنایت و خونریزی و بی‌ناموسی کرد؟

یا ضحاک بن قیس را که دستور داشت به هر که فرمانبردار علی علیه السلام است، حمله ور شود، و فجایعی مرتکب گشت که تاریه به یاد ندارد؟

یا زیاد بن ابیه را که عراق را تسخیر کرد و مردمان و کشتزاران را از میان برداشت و پرهیزگاران را سر برید و خانه‌های اولیا و دوستداران خدا را بر سرشان خراب کرد و جنایات بی شمار از او سر زد؟

یا عمرو بن عاص را که معاویه مصر را به تیول او داد تا دین خویش به دنیای وی بفروخت، و جنایتها و خیانت‌ها کرد؟

یا مروان بن حکم تبعیدی و مورد لعنت پیامبر اکرم را که امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بر سر منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله سال‌ها لعنت می‌کرد و تازه این یکی از گناهان و تبهکاریهایش بود؟

یا عمرو بن سعید اشدق، آن نافرمان و سرکشی که در ناسزاگویی به امیرالمؤمنین علی علیه السلام و دشمنی با او افراط می‌کرد و حدی نمی‌شناخت؟

یا مغیره بن شعبه، زناکارترین فرد قبیله ثقیف را که به علی علیه السلام اهانت می‌کرد و دشنام می‌داد و از فراز منبر کوفه به او لعنت می‌فرستاد؟

یا کثیر بن شهاب را که معاویه به فرمانداری ری گماشته بود و به امیرالمؤمنین علی علیه السلام بسیار ناسزا می‌گفت؟

یا سفیان بن عوف را که به دستور معاویه بر شهرهای هیت و انبار و مدائن تاخت و خلقی بسیار بکشت و دارایی‌ها چپاول کرد و نزد وی برگشت؟

یا عبدالله فزاری را که بدترین دشمن علی علیه السلام بود و معاویه او را مأمور تاخت و تاز بر سر بادیه نشینان کرد تا به جنایات سهمگین دست زد؟

یا سمره بن جندب را که برای جلب توجه معاویه آیات قرآن را تحریف می‌کرد و در راه وی عده بی شماری را کشت؟

یا عناصر بی سر و پای شام را که زیر هر پرچمی سینه می‌زدند و معاویه افسارشان را گرفته به چاه گمراهی در انداخت؟

آیا این عناصر و این فجایع، حاصل آن دعای مستجاب بوده است؟ به خدا نه. اگر به جای این دعا، پیامبر ﷺ، نعوذ بالله، چنین دعا کرده بود که خدایا او را گمراه کننده و گمراه شده گردان، غیر از آنچه گشته است، نمی گشت و جز آنچه کرده است، نمی کرد. اگر واقعاً پیامبر اکرم چنین دعایی کرده بود و چنین چیزی ذره ای صحت می داشت، قطعاً مردانی چون مولای متقیان و دو فرزند بزرگوارش امام حسن مجتبی و امام حسین سیدالشهداء و اصحاب عالی مقام حق محور و دین یاورشان، امثال ابویوب انصاری، عمار یاسر و خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین از آن بی خبر نمی ماندند و رسول خدا به آنان سفارش نمی کرد که با معاویه بجنگند و دار و دسته معاویه را تجاوزکاران مسلح داخلی و منحرفان بیدادگر نمی خواند.

اگر مردم پاکدامن و نیکو سیرت قرون نخستین ذره ای از هدایت و دینداری در وجود معاویه سراغ می داشتند و اثری از آن دعای مستجاب در او دیده بودند، هرگز در نوشته ها و نطق ها و گفتگوهاشان او را منافق و گمراه و گمراه کننده نمی نامیدند و با چنین اوصافی از او یاد نمی کردند.

علامه بزرگوار ابن عقیل، درباره این تمجید و فضیلت ساختگی سخنی دارد و چه خوش سخنی است! وی می گوید: به فرض که این روایت صحیح باشد، قراین و ادله ای وجود دارد که ثابت می نماید خدا این دعای پیامبر ﷺ را در حق معاویه اجابت نفرموده است. قراین و ادله نامبرده در حدیث صحیحی که مسلم از قول سعد ثبت کرده، وجود دارد آنجا که گوید: رسول خدا فرمود: از پروردگام سه چیز را به دعا خواستم که دو تا را به من عطا فرمود و یکی را نه. از پروردگام خواستم که امتم را با قحطی به هلاکت نرساند، و اجابت فرمود. خواستم امتم را با فرو رفتن در آب به هلاکت نرساند، و اجابت فرمود. بالاخره، خواستم کاری کند که افراد امتم به یکدیگر آزار و آسیب نرسانند و زور خویش را علیه یکدیگر به کار نبرند، و این را اجابت نفرمود.^۱

از این حدیث و دیگر احادیث می توان فهمید که حضرتش تا چه پایه علاقمند بوده به

این که افراد امتش با هم دائماً در صلح و آشتی باشند و با یکدیگر نجنگند. یکبار چنانکه در روایت مسلم آمده، دعا می‌کند و از خدا می‌خواهد کاری کند که افراد امتش به یکدیگر آزار و آسیب نرسانند و زور خویش را علیه یکدیگر بکار نگیرند، و دیگر بار از خدا می‌خواهد که معاویه را هدایتگر و هدایت شده گرداند، زیرا بخوبی می‌داند که معاویه بزرگ‌ترین تجاوز کار مسلح داخلی و خطرناک‌ترین جنگ افروز امت است. بنابراین، سرانجام و نتیجه هر دو دعا و درخواستش یکی بوده است. اینکه دعایش - همان که در حدیث مسلم آمده - اجابت نگشته، مستلزم این است که دعایش در مورد معاویه هم اجابت نشده باشد. مناسبت، و بالاتر از آن، ملازمه داشتن این دو دعا کاملاً روشن است. احادیث بسیار دیگری به همین معنی حدیث مسلم در دست است و مرجع همه آنها یکی است.

روایت دوم

خدایا به معاویه علم قرآن و حساب پیاموز، و او را از عذاب مصون دار. در سند این روایت نام حارث بن زیاد هست که به گفته ابن ابی حاتم از قول پدرش و ابن عبدالبر، و ذهبی نیز، وی راوی ضعیف و مجهولی است^۱، و شامی ای است که در نقل روایات جعلی و ساختگی ای که درباره دیکتاتور شام هست، دقت و اعتنایی نمی‌نماید. متن روایات چنان است که حتی احتیاجی به ردّ و تخطئه ندارد، زیرا یا مقصود علم قرآن بتمامی است یا علم پاره‌ای از آن، و می‌دانیم معاویه نه تنها قرآن شناس کامل نبوده، بلکه مقدار قابل ملاحظه‌ای از قرآن را هم نیاموخته و علاوه بر آن، همه کارهایش با آیات روشن و صریح قرآن منافات داشته است، چنانکه با آزدن خاندان نبوت و رجال پاکدامن و صالح امت، بویژه داماد و جانشین پیامبر ﷺ که امامی واجب‌الاطاعه بوده و به حکم قرآن مجید به منزله نفس پیامبر ﷺ و منزله از هر آلایشی، در حقیقت رسول اکرم را آزرده است، و مردان و زنان مؤمن را بدون اینکه گناهی کرده باشند، تنها به جرم دوست داشتن

۱. رک: میزان الاعتدال: ۲۰۱/۱؛ تهذیب التهذیب: ۱۴۲/۲؛ لسان المیزان: ۱۴۹/۲.

کسی که خدا دوست داشتنش را قرین دوست داشتن خویش و دوست داشتن پیامبرش قرار داده، می آزرده است، و نیک مردان را به خاطر اینکه تن به تمایلات ضد اسلامی اش نمی سپرده اند، به قتل می رسانده است، و دروغ های شاخدار می گفته و تهمت می زده و بهتان می بسته و شهادت دروغ ترتیب می داده، یعنی کارهایی که قرآن با قاطعیت تحریمش کرده است. بگذریم از کارهایی چون خرید و فروش شراب و میگساری و رباخواری و تغییر دادن سنت های الهی ای که با نقشه سیاسی و مقاصد پلیدش جور نمی آمده است و تخلف از مقررات الهی و جنایات دیگری که قرآن از آن نهی کرده و گناه کبیره اش شمرده است، چنانکه حق تعالی فرماید: کسانی که از مقررات خدا تخلف می نمایند، آنها همان ستمگرانند.^۱

فرض این که معاویه از حکم امور نامبرده بی اطلاع و جاهل بوده، بیشتر به نفع اوست تا این فرض که عالم و با اطلاع از قرآن و دین شناس بوده و در عین حال، از حکم و دستور الهی تخلف می کرده، و چنانکه امیرالمؤمنین علی و جمعی از اصحاب پاکدامن و نیکو سیرت گفته اند، احکام الهی را پس پشت می افکنده و پایمال می نموده است.

این فرض هم که پاره ای از قرآن را آموخته و می دانسته است، برایش فایده ای ندارد، زیرا به پاره ای از دین ایمان داشته و نسبت به بخش دیگرش کافر بوده است. اگر وی چند آیه از قرآن را آموخته و دانسته بود، رفتارش بگونه ای دیگر می بود، مانند این آیات:

اگر دو دسته از مؤمنان با یکدیگر جنگیدند، میانشان را به صلح آورید و اگر یکی به دیگری تجاوز مسلحانه کرد، با آن که تجاوز کرده است، بجنگید.^۲

کسانی که پیمان خدا را پس از تحکیمش شکنند و آنچه را خدا به پیوستن آن فرمان داده می گسلند و در زمین فساد می کنند، لعنت و مجازات اخروی آنها راست.^۳

کیفر کسانی که با خدا و پیامبرش می جنگند و در زمین فساد می کنند، این است که

۲. حجرات ۴۹/۹.

۱. بقره ۲/۲۲۹.

۳. رعد ۱۳/۲۵.

اعدام یا به دار آویخته شوند یا یک دست و یک پایشان از دو جهت بریده شود یا از کشور تبعید شوند. این ننگی در زندگی دنیا برایشان خواهد بود و در آخرت نیز به عذابی سهمگین دچار خواهند شد.^۱

کسانی که مردان و زنان مؤمن را بدون اینکه جرمی کرده باشند اذیت می‌کنند، تهمت گناهی آشکار را بر دوش می‌کشند.^۲

آری، اگر معاویه یکی از این آیات قرآنی را آموخته و دانسته بود، حد خود را می‌شناخت و پا از گلیم خویش درازتر نمی‌کرد.

شک نیست ابن حجر که می‌گوید: دعای پیامبر بدون شک مستجاب است، روایت را اینطور تأویل نمی‌نماید که مقصود این است که معاویه علم قرآن آموخته بدون اینکه به علم خویش عمل کرده باشد. به این ترتیب، ادعای ابن حجر و پندار بیمارگونه‌اش قابل بحث نیست و چیز مسخره‌ای است.

حساب و علم حسابی که در این روایت آمده، معلوم نیست چیست، علم حسابی که در ردیف و همپای علم قرآن آمده است. شاید مقصود این باشد که آموخته چگونه کردار خویش را با نوامیس و موازین شریعت تطبیق دهد، یا مقصود علم به طرز حسابرسی خدا به کار مردم و رسیدگی به سیاهه اعمالشان است، یا علم به حساب خویش رسیدن پیش از رسیدگی خدا به آن است، یا علمی که می‌آموزد چگونه حقوق مردم و عواید عمومی را تقسیم کنیم تا هر کس به حق خویش برسد و در مال خدا حیف و میلی نگیرد و جانب دوست به زیان دشمن شخصی گرفته نشود، یا علم تقسیم میراث و فرض‌های مختلفی که در تقسیم ارث هست، و یا بالاخره علم به قواعد حساب عددی یعنی علم جمع و تفریق و ضرب و تقسیم و جبر و مقابله و امثالش. اگر مقصود از علم حساب یاد شده در آن روایت، آن دانستنی‌ها باشد که پیش از دو فرض اخیر، یعنی علم تقسیم میراث و علم حساب عددی ذکر کردیم، تجربه زندگی معاویه و تاریخ حیاتش ثابت می‌نماید که چنین چیزی نیاموخته است و گناه بی حساب می‌کرده و بی حساب می‌گشته

و دروغ بی حساب می‌گفته و حیف و میل بی حساب می‌نموده و مطالب بی حسابی از دین را نمی‌دانسته و در موارد بی حسابی از شریعت جاهل بوده و در اجتهاداتش خطای بی حساب کرده و بذل و بخشش و منع و عطایش را حساب و کتابی نبوده است. پس این چه دعایی است که در هیچ مورد اجابت نگشته و اثر نهاده است؟

اما اگر مقصود قواعد علم حساب باشد که تقسیم میراث وابسته به آن است، چه اثری از آن در میان معلومات و فتاوی و اظهار نظرهای معاویه مشهود است؟ او که هیچ یک از مسائل ارث را نمی‌دانسته و درس حساب هم نخوانده، چگونه توفیق الهی می‌توانسته شامل حالش شود و در درس حساب و حل مسائل میراث موفقیت پیدا کند؟

اما جمله «او را از آتش مصون دار» اگر صحت داشته باشد، اجازه نامه‌ای را می‌ماند برای ارتکاب هرگونه گناهی برای کسی چون معاویه که در لجنزار گناه و تباهی فرو رفته است. دیدیم که هر کارش را بررسی می‌نماییم، می‌بینیم جنایتی است و گناهی و ردیلتی بر ضد آدمیت یا مصالح عمومی یا حق این و آن، به طوری که گناه و جنایتی را مرتکب نانشده نگذاشته و دست به هر کاری که خدا انجام دهنده‌اش را به آتش دوزخ تهدید فرموده، آلوده است. اگر چنین عنصر پلید و تبه‌کار گستاخی در برابر آتش دوزخ مصونیت پیدا کند، پس آن تهدیدات و کیفرها که در قرآن و سنت برای نافرمانها و تبه‌کارها آمده، برای چیست؟ آن وعده و وعیدها چرا؟ خدا هرگز از وعده تخلف نکند^۱، آنها که مرتکب زشتکاریها می‌شوند، پنداشته‌اند زندگی و مرگشان را بسان آنان که ایمان آوردند و کارهای پسندیده کردند، می‌گردانیم؟ بد قضاوت تصور کرده‌اند.^۲

چنین مطلبی با مطالب مسلم شریعت اسلام تناقض دارد. با توجه به حقایق زندگی معاویه و شرح کردارش بود که مولای متقیان و چهره‌های درخشان اصحاب همواره اعلام می‌داشتند که معاویه دوزخی است، هر چند ممکن است همین روایت جعلی را می‌شنیده‌اند، مگر اینکه پس از اظهار نظرها و گفته‌های آنان جعل شده باشد.

اگر موجودی چون معاویه که پیامبر اکرم ﷺ او را بهتر از هر کس می‌شناخت، در

برابر آتش دوزخ مصونیت پیدا کند و از عذاب ایمن باشد، عنصری که حق مردم را بی حساب خورده و خونها ریخته و ناموس‌ها بر باد داده و دارایی‌ها غارت کرده و به مقدسات اهانت نموده که شفاعت هیچ معصومی شامل حالش نمی‌تواند شد، چه ارزشی باقی می‌ماند برای تهدیدات و وعده و وعیدهای قرآن؟ این خواب و خیالی بیش نیست. این، تصویری جعلی است که بر خلاف موازین الهی و حکم قرآن و سنت به منظور بزرگ کردن پسر ابوسفیان و تکریم خاندان پلید و پلشت وی ساخته و پرداخته‌اند.

آیا برای کسی که مختصر بهره‌ای از علم و حدیث‌شناسی داشته باشد، رواست که مثل ابن حجر به چنین روایات پوشالی و بی‌اساس اتکا نماید و آن را سندی بداند برای اثبات امامت راستین آن مردک و خلافت بر حقش؟ گویی وقتی این حرف را در کتاب *صواعق و در حاشیه آن*^۱ می‌نوشته، همه حقایق و روایات و مطالبی را که در کتب شرح حال و تاریخ ثبت است از یاد برده و اصول مسلم و حقایق اساسی اسلام را نادیده گرفته است. آری، دوستی تعصب‌آمیز آدمی را کر و کور می‌سازد.

روایت سوم

هرگاه به سلطنت رسیدی نیک رفتاری کن.

این روایت و دیگر روایاتی که به همین معناست - مثل آنکه می‌گوید: چون عهده‌دار حکومت گشتی، از خدا بترس و به عدالت رفتار کن^۲، و هان! تو پس از من عهده‌دار حکومت بر امتم خواهی گشت و هرگاه چنین باشد، عذر نیکوکاران را بپذیر و از خطاکاران درگذر - همگی سندش منتهی به خود معاویه می‌شود و در نقلش هیچ یک از اصحاب شرکت نکرده‌اند. بنابراین، استناد کردن به آنها برای اثبات فضیلت و افتخاری برای معاویه بدان می‌ماند که رویاهی دم خویش را به شهادت گیرد. وانگهی وی به شهادت تمام کسانی که معاصرش و شاهد رفتار و زندگانی‌اش بوده‌اند و در میانشان

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱/ ۳۶۲.

۱. رک: تطهير الجنان ۳۲.

شخصیت‌هایی چون مولای متقیان و جمعی از اصحاب عادل و نیک رو دیده می‌شوند^۱، فاسقی بدکار و منافقی دروغساز و بی‌آزم و بی‌آبروست و به همین سبب، روایتش غیر قابل قبول و ناپسند است. یکی از این شهادت‌ها که توسط رجالی صالح و پرهیزگار و خدا ترس و درستکار صورت گرفته، برای خدشه دار ساختن روایتی کافی است تا چه رسد به فراهم آمدن همه آنها و همداستانی جمعی از بزرگ‌ترین شخصیت‌های اسلامی در موردش! به علاوه شهادت‌های یاد شده با تبهکاری‌های مکرر و متنوع خود وی مؤید و مستحکم گشته است: با قتل و غارت‌هایش، با ترتیب شهادت‌های دروغین و ساختگی و نوشتن نامه‌های جعلی از زبان اصحاب، و دادن نسبت‌های ناروا به منظور ضایع کردن اعتبار و حیثیت علی بن ابی طالب علیه السلام.

در اینجا اگر سخن خود ابن حجر را ملاک قرار دهیم، باز نخواهیم توانست به روایت معاویه نه تنها اعتماد، بلکه حتی اعتنا کنیم، آنجا که از زبان یحیی بن معین می‌گوید: هر که به عثمان یا طلحه یا یکی از اصحاب رسول خدا دشنام دهد، دجال و حقه باز است و روایتش قابل نوشتن نیست و لعنت خدا و فرشتگان و همه مردمان بر او خواهد بود^۲ و سخنان دیگری که در همین کتاب آوردیم^۳ به استناد این گفته‌ها معاویه سرآمد دجالها و حقه بازهاست و روایتش قابل نوشتن نیست و لعنت خدا و فرشتگان و همه مردمان بر اوست، چون او مرتکب این کار ناروا گشته و به شخصیتی چون مولای متقیان امیر مؤمنان و دو فرزند بزرگوارش امام مجتبی و امام سیدالشهداء دشنام داده است و به علامه امت، عبدالله بن عباس و قیس بن سعد که درخشانترین چهره‌های اصحابند و پر افتخارترینشان، ناسزا گفته و به ایشان و هر صحابی‌ای که دوستدار امیرالمؤمنین علی علیه السلام بوده، اهانت می‌کرده و به همین اکتفا ننموده، بلکه در قنوت نماز به آنان لعنت فرستاده است و بر سر هر منبر و در هر مجلس و انجمن نیز، و به مأموران‌ش دستور شفاهی و کتبی داده تا پیوسته به ایشان بد بگویند و لعنتشان کنند و این بدعت را تا آخرین لحظه زندگی ادامه

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۰ / ۱۴۸ - ۱۷۷.

۲. تهذيب التهذيب: ۱ / ۵۰۹. ۳. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۰ / ۲۶۷.

داده و سنتی ننگین برقرار گردانیده که تا پایان دولت باطل امویان دوام یافته است. آیا از چنین ناسزای بد زبان فحاشی که به مقدسات و افتخارات امت اهانت می‌کند، می‌توان روایت کرد یا حدیث پذیرفت و به آنچه دربارهٔ امور دینی یا دنیوی می‌گوید، استناد و اعتماد نمود؟

به علاوه در سند روایت هرگاه به سلطنت رسیدی، نیک رفتاری کن، نام عبدالملک بن عمر هست. احمد حنبل می‌گوید: او روایتش بسیار مشوش است، با اینکه کم روایت کرده است. من حتی پانصد حدیث از او سراغ ندارم و در بسیاری از آنها خطا کرده است. ابن منصور می‌گوید: احمد حنبل او را به شدت تضعیف کرده است. ابن معین می‌گوید: حواس پرت بوده است. عجلی می‌گوید: قبل از مردن حافظه‌اش مختل شده است. ابن حبان هم می‌گوید: تدلیس می‌کرده است.^۱

همچنین نام اسماعیل بن ابراهیم مهاجر هست که ابن معین و نسائی و ابن جرود ضعیف و سست روایتش خوانده‌اند، و ابوداود می‌گوید: خیلی ضعیف و سست روایت است، و من حدیثش را نمی‌نویسم. ابوحاتم می‌گوید: قوی نیست. ابن حبان می‌گوید: اشتباهات فاحش از او سر می‌زده است. بالأخره ساجی می‌گوید: درباره‌اش باید تأمل کرد.^۲

چون نام این دو نفر در سند روایت آمده، حدیث شناس معروف بیهقی آن را روایتی سست خوانده است و خفاجی نظرش را تأیید کرده است^۳ و علی قاری نیز در شرح خویش که در حاشیهٔ شرح خفاجی آمده است.^۴

مفاد روایات سه گانهٔ مذکور مانند دیگر روایات و اخبار مربوط به جنگهای داخلی باید بررسی و با تجربه و مشهودات سنجیده شود و بدون این سنجش و تحقیق نمی‌توان امتیاز یا نقص و ردیلتی را برای شخص مورد نظر در روایت قائل گشت. البته، وقتی مفاد آنها را به بوتۀ واقعیات خارجی و تجربهٔ حیات معاویه در می‌آوریم، می‌بینیم ناسره و

۲. همان: ۱/ ۲۷۹.

۱. تهذیب التهذیب: ۶/ ۴۱۲.

۴. رک: شرح الخفاجی: ۳/ ۱۶۱.

۳. شرح الشفا: ۳/ ۱۶۱.

بی فایده است. در نتیجه، در می‌یابیم که به هنگام سلطنت هرگز نیک رفتاری ننموده و چون عهده‌دار امور حکومتی گشته، پرهیزکاری نکرده و عدل و داد نورزیده و نه عذر نیکوکاران را پذیرفته و نه از خطای بدکاران در گذشته است. بنابراین، آن حرفها برایش نه بشارت، بلکه اتمام حجت و تهدید و اخطار بوده است، و پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله می‌دانسته که او به هیچ وجه نیک رفتاری و دادگستری و پرهیزکاری نخواهد کرد و به همین جهت، خواسته از آگهی و اخطار و ابلاغ هیچ دریغ ننموده باشد تا کیفر بدر رفتاری و ستم‌گستری و فساد انگیزی او سنگین و به مقدار باشد. حال، این معنا کجا و مفهومی که ابن حجر برای آن روایات - به فرض که صحیح باشد - تصور کرده کجا! تصویری بیجا که سلطنت معاویه حکومتی شایسته و پسندیده است و خلافتی الهی و جانشینی پیامبر! و حال آنکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به سلطنت وی چنین اشاره می‌فرماید: در آن لغزش‌ها و انحرافات خواهد بود^۱، و به او هشدار می‌دهد که ای معاویه! اگر بخواهی سر از کارهای خصوصی و پنهانی مردم در آوری، آنان را فاسد خواهی کرد یا می‌روی که فاسدشان کنی^۲، و نیز سخنان دیگری دربارهٔ او و سلطنتش.

اگر ابن حجر به فرض که روایات مذکور را راست پنداشته باشد، به لحن کلام و رموز گفتگو وارد بود و نمی‌خواست خود را به نفهمی بزند و گوشش کر و دیدهٔ بصیرتش کور نمی‌بود، می‌فهمید که آنها به مذمت معاویه بیشتر شبیه است تا به مدح و تمجیدش، و اگر پیامبر صلی الله علیه و آله در صدد اخطار به او نبود و نمی‌خواست سرکوبش کند و سرزنشش نماید، به پیروانش دستور نمی‌داد که او را هر وقت بر فراز منبرش دیدند، بکشند و به مردم اعلام نمی‌نمود که معاویه و دار و دسته‌اش تجاوزکار مسلخ داخلی هستند و قاتل عمار یاسر، و نیز معاویه و همدستانش را منحرفان ستمگری که جنگیدن با آنها وظیفهٔ مسلمانان است، نمی‌شمرد و به جانشین خویش امام راستین امیرالمؤمنین علی علیه السلام دستور نمی‌داد که با او بجنگد و اصحاب عادل و نیک رفتار را مأمور مبارزه با او و بر ملا ساختن نقشه‌های شوم و بدعت‌هایش نمی‌نمود و خیلی دستورات دیگر را نمی‌داد.

۲. سنن ابی داود: ۲/۲۶۹.

۱. الخصائص الكبرى: ۲/۱۱۶.

اگر این روایات صحت می‌داشت و به مفهومی می‌بود که ابن حجر پنداشته و اگر اصحاب آن را همین گونه فهمیده بودند، چرا وقتی از پی خلافت برآمد، اصحاب عالی‌مقام پیامبر ﷺ به مخالفت برخاستند و به رگبار سرزنش و پرخاشش بستند؟ مگر این کار را نه از آن جهت کردند که ادعای شایستگی‌اش را برای خلافت باطل می‌دانستند و برایش حق حکومت قائل نبودند و می‌گفتند: اسیران آزاد شده فتنه مکه را نه حق خلافت است و نه حق دخالت در شئون آن.

این بود عمده‌ی مطالبی که ابن حجر برای دفاع از معاویه گفته است. حرفهای دیگرش را که آمیخته به دشنام‌ها و ناسزاهای جاهلانه است، بی‌جواب می‌گذاریم و از آن بزرگوارانه در می‌گذریم، و قضاوت آن را به شما وامی‌گذاریم تا خود بیندیشید و انصاف دهید.

‘Allameh Sheikh ‘Abd-ol-Hosein ‘Amini

Al-Ghadir

(Vol. 10)

translated by
Jalaloddin Farsi

New edition

under the supervision of
Dr. Ali-Reza Mirza Mohammad

Bonyad-e Be‘that Publication